UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234064
UNIVERSAL
LIBRARY

بتوفیق بخشندهٔ موسوی و عون آفرین نفیس نسخه ای زیبده

دیوان امیر خسرو

اول

مقام لکهنؤ

سنه ۱۸۷۶ع

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه و نوگزین نو ای شد

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا الكتاب بفضل الله ذي الكرم — انشأت سحرا كصيد الجن و النسم

فالله نور اعيان الكرام به — ما لاح حرف على القرطاس من قلم

حرف اول ذ قلم نسبت يافت — نسبت اول ز قلم يافت رقم

الحمد لله الذي خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واجرى قلمه على الخلق بالحكم والحكم وجعل القلم علما للعلم في العالم كما قال عز وجل علم بالقلم علم الانسان مالم يعلم والصلوة على الرسول المرسل الامي الذي انزل اليه الكتاب ويرى به اللوح والقلم سما يصدر منهما الصدق والصواب وعلى آله واصحابه ذوي الفضل والآداب ثبتنا الله على اتباعهم للنجاة يوم الحساب

حمدی که در سواد آن ابدا سیر قلم بگردد و ثنائی که در سود ای آن خالد ادهان دوات
بازماند نقش بندد دیباچهٔ کاف و نون و ورق کشای سپهر بوقلمون را که سرنشست
مردم از قلم بحکمت اوست و سرنشست قلم از مردم هم بحکومت او نامهٔ هیچ عبارت
با کتاب کریمش باز نخواند و خامهٔ هیچ استعارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند
در سخنی کز و بیست کل لسان العقول ٭ وه که چه دم میزند آدمی بوالفضول ٭
قادر مالک الملکی که توقیع انی انا الله را بر ورق طولانی دهر که سواد و بیاض لیل و نهار
در طی آن بسط یافته است بقدرت کامل سکه زد و صانع خالق الخلق که طغرا الا له
الخلق و الامر را بر ورق نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در درج آن درج پذیرفته است
بحکمت شامل نگاریست شعر کما مثله غیره مایری ٭ له الحکم بالحق فیما جری
منشور احدیت را که تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان هذا کتابنا
ینطق علیکم بالحق مشروح کرد و مثال بشریت را که از دیوان انشاهو الذی انشاکم
حلیهٔ حال اوست تشریف و تصویر کم فاحسن صورکم منقوش گردانید
شعر تعالی صانع ملک حکیم ٭ یصور صنعته ما یرید

که قوی و رحیم ست شاه و بطرف قرآنست و هذا کتاب بنا ینطق یعنی این کتاب گویائی میکند

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در اعجاز و علو درجهٔ نقطه و خطوط و نقاط و دوایر و اجزای آن

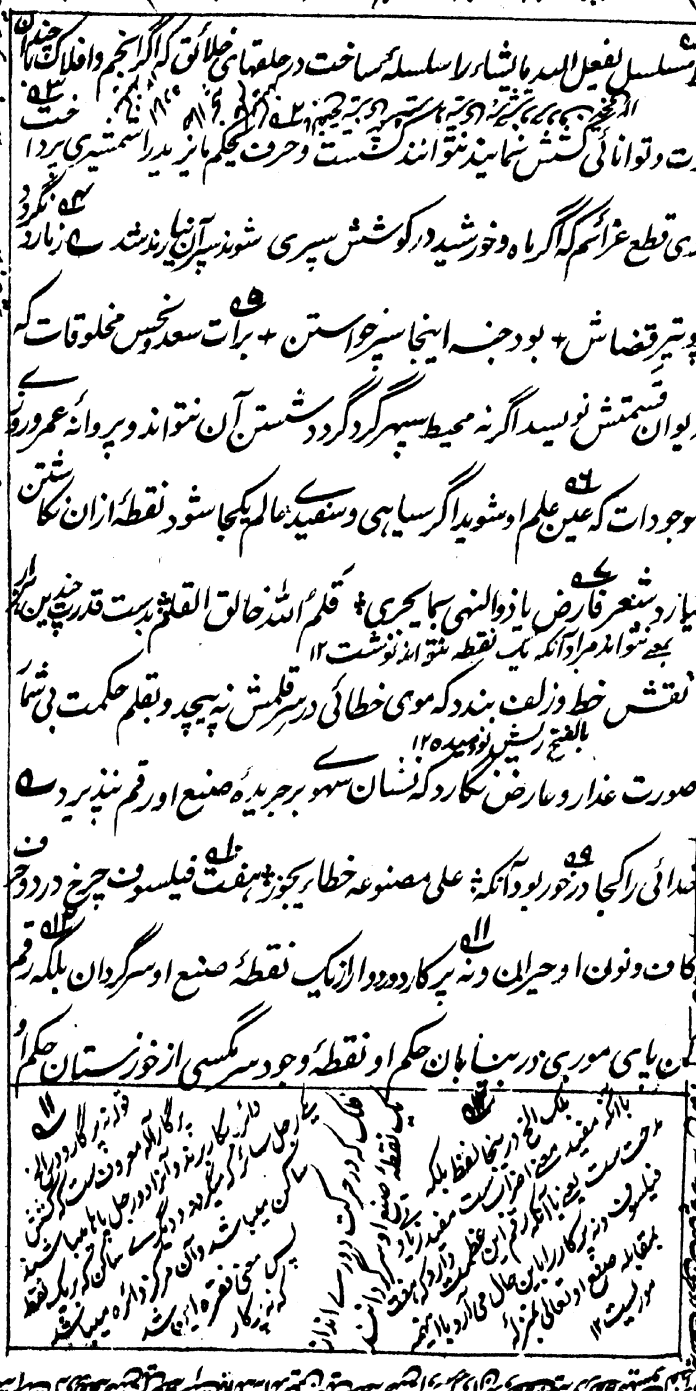

در پردهٔ خدای راست عالمهائے کانجا نبرد رهٔ قلم سودائے
دال در رو ادراک بدویدن در بادیهٔ معرفت او گمراه و عین دوربین
عقل برسیدن بر کنگرهٔ کبریائے او کوتاه و مکتوبات
صنعتش بر صفحهٔ هر برگ درختے مسطور و مکنونات سرشش
در خط هر تخمه پیشانی مسطور کمال معانے را از رابطهٔ بیان
فصلای عالم زبان داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان
فصحاے بنی آدم بکام رسانید گر بداند آدمی
کاین نعمت گفتار چیست ۞ روز و شب جز شکر این نعمت نیارد
بر زبان ۞ ملک را کاتب تحریر بندگان گردانید
تا ما جراے مسجل ایشان بعضی را قبالهٔ عشق مالک باشد
و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب گشت و خلق را خزانهٔ
وظائف روزی خواران ساخت تا از برات قسمت خویش
بعضی وجوهات را رنج بیحساب یافتند و بعضی را منکسر
ما موجه در حساب آمد ۞ هر انچه او کرد رزق بندهٔ
خویش ۞ نه کم گردد ازان یک ذره نے بیش ۞

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

جائیکه جائز ۵ اذن او ست کار نامهٔ شفاعت انبیا
پروانهٔ نارست و آنجا که زا نچه ۵ عون خود نبشت بازنامهٔ
سفاهت اشقیا پروانهٔ بارست شعر فطوبی ۵ لعبد
خصه ۵ خالق الوری باحسانه فضلا واعطاه ما رجا
بعنایت بی علت ۵ انبیارا در منشور ۵ نحن ۵ خلقنا کم من طین مرتبهٔ
تبلیغ و رسالت ارزانی داشت و بعضی را بر بعضی فضل داد
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نسبت ز کتابت اندرین هم سر دفتر همه افاضل برما
محمد رسول الله ساخت شعر علیه ۵ افضل الصلوات
حقا ۵ من الرحمن ذی الفضل العظیم
ان افصح العرب والعجم که باعجاز ناخواندگی خواندهٔ
همه بلغا نبوتش نبشتند و آن اولین نوری
که فلک راست رو تقدیر در ظلمات عدم بهنگ
نقش کائنات در روشنائی چراغ او نگاشت
وان آخرین آفتابی که تمامی طلال از سوا بو شرق و غرب

ایکی ظلمه مشیمه و دوم ظلمه رحم و سوم ظلمت شکم و نیز ظلمات بام مقابلست در کنارهٔ دریا که آنجا آفتاب هرگز نتابد

به پرتوی ذات او محو شد رؤیت لی الارض فارست مشارقها
ومغاربها فیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها زمین چلیست
در پیش فرمانش به جای ملکه ذرخط حکمش دو عالم در آید
عالم طفلیست که چون از شکم توان کن متولد گشت صیت
احمدی در گوشش بانگ نماز داد و آدم پیر لیست که چون
چله اربعین صبا حاز نده داشت دران بانگ نماز بلند
شنوده حقتی بک یارسول الله گفت و بمنت انگشت بر دیده نهاد
چون مردم دو دیده آن دست رس ندارد
کاید برون و بوسد آن نام با علورا ؛ لبها
همی فرستد بوسه بدست ناخن ؛ تا مردمان
دیده بوسند نام اورا مطلوبات صحیفهٔ غیب را
که سرّ دقائق افلاک واحوال الواح ملک در روی مضمونست
برای خواندن آن خاتم النبیین بدقائق نخبته مهر خاتمت
نهادند تا آن دقائق هم ازوی کشاده گشت ومعقولات
جریده لاریب زاکه اسرار دین و آثار یقین ، در وی

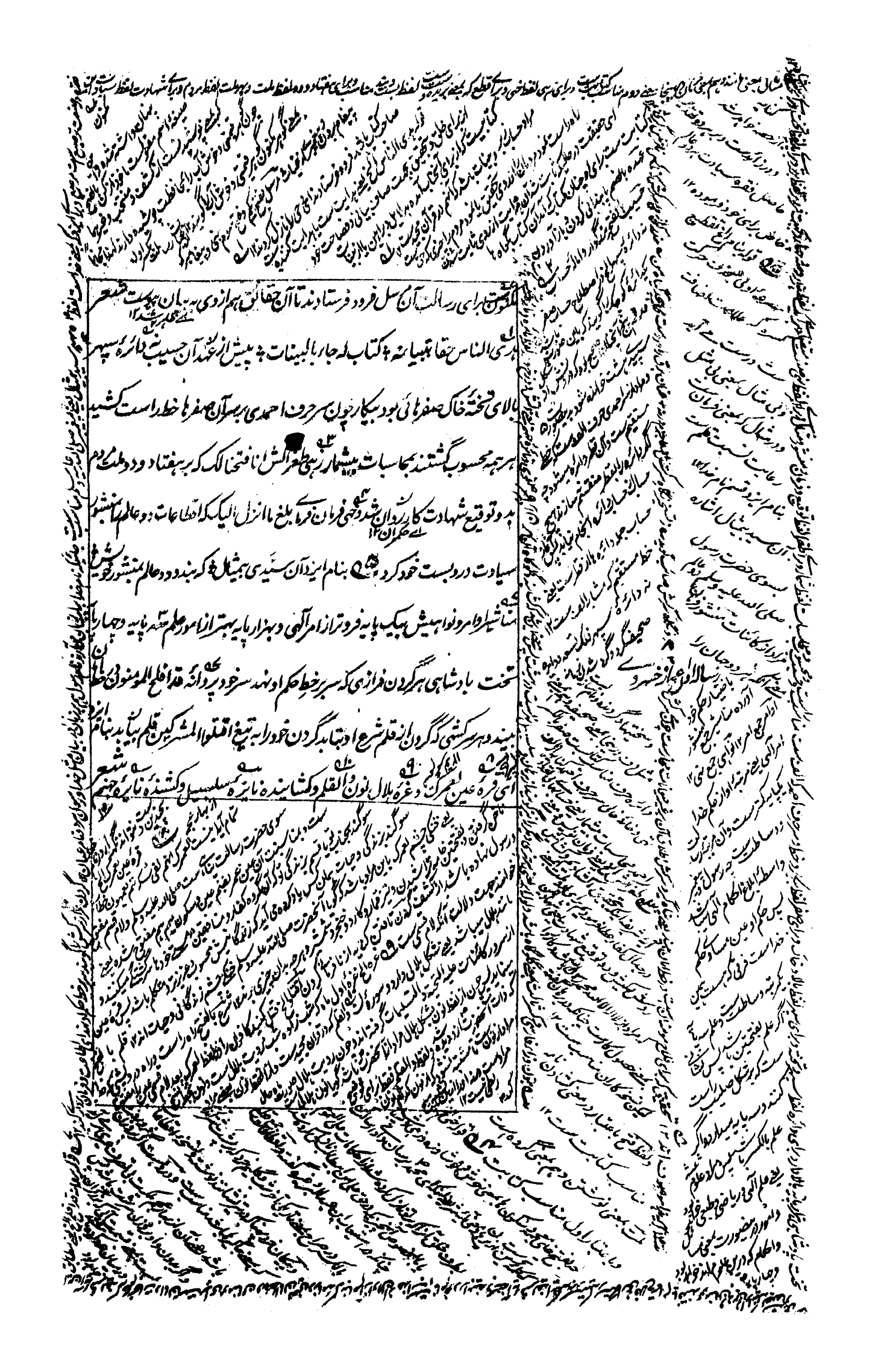

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

علیک سلام خالقنا دواما ۞ وبعد علی صحابتک الکرام ۞ اول ابوبکر که عنوان نامهٔ ایمان

اول بنام آن بندهٔ آزاد تحریر شد تا درویش بدان نور چون اقتدا کند نامهٔ سعید گشت دوم

عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که

مصحف مجید را از زرگ جان شیرازه بست که از زنهٔ آن جلد نقطهٔ بالا بردند و بشارت خلدش

رسانیدند چهارم علی که سوانح علوم در قلب بمثابتی بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت

وصحابهٔ دیگر که حاشیهٔ نامهٔ رسالت اند ازواج معصومهٔ او که امهات معانی عصمت اند

و ذریات مکرمهٔ او که نقطهای حروف یسین اند وال و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل

الخیر اند شعر چارمن ربنا بداتهم ۞ رضی الله عنهم و رضوا عنه خیر شفیع العالم نظام الحق و

والشرع والدین مدحت شیخ و نسبتش بتصوف پی عمر بری پی بری نعت پیمبری که مقدم انبیاست

مدح بایندهٔ طلاقدام کنم که قدم متابعت پی بری او سپرند یعنی پیشرو روندگان طریقت و رسیدترین

رسیدگان

عالم حقیقت و سریع السیر خطوتین و قد وصل و رهنمای و قدمنا الی ما عملوا من عمل و تسلیم پرداز جبل
فعال لما یرید و کمند انداز سخن اقرب الیه من حبل الورید و نیابت دار لنا ارسلناک شاهداً و مبشراً
و نذیراً و رواتب رسان و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً و صلاگوی نعمته من عندنا
برعامهٔ بشر و حلاوت شناس چاشنی و نجزی من شکر و ناظم امور دینی حق الیقین اعظم
و نظام الحق و الدین شعر نظم الله امره حتی ؛ امرنا من نظامه انتظما ؛ زبدهٔ شیخ شیوخ العالم
که خرقهٔ هزار میخی فلک بر قامت عظمت او تنگ ست و او نا دجبال در موازنهٔ علم او با سنگ
بلکه بی سنگ لاهوت که از دو شعبهٔ خویش سایهٔ قضا و قدر بر بهر دو جهان گسترده است
شمرهٔ بارش رسانیده و لن ترانی که پیشگاه رویت پرده ایست بقوت نفس او
از پیش نظر ها بر پرانیده دو عالم در نظر او دو تا نانی ست که روزه توکل او بدان نشکند

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و دریاها سوی الله پیش چشم همت او قطره آبیست که دست تقوای او انگشت بدندان آید
بر انگشتی بر دست ایشان کلید درهای سموات و هر خطی بر کف ایشان جایزهٔ اجابت دعوات
شعراء اذ کان بسیط کفه فی دعوت ۞ ملاک الاجابت عاجلا لیستقبل عمامه مطول الیشان
مثال ولایت از دیوان ملک اکبر و کفش مطهر الیشان کشتی کرامت بحبت عبره دریای اخضر
کلاه صوفیانه او آسمانیست که مدارش بر قطب ست عجب قطبی که ائمه مشتبه نظر سمت قبله
ازان شناخته ند طریقه مستقیم که از پیر بدر رسیده ست بخط مستقیم میماند که میان
فرض کنند رب کعبه نظر طالب را که قبله را قبله زده ست شناسنده آن قطب والا گرداند تا قبله
(بهسهای رسیده ست ۱۲)

نظم

القصه ز البستاره ثابت دل او که انقلاب با آن نسبت ندارد بشناسیم بمشیت الله و دعوته

مدحت بادشاه روی زمین ۞ نسبت از جامهٔ مهین و کهین کتابه مدایح بادشاه

دیباچه کتاب همان حلیهٔ آرایش دارد که علم بر دیبا و طراز بر قبا ولیکن اگر بنده خسرو پشینه دقایق

دیباچه بر صفت کتاب و مناسب حال صاحب آن و ذکر اسباب تالیف و ترتیب آن و بیان اقسام کلام و انواع فصل و وصل کند از کشف اللغات تا اخر دیباچه مختصر است و در اول مناسب حال پادشاه

پیشتر نمیرسد که بر آن اطلاع یابد و بر آن مطلع شود و از کشف اللغات تا اخر دیباچه مختصر است و در اول مناسب حال پادشاه

آرایش از کشف اللغات تا اخر دیباچه مختصر است و در اول مناسب حال پادشاه

هر چیز نسبتی بچیزی دارد و هر چیز را بچیزی مناسبتی است و در اول مناسب حال پادشاه

عبارات دقیقه و پیچیده معروف اگر شامل باشد طالب را از کشف آن چاره نباشد و در اول مناسب حال پادشاه

بلکه پیشینه بود مطلب که در دیباچه نباشد و در اول مناسب حال پادشاه

و در صحیح بخاری و مسلم نیز صحیح ست و در اول مناسب حال پادشاه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خود را بدان صنایع بیارایند بدان گونه نامناسب بود که گلیم را بالای شاهوار مکلل کنند و پلاس را
آراسته کنند ۱۲ ۱۲ مرصع نمایند ۱۲
بجواهر آبدار مرصع اما چون هیچ حرفه تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد بنده بحقیر و ک
آراسته ۱۲ ۱۲ بی بضاعت ۱۲
گدائی ست کم بضاعت چون در عدیهٔ هنر جز اندیشهٔ نداشت که در کارگاه همت اخراج کند تا چ
کارخانه ۱۲ ۱۲ جادهٔ هنر ۱۲ منسوب بتخلص ۱۲ ۱۲
این پشمینه بتافتگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و بر منوالی ابریشم بافت که از هیچ پیچ وحده
۱۲ فرسنگین نشود ۱۲ مقدور ۱۲
شرمنده نماند بعد ازان باندازهٔ دست رس خویش از رگ دل ورشتهٔ جان مفتول ساخت
۱۲ ای با فتنه ۱۲
و در عاوتنای پادشاه راگاه گاه بر رشته تافته شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند یا بر حریر قبا
۱۲ لایق نشود ۱۲ یعنی دوخت ۱۲
آفتاب تحریر کنند در خور بود بر ین گلیمنه درد و زر کرد و آنرا بچند در قلابتو دیبا یا یان دست
۱۲ بزنگار ۱۲
چند نعل در دغین عبارت که هر یک در سینه قلاب عزت جگر گوشه دارد مرصع کرد انیده
۱۲ دعا بازان ۱۲
بدین طراز مرتبه دیبا داد چون جمال افلاس خویش بلباس هر چه پوشیده تر یابنمود امیدوار
۱۲ فوق داد ۱۲
که ذیل عاطفت خدایگانی سایهٔ رغبت بر سر این عریان گردد و کسی بدین مواخذه
۱۲ پوشیده ۱۲

معرب بلاس هر چیز درشت و ناهموار ۱۲ برای دفع سرما و باران در شرقستان و بلاس با فتح و با پارسی گلیم ۱۲ ضنایگانی بفتح ضاد و کسر آن و نون و الف و یای تحتانی و کاف و الف و نون و یای تحتانی بر وزن فرمانروایی بمعنی عزیزان و خویشان ۱۲ دیبا و دوم بر وزن ثریا بالکسر و یای تحتانی و الف و با و الف بر وزن فرمانروا بمعنی ابریشم ۱۲ افلاس بالکسر و یای تحتانی و الف و با و الف بر وزن فرمانروا بمعنی ابریشم ۱۲ دیبا و دوم بر وزن ثریا بالکسر و یای تحتانی و الف و با و الف بر وزن فرمانروا بمعنی ابریشم ۱۲ سبک ساختن از اغراض بر کلام و این لفظ در ین معنی مستعمل نظامی ۱۲ طراز آخر ین پارچه که بر دامن شاهنشه قماش دوزند ۱۲ طراز دوم بر زمام شاهنشه قماش دوزند ۱۲ طراز آخر ین پارچه که بر دامن شاهنشه قماش دوزند ۱۲

نظم خطاب شه طراز جاهای قیمتی باشد گدا را این هوسناکی کرد و زر در گلیم آنرا
نسبت ملک و خلافت نگزید چون شرط معذرت بجا آوردم اکنون خدمتی که ما حضر
طول حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه خدایگانی وارث ملک سلیمانی و همسایه سلطان
القادر + القامع القاهر + البرهان المباهر + الظاهر الزاهر کاسر اعناق المعاندین + مالک رقاب
صنادید الشرق والصین + باسط المسند العلی اعلی علیین + علاء الدنیا والدین + شمس الخلافة
والسلاطین ظل الله علی العالمین + فلک المعالی قطب الاعالی محیط الربع المسکون بدائرة
الجنود + محرق عظام الکفرة بنائرة المسیف فی الحدود + رافع الیوان الملک علی تحصر القمة
ناصب اعلام الفتح بکبسر الاکاسرة + صوارمه مشهورة الآفاق وعوارفه معروفة بضمان الارزاق
آمر طوائف الانسان بامر خالق الروح والجان + حامی الامة المحمدیة

فتح در کسر اول مصطلحی
کنایه ترکیب جمع آمده ۱۲
صوارم جمع صارم
در اصل لغت بمعنی
قطع کننده و تیز
شمشیر را صارم گویند
و مشهوره با لغتی
شهر ستانی افته باشد
و نیز مشهور الامر شهر
بفتحتین کردن بمعنی
از قلت استعمال
و عوارف جمع عارفه
بمعنی نیکی احسان
ارزاق جمع رزق

۱۳

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

علیین کرسی ارزی بر بلندی
بهشت علاء الدنیا والدین
نام بادشاه بست آفتاب خلفا
و بادشاهان سایهٔ خدایند عالم
فلک آسمان پرستی قطب
پرستان آرافع الخ بلند کننده
محل بادشاهی بر محل بادشاهان
قیصر خطاب نصف کننده
نیزه های فتح بشکنج بادشاهان
کسری القاب صوارمش الخ تیغ
او مشهور و آخته است ضبط
افتح و احسان او محروم نیست
بصنایع رزقها حامی حمایت
کننده است عالم از صنایعهای روزگار

فتح در کسر اول بمعنی گشادن و گشایش و فیروزی و آنچه از
دشمنان فتح
کنایش فیروزی بر دشمن است
چای بردن آید یا از چشمه و دهن محل لفظ
وقاموس و منتخب حدقتان بکسر جمع جمع جنت که بمعنی بهشت ست از کشف
از کشف اللغات ۱۲
یکی معنی دارد و محیط بمعنی احاطه کننده و احاطه کننده و دائره
محیطی از متعلقات دائره ست ۱۲
دیا بمعنی زرگان و آنرا بمعنی آتش و صدور بمعنی آتشها و لطف محیط با دائره بمعنی
بزرگ و نوشته و هر بفتح قاف و سکون صاد و ضم
بلند کنند
و بردارند پیشانی سجده بر آن بادشاهان کسری در مجلس سماط انداختند بعد از سکندر ذوالقرنین و در تاریخ و فقره الفاظ رقم

ترکیب اضافی و وصفی
کنندهٔ است عالم از صنایعهای روزگار
ترکیب اضافی
و بمعنی بهشت
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی
و بمعنی

من طوارق الحدثان ابو المظفر محمد شاه السلطان المنصور من خیر الناصرین بالفتح المبین ناصر
امیر المومنین شعر سدید عوالبر ایامد ظل محمد و عداه تعدم مثل ظل محمد علاء خطا بیکه عین
علاء را و بمنجوق عین برگنبد فیروزه برآورده و محمد نامی که از میم محمد شاه اختران را
حلقه در گوش کرده بون طغرا را و بدعوی هلالیت برآسمان برآمده و صحیفه زمان او
جهان و جهانیان را چون آسمان بر سر آمده و چتر سیاه او ابر بسیت رحمت بار روضه ملک
هر روز نو فزاینده تر و طائران چتر همائی ست همایون آثار بیضه اسلام هر لحظه ازو
زاینده تر دولت که بدان چتر سیاه پیوسته دولت شب قدر یافته و اقبال که در جناح آن
همای همایون پناه جسته از جبرئیل سایه شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدره المنتهیست که
ظل ممدود در اقتاب گردش گسترده و قلم منشور او شجره طوبی ست مومنان را بالطبع مقصود

شعر رب البرایا رب دوحة سروه ✣ لیتر بی ثمارها وظلالها در اول جلوس

تاج سلطنت ما را زفرق اکلیل افروز خویش فائده سرفرازی داد که همگی تاجوران روزگار

بما لا و بدن آن کلاه از سر بنهاد و تخت مملکت را از پای سریر آرائی خویش قائمه پائدار

ثابت کرد که بجهت بلندی پایه سرها جملگی سرکشان کفار را زیر پایه تخت نهاد شعر

حتی علی فوق السماء سریره ✣ ورؤسهم غابت بتحت الثری ✣ نسبت شما

بین اینجا چندین کرت ستان سیاه ظفر شعار را بالازال مظفر ابر افراسیابان ترکستان

نامزد فرمود که بزخم شمشیر پولاد وند آثار ریشت هر رودیمن تنی غار کنخیر و پدید کردند

وبنوک نیزه چون مار ضحاک چاه بیژن در شکم هر سهراب دشتی باز کشادند چنانکه از خلق

وغرق آن دیوان سپید مثل خون تا بحیره مازندران رود ان سپید شعر بر افشان که شد روی

سر اسر پر از بهمن لعل خون سیاوش نسبت زسیاست مغل بین بریده که خل شدست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ای کردن مومنان هر سال از مکر فریق زنجیری می‌آورد و بازده برد چون بعضی را آسمان زنجیر بر
تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند
و جانرا از زبانهٔ تیغ و حربهٔ زبانی باز رهانیدند اگرچه سطر مسلسل زنجیر خط آزادی ایشان
شد اما چون از نیروی روئین تنی حوایش بجبت غوغا و فتنه زنجیر سیگستند
فرمان شد که بعضی تمن‌ها را از کنگرهٔ حصار بابر رسانیدند تا آن آسمانیان هم بر الوان آب
سرد شدند و از گلوگاه تمنهای دیگر باران خون بر زمین ریختند و وجود جبه رنگ
ایشان را در خاک تخم کردند تا ازان تخم همه سرخ مرد و ریحان تتاری برآمد پس از سرخی
کلب مریخی نسبت برجی برکشیدند عین برج اسد سرشش مانند دهان شیر فراخ
گشاده و کنگرها چون دندانهای شیر تیز برآمده تا از ارتفاع آن سرخ چهران بران برج
اسد وش اوج مریخ در اسد ثابت گشت رهی علو درجه آن برج که از بخشش بادشاهی

بیکدگر پیوسته شده و ریگ بیکدگر پیوسته شده و ریگ بیکدگر پیوسته شده و ریگ
فرو شود و سلاسل با نفض آب ادوین و تشیید و سخت شده و ذات السلاسل با نفض زنجیر و برفهای
نام در کتب کشف الغات دوزخ با نفض زنجیر و برفهای
و میان بیرکی فاصله بقدر یک ذراع و عرض آن بقدر یک ذراع و ارتفاع آن بقدر یک ذراع
است و باران و کوهان
دیگر بلاها در

هزار کمر سعید بر بست آن همه سر ها در هر کمری گوئی که هزاران هزار راس است که از جوز البسر
حویش رسیده بست اگرچه بجنب عطایای آن دستگاه آن همه کم سر سری بود اما بدان سبب
آن تاج برکشیده آیات بندگان این حضرتست ع سر بسر شد با بروج آسمان و در اقاصی
ممالک نیز بر جها دیگر هم برین نهج سراسر بر اس فلک رسانیده اند اکنون قدری
جولان سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت رسانم شعر سرما که بر دسوی هوا
کرگس و گذاشت ؛ از کنگره بوج بکرگس رسیده باز شعر روس من الجاجات
جاءت الی الشری ؛ الی مصعد الهامات عادت بر جها ؛ نسبت دست
نگر دست بدست شهر بانکه از وداده مغل چون گفدست گشته بود در احی
در انها نماند رونق آن بکلی بشکسته از بسطت دست این خلیفه ذوالاکناف
دست بدست تحدی متعمور گشت که اگر جای انگشت فراز کنند نه بینند مگر شعر
سیوتا علی کف الثریا و اقتا ؛ مسیره شهر لاصفت کالا نامل نسبت آن
بنگه کن انچنان بعد از ین تا بیند اب تیغ او در میان با سد
فال کرسته ایست که در وقت ولادت این بچه ترکیب دوم از قرانات کواکب ثابت
بنجاطا بخش مجال دهد الخ در ایام صباوت در نشو و نما بوده و در ایام
مسافرت در گذشته بمقام بیاض

مغل خون ریز را زین سوی فرغی عبره شند میسر نگردد و ما نیزه بالا آب
سنان او دائم بر سر نیزه بود تا تار خون خوار ازان سوی جیحون
آب خویش نخورد شعر وگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر
بجز تیز اب تیغش نبود و یا قطره خنجر + نسبت امن و فتح در هر سوی
زهی گسترون بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا صحنهای
خراسان از خون سر چه رویان چین فرش اطلس لعل گسترده
تا جملگی غوغا بنشست و فتنها بخفت و فتنه انگیزان بغلطیدند
ع آسانی کرد جمله دشواریها + ازان جانب لشکر کوه ایستاد
چنگیز خانیان را از تندباد هیبت ز انسوی آب جیحون پراند
و از ینجانب رایان گران جنبش هندو را که با هزاران پیل بر
صف ترکان پیل مال می آوردند با وردن پیل و مال ایشان
بسنده نکرد بلکه بعضی را که هنوز دیده به پیل مالی داشتند
بر نمطی پیل مال فرمود که از سر خویش دیده در پای پیل

در رساله اول اعجاز خسروی

پرورش خامهٔ خلق

بجهت ارزانی غله که حمیر مایهٔ زندگانیست بسنجش اندیشه میزانی بست که اگر سالها ابر
آفتاب گرد عرق از پیشانی نچکاند و باد گرم مزاج مروحه نجنباند و گل گل ردی سبزه نروید
و خورشید آتش افروز دانه نپزاند عامهٔ خلائق از انبار خاصهٔ جهان نوالهای گرم نیابند و
شعر وکوکنم نگین سحب السّمار تقاطرت ✤ دوآما آیادیه ترید نوالها ✤ و دیگر با محتاج جهد
مردمان اگر همه گوهر سرخ دست یا لعل سپید ارزان دزدد یا بد ترازکهربای زرد و گنجینهٔ
و مال را که اکسیر مرادات و گنجینه مطلوبات بعطیات پیل بار و صدقات پیل وزن
دستی ارزانی داشت که گرانی شنیع متاعی بردلها گران نمود تا در عرصهٔ ممالک خصبی و
آسائشی پیدا گشت شعر یعیش جمیع النّاس عیشا براحة ✤ کجمع عصافیر یروض السّاحل
نسبت زجهانیان و ازامن و امان عالم خلیفه که منشی تقدیر لطائف منظوم
انّا جعلناک خلیفة فی الارض در نظم امور او تضمین کرده و عادل سلطانی که دبیر معدلت خجسته او
قضا عدل و داد او را دبیر فرمان نویس
شعر
و صدقات جمع صدقه بفتح اول و ثانی مال کثیر که بفقرا دهند و بضم اول خطاست از فرهنگ

٢١

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در منشور جهانداری ان الله یأمر بالعدل والاحسان اقتباس نموده بخت و دولت
رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری و سلاح و عدت معارک را از هن
دامان درزبان خنده او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از باریدن باران های
تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش ناودانهای خنجر را از ریختن سیلاب خون باز بسته
تیغ مومنان که از سینه سنیان صاف تر بود چون دل آهنی هندوان زنگار گرفته
تیار رخچه ترکان که از شیرینی جانها پر درش داشت خورد مورچه شده راهها از فتن
راست راست کرده مخدرات زیر وقایهٔ عصمت فراهم تر و ولایتها از دل آسوده طفلان
در آغوش مادر مهربان بی غم تر دزد از سایهٔ کالا چون سایه از خورشید بپای نیس در گرز
و عدل برای قلع ظلم چون چراغ بجهت محو ظلمت گرم خیز سیل کوه شکن را یارای آن نه که
در گذرگاه موری لوک برعنای تواند خرامید و شیر دهان بسته را زهرهٔ آن نه که در رقص

قلع بالفتح برکندن و از منصب کسی را انداختن ۱۲
ظلمت بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن مجید آمده است آن سه است یکی ظلمت مشیمه دوم ظلمت رحم و سوم ظلمت شکم و نیز ظلمات نام مقامیست در کنارهٔ دریا که آنجا آفتاب هرگز نتافته است
گرم خیز کنایه از مستعد است ۱۲
زهره بالفتح در فارسی بمعنی پوستی باشد مانند کیسه که در آن آب است

آهوی لنگ خنده تواند کرد صبح دولت او را بهر روزگار نیست مگر مهربانی کردن برزرا

عالم و شام چتر او را هر شب رسم نیست بجز خواب آسایش و این بذریات آدم شعر

یارب زد توفیقه فی رافتا بدیّة لیطیب اهل العالم نسبت زطیور بین درین لوح

درین حضرت ضعیف نوازتا قادر گداز عرضه میدارد بنده کمترین خسرو لاچین

که چون عین عاطفت خدایگانی اعتمادی تمام هست که در اغماض عیب و اصغا

هنر نظر در چشم باز دارد نه بر پای طاؤس و اگر موری پیش آن تخت سلیمانی

پای ملخی خدمتی مے برد آزاعظم سیمرغ می نهند و اگر عنکبوتی پرگسی پیشکش سکیند

بعزت بر دم طاؤس درمی پذیرد منت بنده که در بوستان مجلس اعلی سالها گلبانگ

هزار داستان زده ام این سیه دسفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبائی ندارد

از مسیم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون صیاد در دستانی که چندرا پیش جمشید

انکشف ۱۲ میتوان کرد هر کرا علم نیست او را خود نیست نسبت وار نسود و زیان

شام لفظ شب و خواب و آب بش ۱۲ برای صبح لفظ از زود و مهر دوزار

برای حضرت لفظ ع عضه و برای ضعیف لفظ ناتوان

لفظ کمتر و خسرو چین

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و نیز در فعلان ردحا لفظ روح مناسبت بعلو و ... صنعت اشتقاق و ... لفظ نضارت با خضارت ...

خدمتی برد که بهاست و جمشید با کمال دانش تجاهل نمود و آنرا باعزاز تمام قبول فرمود

وما شاران بمجمل المرتجی ✽ نسبت اینجا ز بوی خوش نگزید ✽ مشکین و آر بوی کرم

پیش آوردم رجای واثق ست که از مهب مواهب حضرت خلافت باد قبولی بر این

سواد وزد تا هر گیاهی از وکه خس حسیس و خشاک خشک ست سنبل و بنفشهٔ تازه و تر و

ریحان و سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سیمین فلک مجمرهٔ عود گردد

وابد الدهر مرغان روحانی از ین یاحین ندو بدین شمائل دماغ تر کنند و بدین اوراد

وهر جزوی از وکه بگل مضاعف ماندست انبوی گلبویان عالم معنی گردد شعر دیا لعز

علی کل کف ✽ کما ذفر الورد حین النضارت ✽ نسبت تیغ و تیر بین اینجا آلهی

سعادت از کیش محمدی توان یافت خدنگ خیبر کشائی این حیدر مصاف کلید حیار برده هفت اقلیم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۲۳

دستون آنیه حمسهٔ اسلام باد اولیا را از سهم غیب غرض دل حاصل و اعدا را همه تن غرض دار

از غیب سهمی در دل شعر برام رمی اعجازه البدر فی السماء وشق علی التصیف ذالترس فی الذی

واخلاف خلافت که جواهر ذوالفقار شاهی و قاطع غورات نامتناهی اند هر یک بآثار

سخت و دولت و حلیهٔ فتح و نصرت آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصرع

آنها که گرفتند بشمشیر جهانرا ۴ مدحت تاجدار عهد نگر ۴ نسبت این زانجم و اختر

سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض میکرد و ضیای مشرقی در شواد او فرو در فته بود

و آن سواد مظلم اندک اندک بر و روشن میشد هنوز کلک شهاب سریع القلم در دیوان سعدای

جریان مینمود در آن دم بندهٔ خسرو بسحر سخن تسخیر عطارد میکرد حالیکه قلم آواز داد عطارد

از جوز اکمر بسته در رسید و بر سر آئینهٔ زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آئینه نفس

در خویشتن در کشید کلک کاتب با آنکه سر گشتهٔ سودا بود پیش او سیم قیامی بجا آورد

عطارد از سر مساری آن نیم قیام بتواضع تمام چون قلم رونده و سیر فرد آینده
سر بر زمین نهاد پس از انجا که در کار نظم و نثر هوسناکی اوست بهنجار ادب اینقدر گفت
شعر ارزی عجبا من عجیب بدایع ۴ ابدعتها حتی یهیم عطارد نسبت راست بین
زیتر اینجا چون آن تیر غرضی که داشت درخواست نمود بنده نخواست که حکم
ردکند ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض خویش بر جایش نهاد
وسهم من صنف فقد استهدف که پاره پاره در پرورونه می خلید هم بمجرد دیدن آن
یک انداز ناز ناراست کرده تیر بلند پرچرخ را راس چون سوفار بازگشت و از این جمله
عبرت که رمیتا بغیر رام بد و رسید خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر نا پسندیده
ازین رجعت بازگرد و مستقیم شو و بنشین تا ما هم سهم مراد که از تو داریم درخواست نمائیم
بشکستگی تمام جواب گفت که این گشاد تو با من راست بدان ماند که از خنصر کسیه

اظهار مراد شکل

کنایه از عجز کردن

راست صفت

نسبت خنصر بکمر

گشاد سهم گردیده

سهم

الت اندازه کردن و قدر بخشین تقدیر کردن

قوس یا قوس

تاسر گشته شود و عطارد

و قوس یا کمان

اردوزه لفظ آشفته و برای نظم لفظ تر

غرض بخشین تشاد و برای عجیب لفظ غریب

او خطا نشود ۱۲ هیچ لفظ با لفظ نامزد و صحبت و کنار

و هدف تیر سهم با لفظ تیر تر ضیف سهام با لفظ

با لفظ نشستن و نشستن

چیزهای مخصوص یا شد که از تو خواصع

از سی فصل معلوم شد قوی ترا زانچه

سهم السعادت و سهم الاستقبال

رساله اول اعجاز خسروی

کمان چرخ جویند و انگشت ششم را انگشتوانه پوشانند آما بدان جهت که تیر کهنام و بر
آماجهای هنر بسیار گذشته و جائیکه راستیست روشهای صواب: خطا نیکو
می افگنم صواب و خطائیکه پرسند از من: حدیثی که آن راست باشد
بگویم اینک این نسبت از طعام و خورش باز دقیقه باریک و نخته
از پرده دل خویش بیرون آنچم که چون همه پخته کاران لذات معانی بر نعم فضل
ضعیف فیض قلب تواند از آن حلوا ها که در اطباق آسمان دار قدری بمکاغذ من ریز
که سوانح مدح پادشاه را تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس نواز من که تیرم
بران گونه است که از نی شکر جویند و از ماشوره جوله شیره مع هذا چون طلب این نعمت
برای خوان محامد خدایگانی ست دستم بقرص خورنمیرسد که مردودان خروت رسانم
یا گر بدی بهای تو دهم آما متاع دقایقی که چون از من تیری به پیشین بسیار راست آشده است خویش تر

دارم مصرع گر پذیری هست خورش خوش باری ÷ اینک این نسبت قبول نگر

چون ازان جواب ترش دندان هوسم کند گشت واز اوراق عطارد برگ آن نیافتم

که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم درین خجالت قلم برین دندان سفید خواهد کرد بفور

برد ورق کافوری خویش رنگ مشکلین قرنفل بوی را در کار آوردم و مجمع را ازین عبارت

مدح خلافت تبدیل داد اکنون چون ضمیر دلاور برین مهم بزرگ بیره بسته اینک اینک

لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری پیش آن جالینوس پاری کند و نورهای کوکب را سواد

من بجای خاک باید یرا گند بلکه مردارید انجم را باید سوختن ÷ چونه کردن بس

برین خط ترمن ریختن ÷ نسبت از شاهی و خطا با تش اگرچه علوم تبت

این غرائب برتر ازان است که اوصاف آسمان گیر دست جرات با دنبال صحائف آن

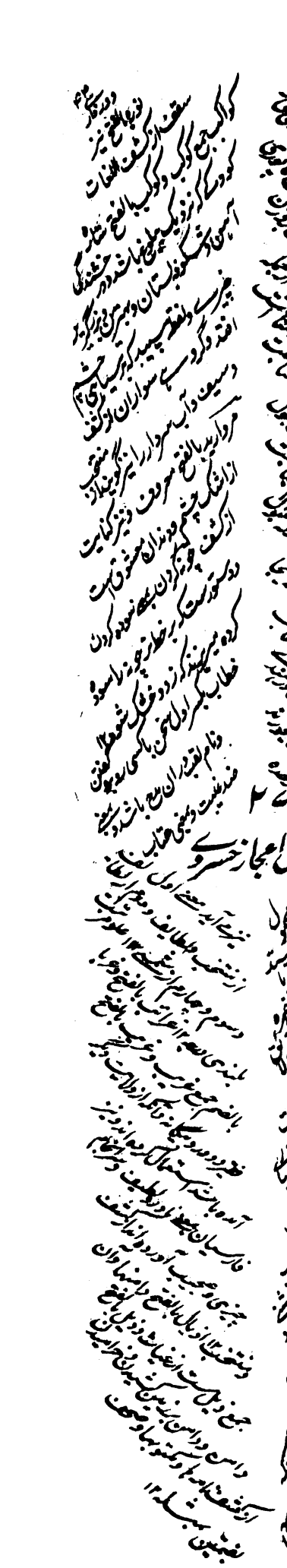

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۲۸

اعتضادی یافته که بی آنکه از دستگاه معاضدت خویش جنبش شما[1] یک بازدی[2] در شرق فرو دست کف دریای چین صد چون فغفور و خاقان را در قبضهٔ اقتدار خویش آورده هفت و بازدی دوم[3] در غرب قوی دستان عرب را که هر یک ذوالکتاف[4] ذوالیمین عهد خود اند بازدی توانائی خورد شکسته شک نیست که شعر من گان[5] حاضدهٔ ایادی ربه: لاغر و لوگان العظام یکسر + نسبت از خطبه و سکه به بین در هر شهری که خطبهٔ والائی به نردبان[6] منبر تا آسمان برآمده حفظهٔ خدای بحر ست آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آواز چون دیو از نغمهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم[7] سکه او گردش خواص تبدل و فضولت در عوام آسخ و دو چون استهار[8] اکل و شرب و جیوان که سلب آن ممکن نباشد همین پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر **نظم** سائل غریزتر شده از آب تشنه را + خواهنده هم ز خواسته بالیسته تر بسی

[1] بیرون آمدن از حرکت گذشتن و تیز جلد آمدن ۱۲

[2] ۵۲ بازدی دوم الخ قوی دستان عرب را که هر یک ذوالکتاف ذوالیمین عهد خود اند بازدی توانائی خورد شکسته شک نیست که شعر من گان حاضدهٔ ایادی ربه لاغر و لوگان العظام یکسر نسبت از خطبه و سکه به بین در هر شهری که خطبهٔ والائی به نردبان منبر تا آسمان برآمده حفظهٔ خدای بحر ست آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آواز چون دیو از نغمهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم سکه او گردش خواص تبدل و فضولت در عوام آسخ و دو چون استهار اکل و شرب و جیوان که سلب آن ممکن نباشد همین پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر نظم سائل غریزتر شده از آب تشنه را + خواهنده هم ز خواسته بالیسته تر بسی

[3] ۵۳ بازدی دوم الخ قوی دستان عرب را که هر یک ذوالکتاف ذوالیمین عهد خود اند بازدی توانائی خورد شکسته شک نیست که شعر من گان حاضدهٔ ایادی ربه لاغر و لوگان العظام یکسر نسبت از خطبه و سکه به بین در هر شهری که خطبهٔ والائی به نردبان منبر تا آسمان برآمده حفظهٔ خدای بحر ست آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آواز چون دیو از نغمهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم سکه او گردش خواص تبدل و فضولت در عوام آسخ و دو چون استهار اکل و شرب و جیوان که سلب آن ممکن نباشد همین پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر نظم سائل غریزتر شده از آب تشنه را + خواهنده هم ز خواسته بالیسته تر بسی

[4] ۵۴ ذوالکتاف ذوالیمین عهد خود اند بازدی توانائی خورد شکسته شک نیست که شعر من گان حاضدهٔ ایادی ربه لاغر و لوگان العظام یکسر نسبت از خطبه و سکه به بین در هر شهری که خطبهٔ والائی به نردبان منبر تا آسمان برآمده حفظهٔ خدای بحر ست آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آواز چون دیو از نغمهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم سکه او گردش خواص تبدل و فضولت در عوام آسخ و دو چون استهار اکل و شرب و جیوان که سلب آن ممکن نباشد همین پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر نظم سائل غریزتر شده از آب تشنه را + خواهنده هم ز خواسته بالیسته تر بسی

[5] ۵۵ من گان حاضدهٔ ایادی ربه لاغر و لوگان العظام یکسر نسبت از خطبه و سکه به بین در هر شهری که خطبهٔ والائی به نردبان منبر تا آسمان برآمده حفظهٔ خدای بحر ست آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آواز چون دیو از نغمهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم سکه او گردش خواص تبدل و فضولت در عوام آسخ و دو چون استهار اکل و شرب و جیوان که سلب آن ممکن نباشد همین پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر نظم سائل غریزتر شده از آب تشنه را + خواهنده هم ز خواسته بالیسته تر بسی

[6] ۵۶ بنردبان منبر تا آسمان برآمده حفظهٔ خدای بحر ست آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آواز چون دیو از نغمهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم سکه او گردش خواص تبدل و فضولت در عوام آسخ و دو چون استهار اکل و شرب و جیوان که سلب آن ممکن نباشد همین پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر نظم سائل غریزتر شده از آب تشنه را + خواهنده هم ز خواسته بالیسته تر بسی

[7] ۵۷ درم سکه او گردش خواص تبدل و فضولت در عوام آسخ و دو چون استهار اکل و شرب و جیوان که سلب آن ممکن نباشد همین پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر نظم سائل غریزتر شده از آب تشنه را + خواهنده هم ز خواسته بالیسته تر بسی

[8] ۵۸ استهار اکل و شرب و جیوان که سلب آن ممکن نباشد همین پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر نظم سائل غریزتر شده از آب تشنه را + خواهنده هم ز خواسته بالیسته تر بسی

[9] ۵۹ خواهنده هم ز خواسته بالیسته تر بسی

۲۹ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

برای فتح فغفور لفظ خاقان را قبضه لفظ اقتدار فقط بنسبت ایضا بجنح قاآنیان و لفظ عرب کنتها آبادی عرب ست برای مقابل او و در لفظ عرب صفت عجم مناسب آورده که نسبت آبادی شرق و غرب ست و دو بازدی الاکتاف لفظ ست و تکمیلش و صفت یا اگر شاه الحین ایضا لفظ شاه ست و صاحب طاقت و لفظ اکتاف دون مناسب نیست بنسبت و صفت شکم طاقی یعنی صفت ست و دو بازدی الاکتاف لفظ ست و تکمیلش و صفت یا اگر شاه الحین ایضا لفظ شاه ست و صاحب طاقت و لفظ اکتاف دون مناسب نیست بنسبت و صفت شکم طاقی یعنی صفت ست

خورشید که زر را رنگ داده از انزوی که سرخ رویی زر از خطاب مبارک این نام
دیده زر رنگ آورده و درم سیاه نیم درست قمر هر چند شمس زر گر دروی نقره
پیشتر افگنده اگرچه روان شهر گشته اما هم پیش این سکهٔ سلطانی بنقصان کامل
ماخوذ شده ع هم بدین تغیرش اندر قلب منزل داده اند نسبت از بادشاه
بادشاه نگر بهنگامیکه این قطب ثابت بر اوج سریر ثوابت محل مراجع
عروج را شرف بار ارزانی فرموده چشم مران بینده که دران طلعت آفتاب جهه
نظر داشته از عطسهٔ شعاع دفاره حیرت سرگشته گشته و هر سو که این فهر اعظم
چشم مهر باز کشاده اساری او بندی از بند محابس رسان زنبوران از غنچه نیلوفر گاه
طلوع خورشید صد کان رسته رسته بیضهٔ را که مهر او بکشاد بسحر نیلوفر
تیار دست در مقابله لوامع اکلیل او بلند یران قدس حم درازنده بسوزند

آفتاب
صفت طلعت بلند مکان
وطرف آمده چیزیکه چشم شاید جهت آفتاب باشد چه جهت
شعاع در اصطلاح اهل هیئت خطی باشد که از مرکز جرم
مضیئه بر سطح مقابل او گذرد و در اصطلاح اهل طبیعت
عبارت از نوری باشد که از جرم مضیئه بر سطح مقابل
او گذرد و در اصطلاح اهل هندسه عبارت از خطی باشد
که از نقطهٔ مضیئه بر سطح مقابل او گذرد
عطسه در اصطلاح اهل طب حرکتی باشد که از
تحریک طبیعت بواسطهٔ دخول ریح یا بخار یا
غیر آن در دماغ و منافذ آن حاصل شود
دفاره آبی باشد که از فوارهٔ بیرون آید
حیرت سرگشته گشته تاکید است
بسحر نیلوفر بوقت طلوع آفتاب
تیار دست در مقابله لوامع اکلیل او بلند یران قدس حم درازنده بسوزند

سئالة اول اعجاز خسروی

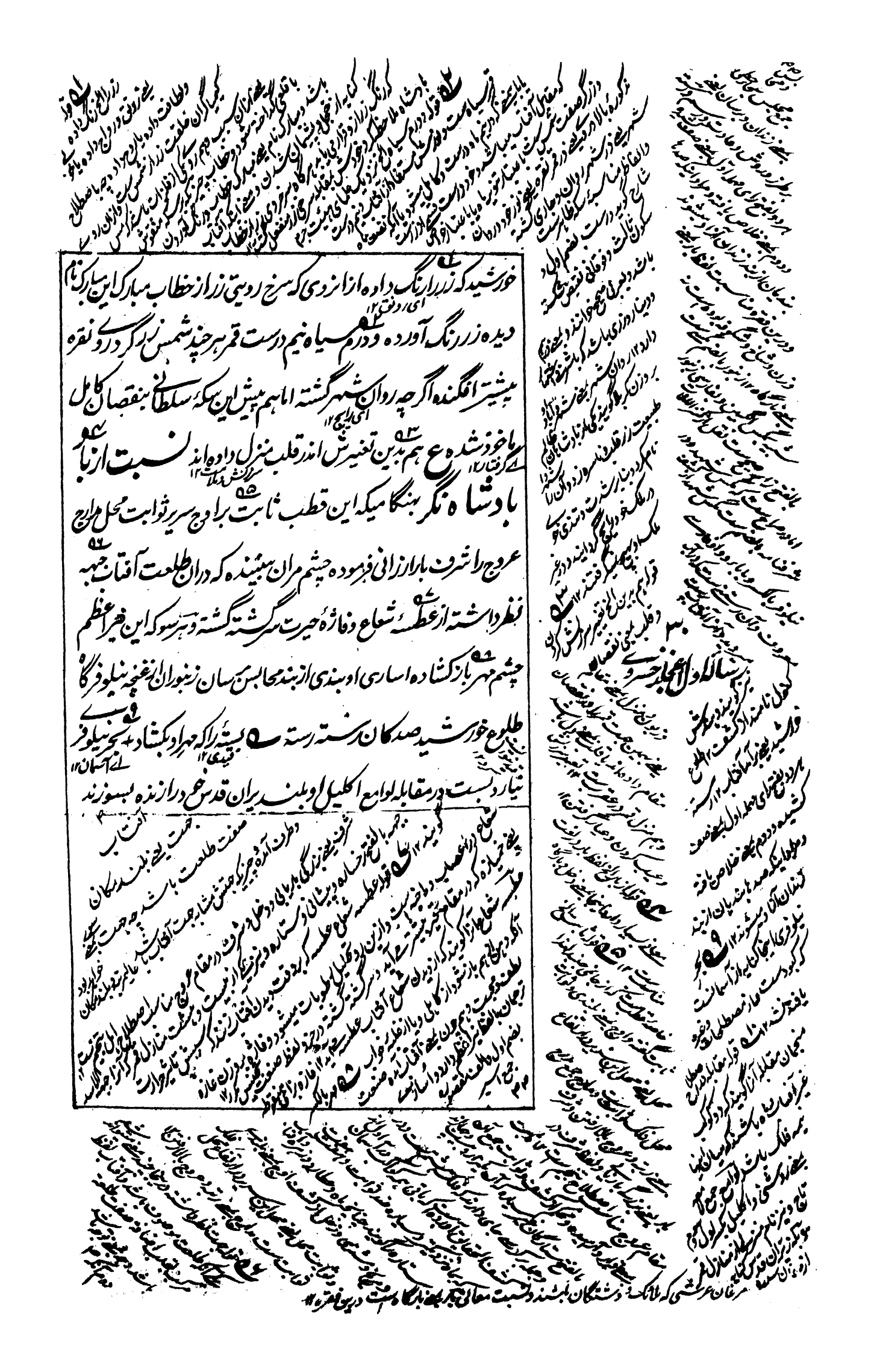

رساله اول اعجاز خسروی

که بر شعلهٔ این شمع رشید جز ملائک پروانه نزیبد و در محاذات لوامع ذات او سپند
سپهر گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن بدر جز ستارهٔ سپند نشاید ه چه عجب
گر در آتش او فتد انجم ۞ که خود ز تاب رخش محترق شوند همه ۞ خیال ذات انور او
در همهٔ دلهای فرزانان بهیأت قمر یابد که یک جرم است و در همه جویبار آبها جدا جدا
عکس می افگند پس در هیچ صورت آن یکذات را صد هزاران هزار تصور توان کرد و هزاران هزار
اوصاف تخت نشینان که در شمائل او در آمده همه یک وصف او باشد بر آن گونه که چندین سیل
رود که در دریا افتد همان یک دریا بیش نتوان جمع اندیشی یعنی هزاران بار شاهان را یکذات
پسندیدهٔ او توان گرفت ه احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد ۞ یکجای کرده اند
یکی شاه ساخته ۞ صد سجدهٔ سران و سروران اقالیم در پای علم داخول او بدان نیز زود
آن علم پیش ایشان قیام نماید و هزاران کلاه تاجداران اقاصی آن مرتبه ندارد که چوب دربان
این در سر برآنها آسیب رساند روی آستان فعلش از سیاهی دیدهٔ اردشیران

وشیر و یکان زمان پشت بوزگشته سنگریزهای خاک جنابش انزودون چشم گورخانان

وگرگینان عین الهره شده سلاطین نیزه دولت که اگر جانب آسمان نظر تیز کنند مریخ

وزحل را باهم دوزند در سماطین بارجای او از سهم جانب بالاتر ودن نیارسته

بلکه به تیزی نظر بر پشت پای خود دوخته و تاجداران بلند گوهر که ملوک کبار موی

پیشانی گرد رکاب ایشان افشانند بعرق چین غبار راه توسنان او فرو نشاند

رشحه آنجا گرآبی داشته وا بروی خود همان پنداشته **نسبت**

زملوک عصر وایام شاهان فیروزمند نیمروز و شام که درین عصر اند اگر دوراه این

ظل الله مانند سایه در خاک نغلطند آفتاب عمر ایشان پیش از زوال بمغرب رسد و ملوک

سیاه جرده زنگ و حبش اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید رو نگردند سیوف

جیش شاهی بسلح تمام پوست از روی ایشان باز کشایند ع تا بر نیسان سفید رو نشوند

نسبت از جزیه و خراج نگر بامر جاری او که موج لشکر از ان سوی بحر محیط

افگنده است هم اکنون از بحرین و بربر که سواد خط عرب و شط بحر محیط است دریاد یا

لآلی آبدار عجره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه در رسید و بحکم قاهر او قبا پوشان چین

که در چین قبا خزانند بهست کوه کوه زرکابل عیار دوازده ماهه یکساله جزیه

آن ولایات خزانه خاص را تسلیم شود شعر و یعطی جمیع الناس فضلا و را فته

جمیع نقود الغزو بالسیف با خذ نسبت از لشکر و مراتب جنگ

بندگ لشکر آرائی که هرگاه از جای بجنبد از غبار سپاهش آسمان در زمین گم شود

چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمائی که چون بر کفار شمشیر آبدار راند زمین

در خون فرو رود چنانکه خون در زمین شعر ظل الاراضی فی الدماء لغزوه کا

لترب فی تبر زمان عطایه باعلام فتح و بنیات افعال او منصوب و معانی ظفر در اسمار اعلام او

منظور

رساله اول عجایب حسب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در روده حیرا و نه فلک ساده دوران آورده که آنچنان نه فلک دوران نیاورده جرم متوار او در میان
صد ورباش در ظل لامع آفتابی با صد زبانه نور نموده که آفتاب آنچنان زبانه نور نموده
چتر سفیدش در ظل ابر بر سر ظل الله آفتابی میان دو سایه چتر سیاه گاه آفتاب بر سرش
سایه در میان دو خورشید سنعر ایاذ العقل هل زمنا و عصرا ؛ رایت ظهور ظل
بین شمسین ؛ روز کوکبه و غا که چرخ زیر رکابش بود چون عطارد را از خانهٔ مشتری سر دهد که اگر همه
لشکر انجم بر شکل انجمن شبه یا اجتماع پذیرد بیک صولت شهابیش بنات النعش سازد اگر سماک رامح سوی سپهر اشتاب
قمر باید مریخ قتال حربه خورشید فلک دلش بر آشوب آید شعر و مهجته تصییر بسهم رعب ؛ کغربال به
تلم کثیرة نسبت از کارزانی شاهان در قرون سالفه از شوکت خارخانه
باغبان پیرامون بوستانها ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خار بست
بودی که در دوران آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام این فرخ والامان از بس امن
بجای آنهمه تیغ و پیکان حرسوسن و سوری معاینه نمیشود و الهذه ر ایات خسروان

خوارزم و خراسان لعال مرا کبک مغل گشته بود و گذران این حامی ای

توشان غزاة لکدی خوردند که از زخم نعل واز گونه داغ لعن تبر

ایشان برآمد بر انسان گمان ملایعین را نبود آن زهره بعد آن

که روی لعنت خود را نهند این سعر زبردی این فیروزمندی او خود را

سلیمان و مبدوره آشکارا بر ست و این جهانگیری او از آفتاب

روشن روشنتر که خنجر خورشید تاب را هر بار که بر مغل سرد مهری

بیک جنبش بادپایان بهار بند چشم او بر دابر دآن خنک مزاجان

چون یخ بند جیحون در ایام بهار میشکند دلها کمان کشان

سپاهش از باد نیروی او مانند سخیای قوسی در روس و خیزران

یوالا دوزبن میگردد ز صدمه بصفش از آهنین شود چه عجب

ساله اول اعجاز خسروی

جنبش اسپان چشم دیده

اولیتگی مطلان بحر و خراج

با طنطنه بر دابر دریا

دوریا کشش آنها ماشق بکند

در ایام بیت رکه کیسو

سرما قیست میشکند

دشکستن یخ کند از گرت

عبور دهر در کوارت زاید

بیدا آرد دلفظ تاب یعنی تاب

بهار

بجویبار زره آب و جوشن ماهی کاسره عجم اگر در سیوقت بودندی از تیغ کبود دام این

شاه غازی فرعون وار خامه حیات در کنیل زدندی و قیاصره روم اگر آب کار

این سلطنت دیدندی از بی آبی خود بدریای یونان غرق شدندی

کما ارض یونان فی قعر یم خردش کوس دولتش در اطراف گیتی نمایند

غلغل قهر و قدرت افگنده بهت که گردنکشان اغلب کفر را ازان غلغل

دوکان غل اسیر در رقبه رقیت تا حلقهای سپهر مسلسل ست

خواهد بود بلکه آوازنای نوبت او براختران ستمگار که جغابی درنگ میکردند

بانگ درنگ درنگ تبندی برزده که تا زمان صیحه صوریع جورشان در درنگ

خواهد ماند انجا که رافت ابن سلیمان روزگار پیشینیان مسکینی است اگر مورچه پست

بر سر پیلی بلند به پستاخی تمام بر رفته پیل با آن سرزبرگی که

دارد دوم زدن نیارسته که نباید ان ضعوف از جای خود برد و گوشه نا چیز بقوت معدلتش

برشیران سرمست باحتساب زور آورده چنانکه شیر از گزیده شده و از گوشت و پوست خویش

گزیدنش داده ست قوی ضعیف نوازی که پشه از عونش خ زخون شیر پستانگ

نسبت عدل و عجز و رافت شاه عدل عمری هفتصد سال انتظار نمود

تا این ایام عدل را دریافته که نصفت آن قرن را درین نوبت از سر تازه کرد و عمر انصاف

این عهد بغایتی تند و زیده که ظلم مستقبل حال را بر بر انیده تا پایان دور قمر برده که

در زیر دامان قیامت ستور باند شعر الله یعصم منتسطا من قنطه سقط التعلل

مثل سقط من رحمه دار کمال اشفاق او در باب ذریات آدم سلسله بندگان

بندیان خط مسلسل عتق عتق ایشان گشته و تحریر آن مرقاب بر قابت تمام کرده

رسالهٔ اول عجایب حسن و

فضای آبدیت نصرت و فتح نزیکه

دعوت دیاره دعالمه فرعاهای

بحر سا ایگیرند و زیرکه ازگفاته

وی میستند ۱۲ قراوی

از لفظ قوی و ضعیف صنعت

مقتضاست و کما یحب نیست شود

که مقرب او مثل کمان کوچک باشد

دارای آواز و بود و تشنیع کون

مسافرت چنانکه گوینده فون علم

و فون خاص و فنت لغات و مراد از

فون کیک قوی پشه ضعیف

بحث

ن کیک سازی است سرود و سر ایند و کمانی کمر دن و کمان کمایچه باشد

بای سازی فون شش قوی لفظ ضعیف صنعت

نسبت و معلوم کردن بالفتح آسیدن و از عمر بالضم

عمر کنیه و دوم ۱۲ و اصل کمی سفر بر نطق

سنه تنگ مراد الملک محشر کرده ۱۲ بکمال اسمعیل ۱۲ تا دامن قیامت در پای میکشد ۱۲ پیرانه سری که بر

گشته دلهای از زر چون خون از زرچوبه می‌برند و از بسکه سینهای معطش شربت آبی از
سیمهای چون آب روان سیر گشته بخیالان سیه رو که بر عقیق سرخ برسان رود بر آتش
کرزیدندی از نعل آتشین و یاقوت نارونه مانند سیماب از آتش بگریزند شعر الله یحفظ
ذا رفد ببسطه یفیر من جبل الیاقوت طلاب و نسبت نگر از چهار عنصر شرف
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او بر همه قانون حکمت حشمتی چون جوهر آتش
پخته کار نه جهان سوز و عفونتی چون طبع باد بی‌گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج آب
مایه لطف نه موجب غرق و بندی بمثل معدن خاک خزانه روزی نه فرو بزنده مال
همه ثابت این وصفها چون ثوابت : نه گردان چو عنصر زحالی بحالی منصرع نیست
ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک متعالی و تقدس تا تاج ماه بدرد و
لآلی کواکب مرصع بود و گر جوزا بعلاقه پروین مزین این تاجدار بلند گوهر را

فاتون
اصل هر چه خرد و هم
و قاعده هیئت و تقویم و نظم کلیت
بر نوعی از انواع مخترعات یا بوعلی
و این محور ست و قوانین جمع از کشف حکمت با لکسر دانش
از کشف و دست و کار و راست گفتاری و قدر و منزلت و عدل و علم و حکمت و نبوت و قرآن
کرد و میباشد گویند گوهر چو در میانه دو دریا بی‌قیمتی و نیز آنچه عرض بود قائم بود و حاصل هر چیزی و نیز خشم
خشمگین الخ چون غیظ و غصه خواست خرد نیز آنچه عرض بود قائم بود و حاصل هر چیزی و نیز خشم
از سخت دقوی و لهذا بالاطلاق آن بالفظ صعب و سخت و دشوار جمع آن و بعضا مکان قیر آمده از کشف و مختص
چاکند بیک صعب و سخت کشش و اکمه و با لفظ کردن و شدن مستعمل بیت و بخته کن بخته ۲ دو صد خار اگر کشش
عامی را بایه بفرمای تا تمامی را از بهار عجم عموما بالفظ از جرم کسی کنایه مشتمل بیت جمال خود تعریف
بر لفظ قمر دیده و آسمانی تمامی را از بهار عجم عموما بالفظ از جرم کسی کنایه مشتمل بیت جمال خود تعریف
نفقات کلکرنه روی خود و آسمانی بیت جمال خود تعریف
و انگبر خرکه و بنگ سگ را از کوه
از کشف و مختص

طالبان او ۱۲ اصفهانی بادر رضا
ثوابت کرزنده تا ساکن
۳۹ دنا گرد نوشته بود و نوشته
رساله اول اعجاز خسروی
حیث الزکیب از بیق و من
سنت بیخ نسیم آب شاخ گوید له
نسیم آب یعنی آب ساننده
آبی که مانند از صفات و شفات
باشد فاقم
الخ و قد الله یحفظ
بخفه و بیش و بسطت بضم باز
موصده و روزن عمده فراخی و پهنا
و طلاب بیک طاء حطی و لام مشدد
ترجمه اینکه خداوند عالم بحفظ خود دارد
صاحب او دو بخشش را از فراخی
دست او بگیرد از کوه و یاقوت

بر سر جهانیان چون آسمان سر آمده جهانبانی و بر میان آفتاب بر آمده جهانستانی دارد

کمر بندان اخلاصش در سماط بندگی چون نظم جوزا صعوبت بسته و پروین وار جمع و زحل

فعلان خلافش بصمصام مهر آثار بهم بر بشال جوزا دو پیکر شده و از بیلک برق دو شش

هم بشکل پروین قطره قطره گشته قطعه تا لآلی گوهر تاج رسالت احمد مرسل که گوهرها

ازدوار ندهم جوزا بهم پروین ؛ برآور تا بجوزا دست خواهش لاد دعا خسرو که اینک دو کف

پر گرده پروین میکند آمین و صلی الله علی محمد و آله دیباچه کتاب رسائل الاعجاز

دیباچه و نسبت تلمیذ بر الواح ضمائر اوستادان حرف شناس لائح و واضح است

که حکیم علیم انسان کبیر را که از نخته لم یکن بید و حرفی کاف و نون رسانید مراد آن داشت

که اولاد آدم را بتعلیم علم با قلم علم الانسان ما لم یعلم تکرم گردانند پس ساده دلان نهانخانه

ازل را بفر مود که در عرصه فی ستة ایام سبق سبقت و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین

رساله اول اعجاز خسروی

درست گشتند آن نارسیدگان بحکم فرمان قسیب قضا در جامع وجود حاضر آمدند و از
نظر عنایت آموزنده ناقد بصیر بعضی عقل محض گشتند و بعضی نفس کل و بعضی ملک
مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی جان مصور تا نوبت آدم در رسید چون هم از سقط
ازل تا زمین آبار علوی و اجهات سفلیش گردانیده بودند از مقطعات عدم مرکبات
وجودش رسانیدند و هر یک از آمیتش نشستند یک چله کامل تخته خلق آدم صفی را
آب و گل میداد تا کتابه احسن التقویم قابل افتاده بود عنصر ترتیب مهر عنوان و علم
آدم الاسماء کلمها بر دیباچه کردند تا ناصحان خواندن گرفت و بسبق انی جاعل فی الارض
خلیفه چنان بر اصحاب سابق شد که بخلافت مکتب کین و مکانش نشاندند
چهار رساله اول اعجاز حسرو

خوانندگان سخن تسبیح بحمدک که فلعل تقدس لک در مسجد قدس افکنده بودند

و پیش ازان از غایت تعیّر داغ سیاهی و یسفک الدّما بر عطفه دامنش نهاده

و در حق او بخون گواهی داده چون اشفاق معلم قضا میخواست که او را بجمل

آیهم بانبائهم رساند فورا لا تعلمون بردهان ایشان نهاد تا بجمل خود اعتراف نمودند

که ربنا لا علم لنا الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتاب اسامی بیاموزد

و بحکم فلما انبأهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند اشارت چنان شد که با همه

ادب سر نهند و شرط خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین هر همه پیش خلیفه خویش

جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر ابا حفص کهن که هم از اول رقم هجار لا خوتیم

اجمعین روان شده بود مصرع از غیرت ایستاده بر جای بماند

نسبت ز عناصرست اینجا از بس آتشی که داشت

رساله اول اعجاز خسروی

تکمله کن نسبت دیوان الستا القصه چون از مسجد بهستیان بیرون آمد

از انجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه کلمات حاصل کرده بود باز بتشریف منعم احتبا

ربه مشرف گشت واز حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشا ایش مثال دادند

تا هر روز مضمون نامه انا خلقنا الانسان من نطفه بر بروی آب می آورد چنانکه

از الف بالا و اولا دطغرا رولقد کرمنا بنی آدم در صحیفه عالم راست کرد و چندین

کارگزاران تبلیغ و رسالت را از ظهر و بطن منشور نسبت خویش رقم ظهور داد

زانگونه که هر یکی درشاه زدند + توقیع توکلت علی الله زدند + نسبت نظم و نثر

بین اینجا بعد ازانکه جواهر وحی سر طبقه انبیا شد نوبت نظم کار سخن بشعرا رسید

ایشان خود برگذر قافیه وحی بایستادند و فیضیکه از بقیه سحار وحی موج میزد در بحور مالح

شعر گردمی آوردند و تشنگان زلال لطائف را رو میگردانیدند براین چاشنی

در هر عصر شکر فشانی و در هر دور نوش ریزانی میساخت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وشرابی چند معاشران معاصر را میداد و میخورانید و میخورد و میگفت شعر وفی الدّن

کُنّا کاضیافِ رَاحٍ ۞ شَرِبنا مُدامًا وفی التُرب نُمنا نسبت سحر و قصهٔ موسی

تا هنگام سحرکاری ما در رسید جماعتی که درین کار عزیمت شان صادق بود

رقیهٔ اقلام خویش پیش موسی طبعم میداشتند و عِصیُّهم تُخَیَّلُ الیه من سحرهم انها

تسعی من نیز از انجا که معجزهٔ کلیم در سر عصا رکلکم نهادند آن ثعبان را در کار

می آوردم و بر همه سر مینهادند تفسیر فاُلقی السحرة سجّدًا از خطهای پیشانی ایشان

واضح میگشت القصه هر بار که کاغذ بر دست میکردم ید بیضا مینمودم و هر که از جادو

مصر و مدائن بنظارهٔ کلک جانورم رسید بر آنها تهتک کانها جانٌّ سحر میکردم

از ینگونه سببی من بسحر و همه عالم بدعاء جادوان آمده در دعوی گاه به راست کرده

زهی از خامهٔ عصا به هاتف غیب همیداد آواز لاتخف انک انت الاعلی نسبت

خازن و خزانه و گنج ۞ تا خازن موهبت خرج بی حساب

یاد کارخانهٔ خاطرم بدید و انچه در مخزن و ان من شیء الا عندنا خزائنه مصرای من
از فنا ئس نفیسه بود امین ذهن و معتمد فکرتم را تسلیم کرد و از سر رشته و بقد
مقالید السموات و الارض کلید در و دندانهٔ قلم بکشاد و بدستم سپرد مصرع
که آنجا خزینه و اینک کلید خواسته بخش و ناخواسته نیز من کان آن فتح
باب دریافتم سماحت طبعم در کار آمد پرهٔ دل امین را کشاد دادم و در ری
کز ان خزانه در صندوق استخوانی سینه کمنون میشد بیرون میریخت
شعر در ره اذا لاحت بلیل مظلم من کوهها خط الغبار تلوثه از ینجا نسبت
اولاد و آباست علی الدوام ام الحروف خود را که حامل صور معانی ست
راکی ما الله احیانا بقوت طبیعت قابله در تولد می اوردم و دمبدم رضیعی بالغ
پیچیده بقماط حریری منظور اعیان بصیرت میگردانیدم و بهر تو نظر
ایشان در عین شنوا و اعظم دهلی قرة العین بینایان میگشت تا باجتماع جمهور
که تفتیش از خاصه کشاده میشود آن خزانه را بعینه مشاهده کنند
ایجی کنایه از نسخا دوست مستعمل ست و لفظا بر بعضی از فضلا که در
و بحروف آن اشتد و یکچیز از سوء ادبیاقه و گشتن بیان محل بوده اند
Bodleian Libraries, University of Oxford

محول انشا این مولدات از اجهات تصانیف ابناء جنس بسیار است شعر فمضت علی الاثر اغراز اگماء مقل الوری من غرها بتعمر زاین نسبت شعری و نجوم ست چون هر بیتی در ارتفاع از شعری میگذشت و رفعتش بدرجهٔ بود که در بیت المال رصیس و خزینهٔ دقایق مینهاد آواز چنان بلند برامد که عطارد در جوزا چون نمیه جوزا تمام گوش گشت و استراق سمع آغاز نهاد بگوشهٔ چشم حقارت چنانکه تیر گران سوی تیر گرانه بینند راست سوی آن تیر سید بدم و میگفت که دیوار را گوش باشد شنیدم ولی تیر گو گوش دارد ندیدم این نسبت ما جرامی آبست روزی در هوای ترانه امی با چشم نمناک و دل غمناک میرفتم و نظمی انشا میکردم و ابر میگریست و نیز چشمها روان شده بود و برق هم در پرده میسوخت اما بخنده بیرون می رود دران حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت بیت

ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ✽ چون کنم دل بچنین وقت ز دلدار جدا ✽ بخواهم

که قلم را در جریان آرم و این مار جاری را بسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل

ان الشعر ماءٌ ✽ و قیدُ الماء بالاقلام سحرٌ نسبت نگر از جواهر و سحر جوهری

کامل نقد حاضر بود کلک یارنده کاتب را آواز داد که ای سر آمده زبده ها لطافت

با آنکه در نظم چون تنگدلان جواهر سنجیده ریختن هم همگی بحور را لبالب گردانیدی چنانکه

جمله گذرهای قافیه و قراین آن آب لآلی منظوم سیراب شد مگر نمیدانی که جوانمردی ابر

بر دریا چنان باشد که جود اللئیم علی المُلِّی و ریختن باران بر خشکی چنانکه ندی البر علی السائل

اکنون قطره از بحر بر کران شو و بر سر جهانیان جواهری نثر کن که نه در کفه بحر گنجد و نه در

میزان بحر سنجد قلم سهی میان اول خشک پنول آورد بعد از آن زبان تر کرد که تو عبره

صد ساله بحر پیچولی و از سر یک بشنبه بجمله چکید منتجر که مرا بر دست کرده میدارد این نفایس از کف

چراغ یک شب است ۱۲ اتسی بکسر تین مقابل پیری و نی بدون ها رمخفف آن مولوی معنوی سه آن

یکی مرد یست شورش جمله درد ✽ و آن دگر مردی میان تهی همچو گرد + و اهل ایران بضم خوانند ۱۲ از بهار عجم

یعنی بارش باران

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم بپیشان بحمت
سیاهی دوم بحمت آنکه
قطره قطره بردو میبارند
آفتاب درین حمل دیر تا شفق
میگویند چون آب نیسان از
این صنعت بیاد آمد
و قلم بین قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برد گفتم
در کدام سودا فروشندهٔ او آواز داد که نهاد و برداشت من بردست تست
و ترا از روش من علمی تمام که من نی خشکم و بشیتر در کفها باشم و در قعر بحر
غواصی نتوانم نمود که بمصادفت لولوی خوش آب رسم و نام جواهر دی که بهم خلقت
کاتب قضا بر سر من نبشته و بدین سر نبشت هرچه از سر زبان حاصل کنم هم
باشارت زبانی ایثار و انایان سازم چندانکه از چندان گهر هیچ فراغ دود دیراغی بر من بحیله ماند

مطلوب یعنی مجبوب روا داشته اند بر عرش یعنی باستقلال موجود شده النون المجال علی هذا کلمتان و نون مخففه ایشت فردوسی سم ولی ای بسیر کاوست نون

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

فوائد ابیات

آثار قلم گر وقت نوشتن

برآمیزد صریر با لفح کلک گردون

و آواز قلم را در صاحب بیان

کاواز تخته زور دهد کریدن

بحث مطلق تواز استعمال

تشابه شده خان آرزو

محل رسوای آیخانی وی وسعت

بر بعض دارد

برین شال مطلب مالفح

مطلب مطلوب

معارف جمع معرفت بکسر میم بمعنی علم و آگاهی و در اصطلاح اهل بیان عبارت است از ادراک معنی بطریق تصور و تصدیق و مراد از معانی مطلق معانی است خواه بطریق تصور باشد یا بطریق تصدیق و مراد از بیان علم بیان است و آن علمی است که بدان ایراد معنی واحد بطرق مختلفه که بعضی از آن واضح و بعضی خفی باشد ممکن گردد و مراد از بدیع علم بدیع است و آن علمی است که بدان وجوه تحسین کلام معلوم شود و مراد از اعجاز خسروی این رساله است که در اعجاز خسروی نوشته شده است و مراد از خسرو امیر خسرو دهلوی است و مراد از اعجاز اعجاز بیان است و اعجاز بیان عبارت است از ایراد معانی مطلقه بطریقی که بعضی از آن واضح و بعضی خفی باشد و مراد از اعجاز خسروی این رساله است که در اعجاز خسروی نوشته شده است و مراد از خسرو امیر خسرو دهلوی است و مراد از اعجاز اعجاز بیان است و اعجاز بیان عبارت است از ایراد معانی مطلقه بطریقی که بعضی از آن واضح و بعضی خفی باشد

مولسی کو از جوانمردی پرد: از کجا ماند برو چندین گره — باز قلم را گفتم که ای بسرت بیچم

پیداست که تراخود هیچگاه در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده مهم تو

نیکو میدانی که من میکنم و ترا انگشت نما میسازم و این زمان گفت

آنرا نیز پیش ازان در دل خرد و جهی اندیشیده ام که در هیچ خزینهٔ ذهنی نگنجد و آن

اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای عرش کما قال خازن الشرع ان الله

کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعرا چندین جواهر در درون آن گنجها توان یافت

و دیر درون آن حاصل نشود قلم محکم گرد تا سخن گنج بشنید سرش بگشت مصرع

و آهنرز کسائل عیونا و جدا بین نسبت جوهر و معادن در دو بید

و آن جوهری را بیانگ صریر آواز داد و بنشری که مطلوب او بود در سر جوهر

اکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که فرائد پدیر عقد بر شته جویندگان محتاج

نثار میبباید کرد امید از صانعی که جواهر منظوم قرانش در بحر بحری نگنجد و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله که در این نشر مروارید ریخته شود که نیا
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مرا خود در پیش این ریختنی
ضرور نیست ازان وجه که امواج فیض غیب چندان در بحر قریحت من ریختند که
از پری آب بیرون ریختن گرفت از انجا که نقصان بهمت آدمی ست پند اشتم که
این فیض را نهایتی بود در بحور نظم لآلی بوزن ترازو میریختم کار بحری رسید که آن همه بحور
لبالب شد و هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه
نهادم تا نگاهی مفلس مهره چین نظم در نظم برکشیده در ترازو برده پشت بر کان کند
که گوهر بی ترازو میدهم آغاز کتاب رسائل الاعجاز زانشا و تصنیف
نسبت نگر بفضل منشی بدیع آغاز کردم ترتیب این سبل بطراوتی که سیلاب لطافتش

تصنیف صنف
وصاصا ضمن کشف و در بعض کتب بعض فتح فرع گرفتن و جمع کردن ماخوذ از بعض از
پرچیز دانستن چیزها بمقام و مرتبه خطاب از غیبت سوم منشی برائع کننده عجائب و لطائف منشی نسبت
دال جمله و نشستن از غیبت اول و واو جامد از غیبت ثالث رسل اتباع تفعیل رسائل جمع رسالت ترتیب
تازه شدن و با لفظ دادن و پیچیدن مستعمل
نزدیک آن

ستارمیبباید کرد امید از صانعی که جواهر منظوم قرانش در بحر بحری نگنجد و البحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله که در این نشر مروارید ریخته شود که نیا
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مرا خود در پیش این ریختنی
ضرور نیست ازان وجه که امواج فیض غیب چندان در بحر قریحت من ریختند که
از پری آب بیرون ریختن گرفت از انجا که نقصان بهمت آدمی ست پند اشتم که
این فیض را نهایتی بود در بحور نظم لآلی بوزن ترازو میریختم کار بحری رسید که آن همه بحور
لبالب شد و هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه
نهادم تا نگاهی مفلس مهره چین نظم در نظم برکشیده در ترازو برده پشت بر کان کند
که گوهر بی ترازو میدهم آغاز کتاب رسائل الاعجاز زانشا و تصنیف
نسبت نگر بفضل منشی بدیع آغاز کردم ترتیب این سبل بطراوتی که سیلاب لطافتش

قلم عطارد را پای راست بستاد و ان ندهد و موج بطا نقش بر جبین را آب از سر بگذراند
از صحائف این جریده مکتوباتی در سخن گرام کتاب آید که کرام کاتبین را مین تعظیم
بذیل عزت آن باشد و از نوردهای این پرنیان رقعهای در آستین فضلای
انس و جان افتد که روح الامین پیوندد جانش سازد خضر که پیش ازین چندین
هزار سال آب در سیاهی انداخت همانا استنساخ این نسخه را انتظار میکرد و عیسی که
چندین دور در دریت معمور معتکف گشت مگر قرات این کتاب را ترصد مینمود و هم
در دیوان ازل که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد که روز و شب
نباشد این سواد و بیاض خواهد بود گر از جهان برود روز و شب مترسی زانکه
مقام هر دو نگه دارد این بیاض و سواد نسبت پیری و جوانی طفلی چون از عنفوان
اسباب سوادی در سر داشتم که بلاغت تمام ترسلی آراسته تر از خط عارض خوبان میدان

در رساله اول اعجاز خسروی

در آسمان چهارم محل اقامت
حضرت عیسی ع و لفظ معمور مناسب
دوات سمت و ممتلکت گوشه نشین
بشر و حاجتمند و قرات از لوازم
ست قلم قضا بیاسود یعنی آسود
نیت معمور مسجد یست بر آسمان
چهارم از فرد و یا قوت مقابل
بطور یکه اگر از انجا چیزی بیفتد بر
کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین
کعبه بود و معمور از ان نام شد
که بر قدست از زیارت ملایک آباد
است از اندازه و شمار و کسر کاست از کسر کاست
نشینده و از خبری باز استاده
فوقه قرارت

ابنای جنس بیرون مم هم برسم نوخیزان مهوس گرد مکاتبات و مراسلات بلغای متقدم

و معاصر بر می آمدم و نتایج استادان را تلمیذ وار تلمذ مینمودم تا مولدات همه را

از نفائس و خصائس انچه در جنس کتابیت از قلمی زاید بعین بینش بدیدم یافتم

اغلب عبارت پارسی که متداولست میان ارباب علم و فضل و در اجهات کتبه

و عوام کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه هر یکی ست در بطن کاغذ بطور

رسانیم تا طریقهٔ دهم که نتیجهٔ طبع منست چون با نتایج دیگران مشابهتی ندارد

و باریکیهای خطش موبموی از محاسن کاتب حکایت میکند معلوم گردد که خلفی ست

حلال زاده خاص از نوک قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زادگی

گواهیست صادق ۵ اینک آن نه قرة العین همی کیم ببین ❊ وز طفیل آن همه یکدگر

من هم بیبین ❊ فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلایق مصطلح ست

رساله اول اعجاز خسروی

بسم الله الرحمن الرحیم

طریقه اول سلوک مشایخ طریقه دوم علمای محقق طریقه سوم متسلان طریقه چهارم حکمای حاذق طریقه پنجم ذاکران طریقه ششم باحضان طریقه هفتم عوام طریقه هشتم اصحاب عمل و شغل و حرفت طریقه نهم اصحاب مضاحک طریقه اول سلوک مشایخ رحمهم الله نسبتش هم ز سلوک ست اینک این طریقه بر دو روش ست یکی عبارات اهل تمکین و مقامات و دیگر کلمات اصحاب احوال و غلبات سخن اهل تمکین چنین که سیر و منازل طریقت را بعبارتی که خاصهٔ ایشانست دربیان آرند که چون سالک را از دحل طینت پای در گل مانده باشد مقتدای پیش قدم بر گدام نهج دستگیریش کند که او از زین خاک پای کیر خلاص یابد و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب کشف المحجوبست و سلوک المریدین و دیگر کتب روندگان متقدم و متاخر آن

۲۱۴۲۸

محمد غزالی است و ترجمهٔ احیا از ان امام متبحر مجدالدین جاجرمی سلامست عبارت
آن گوی که بیکبار بر سخته اند و لطافت معانی بهنداری هزار بار ازان لفظ گهر نثار سنجیده اند

لفظ ارچه نسبی چون دُرِ غلطان بچکد ٭ آن آب دهن کو که از و جان بچکد

طریقهٔ سوم مترسلان نسبت سختن دقائق و بیرش

این طریقه چنان بود که باریک بینان انشا در سختن عبارت لطیف میزان قلم را
بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقائق بسخته پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت
تمام سرشته شود و اینجا سرشته تر ازوی خام تعلق ندارد و رشته نا بسخته
خام کاران پخته ننماید زیرا که این دقیقه ائی ست که آسیای بی سنگ دوران
ازجنهٔ القلب قفان لطجن بسیار بیرون می آرد آرد جو و گندم نیست که بزخم مشت خمیر
بسیار خون آب باید کرد تا اندکی ازین سرشته شود و در کانون سینه آتشی بغایت تیز باید

که آن سرشته نخته گردد این پختن و سرشتن خمیر غیر از صاحب کلیله و دمنه و بهار
بغدادی پرمذاق نیاید ۵ دیگر هر انچه پخت و سرشت نعیم را ✣ درخور آن نبود که
کس را فرو شود طریقهٔ چهارم حکما نسبت ضرب و سکه و معیار
این طریقه چنان بود که از خزانهٔ آلتی و یادگار زمانه طبیعی و شمار تخته ریاضی و معیار
پختهٔ منطقی زر صامت معانی بیرون آرند و بر ضربی که تغیر را در وی مدخل نباشد
سکهٔ عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در رو درست منطبع شود چون تمام مهر و کامل
عیار باشد مصرع هر جا که رود رایج و جاری گردد طریقهٔ پنجم مذکران
نسبت نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی رنگین
و دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند شاخ و برگ عبارت خانهٔ سخن را
بصنعتهای گوناگون بیاراید و ساده چنانکه واعظ استاد
تخته منبر را بهدیهٔ قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی سرخ و زر و طفل فریب

رسالهٔ اول اعجاز حسن

تحریر کند کان نقش نشیند بدل ساده چنانکه ؛ دیباچه شود کتابه ایشان

طریقهٔ ششم باخصاص نسبت معماری و اسباب آن

این طریقه چنان بود که کاوندهٔ بی هنجار خرسنگ لفظ مزلق را در شارع عبارت بمحل وغیر محل در غلطاند تا بینایان ترک آن راه گیرند و نابینایان پای پیش نهند و درسرایند و چون صاحب آن طریق وران روش بسیار غلطیده باشد او را آن ناهمواریها سهل نماید و اگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای او را قدری برچیند و خللهارا پیش او نیابر راز پوشیده تری باز کشاید آن شیدائی پیش خویش دیوار بردارد و سنگ دران معمار عاقل گیرد ؛

زینگونه زخرسنگ کشان بسیارست ؛ کش سنگ خود افزون زور شهوارست ؛ سنگش بمکاد چون دلش انگارست ؛

نکاود که سنگی بته دیوارست طریقهٔ هفتم عوام نسبت ماه

وسال و روز و زمان ؛ این طریقه چنان بود که عامهٔ خلائق از شهر و سفری احوال حولی و حالی خویش روز بروز ماه بماه و غره بغره سلخ بسلخ پوست باز کرده و مکیف و مورخ و ساده و بی تکلف و محصل غرض از هر منزلی و شهری ارسال کنند و وزگونه هر نشود و عین عبارت ؛ چون ماه نو از انجم رخشیده مزین طریقهٔ هشتم اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و اشتغال این طریقه چنانست که هر طائفه از شکره داران و دلالان و وزرگران و مطربان و نوبتیان و طوائف دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مخترعی در آن عضا خواهد که تصنعی و تصرفی کند یقین بست که طبقهٔ انشا از لطائف آن خالی نماند و وزان هر اصطلاحی نقد معینها شود حاصل ؛ چنانکه از چاکری واجب چنانکه از پیشه مزدوری طریقهٔ نهم اصحاب مضا نسبت طیبت و خنده بتمام این طریقه

دل بجان رسیده دیده بدل رسیده حضرت مجازست قدسی در مدح حضرت ... نسبست این دو صاحبقران را بیمن آن که این نقد ... و آن صدا این از آنها عجب حاصل شد و اجرش فرض شده و ... دیدن و پیرزنی و کبکبر ... و مضحکی بالفتح و صاد و حاء مهملتین مفتوح جای خنیدن ... افتاده و ظیفه ماه که آنرا تنخواه گویند ۱۲ ... و بضم میم و کسر حاء مهملتین مفتوح جای خنیدن ... و مسخره ۱۲ ... و مسخره ۱۲ ...

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

چنان بود که اصحاب سخن و مضاحک با صطلاح و الفاظی که مفتاح ضحک و لاغ باشد شمهٔ از روایح بطانه خویش بجهت گرمی مجالس بیرون دهند تا احداث سخره مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و باد در بروت افگنند تجدیدی که از ایشان زاید و هم بمشام ایشان در خورد چنانکه در این انگیخت سخرها نموده اند و بلکه در سخر نقطه بیفزوده و از ایشان کتابهای مضاحک چون دفتر گل مایه خنده و طیبت بمیان خلائق نشر مانده جماعتی که ازان باد بر بندد دست انبوی مجلس باشد و از بس یوالعجبی گاه تهمت آبله بر موی نافه بندند و گاه سواد مشک را بخطا مواخذه کنند گل باره پیرهن را ضحاکی بر سازند و مشک بیذ عودی را صندل بر تراشند

زرچوبه را نهند لقب شاخ زعفران ☜ مقصود شان همین که بشود خنده دران

کیفیت دهم که خاصهٔ بنده

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم بدانکه
غوامض طریقه که در سیاهی و سپیدی حکم آن جاری ست چون
منقح و مشرح بالا فروخوانده شده اکنون طریقه دهم که خاصهٔ
بنده ست بنظر بصیرت ملحوظ باید گردانید تا روشن گردد که این
عبارت لطیفه علاحده وضعی ست جدید و از حدود قدیم بریده
که پیش ازین هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص
برای بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله هذا الفضل منی ۞ بداؤ الله
ذو الفضل العظیم ازانجهت که این طریقه معجز مرسلانست و رسالات
معجزه آن از وحی خفی جاکی خطاب این ترسل رسائل الاعجاز
از آسمان فرود آمد از صریر کلک من آن مایه یابد این خطاب
کز زمینش رفته بینی باز هم بر آسمان ۞ القصه بران نمط که ترتیب
کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این کتاب
هم بر نسبت نام بر رساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

و بر پیچ رسالهٔ اظهار یافت چنانکه در فهرست مبین گردد ۵ فهرست این است

اینک اینک بنگر ۵ لیکن نکنی بغیر اتقانش نظر الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثالثة فی اللطائف من المصنوعات تشتمل علی خطین الرسالة الرابعة فی البدائع من المعنویات تشتمل علی خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی السوابق من المنشات تشتمل علی ستة خطوط شعر جری البدائع فی هذه الرسالة ۵ کما تتحرت الحور بین روضات ۵ حدائق کفراديس من عضاضها کانها سقیت من عیون ۵ جنات ۵ الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط اندرین دیباچه نسبت هست از حرف و قلم

این رسالهٔ کنه بالغان فصاحت را بتلمذ خواند ادوات ۵ است برای تمیز ترکیب و ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را درین طریق

چنانکه ادوات مناسب حرف ترکیب اند چون چیزی در چیزی دیگر و چیزی را بچیزی دیگر وصل کنند آرایند ترکیب گویند یعنی چون بخاطر خاطر ترتیب مرتبه بمرتبه آوردن عبارت بالکسیر بیان

هوسی خیزد و میلی افتد بداند کز این مصدر چیست و چالاک را چگونه نصیب میباید

کرد و کان و سه کان معنی عینی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد

و مرکب را چه سان ربط میباید داد که سه کان و چهار کان نسبت را بر سبیل

محکم در قید معنی در آرد هر که حروف معنوی این ادوات را دریافت هیچ

حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذوار انگشت بر حرف نهند

و بیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد اما می باید که در هر حرفی چون قلم

در چه فرو ریزد یا از قلب آن بحری بر آرند و در هر نقطه مانند آید کیشه

در سوید اطواف نمایند تا شمه طبیعی ازان نقطه چون بوی از مشک دانه

بیرون آرند ۵ هر که این گفتار را از منشیان بیارگی نه بیند اگرچه در دریا کار

از لوکو قلم آبی بخیزد خط اول کیفیتی چند مختلفه که نمودار آن ضرورست بر هفت حرف

واشنه سویدا با مشک دانه نقطه خوض نمایند و طوق نمایند و طوان نمایند

رفتن ۱۲ طبیعی بکر م و سکون و م و ن و ضمه ش و سکون و ه

رساله اول اعجاز خسروی در خارج

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۶۴

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم در لطائف الفاظ نحو
و تصریف و ادوات و حروف تهجی و انچه بدین مناسب ست و نمودار ا
در بنها مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از الفاظ
و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف خط پنجم در الفاظ مصطلح
ترسلات قدیم و نمودار استعمال بر سم جدید مشتمل بر نه حروف خط
ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کتابتی
که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در آغاز
مضمونات و اغراض مکنونات مشتمل بر شش حرف خط هشتم در ادعیهٔ
قدیم و جدید بر بست حکایت مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل
بر هفت حرف خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت حرف
بر انچه اندر دو حرف کن معانی ست ازین ده خط توانی کرد
معلوم شد بماند این رقم چون نقش بر سنگ

که می شیپند بدل چون نقش در موم خط اول در کیفیتی چند مختلف که
نمودار آن صور ریست مشتمل بر هفت حرف حرف اول در ماجرای شرائع
مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع متبحران هند موج زده
حرف دوم در باعثهٔ ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق
پختهٔ مترسلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف چهارم
در گرسن مسائل تضمین ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار
پوشاندن حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم
در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت
این کتاب ۵ این بیت که روح راست خانه ۵ هست ازین فرق در بیت
حرف اول در ماجرای شرائع مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع
متبحران هند موج زده نسبت آب بدین و آن لطیف همه را از آب صافی روان

طبیعه ایسنغ انسانیه محرده دور
اصطلاح اطبا بخار لطیف متولد
دلیل قابل حیات و حس و حرکت ست وصل روح
در وجود ۲ در عبارت بیش ازین نتوان نوشت ۲ گر نمودی بیچون ۲ عارفان را حیرت ست ازدی نمی توان
نشاید در نظر از کشف کسی ۲ علم و قدرت دارد و سمیع و بصیر ۲ چیزی بر چیزی ۲ چون
میان موی و کمر از لطایف نوشته که فرق
راس گیرند

دو در بر هان لوسته بمعنی میان سر از غیاث لطیفه نیکو کار و پاکیزه و نرم از منتخب و

مصنف اینست که این کتاب را از غیاث
اشعار و عبارات دیگران پیوند شاید نهاد
ایجاد مصنوعیت سوار پوشانیدم و از
استماع طبع زاد خود و از اصطناع
سلک نظم ملک این کتاب بلفظ نثر شکل

۵ پیرایه ها بجهول نگذارد و از حمد و نعت
بالفظ کردن و لبستن ملک سخن مشکل
بالفظ افشاندن در بساط انشاء

آمد بست پیشکش نیشکر از

خود همیشه دل میبرد ۲
عالی الخصوص کز پی این ۲ او بسته
دادبردی سه مطرب ۲ مشتی
چنگ غم از انکه می سازی نکرد
شاید انده وه ۲ پیرایه زیبا نیاز
از نهاد غم ۲ الیاس ۲ یک نفس
از منتخب ۲ با اصطلاح اهل عصر
عربی سوال ۲ با سه وی ۲ و روزگار
سوال اول ۲ با عالی ۲ از غیاث
تصحیح راست ۲ درست کردن
با اصطلاح نظر ۲ موجود است
گرفتن از غیاث ۲ اتفاق ۲ با مکرم
دقائق ۲ استوا ۲ و محکمی ۲ از ان
از مرکز کتاب مکرم اول بنشسته

رسالهٔ اول ۶۵ در اعجاز حروف

اگر کشف دلوعی از
عنایع شود ۲ پختهٔ مقابل
خام و زیر کتابه از سخت و دو
شاعری گفته ۲ پخته کن
بفزای ناتمامی ۲ پخته پایه
قول حاصل بفتح اول و کسر
همزه دوال ۲ شیشه و ایخه دایره
آویزند از کشف ۲ غیاث
چونکه در کشف ۲ آویزند و صحف
آنرا بسیکل گویند ملک ۲ مکرم
ملک چیزی شان ۲ و ایخ حق
بهند کسی بوده باشد و سوار ۲ پوشانیدم
نیز یکی بهندی آنرا کنگن گفته و واو
تضمین

که پیش ازین اقلام جاریه و بیران بر و بحر بر یک آب میرفت و جز روش مترسلان مجرا دیگر نبود و این طریق تا اکنون هر جا که سلسبیل لطافتی که از نائرهٔ قلم میچکانند برآب خود مانده هست و هنوز دائم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن عبارت برقرار قدیم جاریست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده دریادلان هند که از آخر پیدا شدند ممتزج بمصنوعات شیرین مانند آبی که بحلاب آمیزند و ازین چاشنی یخ شکنان ماوراءالنهر و خراسان خبر ندارند همچون غرب بادیه مشتاق یم شور ناخورده چه داند مزه شربت جلاب

حرف دوم در باعثهٔ ابداع طرز نسبت انشا و دیوان دبیر

چون بنده در صحیفهٔ ذهن خویش فرو خواند که مبدع کائنات در دقایق انشا بی مثالم آفریده هست و هرچه در خریطهٔ اطلس فلک جرائد اختراع و صحایف ابداع هست بیشتری بکف کفایت من نهاده سر قلم بران فرود نیامد که بر مثال خط بدبنالهٔ کلک هر کس دمدم نشاید آنکه

آن همه نفائس که دبیر قضا در کالبد سخن توقیع فرموده است منطوی و ملتوی

خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل منشی قدیم در نامه ضمیر کاتب چه لطائف

بدایع و بدائع لطیف مضمون گردانیده است پس طرز مترسلانه را که متقدمان

در رقاع خویش داد آن طریق داده اند و محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد

هم مترسلان قدیم باز گذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم

کز خویش نمونه دگر پردازم حرف سوم در صفت طریق پخته مترسلان

و بیان خامه راندن کاتب نسبت پختن الوان نعم

مترسلان ازین خامه بیش ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیز بهای

عرب چاشنی دهند اگر گوارا آید مترسلانه خوانند و اگر ناگوارا باشد با حفصانه(?)

و جز یک معنی تحت اللفظ دران نبود بر سان نمکی که در دیگ افگنند و

حوائج دیگر با آن ضم نکنند و چون بجملگی چاشنی گیران ترسیلات جز آن

الوان بالفتح رنگها نعم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت و بفتحتین کلمهٔ ایجاب و تصدیق یعنی آری و بلی و نیز بفتحتین بمعنی چارپایه مثل شتر و گاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی و نکوئی و بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم فعل مدح ... [illegible]

سود(?) و نیز سودا بالفتح ... [illegible] ... که در چند نسخ دیده شد ... سواد خواندن گویند ... [illegible]

برای پخته لفظ خام در خلعه و برای ترشی لفظ چاشنی و برای گوارا و ناگوارا با حفصانه لفظ معنی و لفظ

[illegible]

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

انداز ذوقی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذ تری نیست چنانکه ترکان
بهتر و خوش تر
بنجیر گیر صحرا و هندوان ماهی گیر دریا چون از خوردها حوائج پخته خبر ندارند
بی نمک و آبی بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل همه دوقهاست
و حوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه اصل گیرند که جمعی ز خلایق اشته
و مکتوبات بر سته آنست و تکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ
متعلق آنست
اندازند که اگر حوائج دیگر باشد و نباشد باری نمک ضرور لیست
و اگر در مکتوبات و امثله صنعت کنند و نکنند باری از عبارتی فصیح
چاره نبود پس مترسلانه از انجا که ملاحت الفاظ عربی یافته است
گوئی کبابیست نمک آلوده و مذوق بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوانکرد
آلوده نمک در پخته نمک
اما دبیر چون متناول انواع لطائف انشا میباید اگر باب زن قلم را یکپا
بی نمک آلوده تر دارد همان ترک صحرائی بود که جز آن بوئی و نگیرند او را باید که از دیگ

از کشف برای حوائج لفظ تکلف
پاکیزه و بخرد و قانع و دیگ و کباب و ذوق و لذیذ و خورش و خوردنی و
عبرت و بخرد و قانع و دیگ و کباب و ذوق و لذیذ و خورش و خوردنی و
خورد و شکار و شکار کردن و شکارگاه و ازیشان و رسن و پیچ
سلیم از خلقه قزاق عشق
صید گاه و دست عالم باهم
نوعز الان باهم ازدیدن
من میگذرند
در پخانه و پخچیر گیرند
نظامی شکار افگنند
دشتها در نوشت همیکرد
پخچیر بر کوه و دشت
از بهار عجم
صحرا بالفتح دشت
بیابان و زمین هموار
ترزم و نیز درست

سودای خود یعنی مجمره پختگیهای متنوع بر گفلیز خانه آرد که مهمانان کرام را
هم بکباب بی نمک زده خوش کند و اصحاب ذوق را با لوان نعم مهمان دارد
بنده مرا بای را قدری تلذذ کرده هست و از چاشنیها پیشتری دریافته چون
مترسلانه رادید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده اند و سهل بقیه گذاشته
همتم نگذاشت که به پیش خوردهٔ دیگران زبان کامکار خود را آلوده گردانم
هرچند اشتهار صادق بود و رغبت را در خود فرود خوردم اما طرزهای دیگر خوش
بعضی از آنها بود که در کام هوس بنده نگنجد چنانکه حلوای طبقات مشائخ
و سوائد فوائد علمای محقق و خلاصه دقت حکماء مدقق و بعضی که فروتر از این
بود خود فراخور آن ندیدیم که بکام التذاذ من فرو خورد پس از انجا که پختهٔ کار
آتش طبع منست از خویش ابای سکباتی وضع کردم و هر میوه که
از باغ دل بر آمد در ور ریختم و جانرا نرم نرم در تهٔ آن میسوختم

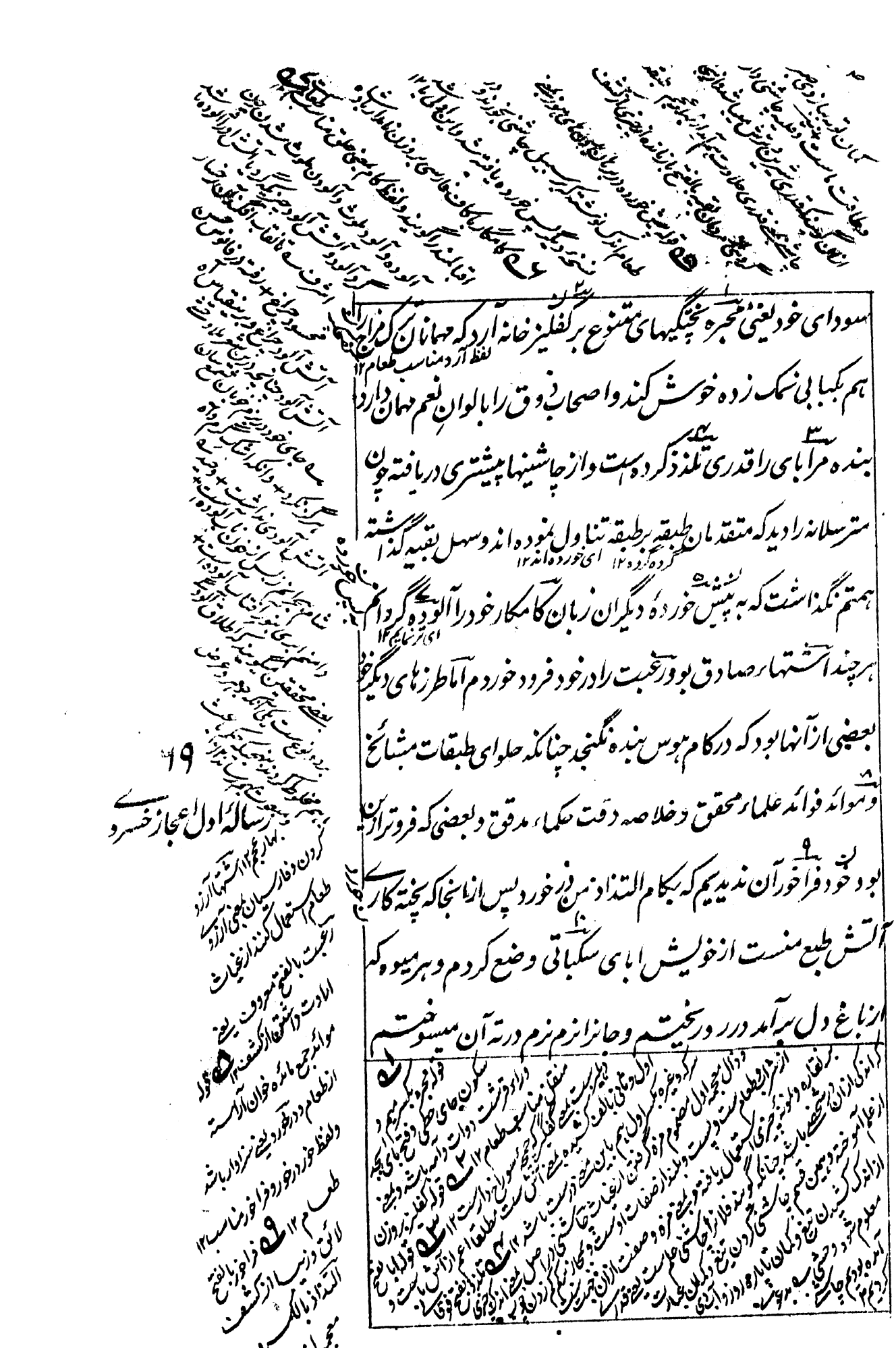

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تا پخته گشت باش تا ازین ریزهای لذیذ بکام نعمت خوارانی که در لطافت
چاشنیهای قدیم اشباعی تمام نموده اند جایی گیرد و در هر نوالهٔ ذوق بادامهای
دو مغز و خرماهای دو پوسته بچشند و لذت فواکه مسامیشتهون در بیخهای
دندان خرد فرو رود و بر حلاوت این نوالهای غیب که منعم بحق لقمه کرده
بمن سپرده هست بلکه بخشیده و من صلای عام در داده ام هم زبان ایشان
گواهی تواند داد بلکه سوگند تواند خورد شعر واللّٰه والرحمن ما ذاق الورثی
فی ما مضی امن مثل ذاک المطاعم ۞ حرف چهارم در گسستن حمایل تضمین
ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پیرایه
چار نسبت دیگر باز در در رعبارت مترسلانه چون رشته در مروارید
بدر خزهای باریک در رفتم بعضی نیز یافتم از وشاح نظم مستغنی مانند
عروسیکه از زیبائی خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیهٔ نظم

مفتوح زن پرده نشین یا خود از خدر بالکسر که بعضی پرده هست از صراح و منتخب سلک بالکسر رشته مروارید

از درج دیگران این مستعار و آن در یتیم بیگانه را مثل بقیطی که بفرزندی خودش نام
برآرند در قماط تصنیف خویش پیچیده طرز نکیه خاصهٔ فضلای هند است
دران نیز دیدم که اغلب همان بواقیت منظوم اغیار را بوسیلت تضمین
جگر گوشهٔ خویش نام می نهند با خود تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان بیش بها
فرزند فرزند ۱۲ ای خیال کردم ۱۲
خود را که از ما در طبیعت بازیور تمام زاده اند بهمان پیرایهٔ مستعار آراستیم مصرع
سه خال عیب نشیند بچهرهٔ ایشان ۲ نسبت خانهٔ اول آنکه چون
بیت دیگری در خانهٔ سخن خویش درآرم یا مصراع غیری بر بنجیر سواد خویش
دربست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع آواز دهد که من ازان
دیگری ام پس گوئی که درین بنا قصور خود را در کشاده باشم
که برج خود کنم روشن بروشن دان بیگانه نسبت شراب
دوم آنکه چون معنی خود را از شیر بینی نظم خیر چاشنی داده شود خالص

در اینجاست چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بتحقیق می پیوندد و بعضی گویند قصر را بحکم شیرین ساخته بود

رسالهٔ ادل اعجاز خسروی

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش نسبت طیب و عطر گوناگون

چون بنده در آغاز نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و از هار کعب زهیر

و روائح ابو تمام بوی تمام گرفته بود و در فترانشا ر هر یک مانند زنبور در کل

فرو شده و از نشید خویش و نسیم آن سرخوش گشته و آن همه اجزا

و اوراق را اوراد خود ساخته هر جا که هست در ابیات ایشان ورود

مینمود و غالیه طیبی از ساحت آن جنات نعیم بناصیه غرت میرفت و

ازان روضها معبر بیتی بی بنیاد مطبوع خویش چنانکه طفلان از خاک

سازند میساخت اما سودهای که از کاغذ ایشان برمی چید در بوزه لفظی

بیش نبود باقی سرشت آن از آب و هوای خویش میکرد تا آن سرشتن

بگشت بپس این باد هوا در سر افتاد که چون کاتب را در جلگی بساتین

انشا صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نیز سوسن

رسالهٔ اول الاعجاز حسنی

بوی کند که بیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص عرب صندل عجم را
بیدا آرد چنانکه اگر در وی بوی فصاحت عرب در مشام نتواند بود لو کرر نگی
بقبول پیوندان صورت بندد و پس رویت عالیه بنده آن همه عنبر و عبیر
الفاظ را به گلاب معانی خوشش مخمر گردانند و بیتهای چون ایوانهای
فردوس بی قصور ازان طین مشکین بنا کرد چنانکه هریک را اگر در عرب بنند
لبنة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی خشت بازند و بطرسائی این ابیات نیز
دو بناء وضع شد لفظی و معنوی لفظی چنین که بازنبوده میشود شعر
صرت مسکینا فی التصنع وصحی هوته وعدا الشعر بالنوان جری کافورا
معنوی چنین که و الزور تذکره لطیب شمایل ثم گالکذب تکتبه بمسک
ضایع + این بیتها را از صندل عرب گلابه بیش نیست باقی هر چند بکاوند از درون همه

غالیهٔ عجم بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب و مشمومی بدیع
وضع شده گوئی منشوریست معطر که طیب آن تا صبح
قیامت[12] منشور نشر بود و اقلام دو دانه و مهوسان آن تراش را بزیر دامن
قیامت[12] محمره عطر نهند یا خود غنچه ایست تازه و تر از شعبهٔ خامه کاتب
شگفته که اگر از هوای هویت باد قبولی بروی وزد هر اینه که بمشام گل بویان
لطائف اختصاص یابد بشعر اشارت رب من عجائب صنعه + الوزد
تنسکت و الروائح تنطق + چون در جزو حریر عمیه پرهیز این ترسل از عطر
نظم عربی نیز شمه در بایست بود و کاتب از غالیه عودی و ام عارت
و تضمین دامن صحایف خود را بر چیده و پس عطریاتی که از نخست
در صلایه یاقوتین جگر سوده بود و در پرده رقیق دل بخیته عطار اولم
در تعطیر این طبلهٔ خام بکار آمد و جای بجای از نظم عربی در وی اشمامی کرد
و کسوت حریری مخدرات بدایع را معطر گردانید هم حقیقت است

پس طبلهٔ خام ایجا
یعنی ظرفی خواهد بود
که عطاران اول اول
بگیرند و هنوز از روغان
نگرفته باشند و در و
عطری نهاده
و از نو بر آورده ۱۲
قوله اشمام کرد
یعنی بو داد و لفظ خام
که در اصطلاح حرفی
حقیقت خوانند حرکت
است و در وزن
اشعار معینه می‌افتد
مناسب
رساله اول اعجاز خسروی
منشوریست یعنی گولی
و شبیه بمنشور
قوله هویت یعنی خدا
قوله یاد حلی
و فتح یاء حلی کرده و
قوافی بفتح تاء
یا بسکون هاء و الجمیت صحت
مقبول درگاه تعالی باشد قابل
اختصاص صحت و لفظ آینده
مناسب مقام است و مناسبت
من بمعنی الذی و جمله موصول صفت
تاویل شکر یا شکر خاص
و من حرف جار و جار و مجرور متعلق فعل
پروردگار از روی مجاز مرسل صفتش
و نعم قوله ثانیه جواب شرطست و ترجمه اینکه اگر
گردن نشود تا نماند و خنده نکند دهای آن
اجزای مساوی باشد آنرا مجموعه گویند ۱۲
بسندی جامی آنی گویند و شبه بفتح تاء
و ام عارتی که بود
صاحب سیر جانی گفته اوندی که زنان در روز بور و مرو اریند نگاهدارند و ظروف عطاران از گل سیم شگفته

که این اوراق مورد نشر خواهد شد وصادر و وارد را در ابیات آن
درودی بجا صل خواهد آمد مشک خواهد آمد مشک دمانیکه طیب اخلاق
ایشان نافی مشکیست و در پوست باز کردن نافهای تصنیف جگرخون
کرده چون درین ابیات که هم سواد او مشک آمیزست و هم آهوی خانه خیز
در آیند چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو نپردازند و این قدر
نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد باز تهی مغزانی که دماغ ایشان از
فضلهای بسیار گنده شده باشد همه پریدن ایشان از باد ابلوا
و ابو فراس و بوی ابداعی و اختراعی در ایشان نه وازدهای سرد حسرت
خونهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد و بیاض بنده را
مشک خطا و کافور هند نام خواهند نهاد من خود زغم الالف ایشان را
میگویم که این عنبر نیست خرده بقرست و بخور آهو نه که بخر شیر و مشک چین نه
که پشک گربه مشکین یا عنبریست عملی و کافوری جعلی هر چه هست از آن

رسالهٔ اول اعجاز حسروی

در بیان آنکه شعر او بهیچ شعری نمیماند

دبی خطا از باطن من چون مشک از ناف و خون از دل زاده مشابه نتایج دیگران نیست که هر بوالفضولی در قماط خود شش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند

شعر کمشک لیس یخفی فی ثیاب ✤ وریح الورد فی حجب کثیرة عجب کار است

این که سخن خوب و مشک خالص را در زدی نتوانند کرد شعر در زد از غمار ترسد وه چه رسوا گردد آنکه ✤ مشک در زد یا سخن تا هر دو غمازی کنند

المقصود شمامات بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند من انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین مایه نازل اظهار فضلی میکند و میداند که از در طبیب ست و با بوشی که بالا رفت آنکه بعیرهٔ خود را زبده زباد نام نهادم این نیز مطایبه بود که با صحاب صیب نمودم و آنکه در سنه بوده خود را از عفران سوده خواندم آن هم خنده بود که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جملهٔ مشکپاشی این ورق خلاصه مراد بیش از این نتوانند بود

صفحات پسندیده کلامها

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در مقدمات

سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی اگرچه سراسر خاکست در نثارم و نظم غیر اگرچه خود عنبر بحری بود سر قلم بدان تر نکنم و همواره این کتابه

مطیب مطرز را که دیباچه سعود ست عنوان نامهٔ همت سازم که شعر

نفع علی ذیل تسلکه شعاری + خیر لدی من العبیر المستعار

حرف ششم در ترک پیرایهای لفظی نسبت لعل و در و زیور ها + آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظی را زیور عبارت میساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف و تجنیس را کاری شگرف می پنداشتند اگرچه بنده نیز مراسلات قدیم خود را بسیار جای ازان جلل آرایشی داده ست در طرز این ترسل ازان همه اوراق

قهره برچیده که هیچ آگینه لفظی را نگینهٔ عین عبارت نسازد مگر جای بر سبیل ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی محل مینا نام زمرد را روشن کند نظائر و امثال این بیان گوهرین اینجا دری از درجی نمود ار یافت باقی در قسم مصنوعات

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء الله البصیر اما انچه از جملگی خزائن مقصود مصنوعات قدیم برای تجلیه این طرز گزیده و پسندیده بیرون آورده شد و صنعت بست یکی ایهام و دوم خیال و جوهریان سخن را روشن کرد ایهام بجوهری ماند مصفا که در وی از دو جانب روی بنماید بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطائف پیش از ایهام دارد اما آنرا بلونوئی مانند توان کرد که در وی یک جانب صورت معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده شود بدین جواهر در فشان این گنجینه را مالا مال کردم و از هر نوع تشبیهات غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای عجیب و معنیهای دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون باشد و در ندرت از بعل سفید و گوگرد سرخ نایاب تر در اثنای بر بست ها خیالات جای بجای چون یاقوت و زمردی که در سلک مروارید برای زیب و زینت در کشند در کشیدم و صنعتهائی که خاص وضع خدمتگار ست بدیع تر از مروارید خواص که مصرع

صدقت عنه درة الصدف ۱۲ ۲ آن نیز درین رسته
انداخته شد از نور در صدف ۱۲
بمحل لائق در آوردم تا گوهر ملک در خزینهٔ ملک ۳
عبارت از زر است که خود داشته ۱۲
محفوظ ماند دیگر همگی الفاظ یک رویه را که بزجاجه نیم روی
شیشه کم قطعی
ماند و بلور و کهربا بتصحیف و تجنیس را اگرچه آن نیز از هر جانب رو ۵
میتواند نمود برای آنکه مانند آبگینه کمینه حلیه تهی مایگان ست ازین حما
کنایه از مفلسان ۱۲
یگستم که کم بر نسبت ۶ کنم ۷ گوهر چو بسی ست از پی پیش کشم
ای بندم ۱۲
خرمهره چرا بر شتهٔ خویش کشم + حرف هفتم در التماس تصحیح
و اتقان کتابت این کتاب ع نسبت نقش و نقش و خط و قلم
اگر فهوسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم آسوده خود را
۸ ۹ ۱۰
درین عرصهٔ سهل و ناهموار رنجه کنند و جزوهای کتاب را
ای قلم را روان نامیده ۱۲
بانبساخی بزرگ گردانند در خواست آنست که در کتابت
ای انتقل پذیرد ۱۲
این جریده ۱۱ طریق تصحیح و اتقان تا حد امکان واجب دارند
دفتر ۱۲
و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند که روی ۱۳ سیم نه
ای اندیشه بنماید و سیم و ستم بجنس ۱۱
و روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت ترصیع دهد
ابهر صحت ۱۲

نه از شبه سه سهو تسوید کند دسه بار مقابله فرمایند یعنی چون مقابله بسعادت
تثلیث رسد نخوست خطا را ازین تقویم جلی بیرون برد کرام کتابت این
نامها را بشین خطا سیه روئی نکند از خالق قلم بدعا میخواهم که
کرا ما کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان به نبشتن خطا بر سیه روئی
گردانند شعر سواد صواب نور عین و حکمه + ظلام و لو من
مقلة العین نکتب و کتابت این هدیه کودک فریب بعد از سواد که
رنگ اصل ست از دو رنگ دیگر بهیچ گونه خالی نمیباید داشت
یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و ارقام
جمل در تاریخ و معمیات بدان مبین و ممیز شود و بی آن جملگی
روابط منحل گردد و رنگ دوم در وسط کتابت و نمطهای نسبت
و آسامی مقدمات خواهد بود و بر بعضی الفاظ بحجت آنکه
بینایان چون بر سر آن لفظ رنگین بر سند دانند که درین سر نقش ست

ا اصل بالفتح جمل صلب الجوهر ۱۲ ب ارقام جمع رقم بالضم و بالفتح ۱۲ ج اشارات جمع اشارة بالضم و بالفتح ۱۲ د روابط جمع رابطة ۱۲

هست ۳ مانند نگارخانهٔ مصر نگر + کش ساخت بنقش حکمت استاد
هر نقش که کاوش به تیزی نظر ۴ بیرون دهد از زندگی خویش اثر ۵ در
رنگ که لفظ را برای معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز
مخیرند بهر رنگی که جز سیاه و لعل باشد بیارایند میباید که از سیاهی
و سرخی دورتر بود تا مشتبه نشود ۶ سیاه و لعل نگردد چو رنگ
رایت شاه + و گر نگردد همچون نشانهٔ دگران + و در عربی و پارسی
اعراب و نقطه را فروگذاشت نمیباید کرد که بسیار لطایف و
دقائق بر بستهٔ آنست و در ترکیبات عربی بعضی جای
که مشکل ست واضح نیز بر کار میباید داشت تا از بیان معانی
آیات سحر مبین گردد شعر هذا ما کتبت بجد لو تدبر
سحرا حلالا علی القرطاس بالقلم خط دوم در مفردات
مشتمل بر پنج حرف حرف اول در استعمال الفاظ
کثیر المعنی بطریقی که هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عاریت

۸۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

عربی استرآبی بحاصل آید حرف دوم در نمودن طریق انجیت
از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در تراشیدن الفاظ مرتجل
زین موح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف حرف چهارم
در الفاظیکه ازان لطایف بسیار خیزد حرف پنجم در معذرت
تکرار لفظ حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقیکه
هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی استرآبی
بحاصل آید ترک نسبت ز بهر شرح غرض

معلوم ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب میباید نهاد
و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بران نسق که در مکاتبات قدیم
ربط می دادند ابتدا بلفظی می باید آورد متضمن دو معنی و بلکه
سه و چار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چین
ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جانبی یا یار
جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی درست بخیزد
چنین که گویند میوهٔ شاخسار لطف برای دوستان
جانی ست درین صورت هم معنی میوه چین شخته و درست افتد

جانی گنهکار و چیننده میوه در فارسی یعنی جان هستی و نیز منسوب بجوی جان از کشف اللغات و دولت

وهم گناهگار و هم دوست جانی یا نویسد که شادی مطرب
معنی آن دارد که او را شادی توان خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد
اول معنی عربی السند سرود گفتن و شادی گو و دوم
شادی بهجت و سوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو
معنی عربی و یکی پارسی زاید چنانکه جانی یا یک معنی عربی
و دو پارسی خیزد چنانکه شادی و یا یک معنی عربی و یکی پارسی
خیزد چنانکه نامی فائده است خاص طبع بنده بغائت غریب
باز نمایم تا نو برآمدگان نامی را فائدهٔ جانی بحاصل آید
فائده اینست که چون لفظ عرب عاریتی ست که در پارسی
برای زیب و زینت در می آرند باری زیوری باشد
مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بر حکم غلبه پارسی گیرند
و اگر هر دو معنی برابر خود جانبین شرکتی بمساوات ثابت

واگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی دران هست هم نوع[1] ملکیتی باشد و باری[2] آن ننگ نباشد که بگویند فلانی زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد و اما لفظ سائل هم پرسنده هست و هم خواهنده و هم آب روان و دائم که هم پاینده ست و هم آب ایستاده درین هر یک لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد و لیکن چون هر یک ازین لفظ در محلی جاری[3] گردانند که هر دو سه معنی روشن بر روی آب آید اگرچه لفظ عاریتست اما تصرف ملکیست عاقبت از نوع اشتراکی خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رو بروشِ گذشتگان مصرع که بجز عاریتِ صرف دران هیچ نبود حرفِ دوم در نمودن طریق انگیخت از الفاظ پارسی صرف برغرض ترک نسبت اینجا چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی میباید آورد و یک دو نظیر عربی و پارسی نمودار یافت اکنون

لفظ آب مناسب سایل و دائم که دون هم ست ۱۲

[1] ای ملکیت بود ۱۲ [2] از ابتدا ع ۱۲ [3] از نوع اشتراکی خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رو بروشِ گذشتگان مصرع که بجز عاریتِ صرف دران هیچ نبود حرفِ دوم در نمودن طریق انگیخت از الفاظ پارسی صرف برغرض ترک نسبت اینجا چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی میباید آورد و یک دو نظیر عربی و پارسی نمودار یافت اکنون ۱۲ [4] ای ظاهر بود ۱۲ [5] از ابتدا ع ۱۲ [6] از نوع اشتراکی خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رو بروشِ گذشتگان مصرع که بجز عاریتِ صرف دران هیچ نبود حرفِ دوم در نمودن طریق انگیخت از الفاظ پارسی صرف برغرض ترک نسبت اینجا چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی میباید آورد و یک دو نظیر عربی و پارسی نمودار یافت اکنون ۱۲ [7] ای ظاهر بود ۱۲ [8] از ابتدا ع ۱۲ [9] از نوع اشتراکی خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رو بروشِ گذشتگان مصرع که بجز عاریتِ صرف دران هیچ نبود حرفِ دوم در نمودن طریق انگیخت از الفاظ پارسی صرف برغرض ترک نسبت اینجا چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی میباید آورد و یک دو نظیر عربی و پارسی نمودار یافت اکنون ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف که ما نیز تا حدّ انگیخت معلوم گردد

وبدانند که در پارسی صرف انگیزش پیش ازان آید مصرع که در عبارت

ممزوج تازی و عجمی شد بدانکه اوّل الفاظ پارسی را درمی باید یافت که

متکثر بمعنی کدام ست بعد ازان انگیخت کرد چنین که لفظ تاب استعمالش

بدینگونه که آفتاب تاب جبهه فلان ندارد و نام آن ماه گرفتم ماهتاب

بمتاب شد و دراز دستی زلف فلان که تاب تواند داد که دلهای تابخورده

و تافته از چنگل او بیرون آید و کمند فلان گردن شیر را تاب میدهد

و شاه اختران پیوسته تیر حرج را تاب میدهد و فلانی که تاب خورده شد

تالش نپذیرد کشیدهٔ تار است الیستد و پیلک ملک چار پر تاب دارد

فلان کره آتشی دارد که از برق جهنده تابدار تر ست امروز فلان

کره که آتش پاره الیست غرق عرق گشته بود و بمتاب شده

فلان مرد ازانهاست که اگر پارهٔ آتشی بروی نهند برنتابد

فلان در آتش چون تیر در رود که روی در نتابد ۵ ماهی که کم ازطلعت او
تاب مه رسد ۵ نور روی ار بلند شود تا بمه رسد ۵ لفظ برنیز ثمرهٔ بسیار
دهد چنین که هر که درخت بهی نهال کرد عاقبت برخورد و رئیس شهر
خبر باغهای بر میپرسد تا کی برخواهد رسید در باغ فلان درخت
نغز ک بسیار ست برازان بیشتر فلان عروس و فلان شاه هردو
چون دو نخل بزم آراسته اند ای باغبان در باغ کل داری درخانه
بروی سفینه فلان را بر کنار گرفتم بحری بود که در برآمد فلان کران سوار
بر اسپی لاغر سوار شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته
وجنیبت افتاده هردو را بر کن شمس و نجم نیکو برآمده اند فلان مبارک
چون در رزم برآید مریخ پیش او بر نیاید صد هزار کس در دریای
معرفت فرو رفتند که هیچ جای بر نیامدند ۵ شاخهای درخت سخن
وچندین بر داد و هنوز ۵ هست باقی ندهم زانکه دولت سپر شود ۵ از لفظ بارنوباره

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

کر آزار گوینده آرای مراد دست
قوام الحق والدین حسان ملت
شاخ خلافت همیشه بار دهاد
باغ وفاقت همیشه بر ور
از بهار عجم ۱۲ نهال کرد ای آورد
لوکا میار فضیلت نمود ۱۲
قوله فرخنده یعنی بارآورده
بیشتر بهر دو یم باشد ۱۲
قوله بپرس سه در لفظ خبر هم
بر ست و در السیدن و لفظ
السیدن بیشتر کهن تر یوه ۱۰
است
از درخت ست ۱۲
مفتوحه و غین معجمه ساکنه و زای هوز مضمومه و کاف
عجمی بر سالهٔ اول اعجاز خسروی
بیوه خاص صاحب پران یعنی
و بر ادران یعنی پسران ۱۲
قوله چون درخت بر نسا
نست ۱۲ ۵ قوله درخانه
بصیغهٔ امر ست و هم مقابل
در بصیغهٔ در سر

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

پیش ازین برطبق عرض آید از در نیز بر بستهای بسیار کشاید از ترهم
فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ دیگرست در پارسی
که هریک علیحده خزینه دارد نهفته ۵ دادم چو بتو کلید هنجار + هنجار
کن وگهر برون آر + حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکرویه
مزلق ازین لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف اینک
این نسبت درودگری الفاظ یکرویهٔ مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کم آمده باشد و کندهٔ ناتراشیده مانده
چنین که امتخاخ و انتیال و اعتصار و تصافق و تطارق و امثال
این دیگر در تراشش کاری این طرز بهیچ کار نمی آید و بعضی کلمات
که استادان براعت آنرا عمده کار عبارت داشته اند چنین که
حشو و تشبث و تشجاج و عجاج و عوایق و طوارق و دیگر انچه
ازین مایهٔ بود چون این همه کلمات از انهاست که هم بر
رحل مترسلان پایهٔ فصاحت باید و با لوح خیالات ما

طلبی بالفتحتین موافق
دراز یعنی هر شی که برابر آن شی دیگر باشد
از نشخیز فرزل و فرزل موی که بر اندام آن شی باشد
گردانیدن اسپ پاسپر اسپ شود و آن در سیر
فرشته که طبق عملی است گرد آن
طلبیدن عملی است گرد آن
فرشته که طبق عملی است گرد آن
و با لوان

بازنخواند اگر جای بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب این صنایع
بود در سلسله بربست ارباب این طریق درآید دران بازداشتی
نیست ماند الفاظ یکرویه مصطلح چنین که مشیت و موهبت
و عزت و فکرت و مثل این دیگر کلماتی که از استعمال
بسیار بر سنان تخته رنده زده که بسبب لمس پیاپی
هر دستی لطیف گردد و بلطافت ازو در آن شده باشد
که قلم را ازان آسودگی حاصل آید چون نقش بندی عبارات
بدار بر انست از آوردن آن چاره نباشد باز بعضی الفاظ
عربی که پارسی ندارد چنین که دولت و حشمت و کرسی
و تخت ازبس که بپارسی مصطلح گشته است گوئی اسما
مشترک عربی و فارسی چنانکه اگر تخته عربی نویسند عربی
بود و اگر باو تا دپارسی بندند پارسی باشد راست
بدان بتر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند هم ازین
سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین باشد
الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر باشد

رساله اول اعجاز خسروی

در فضیلت علم کتابت و آلات و ادوات آن

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
صرف را بخیال بازی وانگیخت نقش بندد چنانکه اوستاد
نجار تختی سازد از چوب صرف و دران صنعتهای کند که
عاج کاری زیبا نماید که گر در چوب بند عاج کاری
خود آن زیبا نماید شک چه داری اما اگر چوبک نویسی بغیر
احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون کالبدی چه بین بیخیاد
که در کتابخانهٔ عبارت کتابه شرف سازد ماند اوراست
بدان تیشه زبان بیکار که زبیکاری بازیچهٔ طفلان سازند

حرف چهارم در الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد

اینک اینک نسبت دریا و در

بدانکه بعضی الفاظ ازانهاست که اگر در غور هر یک فرو روند دریاے
یابند گوهر دار و یا ابری دریابار و بعضی دیگر ازانهاست
که اگر بکاوند البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت زنده بروے

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

باید و این که معنی بسیار در لفظ موجز بگنجد در آن ماند که مصرع

فی قطرةٍ بحرٍ عظیمٍ تغرق غواصیکه درین محیط آشنائی دارد

حالی که در قعر کلمه ژرف نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر بشناسد

و چون شناخت اگر تعمق نماید تواند که در یتیم معنی بر آرد

و آنکه غواص نیست هر چند در وی فرو رود یقین است که چون

بمصادفت در مکنون نرسد صدفت عنه و در روش این

ترسل برین کلمات که ما در میان آن میدانیم احتیاج کلی

پس ناچار مرا که معلم و عریف این کارم محل بر آوردن لآلی

مکتوم بجوینده باید نمود شعر لیتحل کل لفظ بالتأمل

پس آنکه برکشد آب گل از گل و آینست لطیفهای الفاظ

عرب از آب لطیف و ابر نسبت لطافت

غمام ابر است و چنانکه ابر را آب در میان است غمام را ما در میان

و اگر غمام را بطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غمام آمد و ما در غم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و در غمام غین بر سر ماست یعنی غین ابر است و ما آب
و غمام ابری بر سر آب و غمام غین با ماست یعنی ابر با آب
و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که مآمغ دیده ایم که غمام را
زیر و زبر کند غیم غین ست بر سر یم یعنی ابر یست بر سر دریا
فلان بجسته بغیم ماند که هم ابر ست و هم دریا و لفظ فلان
بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود و از دو حرف دریایی
و اگر در قلب آغلینیم لطیفه چنین خیزد که غیم میغ نست که از فرود
بالا رفته است و سحاب و رباب هر دو ابر اند و بلفظ و معنی آب
دارند و رباب را اگر از فرود بالا برند یا بر برآید و اگر سحاب را
باز گونه کنی باحس گردد بیر چاه هست و ابار جمع لطیفه چنین
زاید که جمع چاهها آبار ست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو کرانه ابر ست و قلب بحر رحب ست
و در معبر نیز یکی نیمه بر ست و اما نیز دریا ست و چنانکه
در ته دریا آبست در ته دا ما ست در دور نیز دریا ست

و اگر لفظ دریا را بشکنی و بر عکس بخوانی یادریا شود و بر عکس
و اگر لفظ سحاب را بشکنی و بر عکس بخوانی یا رباب شود و بر عکس
و اگر لفظ غمام را بشکنی و بر عکس بخوانی یا مغ شود و بر عکس
و اگر لفظ غیم را بشکنی و بر عکس بخوانی یا میغ شود و بر عکس
و اگر لفظ بحر را بشکنی و بر عکس بخوانی یا رحب شود و بر عکس
و اگر لفظ معبر را بشکنی و بر عکس بخوانی یا عبر شود و بر عکس

وچنانکه در دریا دُر نزدیک نباشد در دُر و در نیز همان

درست آمده هست کمیت می را میگویند و در لفظ تیز

می ست و راح شراب را گویند و درمیان لفظ صراحی نیز راح

ست مصرع بران صفت که بود راح درمیان صراحی جواهر

دگرگونه بی سلک نسبت لفظ اعور یک عین دارد

و بمعنی نیز واحد العین ست لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ

و عین معنی یگانه ست لطیفه در جدار چنین که هر جای که سرای ست

در و دیوار باشد چنانکه دار در جدار لطیفه در اخیار هم برادر توان یافت

و هم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نیایند مگر علت و شر

واز شرار سه کنجد بر آتش سوزان نهی جوشود یعنی سعیر را سه نقطه

نمی شعیر شود قلت خرما خار الخور ست شدن امر خرو فعل ماضی

خار ما نافیه در فعل درآمده هست معنی آن باشد که گفتم سست

نشد عدو را عین بکش و دو کن بی رشته نسبت نگر ریست در های دگر

شکنه عالم و امید مویا

بالگرد یوار لطیفه چنین کدار

بیدار ست و برای دار لفظ در

دیوار و برای زیبا دار و معنی دوم

قوله اشرار الخ باعتبار ضمن اللفظ سه معنی برابید چراکه شر و شرار جزو اشرار ست و حرف علت

نان ہرگز قلب نشود و از تربیت بادشاه نان قلب نان ست و اگر کاف را بازگونه کنند باز همان کاک باشد باده خوار را جوانمردی هم از لفظ باده میباید آموخت ع یعنی که بخور باده نه تنها باده + و دانا چون می خواهد یم را زیر و زبر کند و نادان اگر قطره آبی یابد در را پیش کند ع یعنی در را پیش کنی در گردد لفظ سرود نیز از انهاست که در لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده است زیرا که رود از لوازم سرود ست و در لفظ سرود هم رود لازم ست استعمال چنین که سرود بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ سرود نامدی رود + برگ نیز هم از جنس ست و چنانکه بر پیوسته با برگ باشد و در لفظ نیز بر پیوسته با برگست لطیفه چنین که که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر نیز هم ازین قبیله ست لطیفه چنین که فلان چنان مکدر پیوسته است که در مکدر لفظ در نهی نیز هم از انهاست زیرا که ز

رساله اول اعجاز خسروی

یک روزه را هم سبق گویند و ظاهر است که سبق بی تکرار فراموش میگردد و با زیاده میگردد و ۱۲ تکرار سخن

لباس سگ داد پیوسته ورزی ست لطیفه چنین که فلان در ورزی

صلاحیت را در ورزی علما باران نیز هم ازین آنست لطیفه چنین که اگر

باران را باز گونه کنند آب آتش گردد یعنی ناراب کدام جانور ست

که اگر سرش برند لنگ گردد یعنی کلنگ و پلنگ دشمن را تا دم

نکنند از من جدا نشود نسبت آئینه است این قدر

اینک هم بدین نمونه اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقل

برکار میباید داشت تا تصور متوجه روی نماید شعر اذا کان تصقل

ملک مراة الصفاء ذو العقل یعلم علی تاج النهی حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ

نسبت خواندن و سبق بنگر تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم ازان سبب

که این تکرار هر بار بر بام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج باشد بدان

لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ از محل انگیخت دور افتد

و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم دران مقدمه سخن

که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و انچه از لوازم

و انچه نسبوی آن اوی کرده شود

با قبال اوی ظاهر شود

و اوی بضم فوقانی بمعنی آن

این آنست صفت الفاظ پس

قرارش این باشد

کاندیش آویزان کند این آئینه دار بر تاج عقل و دانش چنانکه آئینه سنگین دار بر تاج سلطنت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ایمنست التزام افتاده است الفاظ مکرر را با تفاق نگاه باید کرد
و در یافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست چون چنین باشد
تا حد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی مگر در محل ضرورت که روشن
کردن صورت معنی بدان موقوف باشد و چون هر بار در تکرار لفظ
سبق فهم بمعنی دیگر باز خواهد خواند هر گاه که غلغل معنی بلند باشد
یقین ست که زمزمه تکرار را بپوشد مصرع و انچه شد لوشد
پنداری که نیست + چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب در دل
فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیرا که برای نشاندن قواعد
لفظی از سر لطایف روان نتوان خاست پس چون عیب
تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن باشد که از سر حرف
معنی نگذرند هر چه تکرار معنوی باشد + هنرست آن چو صنعت
تکرار + خط سوم در الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی و انچه
بدین مناسبت ست و نمودار انگیخت در انها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

سابق را بچنین تکرار لفظ هم بضرورت واقع کردن باید احد بالفتح و تشدید بطرف وجانب

در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائده گردد
و امثال و نظائر آن از نحو و تعریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی بپارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطایف
همزه حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید
حرف هشتم در نتایجی که از الفاظ زاید مصرع
بهر فرقت اینک این مصرع حرف اول در
الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائده گردد و امثال
آن از نظائر نحو و تعریف نسبتش هم ز فعل و لفظ نگر بدانکه
بعضی الفاظ اگرچه یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد
که ازان دو معنی و بیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و
نصب زبر را گویند و جر و کسر زیر را و ضم و رفع پیش را
و وقف و سکون قطع حرکت را صرف هریک بدینگونه باید کرد

۹۷ بقیه
اول در حروف تهجی
حروف تهجی
همزه
منتخب از رسالهٔ نظائر
مانند گان و منظوران
قوم ۱۲ از کشف

کہ فتح در سر صمصام ست معنی ظاہر آنکہ فتح از سر صمصام حاصل شود
و معنی نحوی آنکہ حرف نخستین صمصام مفتوح ست و اگر جزم
با فتح یار کنند و گویند کہ فتح بالجزم در صمصام ساکن ست
ہم معنی فتح کہ در اول حرف صمصام ست درست آید و ہم معنی
جزم کہ قطع ست درست خیزد و چون جزم علامت سکون ست
و میم صمصام ساکن این نیز تمام افتد و آنکہ میم مشکل جزم دارد
این نیز تمام افتد و آنکہ لفظ جرم را بالف و لام بالجزم بنشتم
نہ بجزم صرفہ ۳ ازینست کہ چون گویم کہ فتح بالجزم با صمصام ست
این از روی عربی بار سبب شود یعنی فتح بسبب قطع با
اوست و اگر با بمعنی مع دارند ہمچنین باشد کہ فتح و قطع
ہر دو با اوست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند صرف
پارسی شود و آن چندان فائدہ ندہد پس متصرف ۴
کسی را تواں گفت ۵ کہ کند صرف لفظ بر نحوے ۵
کہ معانی فزون برون آید استعمال نصب برین نہج

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

باید کرد که علم بادشاه ذو جا نصب میکنند ظاهر آنکه
علم سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و
معنی نحوی آنکه در لفظ علم در دو جا نصب ست هم عین
و هم لام این معنی از روی شاعری ست نه از راه
تحقیق زیرا که عین و لام علم فتح بر سر دارد نه نصب
اما تحقیق اینچنین بهتر که هر جا که علم ست دو فتح با اوست
و نصب را چنین هم استعمال کنند که نصب الفتح علمه
نصبا علی التعظیم زیرا که چون علم مفعول شود تا او نیست
که بنصب باشد و چون محل تعظیم ست مفعول نتوان گفت
پس نصب علی التعظیم درست آید باز فتح را چنین نیز نصب
توان کرد که حرکات علم ملکی مبنی ست بر فتح مصرع و الفتح نصب
راس الحرف و القلم استعمال کسر چنین که لوای دشمن که سرش
مکسور ست یا نویسند که همه جا سر رند و سفله مکسور ست
و دل خجل هم مکسور که معنی آنکه سر رند و سر سفله و دل خجل
شکسته باشد و دوم آنکه سین سفله و رای رند و جیم خجل مکسور اند صرف

چنین که نویسنده را عاقبت در سر سیم جری باشد و گویند
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی بعملی مضاف الیه شد
هر آینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار بود
و دوم آنکه ذخائر جمع لاینصرف ست و حرف بی در وی جر نتوانکرد
شعر قَدْ جَرَّ ذَیْلَ تَفَاخُرٍ هٰذَا السَّوَادُ عَلَی الْعُلٰی
مَنْ یَاتِ مُعْتَصِمًا بِهِ مِنْ جَرِّ نَفْعٍ قَدْ غَنِی + استعمال
ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست
و بر سر عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاد
بر سر لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد
و سر لطف مضموم ست و همه وقت در سر ملوک و صدور
کثری ضم بود صرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل بود
عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

باشد چنانکه خبر آن مرفوع تشدید چنین که در فلان مصاف تیغ
بشدتی میزدند که روی تیغ در روی تیغ بسختی در می نشست
چنانکه از تشدید حرف در حرف جای که خصمان مضاعف
باشند سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ باشد
چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرفست تشبیهی چنین
که تشدید تکیه بر دل زراق کند اره نهادنست بر سینه زراق
در نقش اره پیداست که تشدیدی دارد مه چنین که در لوح
وجود الف بالای لای سر مدست یک معنی آنکه الف را اگر بالا جنبانند
کنند الا شود و دوم آنکه بر سر الا مدست پس الاسر مدا
درست آمد و [illegible] مد بمعنی جا و دانه خود هست حساب
عبره بحر میکردم دیدم که مد بر سر آب آمد کشش
دلها با بالای خوبان پیوسته چنان ست که مد با الف ممدود
مثال و نظیری که ملایم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر
ترکیب ما بقی نگری در مرکبات ﴿ انشاء خالق خلق الموت والحیات

رساله اول اعجاز خسروی

حرف دوم در لطائف ادوات نسبت اینجا نگریم از ادوات

نقطه از حرف معنی و کلمه از لطائف افعال و حرفی از اسمار ضمیر

منفصل و متصل اینجا منظور گردانیم تا در ضمیر نماند بباید دانست که

صرف لفظ به در ذکر یهی به باشد چنین که فرزند بهزاد یا یهی زاد و

زاد به خبر نا بنا جائیکه بنیاد سخن بر عمارت نهند چنین که بنا

عامر بنا فما دفیه جای که سخن از لب و دهن گویند چنین که

آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فما فی شعتی و دهان آن گوی

نبات نشنگست دفیه کلام کلیم و قالت لی فم قلت الکلام فیه لفظ

یا چنین که انت ذلیل یا عزیز کما چنین که وظیفه فلان پیش باید کرد

کما لا ینقص قد در محلی که از قامت و بالا سخن گویند چنین که قد قا

قامته مصرع قد بلا طوالی الا بطال من قلمی + عم یکی مرکبست

از عن و ما و نون و الف ساقط شده و دوم عم فعل ماضی

از عموم صرف هر دو در ذکر اقربا مناسب باشد و هر دو را

یک نظیر بس چنین که مصرع عم تغصب خالنا عم فتناغمه ۲ استعمال
لفظ ما چنین که ما ترنمی انچه نموده شنوی بنمایم ما راح جای که ذکر شراب افتد ۳
و با آب و ما تری و ماهی جای که ذکر آب رود ما دام جای که سخن صید و صیاد ۴ ۵
گویند استعمال لفظ لا زال جای که ذکر پیری و جوانی باشد لا حول جای ۶
که ذکر سال و ماه برایدلا له جای که ذکر از نهار باشد چنین که ضحک الورد ۷
من الغصن و لکن لا له لا هو جای که ذکر کشتی و رود رود لا هو فلک ۸
ذاجری بل فلک کلمه الا هو و لا هوت را نیز نسبت ۹ ۱۰ جاریه است ۱۱
چنین که لا زورق الا هو تخته کشتی آن معلم لا هو سبق لریاح للسد ۱۲
خرقه مرقع که تخته بتخته پیوند های محکم دارد کشتی ست هزار میخی که بلا هت ۱۳
برده و لا ۱۴ در ذکر محبت چنین که لا شوقی و لا حبی الا الی مولی الموالی نوعد یگر
لا ودی الیک و لا و لائے ولی در ذکر مشائخ صالح
اید چنین که ولایة الفقر لک ۱۵ و لک لک جای که

۱ بالفتح نامند و فقار ۲ فعل ماضی از نوم و هم ۳ تخفیف حماست ۴ قول عم اعم اعم اول
۵ نظر ران قول از کشت ۱۲ ۶ بنون فقط دار بجیم زبر ۷ گرایج او شال ست یعنی از چه رو ۸ بخیده همیشه و خال
۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ناتوان مارا
از لاغری درخانهٔ قصاب
سیمان از صدر عم ۱۲
قول لا حول چراکه حول بفتح حای
بنخسالست ۱۲ لاله
نیست اورا در فارسی لاله
برگل خودروی یا جاوی اطلق
گویند لاله لعل مراد باشد که
سیاه آن سیاه بست و
آنرا لاله نعمان هم خوانند و
جمع لاله لا انبها عم ۱۲
قول صحک الورد الخ لا انجا لا

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف در هم لک فلک جای که ذکر
علویات رود چنین که مافوق العناصر فلک و که جای که ذکر عشقی
و شوقی بود چنین که شوق عشق فلان لی وله کاتب بر سر جملهٔ غزلیات
و رباعیات عشق در کتابهای خویش وله مینویسند تا مناسب
افتد ایضاً جای که ذکر عشق نبود برین نسق تمامی ادوات را
ادا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم و فعل نمی آرم تا خوانندگان
را سبق تعلیم بود باقی در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد
که بقوت سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام و از شق قلم
انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده و معانی را چون حروف
اشباع که هنگام خواندن نابوده در آواز آید بر چه طریق از عدم در
آورده چنانکه جملگی مصادر فصل درین میزان بانشعاب تمام صرف
کرده شد شعر وادغمت المعانی فی المعانی ثم کما ادغمت حروف فی حروف

حرف سوم در الفاظی که از حروف تهجی خیزد نسبت زایندگان
وزادگان ولدت طبیعتی القابلة من امهات الحروف قلیلا من معان
تکثر ولادها کثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة عذرا ذکر کل فحل
ان بطن المقرطاس انت بها حاملا اطفالا بالغة الکمال وهذا النموذج
لتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر من زاد معنی علی ما خاض
من خلدی ۞ یفدیه روحی وبنت العین والکبد تفصیل الحروف
وتشریح مایصدر منها من درر اللطائف الالف السنحی والفرد فی الفضائل شعر
ربی الفاعلی اعلی ارانک ۞ دواما فی الفضائل والعطایا البا
الرحل الکثیر الجماع مصرع البار فی القربان یغضب دائما التا
التراب اللین شعر ان تذر فی ریاضنا دورا ۞ فتری من تحت برکته
ثاءا الثار اللین من کل شی شعر اذا جاءنی ضیف وقد حل الرحی
فجئنی بثار الخبز واللحم مصرع لکل النابس ثاء بین جیم

قوله زایندگان یعنی پدر و مادر و زادگان اولاد و ذکر زادن و ولدت شب آینده و نام نافه و ولادت
باشد و قابله در لغت شب آینده و نام نافه و ولادت ۱۲ قوله و ولدت الخ
ذکر ثمرة و اولاد تا هم منصوب که مصدر لنوعی است از ولادت
از انکه ذکر و از تحمل انکه زاد و بچه داد طبع الاقوا انکه
انکه از معانی زاد کسی باشد
زادن معانی زاد کسی باشد ۱۲ قوله فتولد الخ طریقة یعنی روشن رفتار
و عذرا بعین مهمله مفتوحه و ذال معجمه ساکنه و راء مهمله و الف ممدوده زن دوشیزه و ذکر بفتح اول ماضی

---

۱ قوله فی الفضائل و العطایا الباء الرحل الکثیر الجماع مصرع البار فی القربان یغضب دائما التا التراب اللین شعر ان تذر فی ریاضنا دورا ۞ فتری من تحت برکته ثاءا الثار اللین من کل شی شعر اذا جاءنی ضیف وقد حل الرحی فجئنی بثار الخبز واللحم مصرع لکل النابس ثاء بین جیم

۲ قوله ولدت طبیعتی القابلة من امهات الحروف قلیلا من معان تکثر ولادها کثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة عذرا ذکر کل فحل ان بطن المقرطاس انت بها حاملا اطفالا بالغة الکمال وهذا النموذج

۳ قوله فتولد منها طریقة عذرا ذکر کل فحل ان بطن المقرطاس انت بها حاملا اطفالا بالغة الکمال وهذا النموذج

۴ قوله وهذا النموذج لتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر من زاد معنی علی ما خاض من خلدی ۞ یفدیه روحی وبنت العین والکبد تفصیل الحروف

۵ قوله من زاد معنی علی ما خاض من خلدی ۞ یفدیه روحی وبنت العین والکبد تفصیل الحروف

۶ قوله تفصیل الحروف وتشریح مایصدر منها من درر اللطائف الالف السنحی والفرد فی الفضائل شعر

۷ قوله السنحی الخ

۸ قوله ربی الفاعلی اعلی ارانک ۞ دواما فی الفضائل والعطایا البا

۹ قوله الرحل الکثیر الجماع مصرع البار فی القربان یغضب دائما التا

۱۰ قوله البار فی القربان یغضب دائما التا

۱۱ قوله القربان یغضب دائما التا

۱۲ قوله التراب اللین شعر ان تذر فی ریاضنا دورا ۞ فتری من تحت برکته

۱۳ قوله دورا ۞ فتری من تحت برکته ثاءا الثار اللین من کل شی شعر اذا جاءنی ضیف وقد حل الرحی فجئنی بثار الخبز واللحم مصرع لکل النابس ثاء بین جیم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۰۵

الجيم المجمل المعتلم مصرع راس الجمال جيم قد جار تحت هودج + الحاء المراة السليطة
مصرع الحاء لا تسلط الا على حمير + الخاء شعر الاست شعر
الخاي مع التخري وصال ؛ حتام تعيش فرخا + والخاء شاخ من استه
الدال المراة السمينة شعر دع الدال في البيداء يا بدرانها الى البيد الدار
العقام لدال الذال عرف الديك شعر بدا ذال ديك على راس ديك + كما ذال
ذيك على راس ديك الراء القراد يعني كمنه مصرع الراء وكل زمان
لازم البقر ؛ الزاء الرجل الاكول مصرع رايت الزار في جزع دماما
السين الغني البخيل مصرع السين على الدوام في الخمسة السين
الرجل الكثير الشهوة مصرع الشين في اشتهار كالشين في
الصاد النحاس والصفر شعر راينا حلية منها عيانا عينها صا
وبالتشبيه عينها صاد في الحلية الضاد المهدبة شعر
ترى في بيضة ضادا ؛ كما في روضة ضادا +

الطاء الشيخ الكثير الجماع مصرع الطار على الدوام فى الوطى ٭ الظاء المراة
العظيمة الثديين ٭ مصرع ظريف فى ذكر الظار تحت الغلاظ العين كثير المعانى
شعر وطبعى تحته معنى كثير ٭ كما كثر المعانى تحت عين ٭ جدار العين
لا يعطى شحيح ٭ شعاع العين نخيت من جدار + سالنا كراما متى جار عيدنا
اجابوا اذا جار عين على يد ٭ غمام ليس فيه الما رغم ٭ وعيش ليس فيه العين ماتم
الغين الغيم شعر الغين خال كله ٭ والخال خال واحدا غين العريم
فى غين غر ٭ وللغربا ظل الغين يكفى ٭ ونقطة خالها وردت بعينى ٭
وصار العين غنيا بالغرام + الفار زبد الباء شعر من كفك فاض
فار فقد ٭ ما م على الفرات فار ٭ القاف الذى لا يحتاج الى الناس
مصرع على راس القناة دام قاف ٭ الكاف المصلح للامور
مصرع منكح ماتم الافيه كاف ٭ اللام الشجر وجمع الالمة اعنى الدرع شعر

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

الفضایل من لقی ترکیب الحروف وما یجری من ترتیبها

ان المجالس لاتتم مجالسا ؛ الا بدور المیم عند المجالس ؛ النون الحوت

والدولت شعر النون فی الانهار یسکن دائما ؛ النون بلا نقش

کالنقش بلا نون الواو الکبیر من الابل مصرع بالواو ویصیر المحمل محمولا

الحاء للطمة شعر بلاها ردها الطفل دائر + یاصاح ها فوق لام هل بفتح

اللام مع الالف بالترکیب لا املاشراک النعلین شعر جار نعلان النبا

منکم ؛ لم نجد بینهما الا الیاء الحیة شعر اذ راح یا من یمن ؛

یا ذا الفضایل من لقی ترکیب الحروف وما یجری من ترتیبها

مصرع لنا کل اب الف وبا + ع لک منزل یا یا رحت الیا

تب شعر یا بار تاحضنا ثدیی تثیب منها جمعت لقلبک المجموع

ح جار وبا منهما حبت بدی ؛ فالجار من بار تبین بقطع

حبت ح نری فی الحج جار افوق جیم شعر

خاء را بیت لاصفت الراء واصلا ✣ فی اشتالحمار یا خلفی والحمار حر

اذا تدخل الراء من بعد خاءٍ ✣ یقینت بالقطع حر الحمار ✣ دال

مع الراء العلاء ✣ شعر دال علی باء تری تتحرک ✣ فی حال قربان

کدبٍ برقص یا جامع الدالین تهلک فی دربٍ عیار اثر تحت

دالٍ ذرا اذا اخذت ذالا شعر بزاءٍ ان اتی عینٌ فعز ✣ اتاه

وخصه بتمام عز شعر اذا مس سینٌ دور سیم ✣ لدی اصحاب

معنی ذاک سم شعر اتی شینٌ لدی میم فشم ✣ تنسر منهما وشکرت

سنه ✣ احلائی لنا عینٌ وحاءٌ ✣ خذوا میما لکم عصم تماما وراءٌ ینا

صل ضادٍ فوق لام ✣ الطاء یضج مثل النون فی النطف شعر

آیا من کنت طاءً فی الوطاء ✣ اخذت الخط من حاءٍ وظاء ✣

شعر ان کان علی راسک عینٌ یا دال ✣ اقطع قطعاً رجل عدو

وعد ✣ شعر یطیب الناس من عین ومیم ✣ ولکن عند اصحاب

الهوی غم شعر فار الفرات ودال دجلة یا فتی مثل کان تروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ناهلانی فدفدِ ۞ شعر نزیلی حارِ علی قافِ کوبا ۞ فکان رَکوبها جُبشوتی
حقِ ۞ عمرِ الکن اذا یقعُد کافٌ مع نونِ شعر اتی کافٌ ومیم تحت
کلام ۞ لکم جمعوا فکمل ما اردتم ۞ فی مجلسی ونون ومیم ربنا شم منها
فی راحةٍ سکرانا شعر جائرث بسلطانِ الوری من کلِ واوٍ ۞
جیمٌ وواوه فی الجبود مع الجوادِ ۞ شعر کم کنت تسأل من عطائ
جوادنا ۞ لالیس بین کلامه کم یستمع ۞ لاکیس فی الفٍ وان یک
لم یکن ۞ الا وآلار علی آلا وکان شعر نزی حارٌ لدی یار اقامت ۞ فیا عجبا
ایجیمی منه حیٌ ۞ حرف چهارم در لطائفی که از حروف تهجی
بپارسی توان انگیخت نسبتش هم زلوح وحرف نگر بدانکه
پارسیان خطی ندارند واین بیست ونه حرف تهجی عربی ست ومارا
تصرف دراینها بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین
حروف بطریقی عربی خیزد مثال آن بالا نموده شده است
اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

ناهلانی فدفدِ ۞ شعر نزیلی حارِ علی قافِ کوبا ۞ فکان رَکوبها جُبشوتی
حقِ ۞ عمرِ الکن اذا یقعُد کافٌ مع نونِ شعر اتی کافٌ ومیم تحت
کلام ۞ لکم جمعوا فکمل ما اردتم ۞ فی مجلسی ونون ومیم ربنا شم منها
فی راحةٍ سکرانا شعر جائرث بسلطانِ الوری من کلِ واوٍ ۞
جیمٌ وواوه فی الجبود مع الجوادِ ۞ شعر کم کنت تسأل من عطائ
جوادنا ۞ لالیس بین کلامه کم یستمع ۞ لاکیس فی الفٍ وان یک
لم یکن ۞ الا وآلار علی آلا وکان شعر نزی حارٌ لدی یار اقامت ۞ فیا عجبا
ایجیمی منه حیٌ ۞ حرف چهارم در لطائفی که از حروف تهجی
بپارسی توان انگیخت نسبتش هم زلوح وحرف نگر بدانکه
پارسیان خطی ندارند واین بیست ونه حرف تهجی عربی ست ومارا
تصرف دراینها بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین
حروف بطریقی عربی خیزد مثال آن بالا نموده شده است
اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

آن نیز بیش ازانست که در قلم آید چنین که اگر الف را در تشبیه افگنند انجا که
راستی ست از الف سماک رامح تا خط محور زمین راست است انچه تعلم
راست توان آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از یک حرف
چشمه بیرون تراود و از دو حروف دریای ع یعنی از یک حرف
عین و از دو یم اما چون این حروف فرد فرد با امثال و نظائر آن در
قسم معمیات آمده است چنانچه بنیایان را دیده خواهد شد اینجا سبق
تکرار در نوشتم و از بیان حروف فرد ورق گردانیدم اکنون
قدری ز همزه هم انگیزم و انگاه بترکیب حروف آویزم
حرف پنجم در لطائف همزه نسبتش هم ز حرف
انجا محم همزه را گفتم که بیا از کژی بنشین
و راستی بگوی که تو الفی با همزه یاری بیان
بیست و نه حرف در شمار نه همزه چون مار بر خود
پیچید و در حرکت آمد و گفت که من یگانه را
دو حرف گیرند زیرا که هم الفم و هم همزه انجا که سکونت و راستی نمایم

الفم سر آمدهٔ جملهٔ حروف و هنگام الفیت سکون من بجد است
که هیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون بحروف دیگر پیوندم متواضع
تمام فروتر همه بنشینم و آنجا که متحرک باید بود خود را چنان پیدا کنم که
هر همه آغاز سخن از من کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون فگنم اما
آن نیز بدانکه از معنی خالیست برای آن راست که جملگی حروف را
هر جا که طفلی و یا حفصی ست هجی میکند و هر یکی انگشت بر حروف
مینهند گر شمارم دران بیان بودی بهر من از هجی روان بودی
چه حاجتست که من در میان حروف در آیم تا هر همه انگشت
بر حرف من نهند چون بغیر آنکه درین سلک داخل گردم بحرکات
و سکنات خویش درین تخته تصرفی کامل دارم و هر بار از آن گاهی
که مراست بصورت الف در الفاظ در می آیم و حرکت میدهم گاه از
سر امر می جنبم و گاه در سوال دخل میکنم و گاه در قرائت
پیدا میشوم و اگر نقش خود را به تشبیه بیرون نمایم

فوقانیه ... حرف ... نقطه ... الفبا ... هجی ... انگشت ... حرکات ... سکنات ... تصرف ... الف ... الفاظ ... سوال ... قرائت ... تشبیه ...

گاهی که همزه‌ام بکار دیگر کارد می‌نامم که جملگی حروف را حک کند و در رنگ
نقش خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را از سر میدان برباید
نظم نی نی که بسیار و ها ی نام است ؛ در راست روی این و گه
کژ روی آن ها هنوز از معانی خویش آن مقدار بجیده برون
داده‌ام که همزه بمقابل بیست و نه حروف تو نیز که خسرو کلامی
و عبارت تو معجزهٔ متبنی و عیب کنندهٔ مغزی ست در باب من
از مصدر ضمیر خویش صنفی صرف کن جوابش دادم که چون
فضل عمیم بی علت کلک مرا در انبیه ابداع و اختراع عمده کار
ساخته ست بر وی آنقدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو
خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که ترا همزه میگویند
و همزه عیب کردن باشد پس هر صفتی که در حق چو تو موصوفی
استعمال یابد گوئی هنر یست در موضع عیب موضوع شده
و هنر را در محل عیب صرف کردن از شرایط ادب بعید ست

گاهی که همزه‌ام بکار دیگر کارد می‌نامم که جملگی حروف را حک کند و در رنگ
نقش خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را از سر میدان برباید
نظم نی نی که بسیار و ها ی نام است ؛ در راست روی این و گه
کژ روی آن ها هنوز از معانی خویش آن مقدار بجیده برون
داده‌ام که همزه بمقابل بیست و نه حروف تو نیز که خسرو کلامی
و عبارت تو معجزهٔ متبنی و عیب کنندهٔ مغزی ست در باب من
از مصدر ضمیر خویش صنفی صرف کن جوابش دادم که چون
فضل عمیم بی علت کلک مرا در انبیه ابداع و اختراع عمده کار
ساخته ست بر وی آنقدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو
خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که ترا همزه میگویند
و همزه عیب کردن باشد پس هر صفتی که در حق چو تو موصوفی
استعمال یابد گوئی هنر یست در موضع عیب موضوع شده
و هنر را در محل عیب صرف کردن از شرایط ادب بعید ست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

پس نمودار انگیخت همین مقدار کافی بود که از الف قلم اشتقاق یافت و تو همزه را بجویش مضاف گردی و از هر لفظی گنجی بقدر رنج گنج برآری تصریف معانی بیرون دادی از خلیلی که بی علت ست توقع می افتد که اگر در میزان این کلام خلل بینید بصحت فکر بیرون رود چون صحیح شده ست که در عبارت کاتب لفظ صحیح هم معلول ست فضلا روا فراد باید که خطا نگیرند که خطا نزد یک همه مهموز ست زبان خود را که الف ست ساکن در تخطیه حرکت ندهند که بهمزه ماخوذ گردد هر که قال مرا که جوفش بعین اعتلال مواخذه ست تصحیح فرماید مصرع مدت عمر او مضاعف باد حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی همان بنسبت حرف اینجا هم ست اگر الف را با بے در بست کنی زاینده گردد یعنی اب الف بالا نیست الا آلا و ستام از حریان قلم اگر یاری بازی یار و بزی شکار کن

گویند ترجمهٔ اللغات ست ۱۲ گویند ترجمهٔ این معانی از خالی بحالی ۱۲ خلیل بی علت یعنی دوست بی غرض و صادق در محبت یا دوست بیغرض و صاحب خلیل از علمان نخواست که امام فن بوده و هم خلیل بی علت کن یه از خداوند عالم ست و لطیفه آنکه اگر خلیل را بای حرف علت گیرند خلل باقی ماند و میزان نام کتاب حرف ۱۲ لفظ صحیح الخ یخون اگر جا التزام مصنف ست ایهام از کلام بیرون میرود بس کلام صحیح المعنی هم محتمل

آخر ست ۱۱۴ علی والف ولا فقط آلا باشد ۱۲ قولها از جریان قلم ایجاز ترکیب حرف با و موجود بحرف زا ریبوز میفرماید یعنی گوسفند بدیه آید و تمام شود ۱۲

جاسوس و خسیس را میان سینها علت باشد ای نقش
سینها اگر شینی سه خال بر چهرهٔ تو نهم میانهٔ شهر راهی بکش
و بر سر آبی شو و شرابی بگیر نظم هر سخن اراسته در بیت
زرین ترکیب خوب ÷ از سر دالش فرو رو بعد ازان بارز
ببین حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید ع
نسبت حرف بین تو اینجا هم چون از مخارج حروف نیز
معنی چنان میزاید که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این
دلالت نیز زبان را بکام رسانیم تا هر چه بر دل آید مصرع
دال بود سوی معانی بحرف ÷ انگیخت چنین که ذکر هو از درونه
برآید زیرا که های و واو با آلایش کام و زبان کار ندارد چشمهٔ معرفت
از تراشیدن سر توان یافت چنانکه عین از حلق دراز و طبق
درست شود چنانکه باب از دو لب و زبان قلم از تیغ پیدا گردد
چنانکه لا از زبان آغاز دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان
هر جا که صلا گویند و لا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که
طعام باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان و از لب دور

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دایرهٔ چشم از دو نقطه در بادشاه حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا در نقطهٔ چشم صرفه آنست که هم چشم را دایره هست و هم نقطهٔ چشم دایرهٔ میم دارد و اگر دایرهٔ شکر گفتمی دایرهٔ میم ضایع رفتی و ابهام نشدی ذوق لفظاً و حسّاً از کام و زبان بجا صل آید لذت نیز لفظاً و حسّاً از سر زبان توان یافت **شعر** شود زین بیانم حلاوت مهیا ؛ چنانکه از زبان لذت و ذوق حاصل **حرف هشتم** در نتایجی که از نقطه بزاید **نسبت** اینجا همه زحرف و نقط چون از مخارج حروف لطایفی که ممکن بود آورده شد اکنون نقطها را نیز حصر کنم و لطف آن برسان روغن از کنجد بکشم تا هر نقطه ازین کتاب چرب تر و شیرین تر از کنجدی بود که بر لب خوبان باشد

شعر وعلی نقطةٍ تجسم جمعاً ملکٌ ؛ کالعصافیر علی سمسمةٍ قد تقعُ ؛ بدانکه لفظ بر دو گونه است وهمی و خطی مصرع

تو بین که من دو نقطه از سر قلم نمایم نقطهٔ موهوم نسبتش
هم ز نقطهٔ موهوم چون خطی بادشاه در مرکز استقامت
برسان خط است تواست بایستاد دائرهٔ چشم دشمن نقطهٔ
موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطه موهوم معدوم ست و دوم آنکه
نقطهٔ موهوم هم نقطه ندارد و در دائره ملک سهمناکانی اند که
بقوس و دیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطه خطے
نسبت لفظ و حرف اینجا هم + عین سه نقطه دارد
و چشم هم غین سر تا پای همه خالست یعنی غین و خال
هر دو ابر اند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست
یعنی از نقطهٔ دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائرهٔ
دو رخ بیک خال توان خواند هرگاه که دوم شد رخ باشد
هر دل که یک نقطهٔ سیاهی دارد ذلی باشد نه دل در
انبار ملک دو کنج بخیله باشد چنانکه در نقش انبار دو نقطهٔ
خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در زیر لب
خط که بی خال باشد حط ست مصرع

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

حسن از خال بسیار خشن شود شعر دو خال تو زیر دیده دیدم کو
دو دانهٔ چاکسوست زیر دیده ✣ تیز طبعان را باید که از این حرف
نمونه نقش باستادی برگزینند که رخنهٔ سرفه درین کاغذ
راه نیابد شعر کاستاد رمی حکّ حرفاً بفضله ✣
وصفحة قرطاس من الجرح تسلم ✣ خط چهارم در نوادر
که از الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد و مشتمل بر چار حرف
اندرین نسبت علم و ادبست ✣ چون کلمهٔ چند
در شرح آدب و فضل از سلم قلم بالا رفت اکنون
دلیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصه هر علمی پیشوا
میشود و در ذخیره این فقه صرفهٔ دخل و خرج باز نماید تا
هر که درین طریق شارع گردد بمحل اجتهاد رسد ان شاء الله
العلیم حرف اوّل در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه
حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف سوم
در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظر مصرع انیک این مصراع نیز از بهر فرق حرف

اول در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه است اینک
نسبت اینجا استعمال الفاظ مصطلح فقه چنین که از فلان
متبحر شریعت ما آنست علم مسلمانی صیت شرع کردن در فقه
طریقه نسفی در مقابله هدایه صغار ست هر که برفرش تعلیم زانو نزند
هر آینه که مبسوط بروی مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد منظومه
نزد یک او منثوره ست شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار
قافیه را هنر داند عالم ربانی کسی ست که نزد یک او جواز ارائیست
و لا جواز ارا نارو ائی مذام نکته شما در تعلیل مست کننده عاقلانست
زبان مولانا ر بختگیهای قدوری را متناول ست ترکیب پرزد
هم سخته ست و هم روان بنگر که چند دود چراغ باید خورد
که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا ر مارا درس
در دل سرد شده ست یکی ربا موحد نیست شجره
طیبه علم با صول و فروع قائم ست فروع بی اصول
نامی نگردد و از اصول نی فروع چیزی نخیزد

در رسول صلی الله علیه وسلم شاده باشد ۱۲ قوله طریقه نسفی الخ در حاشیه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

محیط بی حاشیه دریای بی کناره است که عرض آن در توان
یافت راز ندچه امی طبعی داشت باحدت که آن حروف بیرون
داده است که حد آن کم کسی در میابد چنانکه بر روی خصم ادا
تواند کرد روایت وهدایت آیت درست ست پس زبان
گوشتین درکان نعمان بحث نتوان کرد تا حدت طبع نباشد
اصحاب بحث مخ عظام وصدور را جز بکراک گوشتین بیرون
نتوانند کشید و یا بطبع تیز ۵ آریک نظیر از ان اعلم طایرا
یفیدکانسان ذاوی الشرائع حرف دویم در استعمال
الفاظ منطق ۰ بهبین نسبت هم از منطق درین فصل
صرف الفاظ منطق برین نوع منشی عالم از نطق فصلی
ساخته وانسان را آموخته که حقیقت انسان
بدان پیدا گردد وآن فصل موجب کلی ست اثبات
بشریت را وسالب کلی مرجادیه را از مردم چون آدمی را
فصل نطق وفاکند چندین جوهر معنی بار آرد ۵
ونمامتهٔ جماد کنایات حرف سیوم در مقولات عشر

بالفتح از مواليد ثلاثه كه حيوانات ونباتات وجمادات باشد ۱۲

هم ز مقولات عشر بین نسبت ذات مر وجود است
که کیست او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت کیفیت
او بحسن محاسن توجیه نپذیرد کردار او بفعل دانسته که اگر
روزی متاعی و ضیاعی که ملک اوست ضائع گردد او در کوی
و شهر این این کنان از وضع و نشست خویش بیرون نیفتد
و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد بضرورت
اسم جستری بروی مضاف توان کرد ٭ اگر یک سخن
گوید آن پرخرد ٭ برابر بود با مقولات عشر ٭ حرف چهارم
در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت اینجا هم از
نظر بنگر صرف الفاظ نظر بر این نمط که مولانا عین الدین
مدار علیه دور انست و اندیشه را در قیاس علم او عدم شمول
شعر یلازم طبیعة عین المعانی ٭ ملازمة المواطر للسحاب ٭
خط پنجم در الفاظ مصطلح و ترسلات قدیم
و نمود از استعمال بر سم جدید مشتمل بر نه حرف حرف
اول در نمود از استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

ز مقولات عشر بین نسبت ذات مر وجود است
که کیست او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت کیفیت
او بحسن محاسن توجیه نپذیرد کردار او بفعل دانسته که اگر
روزی متاعی و ضیاعی که ملک اوست ضائع گردد او در کوی
و شهر این این کنان از وضع و نشست خویش بیرون نیفتد
و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد بضرورت
اسم جستری بروی مضاف توان کرد ٭ اگر یک سخن
گوید آن پرخرد ٭ برابر بود با مقولات عشر ٭ حرف چهارم
در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت اینجا هم از
نظر بنگر صرف الفاظ نظر بر این نمط که مولانا عین الدین
مدار علیه دور انست و اندیشه را در قیاس علم او عدم شمول
شعر یلازم طبیعة عین المعانی ٭ ملازمة المواطر للسحاب ٭
خط پنجم در الفاظ مصطلح و ترسلات قدیم
و نمود از استعمال بر سم جدید مشتمل بر نه حرف حرف
اول در نمود از استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

در الفاظ امثله و اشغال حرف سوم در الفاظ متفرقه مکتوبات
حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی حرف
پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه حرف
هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشاء الله
حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید حرف اول در فوائد
از استعمال الفاظ بمحل نسبت ع مصراع برای
فرق بنویس + اینک اینجا نسبت اعضا نگر +
بدانکه هر لفظی را در محل نسبت خویش از سر دقت بطریق
انگیخت صرف میباید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن را
دو نسبت ست اصلی و اصطلاحی اصلی باعضا
و اصطلاحی بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت
اعضا چنین که مردمان را دیدم هر همه ظهری و بطنی دارند ظاهر
آنست که هیچ باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضاء رئیسه
صاحب صدر دلست که میان عظام اعضا مصدر شده است
اصطلاحی چنین که صدر جهان را دلی ست جهان در جهان

و قاضی ما هم صاحب صدر ست و هم صاحب دل و اصحاب
قلوب دیگر اند و اصحاب صدور دیگر در محفل صدر اسلام را
دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالید نزدیک روز
صدر العظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر دل
صدر الدین را در صدور وزیر معاملات ست و آن قلیه نباشد
و قلبی را در صدر نشانده اند که وزیر ست دخول صدور در
دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدور
ترکستانست و ملک عارض صدری دارد چنان وسیع که
قلب پادشاه دران نگنجد در صدر نامه مخدوم همه دلداری بود
از معنی صدر نامه پر شد تا ذیل ❊ در صدر هنوز هست معنی باقی
از بطن پروانهٔ فلان خواجه همه رحمه الله می زاید بطن صحیفه
فلان که با مهات لطائف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتائج بسیار ست کاغذی که بطن کاغذ را
خورش آرد میدهد این گوی قالبیست که دقیقها خواهد یافت
در غایت اشباع و ظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

که در بطن عریضهٔ توقیع افتاده است هم بنظر آن کاغذ ثبت میباید
تا بدان اسناد اصحاب مسند مظاهرت یابند خواجهٔ ظهیر را هیچ
کاغذ نبود که جواب رقعهٔ ما بر ظهر پشتی من بنشت چون
ضابطهٔ استعمال الفاظ مفرد فرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را
حرف حرف در بیان آریم تا بر انسان که نمودم بهتر
بر بندد و در بجای دُر و زر در محل زر بند حرف دوم
در الفاظ امثله و اشغال نشستش هم زد بیری بنگر
بدانکه الفاظ امثله بسیار ست اما لفظی چند که بدیوان انشا
و اصحاب شغل اختصاص بیشتر دارد باز مینمایم که ازین
پیش نگنجد اینجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را مانند
که برای فتح نصب شوند الفهای طغرای سلطان را در عمارت
عالم ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونها آن
توانند شد پادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکهٔ توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

نصرمن اللہ بادشاہ متوکل باقوۃ توکلت علی اللہ را در قالب
ملک افگندہ ہست و توقیع نام نہاد ۔ و توقیع سلطان خان
بادشاہی ہست کہ در کالبدش توقیع کردہ اند توقیع شاہنشاہی
بی علت توقع بقای ابدی میکند ملک بار بک کہ لسان السلاطین
ست کامرانی او بفرمان کامگاری آنست فلان خانزادہ
در سن سی و دو لسان السلاطین شد مومنان را از آتش
خلاص نیست مگر بہ پروانہ رسالت محمد وکیل در خدائے
بادشاہ ما ملک وکیلش را بر رسالت کافران روان میکند
تا ایشان را بر رسالت رسول دعوت کند امید ست کہ ہمہ
مسلمان شوند زیرا کہ در اداکوئی وحی میگذارد فلان
ملک زادہ نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بمحل تبلیغ رسید زہی بلاغت ملک نائب بار بک در تبلیغ
فرمان بادشاہ فلان را مبالغی انعام فرمود بہ تبلیغ
موقوف ست گماشتہ ملک نائب امیر حاجب ہنگام
تبلیغ گرنی نبیذ نیکند کہ با دل تبلیغ گرفتار باد

رسالہ اول اعجاز خسرو

ملک خاص حاجت ادای دارد که گوی اداء زر و گوهر میکند
نائب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود مردمان را
از ادای خویش زر میدهد فلان ادای دارد از نقش ادا
پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد فلان را با علم فلان
حاجب قبای معلم دهند قاضی عالم علما را اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبهٔ قاضی با علام شرع آراسته باد
لفظ موشح که در امثله نویسند سه نسبت دارد
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری در صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوشاح گوهر پاک
موشح ست اصطلاحی که نسبت با مثله دارد چنین که
این فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردنکشان را
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و بادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گرداند اینجا لطیفه انیست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

بادشاه شاعر را موشح گردانید بیت هرچه الفاظ امثله ست دگر
همچنین گونه بی مثال بیند حرف سوم در الفاظ متفرقه مکتوبات
نسبت مختلف نگر چون غرض ست مختلف ۞ بدانکه لفظ ترتیب
و ترتیب و ترصد و ترکیب و شستری و مشتری و امثال
این هر لفظیکه در وی تر و تری موجود بود اجرای آنهمه در ذکر
آب و بحر مناسب تر و جواب و صواب و مآب نیز چون آب
دائم در تهٔ دارند همچنین جوی روان باید داشت الفاظ
عطیات و توقعات و انچه بدینها نزدیک بود در نسبت کرم
و مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین که انعام
خاص رسید تا عام و خاص صنعت عکس شود و ظیفه
سال تمام که انعام عام ست ارسال فرماید تا معنی عام که سال ست
در شمار آید انعام بادشاه که مشاهره همه شهر ست
برون آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است
مناسب افتد اکرام چنین که محل کرام
در اکرام ست و از اکرام چگونه همه خلق را نام نشوند

جائی که در لفظ اکرام نیز اکثر حروف رام شده هست لفظ ملتمس را
چون در اول ترکیب میم هست و تامل را در آخر و انچه دیگر مثل
این آید در ذکر شراب بالضم شراب ملائم بود در مراد چون ضمناً ادمی اید
و راد جوانمرد را گویند همدرین نسبت اولی و چون اول
مراد مراست و معنی مرتلخ پس در نسبت حلو و مرنینه
شیرین نماید و اگر مراد در قلب اندیشند آن معنی هم دارم
لفظ غرض جائیکه نسبت تیر و کمان دارد چنین که
غرض از روان کردن کلک تیر و ش آنکه لفظ بعنوان فلان در ذکر
سباب و احتساب محسوب افتد چنین که فلان محرر اگر خطا نهاد
باخر رساند فلان محسوب و فلان مودی اگر خط واصل نمود
فلان محتسب اگر چه للّٰه کاری کرد فلان
لفظ فلان در ذکر بهی و نیکوئی نیکو آید چنین که اگر
فلان به بهی و خیریت کاری کرد فلان از لفظ
اهمال جز مال حاصلی کم ست هم در نسبت مال
خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند

از اهمال نقش مال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال در ته
ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی و کوتاه کردن
جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا آنجا که دسترس باشد تقصیر نکند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز میباید داد تقصیر نکند
یا تقصیر را مجال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار تقصیر ننماید
استعمال کوتاه کردن جامهٔ چنین متعمم در تطویل عمامه
هیچ تقصیری نمیکند و چون بارها یا کار بلباسات
میباید کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان پیر که مریدان را
پشمینه بحلق سیر میساند دران شعار هیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم میآید
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگر است که تلبیس درزی و تقصیر گازر چند

آنکه بعد حلق و سرتراشی جامهٔ پشمینه میدهند که بپوشند

پوشیده ماند استعمال لفظ مضائقت چنین که فلان در
فرستادن یکدو تنگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم فراخ نعمت
وظیفه بنده فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند
مصرع اذا ضاق قلب فقد ضاق رزقه + حرف چهارم
در الفاظ پراگنده پارسی صرف ترنگ نسبت زاختلاف
غرض الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی است
بدینسان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین که ای
بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای تو نیست لفظ در چنین
که دربان ملک پرده در را در داد و در خزینه خواجه در می بینم
بی قفل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل تازه را تر کنند
تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا جائی که ذکر مرعی
و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را شخنه نگاهداشته است
چرا نمیگذارد و جائیکه گویند آدمی را برای خوردن
نیافریده اند ستور باشد که چرا گوید لفظ پرورش
و پرده و انچه در و پر باشد میان پرندگانش پرواز باید داد

با آنکه از پرچمه نسبت دور باشد بهنجار در پرده و نسبت دریابد
آورد چنین که در لفظ پرچم پرست و میان پرچم و مرغ نسبت
بغایت بعید بینهما مناسبت چنین باید انگیخت نسبت
معنوی برین صورت که رایت همایون که فتح از زیش پرچمش
میپرد اگر گویند پرچم را ریش موئی هست اما ریش که معنی
او رسد نیست بدانکه بعضی پرچم از پرهم میسازند و لفظی
چنین که اسپ فلان بر طریق مرغ نیم پرچمانست و آنکه
خانه سپنج و سرای سپنج میگویند در محل شمار مناسب افتد
چنین که درویش هشت بهشت را سرای سپنج گیرد سه و پنج
هشت باشد خواجه بدر نیمهٔ شهر را سپنج گرفته است
سه پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است که بدر انجاست
لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین که بخشی کم
باید داری همچنان باید بدان نوع دیگر باز و باید که بکار باشد
تیغ میتوان زد شاید و شاید و هر لفظی که در اخوان
یدبود هم درین مخمل صرف باید کرد و جائیکه ایهام

بعنی داشته
باشی خواجه نظام
سه پیلوی
شیر اسلام
دست کش
که دارد
بیزاف
دست نوش
انبار عجم
مبدل تیغ
و مجاز از مطلق
چیز بریده
۱۳۱ اطلاق
زرسالهٔ اول اعجاز خسروی

دست و هم از دست نباید گذاشت لفظ کند و داند و نداند
و هر لفظی که در آخر آن ند بود چون معنی ند خوشبوی داشته
هم بران اشتمام خوش تواند بود لفظ بود و کبود چون
بود دارد هم درین محل و لفظ داری و چون داری عطار
آن نیز همچنین جار و لفظ دارد و گذارد چون آخر آن رد دست
هم سوی استعمالات ردی رد باید کرد گرچه سخن من
همه در خور رد دست بلیکن نکند رد آنکه اهل خرد ست
حرف پنجم در کلمات جمع بین نسبت این غرض
هم از جمع استعمال الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله
نحویان و جمله محرران و جمله عوام و جمله مثل صرف جمله نحویان
چنین که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محرران
چنین که محرران جمله در دیوان میباشند که فرمان وزیر برین جمله
است جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان چون
جمله اقربا را گرد کرده است در جمله پریشانی نکنند مثل
چنین که فی الجمله در گوشهٔ جمعیت کوشد و هر که سر رشتهٔ خرج

از بهار عجم ۵۳ در خور و یک یعنی از یعنی
یتوانند شد ۵۴ در لفظ خورد لفظ دارد
موجود ست ۵۵ در لفظ خرد نیز
ند موجود ست فافهم ۵۶ جمع باقی
همه دگر دوه مردم مجمع جمع
دگر داوردن و فارسیان با لفظ
کردن استعمال نمایند
و با لفظ سین کنایه از جمع
مقرر کردن نکوری یه حرفها
کبر دال جمع بندم ۵۷ کنیم چون
در تمام شایست نظر خرج
اشرف فلک بطالع یاوران
گلوز اسا بنوه کو میکنیم مراز

بسر حکایت سامان جمع ۵۸
۵۹ جمله نحو و معنی و بدیع
۶۰ آنکه علم نحو و قواعد او در علم
می آیند و آنکه جمله نحو در علم
نحو بیشتر بکار دیوان عالم
۶۱ دیوان انشا و کتابت
۶۲ دیوان
۶۳ بعضی از مردم جمع
بعض مردم است ۶۴ فرق
غلط محض است علی التصریح از اغلاط
۶۵ جمعیت و فارسیان بجای جمعیت
نمودن و فارسیان کنند و با لفظ دادن
استعمال کنند و با لفظ دادن

دریافته است باید که خسرو جمله کند و بار بر بندد و آنکه مینویسند سائر خلق
معنی سائر باقی ست جائی درست بود که نخست ذکر جمعی رفته باشد
چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار مینویسند که مع سائر
القابه یعنی با باقی القاب این لفظ را کاتب در محل رائج و اوصاف
به نسبت مکتوب ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب نسبت شمس
مع سائر اوصافه العالیه و اگر نسبت نجوم اوصافه الزاهرة و اگر
نسبت بدر اوصافه المنیرة و چون معنی سائر روندهٔ هم هست جائیکه
محل افتد انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی سائر است آید که چنین
لشکر پادشاه منصور آمد و سائر سواران رسیدند و کاروان رفت و سائر
مسافران روان شدند صفت عکس چنین که معارف فلان شهر یا سائر
ساکنان فلان جانب سیر نمودند استعمال کافه بیشتر جائیکه نسبت
حروف افتد چنین که عین الدین با کافهٔ کرام بلطف عمیم بادشاه زندگانی
میکند بادشاه کافهٔ کبار را بار داده ست و اگر کاف را بمعنی منع بر بندد
کافهٔ کتبه بار قسم تبه مانع خیر اند استعمال حرف محرران چنین که حرفی
تیغ زنان و حرفی نویسندگان حرفی اصحاب مکتب حرفی کشتی بانان

معنی سائر باقی
کاروان قطار شتر
بعضی قافله و سوار
شهرت دارد مجازست از
بهار عجم ۹ معارف بفتح
میم و کسر را اصحاب شناسای
اهل علم و فضل و آشنایان
سیر بمعنی حرکت کردن و روان
بافظ سیر لفظ سالکان آوردن
صنعت عکس خواهد بود فقط

۱۱ عمیم تمام و عمیم را از آنرو انتخاب کرده اند که کاف و کبار را حاصل شود و ضم
والتخفیف بزرگ و با ضم والتشدید بسیار بزرگ ۱۲ کبته جمع کابین گرچه کابین لفظ کاف دارد
لفظ بار را تند لفظ کبار حاصل شود و ضم
۱۳ حرف محرران یعنی حرفی که محرران بآن مینویسند ۱۴ محرر بفتح میم و کسر رای مهمله نویسنده و آزاد کرده شده و آزاد کرده شده از منتخب ۱۲

لفظ طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر روندگان باشد چنین که
طائفه حاجیان وطائفهٔ مسافران وطائفهٔ سالکان وسواران
وقاصدان واگر صنعت عکس گیرند طائفه ساکنان فلان دیه
وطائفه نشینندگان استعمال جماعه چنین که جماعه آئمه وجماعت
مصلیان وجماعت سنیان وجماعت اهل سنت استعمال
جمع جمعی مذکران وجمعی صوفیان صنعت عکس جمعی پریشان
کاران وجمعی اشتات استعمال طبقه چنین که طبقهٔ آسمانیان
وطبقهٔ زمینیان استعمال طبقه بطریق صفت واضافت
طبقه از صوفیانِ حلوا دوست طبقهٔ از ملوک تنبول ده طبقهٔ
از اهل نثار اگر نسبت با اراذل قوم افتد با طبقهٔ حلوا گران و طبقهٔ
زرکوبان تا آنجا که تناول نسبت میرسد من که میزبانم طبقهای را
پوشیده نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه بزرگان
درخورد باشند مائده سخن فراخ ست فرودستان را نیز فراخور ایشان
دستی باید داد شعر عظائم الناس لا یحتاج عظمائه الی عظم فذاک
لذی احتیاج حرف ششم در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم

از تشبیه است استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و نسق
و طریق و شکل و شیوه و گونهٔ و پنداری و سبیل و منوال و سان
و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر بدین ماند پیش ازین این الفاظ در محلی
که هست استعمال میبایست درین طرز نیز آن روایتی جایز
اما اگر در محلی صرف کنند که متضمن لطیفه و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند
در محلی نویسند که ذکر آب بود چنانکه سخن فلان در روانی مانند آب
بقاست اینجا بلطافت جاری گردد اگر گویند چون آبست یا بسان
آبست تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گونه جای که ذکر گفت و گو
باشد چنین گفتار تو گونهٔ شکرست یا گونهٔ ملک گوی سر دشمن ست
و قامت فلان گوی چوگانست در لفظ پنداشت جزو داشت
و در پنداشت جزو از چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری داری بکار آید که عطا رست جائیکه نسبت غالیه
بکار داری عافیت شمه داری بکار آید و شکل جای که ذکر زلف
و شاهد و یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد چنین که خط فلان
خطاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد اینجا اگر گویند مانند

---

۱۲ لطافت بالفتح نازکی و ظرافت و نازک و کوچک شدن از کشف ۱۲ ۱۲ قوله باید داشت مناسب لفظ پنداشت آورد و این لطیفه ایست که الیشیل قاصده و قائده در بیان تشبیل ۱۲ ۱۲ تسلسل بالفتح بهم پیوسته شدن و روان شدن و روانی و در اشکال اربعه منحصر باشد ۱۲ ۱۲ قوله داری یعنی عطار ۱۲ ۱۲ قوله شکل ایرن ۱۲ ۱۲ ازین اوزان بالفتح آمده یعنی بالکسر یعنی قوله پیوست و غیره داری یعنی عطار ۱۲ ۱۲ قوله شکل بالفتح مانند و بالکسر بمعنی باز آمده است و شکل منطقی صورت تقدیم و تاخیر مقدمات قیاس ست که در

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

زلف خوبان از تناسب دور افتد و شکل منطق چنین که فلان دانشمند
در منطق چندین شکل دارد یا این مقدمه سخن بر شکل منطق ست
و فلان عورت شکل شاهدان دارد زیرا که باصطلاح اصحاب طبع
گرشمه و ناز را شکل گویند شیوه نیز بشکل نزدیک ست درحق
رندان و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوهٔ
رندان دارد و اگر گویند که فلان شکل و شیوهٔ زاهدان دارد چندان
مستحسن نبود و لفظ دار جای که ذکر بزرگی و بزرگان باشد
چنانکه گویند این کار مرد وار کردنیست اگر گویند هر کاری طفل وار نمیباید کرد
معنی درست اما از تناسب دور می افتد زیرا که وار بزرگان میگویند
نه وار طفلان بزرگوار میگویند نه خرد وار و اگر کسی گوید خروار نیز میگویند
آن نیز در محل بزرگی ست زیرا که پشتوارهٔ بزرگ را خروار گویند نه خرد را
لفظ آسا چنانکه پیش ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رای
آفتاب آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید کرد که بندگر
آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن فلان دل آسا در سینه جا گرفت
و هوای فلان جان آسا مایهٔ حیاتست آئین را چندان عرضه نیست

آنرا بجمع باید برد تا از آئینها صورت معنی های بسیار روی نماید
چنین که آئینهای فلان در جهان روشن شده است و آنکه می نویسند
برین نمط معنی نمط بساط و فرش ست این در محلی باید گسترد و که از نمط
نسبت نگذرد چنین که پیش بادشاه برنمط بندگان خدمت باید کرد
بارگاه آسمان نمط بادشاه یا در بساط تذکیر سخن بران نمط باید داد
یا فلان در فراش بر نمط بیماران غلطیده است و آنکه مینویسند که سخن
برین منوال راند یا برین منوال کار کند منوال چو بیست که بنساج جامه
بران پیچد این لفظ بدین نسبت صرف باید کرد چنین که بر بافت
سخن برین منوال باید و منوال قلم فلان ینسج وحده و اطی کرده است
ای لم ینسج علی منواله غیره و کسی نداند که کسوت بخت بچه منوال
بافته شود و آنکه مینویسند که برین طریق و برین نهج و بدین سبیل
معنی این هر سه لفظ را هست و استعمال هر سه فریب اندک
تفرقه که هست بیان کنم تا کسانیکه در نهج ما شارع شوند بهیچ سبیل
از طریق استقامت نگذرند بدانکه روش این هر سه لفظ جانب خانه
و شارع و سفر و منزل و اصحاب طریقت و انچه مشابه اینست آنجا

چنانکه صاحب قدمی باید تا بطریق ره روان تواند رفت و طریق سالکان
بر جاده قدم رسول است و بازرگانان اول طریق امن بباید دید و آنگاه متفکر
این خانه از آمد و شد خلق طریق شارع شد و آنکه مینویسند که کارها بر طریق
صدق آخر رسانند باید نبشت که در مجاری امور طریق صدق مسلوک دارد
چون لفظ نهج بیشتر در محل راستی و علم و دیانت اصطلاح یافته است
همچنان صرف باید کرد چنین که هر که بر نهج معاملت رود البته حامد
برسد و نهج علما صراط مستقیم است و فلان در اقدام عزائم بر نهج بلاغت
شارع گردد و در هر روشی که هست قدم بر نهج راستی و راست روی
گذارد لفظ سبیل چنین که فلان بر سبیل سرعت روان شود فلان
ابن سبیل قدمی دارد که دریا را سبیل سازد و خانه سالک برای آینده
رونده سبیل باشد سبیل سکنهٔ فلان دیه آنست که بهیچ سبیل فرار
و تفرقه را سوی خویش راه ندهند و لفظ چان و چنان بجیم مکسور و مضموم
هر دو میگویند و در ترکیب آن لفظ جزنان لطیفه دیگر نه پس استعمال هم
بدین نسبت درخور باشد اگر جیم مکسور دارد معنی چنین خیزد که صلاحی خواجه
چنانست که کسی گردنان او نگردد و دهندهٔ تنگدل چنان دهد که سیر نتوان خورد

چنانکه صاحب قدمی باید تا بطریق ره روان تواند رفت و طریق سالکان
بر جاده قدم رسول است و بازرگانان اول طریق امن بباید دید و آنگاه متفکر
این خانه از آمد و شد خلق طریق شارع شد و آنکه مینویسند که کارها بر طریق
صدق آخر رسانند باید نبشت که در مجاری امور طریق صدق مسلوک دارد
چون لفظ نهج بیشتر در محل راستی و علم و دیانت اصطلاح یافته است
همچنان صرف باید کرد چنین که هر که بر نهج معاملت رود البته حامد
برسد و نهج علما صراط مستقیم است و فلان در اقدام عزائم بر نهج بلاغت
شارع گردد و در هر روشی که هست قدم بر نهج راستی و راست روی
گذارد لفظ سبیل چنین که فلان بر سبیل سرعت روان شود فلان
ابن سبیل قدمی دارد که دریا را سبیل سازد و خانه سالک برای آینده
رونده سبیل باشد سبیل سکنهٔ فلان دیه آنست که بهیچ سبیل فرار
و تفرقه را سوی خویش راه ندهند و لفظ چان و چنان بجیم مکسور و مضموم
هر دو میگویند و در ترکیب آن لفظ جزنان لطیفه دیگر نه پس استعمال هم
بدین نسبت درخور باشد اگر جیم مکسور دارد معنی چنین خیزد که صلاحی خواجه
چنانست که کسی گردنان او نگردد و دهندهٔ تنگدل چنان دهد که سیر نتوان خورد

جیم مضموم چنین که در خوان ملک نان خورش چنان نیست چاکرانرا
چنان باید داد که کار نپخته کند مولانای ما حلوا چنان میخورد که گوارایش باد
آنکه مینویسند که برینگونه وازینگونه جائی زنگین آید که نقش وصورت در
نگارشی دیگر هم ازینگونه بود برینگونه که بادشاه فرودستان را
جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر را دکارها را بران گونه نقش باید بست
که وجه سرخروئی متصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سیه کار
چگونه رنگ آورد فلان قلم زن نقشهای گوناگون دارد الفاظ دیگر
که مثل آن باشد بران سان که مثل چون وسان چون درینها هیچ انگیختگی
درنمی گنجد جائیکه بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار
صرف باید کرد ـ کسی کو بر بنیسان گذارد قلم ٭ به بی شلیش جامه گردد

علم حرف هفتم در کلمات معذرت نسبت مختلف

زبهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر فرش انبساطی
که گسترده شد قاعدهٔ عفو قائم میباید داشت وصفحهٔ انبساط را
بدست صفح طی فراید تجاسر چون ازتجاسر جز سر که کفش ست چیزی دیگر
نمی خیزد وانگیخت چنین بکه اگر درراه تجاسر قدمی گذارده شود جای آلنست

قوله فلان معذرت چنین باید کرد وانبساط بمعنی خوشوقتی ودر لغات بمعنی فرش است ۱۲ قوله صفح الخ صفح درگذر کردن ازجرم وطی بمعنی پیچیدن که از دست می آید و مآل آنکه درگذر فرماید ۱۲ قوله تجاسر

که در وصفِ نعالِ بعین عذر بایستیم لفظ گستاخی چنین که درین
بستاخی بلطف عمیم ازین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب مینویسند
که این جرأت را بذیل کرم پوشد درین طرز سوی فضلا چنین
نویسند که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جائزهٔ اغماض ارزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین آیاد
برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان اگر ناهموار
بیند لمرراه ریاضت سهل گیرد درین صفحه معذرت
چو خطاست گر خطائی بینی ۞ حلیم نکنی کاصل خطائی نکنند ۞

حرف هشتم دران شاء الله ترک نسبت زیبد شرح عرض

آنکه در مکتوبات مینویسند انشاء الله و انشاء روحه بر ضمیر
فضلا مستتر است که این کلمه شرط است و شاء فعل ماضی و درین
دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و تلفظ بکتابت ان شاء
می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا و اصحاب
تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء من انشاء الله

والشعری یا سوی شاعر نویسند که انشاء رب الشعری و اگر جائی نویسند
که نسبت انشاء نباشد مخیرست خواه انشاء نویسند خواه بمشیت
سوی عالم انشاء الله العلیم یا بمشیة العلیم سوی حکیم انشاء الله الحکیم
و بمشیة الحکیم سوی مشائخ انشاء الله مصلح العباد و انشاء من اکرم
المتقین و سوی محرر بمشیت الله الکافی و اگر جانب اهل سیاه
نویسند سوی پادشاه انشاء من علی سلطانه سوی ملک انشاء
الملک سوی امیر حاجب انشاء البار سوی لشکریان من له جنود
السموات والارض و انشاء الله ناصر الغزاة و انشاء و اهب الفتح
و انشاء ربی نصیر الغزاة حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید
هست اینجا هم از دعا نسبت و اگر در نامها نسبت دعا
بالا رفته است آخر مینویسند الدعاء کما سبق درین طرز نیز کما سبق
جائی باید نوشت که نسبت علمی و فضلی باشد تا سبق درست افتد
و اگر نسبت کتابت و قلم بود الدعاء کما کتب و در نسبت تبع الدعا
کما مضی و در نسبت آب و قضا و قبالہ کما جری در ذکر نجوم کما
فی الراس و کما فی المطلع سوی بشعر انیز کما فی المطلع و اگر سوی قا

۱ اگر خواهد خدای دانا ۱۲ ۲ بخواهش خدا ۱۲ ۳ بخواهش خدا ۱۲ ۴ اگر خواهد صلاح دهندگان ۱۲ ۵ اگر خواست الله
۶ بخواهش خدای کارنے ۱۲ ۷ پرهیزگاران را ۱۲ ۸ اگر خواست ۱۲ ۹ انکس که بر تخت سلطنت او را ۱۲
۱۰ بادشاه یعنی خدا ۱۲ ۱۱ اگر خواست یار یگانه ۱۲

۱ آنکه اگر خواست ۲ برخشنده فتح و فیروزی ۳ آنکه اگر خواست ۴ پروردگار من د
۵ پروردگار جهانیان ۱۲ ۶ که کسی یعنی ۷ چنانکه آنکه اگر خواست ۸ قوله کما فی الراس یعنی چنانکه

وزیر یا لقب صدر باشد باید نبشت کما فی الصدر و تصدر الله اعداءه
چنانکه در بالا بتحقیق بلند کرده شده است

خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی

و کتابتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف
اینک ست این نسبت خط و قلم درین خط و در خط
دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه
مقدمات بسیار خواهد بود بعضی مختصر و بعضی مطول و نبشتن نظم نسبت
بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را در وضع نتائج چندان
مشقتی نیست اما بر زیادت تکلف حمل شود پس بر سر هر مقدمه
سخن بدل نسبت کتابت عربی که عنوانی باشد حاکی از
نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه تا هر دو مراد حاصل
آید از وی حرف اول در ترکیب الفاظ بمناسبت یکدیگر
حرف دوم در نسبت القاب و آسامی حرف سوم
در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات تا آغاز غرض
آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق + نسبت نگر
از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطارد ان زمین روشن کرده

قولها بالقب
صدر باشد نبشت یعنی ازای کیه
لقب بصدر باشد چنانکه
صدر الافاضل صدر الکرماء
دیگر آن ۱۲ قوله الرضا
کما صدر یعنی دعا جائز
کپیش آورده ۱۲
در صدر نامه ۱۲ ۵
قوله اغراض مختلفه ۱۲
حاصل این بیان آنست
کپون اغراض مختلفه
درین دو خط بصحبت چند
سطر آورده نی شود
جدا کردن هر غرض جداگانه
مکی را از دیگری واجب
بود لهذا اختصارات مخصوصه
عربی گفته شد اگرچه شعر
آوردن هم ممکن ست و
دشوار نیست و
بر تکلف خواهد شد مگر محمول
مختصر و مطول و موجز.
ناتهای کتاب ۱۲
مجمل بفتح جاد سکون میم
بردا شتن ۱۲

میشود که الفاظ را درین تقویم ترکیب مناسب میباید داد علی الخصوص کلماتی
که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت ملک الشرق والغرب شمس الدین
یعنی خورشید ملک شرق و غرب است و طلعت را نیز با خورشید
نسبتی تمام یا آفتاب جبهۀ شمس الآفاق یعنی جبهه منزلیست در اسد
که خانۀ آفتاب ست و برآمد آفتاب از آفاق و یا ذات با کمال
کامل الایام بدر الدین یعنی بدر بمرور ایام کامل میشود یا غره میمون
حاجب عین العلی هلال یعنی حاجب ابرو ست و با هلال و عین
مشابهتی تمام دارد عین آفتابست تا نسبت تشبیهی و استعاری
و معنوی و خیالی همه درو درست افتد و آنکه عین العلی یاد کرده شد
نه عین الدین درین نیز صرفه است یعنی عین هلال بعلی نسبتی تمام دارد
و در علی نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان
لقب بیش نیامدی و خیال مسخاستی یا نویسند که ماه رویت
سپهدار قمر الدین یعنی ماه سپهدارست و آفتاب سپهدار نیست
اینهمه در ستایش ذات آید زیرا که طلعت و جبهت و عزت و رویت
تعلق بذات دارد اما در بیان علوم مراتب چنانکه آفتاب شرف

رسالۀ اول اعجاز خسروی

از توضیح این فقره که
چه پس غره میمون یک
فقره باشد و صاحب
عین العلی فقره دوم
و او عاطف باشد اگر
لفظ غره پیشانی مراد
گیرند آید و هم
و لیکن چون عین
لفظ اگر نام شخص
چنانکه در حاشیه گویند
احتمال دارد اما نه
بلکه صاحب مضاف

و منزلت و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستارهٔ سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در هر شهر عام ست که آفتاب
دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین در نیصورت
اول مناسبت لقب از سرنامه دور می افتد و دوم دولت
و حشمت را با آفتاب و ماه تاب نسبت استعاری است و طلعت
و جبهت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود که آفتابی
جلوه کن کز نور خود دارد جمال ☆ نی چو مه کز عاریت نقصان او
گیرد کمال ☆ حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از
نام و لقب بین نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات
قدیم بیشتر القاب از مناسبت اسم بعید افتاده ست چنانکه
بدر الدین ابو بکر و نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین
فرخ شه و امثال این بسیار ست که بعضی مناسب نیز هست
و آن بر دو گونه هست مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی
اما مناسب معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین سلیمان
و سنان الدین سر تیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد

قولهم است نفی این لفظ کرد یعنی ناچیز
آمده مناسب تمام کرد یعنی ماه
باشد خواجه بوده ۱۲
قولهم دوری ما فتح خواجه ارزم نامه
اصطلاحات بر اضافت کرده ماند
پس لفظ اختیار را برای آفتاب
چون نسبت دارد ۱۲
قولهم نسبت استعاره یعنی
نسبت مجاز نیست
چه اگر استعاره قسمی از
مجاز نیست وطلعت و
جبهت بمعنی حقیقی برای
آفتاب ثابت نیست ۱۲
قولهم و مراتب یعنی
چنانکه ماه کز نور او مستعار
از آفتاب ست پس کمال او
هم مستعار خواهد بود و مراد
الفاظیکه بمعانی حقیقه بتوسط
پیدا آرند بگونه آنکه از جهت
استعاره و مجاز نیست
دران لطفی و نکته پیدا آید
قولهم تاج الدین خسرو الفاظ خسرو آمده ۱۲

[رسالهٔ اول اعجاز خسروی]

که حمید الدین محمد و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اگر دانایان در مخاطبات

اولاد و اصحاب خود این هر دو نوع نسبت را مراعات نمایند دو فایده

حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و دوم

آنکه بی نسبتی تقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع بر آنسان

[ضد تحقیق ۱۲]

که بالا مو دار کردم ش و نام محمد و احمد و حامد و کنیت ابو القاسم و اسامی

دیگر را که تعلق باسامی رسول دارد چون رسول پیشوای دین ست

[برای رسول لفظ دین ۱۲]

و در لقب البته لفظ دین خواهد بود اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد

دگرنه همان نسبت دین بسنده ست اما اسامی دیگر را باید که

لقب مناسب دهند چنان که عین الدین خضر یعنی خضر را چشمه

و سبزه نسبتی تمام ست و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ

ست و در لفظ مودود دود می آید و نجم الدین مسعود که سعد و نحس

با ستاره نسبتی تمام دارد و بدر الدین منیر و شجاع الدین مبارز

[نام و لقب ۱۲]

و جمال الدین یوسف مصراع دگر امثال این چندانکه بینی

این در لقبهای قدیم بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند

آن نیز ابداعی بود پسندیدهٔ خاطر هوشمند حقیقت این ست که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که القاب نا مصطلح اوّل نا مطبوع و مزلق نماید اما چون بگفت لفظ
و لطافت معنوی موازی قدیم بود بعد از انکه زبان زدهٔ اصطلاح
گشت این علم نیز علمی ست که نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی ست
قدیم چون یک معنی عین باران ست اگر او را از آن غیث الدین
وضع کنیم حالی بنا بر عدم اصطلاح نا مطبوع نماید اما چون بگفت
لفظ و لطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی دو مخلف
باشد از یک آب تفاوت در مشابهت بدان مقدار بیش نبود
که میان دو برادر حقیقی مصرع و آن نیز تفاوتیست معنوی
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بهادرست که در ضمن اسم دُر می آید و دُر را با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لؤلؤ هم بدین آبست و هر گه چون
باران را نسبت بخشش وجود هم ست و نام حاتم و عیطا و موجود
که در وی جود موجودست نیز ملایم بود چون یک معنی عین چشمه
منبع الدین نیز در مجرای عین الدین جاری داشته آید و هر اسمی
که در وی عین بود چنانکه عمر و علی یا لفظ ما بود چنانکه عثمان و جمال یا آب

یا آب بود چنانکه خطاب و سهراب در خور این لقب ست و ده لقب دیگر
مربوط باسم مناسب بر سبیل نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم **تفصیل الالقاب والاسامی** مجدالدین
مظهر الدین محمد و احمد و روح الدین عیسی و یحیی و جانی و نسیم الدین
ابوطیب و ابوبکر و قبول یمین الدین فرخ و مبارک و ورد الدین
ابوالمؤید و ربیع و سنبل و ریحان ظفر الدین فیروز و منصور و غازی
و مظفر عمدة الدین ثابت و عامر مقامة الدین منور و خلف
ولی الدین صالح و محبوب سماء الدین علی و بهرام شه و کیوان شه
نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت کرده و پیش اهل معنی
داشته آمد از واهب مواهب امیدوار قبول قلوب بوده می آید
بعز اجابت مقبول باد شعر کَالْخُلْدِ خُلِّدَ فِی الْوَرٰی + لَوْ کَانَ فِی خُلْدٍ

باکسر جواب دادن ۱۲

دخل حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات

تا آغاز غرض آید ع از تیر و کمانست نسبت اینجا

چون نسبت بترکیب الالفاظ و بر نسبت مناسب الالقاب
و اسامی براستی و صواب نموده شد و ترتیب عبودیات

وتحمیدات وسرناها وخطاباتی که مناسب لقب بود واغراض کلی از مکتوبات
مطول معلوم خواهد گشت اینجا مقدمه چند از حد تسلیمات تا آغاز غرض
بازنمائیم بعد ازان بمقدمات اغراض پردازیم شعر و نثر می سهام الفکر
رفیها بشدة تشق قلوب الحاسدین قیاسها تسلیم الخدمات
خدمات وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای بحساب که لوح پیشانی را
تخته خاک گرداند وسجود بشمار که سر بالا کردن از تخته خاک ممکن نگردد
وخدمتی با تسلیم بالجان وبندگی با نثار ان آزادی تحریر افتاده ع
بر خاک آستان عزیزان قبول باد میزان نظم الامور آنکه
در مکتوبات بیان انتظام امور میکنند که برین جانب از فضل بار
ومین همت مخدومی کارها بر حسب مراد ست درین طریق چنین باید
که برین جانب از عین عنایت آسمانی وبر تو مهر وشفقت ملک العشر وی
صبح روشنائی بر آینده است وآفتاب روزی از در ورزن در
واز ین طرف از فرط برّ رب العزة چنان مراد قلب دارم که باید و
میان نیک رای باز گونه گشته اند ومارکین شده خدای شان
واب ادب باد برین سوی از کرم بی قصور ربانی وبرکت طینت پاک ومدد

Powered by Google

ومدد ضمیر معمور مولانا ایوانهای امید در برامده هست واسباب عمارتخانه
از در در آمده بیت وامده بهر دوستان ابدی ۵۱ من بیدالدهر
راحت الخلدی مرویة التعطش وآنکه مینویسند تعطش بجمال
فلان روش ما آنست که تعطش ۵۲ ما بشربت دیدار عین الدین یا
عین الشریعت یا بامواج رویت آن متبحر یابدان منبع لطائف
یا عین علو یا بحر نظم در نسبتهای دیگر نیز هم برین آب قلم راند سینه ۵۳
کر از شعلهای شوق آتشگاه نمرود گشته هست امید که از نسیم
لقای آن خلیل گلستان شود تیمی ۵۴ چند که خال زادهٔ دیده بنده اند
پیش از انکه در کوچه افتند بر سر ایشان میباید رسید جگر گوشه ۵۵
چند که در غیبت آن والد از قرة العین آن فرزند زاده است
اگرچه جگرم را پاره پاره میکند معهذا از خون بیزار نتوان شد
امید که نعمت جد هر چه زود تر بر سر ایشان رسد تا یکبار
از پوست بیرون نیفتد شعلهٔ اشتیاقی که در چراغ دل گرفته است
و در جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد
از تمنا ۵۶ غبار آن موکب چشم ما در راه مانده هست و سیلاب را

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خواجه بود و داشت
ابراهیم خلیل الله علیه السلام است
آتش نمرودی را التماس کرده
انتخاب گلستان کرد
قد ابیتم الخ مراد اینست
بری آید از نخست هم اشک را
گوینده خال زاده پسر عمرا
لفظ خال زاده یعنی اول
مناسب اشاره دیگر
اشکی چند کز دیده بر آرم قبل از آن که بیرون آید
فرزند زاده لفظ ترکی است بمعنی
این لفظ در تمام قرهٔ قبچاق
پس لفظ والد بمعنی

از کحل دیده میل بمیل روان کرده شد تا گرد راه آیندگان از آن طرف نشانند

آخر زپس گرد به بینم وقتی بنشان ردی چو ماه را چو ماه اندر گرد

سهم الغرض غرض از برجاس نهادن این کاغذ در نسبت ببرد و گمان

قصر این راز مبنی بر آنکه واساس نامه بنا بر آنکه در نسبت عمارت

مقصور ست این صحیفه ممدود در نسبت نحو و تصریف اطناب این

عریضه طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت علویات

مقرر رای انور و ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذرانیدن بر ضمیر

دریا دش یا بران قلب رحب که بحر ست گذرانیده می آید در نسبت آب

بر قلب آن خبر که از و خوانندگان را ربح تمام حاصل می آید معلوم باد

در نسبت علما عمدهٔ مقصود ازین تناسب مرآن بنکین همه بیتا دم

استوار بماند خطاهفتم در آغاز مضمونات واغراض مکتوبات مشتمل

بر شش حرف حرف اول در تفصیل مقدماتی که در کیفیات

واحوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم در

انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال و اصحاب و

اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و ذم حرف سوم در بیان

نا رام دادن کار سیلاب نشانیدن گرد ست ۱۲

قرار آخر پس الخ گر یعنی گرد

مناسب ماه ست و ماه اندر گرد

ماه رود چون گرد او رود گر یعنی

می نشاند روی ماه فوز ضا

دیده میشود پس بشیشه و صیغ

بر رود بدست آید ۱۲ قول

سهم الغرض یعنی تیر مقصود و

چون غرض نشانه ز ما گویند

مناسب سهم باشد و مراد

آنکه مقصود نگاری خطوط

توان کرد لفظ ۱۲ قول

بفتح با و موحده و سکون را قهر

بهار عجم ۱۲ صفر افزون از

شهر بشهری دیگر سبز کاشی

زین آن دو عاشق در زندان

سفر کشیدن ۱۲ انگیخت

زانگیزیدن ۱۲ سرمای تا گردن

بالفتح و تشدید میم چوگفتن

از منتخب و لطایف و گفتن ۱۲

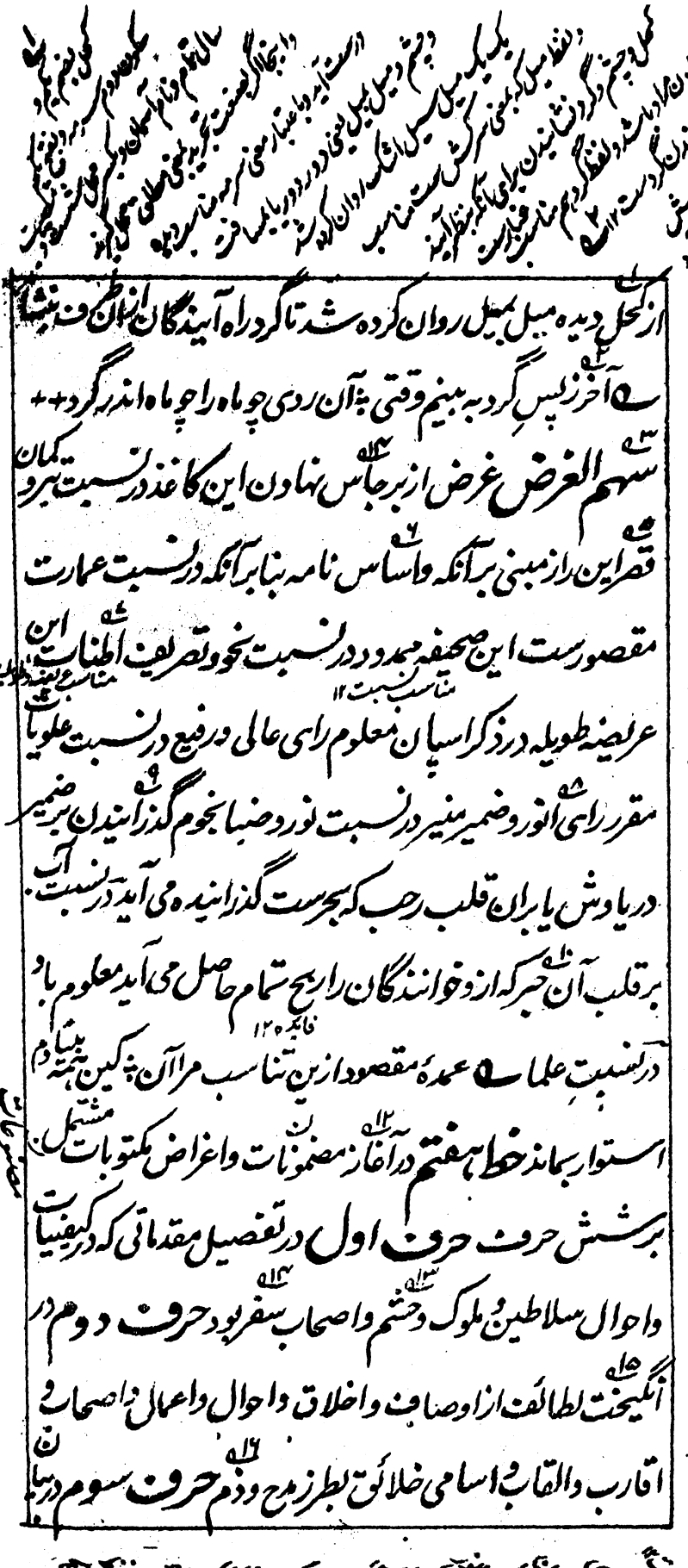

بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان ترکیب و
خیز در حرف چهارم در خیالات که از اوصاف حیوانات خیز در حرف
پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم
در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و
مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول در
تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب
سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و لعل ظل آلهی که زحل و مریخ از
ارتفاع آن رنگ آرند استظل السنود و الاحمر ظلا لهما یا حلیه عباسی
و سلجوقی از سواد اعظم و کوشک لعل نهضت فرمود و در سواد شهر
همسایه بارگاه لعل گشت و از خنبش آن مصرع افتاده بشام و رحام
گرزه + سواد الحتر چتر سفید سایه یزدان که بیاضی ست از سواد
چتر سیاه بانور جبهه سلطنت خانه دولت را روشن گردانید
و همای همایون چتر سیاه بیضه اسلام را در جناح پر و فرش آورد
زادت بیضتهما مد الله ظلهما علینا دقایق الرمل ملک نصرت
که داخل بندگان درگاه ست با لشکری بعد در رمل از عتبه استقرار

رساله اول اعجاز خسروی

خارج شد علم لعلش حمره برآورده هست و پرچم علم شکل لحیانی نموده و آن او
که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه هست دلیل کند که مغلان کوسج
شکل را بزخم تیر چون نقطهای رمل دوگان و چهارگان باهم دوزد
واز موج خون بر چهرهٔ ایشان مصرع شکل کوسج را بنفش حمره گرداند
بدل مواکب الکواکب ماه رایت ملک بدرالدین قمری بطالع
سعید با کوکبهٔ سعادت از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود
عن قریب در برج استقامت با انجم مسعود شش اجتماع یابد مصرع
وان اجتماع میمون از انعکاس امین ؛ لعب البازی برادر طغرل خاصه دار
بداند که چون باز ملک شکار یک بربط چنگ زد ملک مست بود سوی
چکاد کهار و رودها میل کرده و باز گشت و رایت همایون میان قریه
بازداران نوساری گذشت و یک جناح در دیه بال چند برسید آن
موضع که از پر مرغ انبوه تر بود دران زاغ زوچنان شده که پرنده
پرنمیزد شاهین نائب شکار یک را می باید گفت تا از خرابی آن آباد
بوم پیش سلطان باز نماید مصرع مانا که ز لطف برورش فرماید
ملاطفة الملوک قربیک منیشره که بر سر حشم سوی ملتان نامزد بود

بود سوار را مدام در شراب راحت داشت اما قرابیک میشوم میمنه بحر
قرابتیان خود دیگری را آب آن خوردن هم نداد قلب القلب در قلب میمنه
هر سیم قلب که بیرون آمده هست امیر صده بیسور روسی نگاهداشته
و هر که میرود بسبب مشغولی شراب بارش نمیدهد و قلبه میزند و هم ازدر
رد میکند و زر مردمان زیر و زبر کرده هست و رز ساخته هست هست آنکه مرد
از درم باز گونه نشود آن حرس سرخ را که قلب ست یارب برای آن
زر بگیرند تا باز همان زر را زیر و زبر کند که زر حاصل شود مصرع
و انگه لت باز گونه تامل کند آن فی المعنی الغنیمت خواجه دجیه روی گیر بگرداند
که امسال در تاختن ولایت مالوه روئینه و مسینه بسیار افتاده هست
و از خزانه زر قلبه مس بیرون آمده قدری روئین و مس بدست سوینپال
زرگر فرستاده شد خواجه حسن کیمیای را بدهد تا روی مانگا هدارد
و مس را زر کند مصرع زنهار قلبه نزند آن مسینه را مشغله
الاشغال وزیر بزرگ مهر بزرجمهر باشد دستوری که صفا قلب دارد
آصف بود خواجه که در خواجگی اوستاد دست شاگردش غلامی نکند
نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم باید که علی

قلب قلب است یعنی زبون و نامعتبر و در لفظ یابد و
آن حرس الخ حرس سرخ نیست یعنی زبون و نامعتبر
شود دوم قلب است یعنی زبون و نامعتبر
و انداختن از ترازو دوم قلب است
انبار افتن از ترازو دوم قلب است

بود امیر حاجب پرده دار بادشاه باشد حاجب صاحب پیشانی
پیوسته بر سر اعیان دولت نشیند اصحاب بارگاه و باری دارند
کاردار اینکه ایستادایشان برای بار بادشاه هست باید که برای بار
درویشان استادگی کنند سر جاندران دست راست و دست چپ
بازوی مملکت باشند از جاندار دلداری نیاید هر دو امیر علم
در شغل با یکدیگر کوشش میزنند ملک سر جامه دار در نامردی چنان
برود که بجهت آبدار ایستند نظم چون درین بر بستها دریافتی تر
کاردار ان دگر هم زین نمط بر کاردار ۱۲ لفظ قهرمان الجیوش
قلب سلطان دریائیست که اگر لطف عارض شده باشد انجا سوار کاران
آب هم بگذرند هر که گندم سلطان طلبید اورا در انبار بلا باید رفت
ملک چنان سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود فراک
بزرگان دست آویز امید ست دست تعلق در فراکی باید زد که
چرب باشد تا بیم گسستن نبود چاکر چنان دونده و پوینده
باید که در کارها بادی شود شراب لشکریان عرق پیشانی ست
بوشرابی ازین حلال تر نباشد نیست این از اهل علم زیبا که هر جا

قولہ امیر حاجب یعنی پرده دار ۱۲
قولہ حاجب صاحب یعنی بارو دربان ۱۲
صاحب پیشانی در سر اعیان طبعی بزرگان و چشما
بطبع طالع متند و اعیان طبعی بزرگان و چشما
کہ عین دولت ست نشستن بارو دربان صاحب پیشانی
دارد یا چون مصب جرد از اندازه بیرون ست
پیشانی طالع تند ان مقدم از چشم ست طالع ست
دربان فرو مایہ چون صاحب طالع ست بر چشم ۱۲
قولہ باری دار یعنی بار یا بار
قولہ کاردار یعنی کار دار ۱۲
می نشیند ۱۲
وضع و بار یافتن ست ۱۲
کاردار ست کہ یعنی درویشان را باید کہ برای کار دار
یعنی درویشان را باید کہ برای کار دار
درویشان آماده و استادن
ماضغه ۱۲
قولہ سر جاندار
جاندار بر سر وزن نامدار محافظ
و نگہبان را گویند و یعنی سالار دار
هم آمده ست کذا فی الکبیر
سر جاندران یعنی افسر آنها
بمنزله دست راست
دست چپ بازوی مملکت
باشد چنانچه از بازوی بدن
هیچ نیاید مملکت بی دلاوران
جاندار در پناه ۱۲
قولہ از خاندان الخ
قولہ حاجب
قولہ علم
رسالہ اول اعجاز خسروی
فضیلت علم
کسب علم
کسب
خشم
و خوف
بلا
بیماری
قولہ از جا
قولہ بلای
کنده

صفر بر سر میکنند و بعد ازان زر میکنند تعلق المخدوم بالمخدوم
مخدوم از تو اند خواند که خر سر هر چه دارد خدوم را دهد خدوم که سر
زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک را اگر گوهر نباشد میسر گردد
اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کور را در کور آب باید گذاشت
تا از تشنگی چشمهاش بیرون آید خداوندکار که بگوید و ندهد بار بعضی
ماند که آواز دهد و نبارد چاکری که مطهره آبی بمخدوم تر رساند آنش تا بید
چاکر آبی را در آب غرق باید کرد جای مردم آبی کار نهنگ ست چاکر
بی آتش نان خود پخته نتواند کرد هر که تعلق کرد آو پخته شد چاکر
نانی سنگ باشد و چاکر جانی کس بنده را به بند آهن نگاه دارند
و آزاده را به بند نرنجند چاکر همه وقت چاک باری دارد لیکن
زبر آبی نان گردون سینه ◦ طراوة العود برادر سنبل بهاری
نضر الله از مار عیشه بداند که چون در قصبهٔ بهرایچ از مزار معطر
سپه سالار شهید همه هندوستان لبوی عود گرفته ست و
مجلس برادری آنجا طیب عیشی دارد و هم بدان خوش باشد
و هوای گلزارها کلاکهر که در شهر دهلیست از سر یکسو نهند که اینجا
قوله هم بدان یعنی همانجا خوش باشد و ترک سکونت قصبهٔ بهرایچ نگوید
قوله بیرون آید خداوندکار که بگوید و ندهد بار یعنی
قوله چاکر آبی را در آب غرق باید کرد یعنی
قوله چاکر بی آتش نان خود پخته نتواند کرد یعنی
قوله چاکر جانی کس بنده را به بند آهن نگاه دارند یعنی
قوله چاکر همه وقت چاک باری دارد یعنی
قوله طراوة العود برادر سنبل بهاری یعنی
قوله نضر الله از مار عیشه بداند که چون در قصبهٔ بهرایچ از مزار معطر
قوله سپه سالار شهید همه هندوستان لبوی عود گرفته ست و
قوله مجلس برادری آنجا طیب عیشی دارد و هم بدان خوش باشد
قوله و هوای گلزارها کلاکهر که در شهر دهلیست از سر یکسو نهند که اینجا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ دوم اعجاز خسروی

رسالهٔ سوم اعجاز خسروی

رسالهٔ چهارم اعجاز خسروی

رسالهٔ پنجم اعجاز خسروی

رسالهٔ ششم اعجاز خسروی

رسالهٔ هفتم اعجاز خسروی

رسالهٔ هشتم اعجاز خسروی

رسالهٔ نهم اعجاز خسروی

رسالهٔ دهم اعجاز خسروی

رسالهٔ یازدهم اعجاز خسروی

رسالهٔ دوازدهم اعجاز خسروی

رسالهٔ سیزدهم اعجاز خسروی

رسالهٔ چهاردهم اعجاز خسروی

رسالهٔ پانزدهم اعجاز خسروی

رسالهٔ شانزدهم اعجاز خسروی

رسالهٔ هفدهم اعجاز خسروی

رسالهٔ هجدهم اعجاز خسروی

رسالهٔ نوزدهم اعجاز خسروی

رسالهٔ بیستم اعجاز خسروی

رسالهٔ بیست و یکم اعجاز خسروی

رسالهٔ بیست و دوم اعجاز خسروی

رسالهٔ بیست و سوم اعجاز خسروی

رسالهٔ بیست و چهارم اعجاز خسروی

رسالهٔ بیست و پنجم اعجاز خسروی

رسالهٔ بیست و ششم اعجاز خسروی

رسالهٔ بیست و هفتم اعجاز خسروی

رسالهٔ بیست و هشتم اعجاز خسروی

رسالهٔ بیست و نهم اعجاز خسروی

رسالهٔ سی‌ام اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال عمال و اصحاب
و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل
شمه از طیب اخلاق فلان صبا که ببوی خوش نشر شده ست
پرورده طیب خلق فلان ست پریدن گل از صباست و پریدن
صبا از خلق فلان ببوی خلق فلان که از شنیدن آن
غنچه باز شود روائح اخلاق فلان بوست از سر نافه باز کند
گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طیبت فلان از
گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت ست و اگر
در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد بهتر چنین که شمه
از طیب خلق مولانا حمید الدین کافوری یا بادی از بوستان
طیبت بوریحان باوردی یا نفحه از گلستان وجود خواجه طیب الدین
نسیمی یا روحی از ذات معطر شعبان باغی یا غالیه از عطر صحبت
خواجه حمیدن عطار ع بوی خلق شرف الدین گلابی زانهاست
که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجود ده روان
کننده اسپ جواد با جو برابر باشد ابر را ببخشنده چه نسبت

رسالهٔ اول اعجاز حسرو

که بخشنده اسپ بارد و ابر سوارک آب گفدست فلان دریا میست که دریارا گفدست کند سیم در دست جوانمرد نیاید چنانکه آب در مشت همت بلند همه چیزرا حقیر بیند چنانکه بلند همت بزرگان راخرد پرنده از پر پرد و مرد از نیکوئی ریش المرء محاسنه فلان ناخدای بر لب دریانان دهی چنان میکند که در یا آب آن صهبا نتواند داشت فلان ملک از فراخ دستی همه عالم را در مشت آورده هست کشاده دست بگیرد بهرچه دست زند در مشت بسته نگیری جز انچه در مشت ست جهة السوی از دماغ گنده فلان خلقی بینی میگیرند و اورغم الانف ایشان دماغ راگنده تر میکند هرچه سوی بدخورود خواهد که از بن مزاج او باز پس آید که بوی موجب مراجعت ست فلان عوان کران شاخ ناشکسته است فلان محرر در قلم زدن قصابیست که مردمان را به نی ذبح میکنند محرر ما گره قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند قلم فلان تولیسنده الفی ست بر سر رقم مصرع لذع الوری اقتد کلا بذاک الا رقم فلان ترک در رگ وپی غلامان چنان دهی

قوله اسپ بارد و ابر سوارک آب گفدست ۱۲

سارک گدا و ابر و میغ را سوارک آب میبارد و بارش میکند

آب بر سوارک عطای بی محل باشد چون

لفظ سوار در سوارک آمده مناسب اسپ و ابر

خواهر بود ۱۲

قوله گفدست گنج الغی خشک

و هموار کند یعنی آنقدر رود کند و بخشاید که دریا

خشک شود در لفظ گفدست تجنیس خطی ۱۲

قوله دست پیدا برد یعنی پیدا ایشانرا دریابد و ادراک کند ۱۲

در لفظ دست و پیدا برد جمع اضداد ست ۱۲

همت بلند عالی همت را

گویند حقیر ناچیز و زبون را

بزرگ لفظ خرد مناسب

پر پرد نکوهیدهای دست

می سن هم ریش را گویند

در ریش در فارسی مورد در

عربی پر و پر زیش بر لغت از آریش

و زینت ست و هم بمعنی

ترجمة اللفظ ست و هم بمعنی پر

قوله آب آن الخ یعنی سامان

و مواد آن ۱۲

قوله گشاده دست الخ

ابی در قصیده ۱۲

جوانمرد و صاحب همت ۱۲

قوله جهة السوی الخ

فلان ۱۲

قوله بینی میگیرند الخ

و اورغم الانف ایشان ۱۲

یعنی خلق بینی میگیرند چنانکه بالا آرد

مزاج ۱۲

قوله قصابیست الخ

گفته عفونت نامه دارد ۱۲

بوقت عفونت میکنند و در لغت

بینی از دست میکنند و در لغت

سودن بینی کنایه از خجلت

قوله محرر ما گره الخ

محرر ۱۲

قوله لذع الوری الخ

مشتمل بر سجع است و اندر مراجعت

بابت ۱۲

قوله فلان ترک الخ

ترک ۱۲

قوله فلان تولیسنده الفی ست الخ

الف ۱۲

قوله بر سر رقم الخ

رقم ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که بوزنه در نبسته در چشم پر سرمهٔ سیاهان نگنجد و چشم تهی از همه سیاهان
پر نشود فلان ممسک که از بس خنکی سائل را سرد میکند اگر آب
در مشت بسته شود نازل همت بر قطرهٔ آب گره زند و عالی همت
از دزخوشاب جوز گره نسازد جوانمرد کاذب عشوه هم بصرفه حرج کند
که بسیاری باید داد مویز آب چگونه توان خواست از کسی جواب آب
داد نشنید نیز دشوار آید شعر جدار العین کیف بجود شیخ ؛ شعاع العین
یخت من جدار مطابقة الاسامی بالمعانی ضیا در چشم آمد
دیده روشن گشت قرة العین نور الدین بینائی چشم ست و روشنائی
خانه اگر تاج بیابد او را بر سر جای ست اگر حسام بر سد گردن فراق
بریده شود سیف برفت و میان ما بشکست شهاب قلب باهش دارد شهاب
دیوان سوز در معنی آتش ست و در لفظ آب تا شهاب برفته ست
ما را از تنهائی دیوی گیرد و ذکر و ذکر یار ما را گر اره بر سر نهی انگاه دوئی
از سر او پیدا آید شیخ موسی مو بر سر دارد و دیگران را میتراشد شیخ
عیسی دمی دارد که مرده را زنده گرداند سراج اصیل چراغ شبام ست
و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در همه مصر جامع عزیز ست

---

۱ قوله نبسته و نتوان دید بمعنی ۲ قوله نگنجد و پر نشود بمعنی ۳ قوله ممسک بمعنی ۴ قوله نازل همت بمعنی ۵ قوله جوانمرد بمعنی ۶ قوله مویز آب بمعنی ۷ قوله جدار العین بمعنی ۸ قوله مطابقة الاسامی بالمعانی بمعنی ۹ قوله ضیا در چشم آمد بمعنی ۱۰ قوله قرة العین بمعنی ۱۱ قوله تاج بمعنی ۱۲ قوله حسام بفتح حا بمعنی ۱۳ قوله میان بمعنی ۱۴ قوله شهاب بمعنی ۱۵ قوله سیف بمعنی ۱۶ قوله شهاب بمعنی ۱۷ قوله موسی بمعنی ۱۸ قوله سراج بمعنی ۱۹ قوله نام بمعنی ۲۰ قوله مصر جامع بمعنی

رساله اول اعجاز خسروی

وحید را و زور و رونه نیم حیله ست نام وحید گوی وحی ست بر رهنمای فرو آمده ست

سدید نیمی سد عصمت ست و نیمی مدید نعمت جائی که بآب کشیدن حاجت افتد

کبیر کافی ست بر سر چاه قال نصیر النصر من عند الله معلوم ست که در وی

نص بر بری ست قمر در همه شهر بشب گردی روشن گشته ست نهایت

کارش سلیخ ست نجم اگرچه شب خیز ست مصرع عاقبت در رباید

می افتد قلیل النتاج زین میان تهی زن ست عفیف سنگی ست

عفیف آواز سعید را هرگاه سر بیندازند عید باشد جلال را پای

بریدند و جلا کردند رشید قلب وی شر کلی پیدا کرد پیش بر

اگر بگوئی بر + هان برآرد زبر یک گندم ایضاً فی البجوساره

الانجم مشتری در سن از خورشید خرد مینماید اما از دندان بلند ست

زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه ست اما سعادتی دارد طریق

در شهر روشن ست که روزی چند اندام گرد و چون بکمال رسد

باز چنان کاهش کند که پهلوش نماید خورشید ملک صبح خیز ست

اگر خدیجه را خال بر حد نبودی حد حسن او پیدا شدی قمر را اگرچه

با کمال ست اما از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصر ست مصرع

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

قطره باران است بپاکی درک صدف مرآت العکس بی بی آینه پیش روی
دیگر ست ولیس پشت دیگر بی بی گوهر را تا رشته در سوراخ نباشد
کم نگه توان داشت منجدره که مغزش نباشد نهش دره شود
مشتری را چون تری در تته دیدم فرو خواندم که مشتریست جمیله باشد
که میل در درونهٔ او نباشد شریفه که شر لازم نام اوست چگونه بدنام
نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون فرد بینی از انهاست که
مه توان خواند شرف را منازه در میانست رابعه مرسی از انجه بودند
یکی بده شده اند عاشوره هم بدیشان پیوسته گفتم عقد شما بیست
گانه بباید گفتند که ما هیچ نشناسیم عقد بیست جز آنکه
دو پا بلند و ز انگشت در میان باشد صفا یا القرابه و عکسه
قرابتی با کسی باید کرد که او را صفا مدام باشد صفا کاذب در قرابت
عکس صفاست قسر ابه پشت پدر تخته ایست که فرزندرا
بالجمله حساب احسن تقویم از وی درست میشود شکم مادر کان کن
فکان ست که نطفه در وی لعل میگردد فرزند که از آب پدر و خون
مادر موجود می شود خونابه ست زاینده و بجهت هر دو این والد را

قطره باران است بپاکی درک صدف مرآت العکس بی بی آینه پیش روی
دیگر ست ولیس پشت دیگر بی بی گوهر را تا رشته در سوراخ نباشد
کم نگه توان داشت منجدره که مغزش نباشد نهش دره شود
مشتری را چون تری در تته دیدم فرو خواندم که مشتریست جمیله باشد
که میل در درونهٔ او نباشد شریفه که شر لازم نام اوست چگونه بدنام
نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون فرد بینی از انهاست که
مه توان خواند شرف را منازه در میانست رابعه مرسی از انجه بودند
یکی بده شده اند عاشوره هم بدیشان پیوسته گفتم عقد شما بیست
گانه بباید گفتند که ما هیچ نشناسیم عقد بیست جز آنکه
دو پا بلند و ز انگشت در میان باشد صفا یا القرابه و عکسه
قرابتی با کسی باید کرد که او را صفا مدام باشد صفا کاذب در قرابت
عکس صفاست قسر ابه پشت پدر تخته ایست که فرزندرا
بالجمله حساب احسن تقویم از وی درست میشود شکم مادر کان کن
فکان ست که نطفه در وی لعل میگردد فرزند که از آب پدر و خون
مادر موجود می شود خونابه ست زاینده و بجهت هر دو این والد را

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

گر در آخر عمر را دی نماند ست آن خلف زاد این والد بسنده است

فرزند ثمرة الفواد ست اگرچه باغی ست هر جا که میوه دلست البته آبی

باشد و با این همه باشد آب از آنها ست که آب توان خواند زیرا که

حیوانات و نباتات از و میزاید هرگاه که از ابنا آب جدا شد نامانده بینی

چه سر کم را ابکم یابی استخوان طفل از جامه شیر پوشیده شود نه از قماط چیز

فلان چه کبر در سر دارد گوئی از پشت پدر همه منی چکیده ست پسر صاف

پور ست و پسر کاذب پور دو برادر هم تنی دو جگر گوشه اند از یک خون

دو برادر مانند دو نقش اند بر یک آب دو فرزند توامان دو پاره اند یکپاره

برادر و خواهر هم تنی از ظهر و بطن یگانه باشند همشیرهٔ حقیقی هم شیرهٔ حقیقی

و هم شیرهٔ جان برادران صلب هم پشت باشند اما از بطانه یکی نشوند

اخوان امی را تخته استظهار ما یکدیگر باز نخوانند دو تیغ میان دو برادر

دو حرف علة ست بین اخوین حال البته هوا خواه باشد خال ما ابر

مهر جد به از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتاب ست و هم مه تر

از اقارب توقع باشد زیرا که آخر اقرب رب ست در خسران هیچ معنی

نباشد بجز زیان کاری خشو از شو حرفی زیادت باشد هرگز خشو نیست

Persian manuscript page with extensive marginalia and commentary

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ای خشو نباشد ۷ ور برخوانی درست نقش داماد ۸ اول دام ۹ است
پس ادابی پایان ۱۰ نتایج الاقارب من الامم خالد ۱۱ ما را هم خالست
و هم رهنما امام ۱۲ الامة ابوالحسن پسر نیکنام دارد و عمید ۱۳ هم عمست و هم
دستی دارد بر سر ما عمید هم باید که یدایادی کشاده دارد والد بوشمه ۱۴ را
مطابئه ذاتی ست عین ۱۵ الدین جعفر خال ما هر چه باید همه ترکند ظهیر الدین
این صلابت ۱۶ هم از پشت پدر آورده هست والد شمس ۱۷ همه تن مهر ست
فرزند شعیب ۱۸ نیکو برآمده هست خدای آن یکشاخ را هزار شاخ گرداند
ابوالولد ۱۹ پدر فرزند ست فرزند نور قرة العین ست ابوعمار ۲۰ ما را هم
پدر ست و هم عم ابن ۲۱ مقله که قرة العین ابوالعینا است در دیده
عین حاجب در میرود که نسبت من از و روشن میشود ۲۲ لطیفه
کز لقب و نام زاد و کنیت و نسبت ۲۳ چو وضع شد ز من اکنون تو
جهد کن که برآید امهات اللطائف و اخواتها بالاسامی همشیره فاطمه
اللتید ۲۴ درّ ما از انهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد چربی ۲۵ ما از همشیرهٔ
زیده هست عمیده عمه هست و خدایش ید لطف هم داده است
خدیجه چهار خال دارد بی بی گوهر را که بنت ۲۶ الخال ماست زحمت

رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب رفته بودیم نعم گونه آورد
اما نعمت صحت از خالق توان یافت نعم نغمه برای عجوزهٔ اخیره که بحمت
زلیخا عایشه نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد
شعر لعمرک لا یعمر ذو حیوة ۞ بما تدعو عمارا و یحیی ۞ حرف سوم
در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان
ترک و هند خیزد سهم الاتراک ترک چند از خطا رسیده اند که
تیر ایشان بخطا نرود خواجه نجم ضیا مریخی چند که از سوی بالا
آورده هست تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته هست که
بشهاب سوزان سهارا دو پیکر سازند ملک شمس الدین مشتری
شده هست می نماید که بدرها تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سرو قامت
از ولایت بالا رسیده اند اگر قیمت ایشان باندازهٔ قامت کنند
آنجا که راستی هست هر چه گویند بالا می ارزد لطائف اصل ترکان چنین
گر سیماک دریاوش بود آهن را سنگ گران باشد چنیان رانشان چین
در پیشانی پیدا است ارس گر به چشم سگ روی باشد مغل شیر بینی
سگ زبان تتار لبست تبتی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم

۱ در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان ترک و هند خیزد
۲ سهم الاتراک ترک چند از خطا رسیده اند که تیر ایشان بخطا نرود
۳ خواجه نجم ضیا مریخی چند که از سوی بالا آورده هست
۴ تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته هست که بشهاب سوزان سهارا دو پیکر سازند
۵ ملک شمس الدین مشتری شده هست
۶ می نماید که بدرها تمام بسلخ خواهد رسانید
۷ ترکی چند سرو قامت از ولایت بالا رسیده اند
۸ اگر قیمت ایشان باندازهٔ قامت کنند آنجا که راستی هست هر چه گویند بالا می ارزد
۹ لطائف اصل ترکان چنین
۱۰ گر سیماک دریاوش بود آهن را سنگ گران باشد چنیان رانشان چین
۱۱ در پیشانی پیدا است ارس گر به چشم سگ روی باشد مغل شیر بینی
۱۲ سگ زبان تتار لبست تبتی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تنگ چشمان هرگز فراخ چشم نشوند روسی یکروپیه کم بینی ترک
یعنی ربا که غربا شد حرهٔ گوشت خوار بی هنرست خط
محاسن الاتراک آینک ماهرو در خوبی با ماه آسمان پهلو نیزد
اما ستل سوسن شد مکش تمر هم سیم برست و هم آهنین تن کن
تغذی گوئی آفتابی برآمده است آفتش را سر سفید شده اقیش
هم سفید ست سنقر خاص را ملک زبردست همه می نشاید که از قوت
سلاح خویش مرد از دستوانه میپوشاند شاهین شکار بکه را در هر نا
هنر نیست اما اینقدر هست که بر فرود دستان لکدی آرد و می کشد
تغذی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه بیش ندارد
مانگ دهل از دور خوش ست قلیچ خونی را اگر کسی کار فرماید گران سر انداز ست
تنگری آبدار بغایت فراخ دل کشاده دست ست اما غور او کسی
در نیابد که چرا گوهر را فرود میبرد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شیر شیاه است قزل ارسلان بها خریدهٔ الترک ترکیه چنداز
بسوی خطا رسیده ست حنا نکه از صفائی چهره ایشان روی بتوان دید
بازارگان رومی از اینهایی چینی اندروی گزرگران عیار نکردند که دلال

تنگ چشمان هرگز فراخ چشم نشوند روسی یکروپیه کم بینی ترک
یعنی ربا که غربا شد حرهٔ گوشت خوار بی هنرست خط
محاسن الاتراک آینک ماهرو در خوبی با ماه آسمان پهلو نیزد
اما ستل سوسن شد مکش تمر هم سیم برست و هم آهنین تن کن
تغذی گوئی آفتابی برآمده است آفتش را سر سفید شده اقیش
هم سفید ست سنقر خاص را ملک زبردست همه می نشاید که از قوت
سلاح خویش مرد از دستوانه میپوشاند شاهین شکار بکه را در هر نا
هنر نیست اما اینقدر هست که بر فرود دستان لکدی آرد و می کشد
تغذی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه بیش ندارد
مانگ دهل از دور خوش ست قلیچ خونی را اگر کسی کار فرماید گران سر انداز ست
تنگری آبدار بغایت فراخ دل کشاده دست ست اما غور او کسی
در نیابد که چرا گوهر را فرود میبرد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شیر شیاه است قزل ارسلان بها خریدهٔ الترک ترکیه چنداز
بسوی خطا رسیده ست حنا نکه از صفائی چهره ایشان روی بتوان دید
بازارگان رومی از اینهایی چینی اندروی گزرگران عیار نکردند که دلال

دلال وی همی بیند و بهامی کند کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است
چنان موی مشک آگین دارد که گوئی صد هزار چین در گیسوی اوست
اگرچه کنیزک هندو در صحیفهٔ عالم سواد اوست و کنیزک ترک بیاض
اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا باشد برای
رکوب جاریه ترک بر آب دیگر باشد اما زیر رکاب مادیان هندو را
آتش بیشتر بود در خانهٔ فلان اغراق ترکیه سیمک دیدم دو خال بغیر مخلش
نهاده اند اگر آن دور کنند و یک خال بر رویش نهند انگاه نمک بیاید
شود کنیزک ترکم اندام باشد خریده به و کنیزک هندو آتش هست فروخته
یک اصل ترک آس ست و همه اصل هندو برای آس کنیزک هندو آبی و
آتشی آرد کنیزک ترک را اگر این فرمائی آب و آتش شود کنیزک هندو آبی
گشاد و یا آبکی اما کنیزک ترک را اگر آتشکی بدهد آتش در رو گیرد اما انجا که سپیدروئی
پخته هست چند ترکیه را دیدم که رخساره سرخ در پای داه سیاه سود ند
اگرچه روی شان سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویشتن دانستند
سموالاسماء الترکیه ای خاتون مه تمامست یلدز خاتون در تمام
منزلها سیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است چلپان خاتون ستاره

یعنی خوبرویان مغولیه ۱۲

ای در غضب شود ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۶۷ آنکی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

روشن ست فیلغ خاتون مبارک رویست جیجه خاتون در تازه رویی
گل شگفته ست که خدای آن روی را از پژمردگی نگاه دارد مکس خاتون
نسیمین ست نثار خاتون را موی چو مشک تاتار یست هیاة بنات
الترک یعنی خاتون غارتگر جانهاست همای ملک چنان مستوره ست
که سایه بالای او کسی ندیده یاقوت خاتون بزنگ و روشنائی
گوئی که جگر گوشهٔ آفتابست تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون
گوئی که جلوه میکند توران خاتون زالیست که رستم منسبهٔ اوست
چنین که قلندر خاتون پیوسته در سلوک ست نمیدانم با بزرگان
چگونه میباشد دی مستی میگفت که سرزنیم گر از سرمن
خمار خاتون روضة الغلمان غلام هند و به نیکنامی نشود نما
یافتهٔ گل بهشت باشد غلام هند و خوبصورت بهشتی ست
ازدوزخی زاده هند وزاده را اگر طوبی لک گویند از درخت برباد کنند
هر جاکه غلام ماه رویست البته مشتری خواجه باشد یک بنده
گوش دریده به از صد ازاده دزدیده غلام هند و اگرچه بهای ست
اما بعضی را سنگیست که باز رتوان کشید ملک آخر یکدو غلام کمکش

کهکش خریده بهت که تامه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند
غلامی که در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید
هرگاه پاشناء غلام درست شد سر مردمان پاره کند رگ هندو
البته جانب زنار کشد نو برده ها پا بر جا به از کهنه گردنده غلامی که برون
شود پیش نباید کشید غلام بدرگ فرخ پی نباشد غلام مقام که سیمبر باشد
گرچه خواجه باو باز دع تنگ نباید آمدن پیش زمشت و داد او تماجر
من اسماء العباد الماس آبدار بابت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر را
گوئی از نمک ریخته اند مصباح می خندد و گل از روی او میبارد و لیکن
هزار افسوس که پاره سر زبانش سیه بهت قبول را ملک بهار در گل
و گلستان هیدهر و داد با همه باخسان می آویزد دینار سکه دارد که گوی
از زر زاد هندو تیز سهم الحشم خاریست بر سر چشم زنبور را انگبین در دهن
چه بینی زهری دارد که هر جا که رسد البته نیشی بزند و غلام ترک و هندو
یکی قرنفل و دوم لاجین بخدمت فرستاده شده اند مصرع وجه تبنول مجلست
باشند اوصاف جاریه جاریه آن سنجر هر روز بر آب دیگر ست
جواری آسیا کش بر بی بیان گران سنگ چنان عزیز ست که نان گندم

نمک شیش چون نیش کردم و زنبور و مانند آن و اقراری بود بصورت نیش که بران راگ

پس سکه مناسب با دیباشد ۱۲ ۵ قوله باید
غلام ست و سهم الحشم نام
سالاری لشکر چاکر سر لشکر یحیی
فوجیشد چون ضارب سم بر زمین
تشبیه سم بر تیز با خار درست آمد یعنی
چنانکه خار در چشم موذی بود سم تیز
سر دار لشکر را لشکر ایذا دهنده
ست ۱۲ ۵ قوله و تنفس و لاچین
قرنفل که هندی آن لونگ
نون در برهان بمعنی قافله نوشته
و گفته که آن را ال و میل نیز گویند
و در لغت قافله تصریح کرده و الله اعلم

۶۹ ایمان ست و دوم

رسانه اول اعجاز خسروی

۵ قوله یا هری
غلامان لفته آید ۱۲ الماس نام شاه
غلام که ضد ست آبداری صیقل
و برای مکرر لفظ موضع دینار
فولاد جوهر دار صاف
قصه بنجر الملک بگوش را
گرد بینی ناخن از نیشکر زبان میگذرد ۱۲
شه ملیح چاشنی گیر لحمی غلام
سفر و چین در بخن بمعنی غلام
در قاموس انه اخشن باشد ۱۲
۵ مصباح نام غلام ست
و چون بروقت خنده مصباح
از دهن بیرون آید مشبه و خنده
مصباح را گویند
ظاهر ست ۱۲ ۵ قوله قبول نام غلام ست و
مناسب گل ست و سر زبان چرخ گل
بمعنی گل بهار لفت و نام بادشاه ست و چون بهم
چند معنی دارد صنعت و رعایت کرده
برابر و یکسان باشد ۱۲ ۵ قوله سکه
بر زر و نقره زدن و خط
و نقش آنچه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بیجواری کنیزک گلبن اندام پیش بی بی سنگدل شبوئی ست زیر سنگ
اگر پای کنیزک بی سنگ باشد دست بی بی با سنگ نباشد
کنیزک که آب پشت خواجه بریزاند ناچارست که بی بی آبروی او
بریزد آن بی بی بسیار منی را هرگز شکم سیر مباد که خود از بیحیائی
زده منی سیر نشود و کنیزک را با تب نیم سیر خرسند دارد کنیزکی را
که بیرون گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته
آسیا باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلعه
باید خواهش تخته بندز بخیر کند خواهر شته دراز ده یک جاریه آنست
که بر سر آب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سر او می آید کنیزک سبوکش را
طرفه حالی ع کز سرش میگذرد و آب و نمی گردد غرق ؛ اسمای
جاریه بنفشه متواضع ست آری در خدمت کردن برآمده است
نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم ست بادام درون پوست
چربی دارد که آن سخت دیدگی میکند اطلس با بت بستر خوابست صنوبر
بی سر شده ست و نوبر شده گردد صنوبر چون در زمین بالا نشود و نما
یافته ست حکایت بالا اگر پرسند راست او گوید شراب مایهٔ

مایهٔ فساد ست چنانکه اگر در شیشه کنند تبر او د سوسن که آزادش
کرده بغایت زبان آور ست بنده کنیز کی خریده ست که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده ست واز صد گلشن یکی
نشگفته ست ارغوان ویاسمین چندان نازک اندکه بینی خورشید
برایشان تافته نشده ست ☜ مثل اندکسی ذوق شیرین بنام
مگر آنکه دریا بد ورا بکام حرف چهارم در خیالاتی که ازاوصاف
حیوانات خیزد جولان الجواد نقره خنگ که ملک پولاد دارد
واجب ست که سم آهنین اورا از عین زر نعل سازند آست طرفه
جانوریست که چون پایش میخ دوز کند بهتر دود هرگز جواد
بی جو نباشد ستوری که مخدوم فرستاده ست ازانهاست
که پشتش راگاه و پشتی توان نهاد بلکه بارگهی گاه وخواجهٔ خراسان
ماثوریست که گرد آسیار خرمن ماه وراه کاه کشان پیدا کند
خواجهٔ نجیب ساربان حمازه دارد که از سواد که هندوستان
شب درمیان کند وسواره به نیم روز رسد خواجه حادی ماکه ثانیش
نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز دیگر بشام رسد

در رسالهٔ اول اعجاز خسروی

نعل دارد پس بدین صورت
شد برای مناسب لفظ سم و
برای سم لفظ آهن و برای آهن
لفظ زر مناسب شد آهن گری ازا
ست آهن کپارس آشناشه
فی الحال بصورت طلاشه ۱۲
گفته اند این صفت بر عکس حال اوزان
دیگر است چه میخ دوز نعلی نعل بند
بسته شود پس چگونه تواند بود ۱۲
سست وجود است نعت حروف تهجی ۱۲
اگر زاده شود بناشته نوزده کلمات لفظ حرف او جواد او لازم ست
اورا گاو اسپید نام توان نهاد و بارگی گاو فراخ و عریض باشد
پس یعنی اینکه پشت آن ستور فراخ و عریض باشد
دوزن ۱۲ ☜ قوله خواجه خراسان الخ چون لفظ
گاو گویند گاو ست و خرمن ماه کرد آید مناسب گاو باشد
پیدا آید و کاشان ستاره‌ای شکل ماه
به بیماری مردم چشم خورد ۱۲ از بهار عجم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خواجه صالح یمانی ناقه دارد که اگر درون کوه را نداند از تیزی سنگ را بشگافد
و بیرون آید شتر بانهٔ ما اشتری دارد کوک که اگر از شامش نک دهند
شب درحبشه کند دراز گوشی که مخدوم فرستاد باری از دل بنده
برداشت دراز گوشی که ازان خدمت رسید بار گیر ست و بنده
بمنت بخشش در بند پذیرفت نه دراز گوشی که بحیث بار کشیدن فرستاده شده
است اگر مادهٔ دراز گوشان آن جانب را بار دود گرداند تا بربی او بی
حمل نشود مادهٔ دراز گوش آنکش که خداوند فرستاده بود شقار بنده آب
از پشت خود فرود آورد او را حمل کرده وضع منتی گران بر و بار شد

شعر فان کدت یا ذالستر تسر جرمه ٭ فذلک فی بطن الحمیر استر

رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کبش الکرام
بدست از بز بزغندی روان کرده شد دران میان دو ماهه از انها
که هر یک را دو بلال بر سر تمام شده است و بغایتی بزرگ مینمایند
که گویند دو قرن بر سر ایشان برآمده است مقصود ازین باد گرد
گریزانه آنکه من بنده گرگ کهنم می شنوم که امسال ازنر بر دریا
گوسفند بربری در نهروالله موج زده است بسیار سبی از دنبگی چنان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در صنعت مراعات نظیر

بخت ما اگر جدی فلک فرستد پیش آید مع هذا فرستادن چند
ماده و بز بر بر مخدومی نبشته شد مصرع هان جانب لطف را
رعایت فرمای حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات
مختلفه فصل الحبوب امسال از وفای فصل غله در جهان
میگنجد گندم در بزرگی گوی خسته خرمای عربی ست ولیکن بیندازی
تخم خرمای هندوی نول نخود از منقار طوطی سخن میگوید و موی سنبل
از ریش شالی نوئین غله فراخ فردوس در تنگی افتد گندمی که در چه
افتاد در خور در شته نباشد صد من جو که در سفیدی کافور جوانه نو
از پایگاه آن جواد ابقاء الله بجوده لاشه خدمتگاری را رسید اینجانب
ماشی چند بیجاوی دانه مانده اند ایشان نزاع در پایگاه تربیت
جاودانه کنند دقائق الطحن صد من میده چون سرمه سفید
که در چشم توان کشید رسیده من آرد گندم گوئی نور نست سنبله
فلک زاده سنجد میزان گرم واصل شد بلست من ست حیف
از نوری که جوز ائد فرستاده شد شصت من خشکه جان دقیق

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

اگر بیزانند باد قیقهای نه آسیا آمیخته شود بمطبخ خاص رسانیده شد
کرنان برنجی به ازنان زر ۵ مفلسی کز آرزوی قرص جوید قوت
شد ۶ قرص کافور از پس مردن مگر بینند بچشم ۷ سوق السما
علی رؤس السوق ۸ بازاری هرگاه رئیس را دید بازاری ست
وچون کار بدیانت ومسلمانی افتاد بیزاری ست ۹ سود اگر سیه کار را
جز سیه روی وجه سود نباشد ۱۰ بزاز راراستی از کژ خویش باید آموخت
ونبقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد ونه عمود وترازو اصراف
اگرچه همه وقت قلب را شره کند هرگز قلب را سره نتوان کرد بازگان
۱۱ مال ازده یکی سود کند وبازرگان مال از یکی ده زرگر اگرچه زر را بترازو
برنج برکشد ومحتکر برنج را بترازوی زرچه دریابی در پلهٔ هردو برکت
نباشد ۱۲ جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند وزرسنجه را بترازوی
خام نسنجید ۱۳ جولاه وتننده هردو هم کارند وعکس یکدیگر ۱۴ مصرع
کاین جمله نشست وآن همه کار ۱۵ حرف ششم در ارسال مکتوبات
وقاصدان وهدایا وتوقعات وعطیات ومستعارات وزعبات
ودیانات واحوال متفرقهٔ دیگر تحریر مکاتبات فرمانی که جانب

بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده دل بنده را که
مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامهٔ جانگشای که هر خطی ازان
سلسلهٔ دلبندی بود رسید هم جان گریز پای را از زنجیر سکونت
در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند جاوید گشت سفیر مسافر مجدد
آفتاب وار از افق مهر طلوع کرد و ازان سواد و بیاض کیفیت سبب
در روز روشن گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا پیک آهو تک
رسانید و ازان سواد که مشکی بود بی آهو طیب عیش و روح روح
بحاصل آمد سواد یکه ازان قرة العین آمده بود دیده را روشن گردانید
نمود از شفقتی که از بسا ودهٔ مولوی روشن گشت صبحی بود صادق که از
لیلهٔ مبارک تجلی نمود اخبار سار ازین قمری طوق دار بارنگیر دور راههای
لیلة القدر را گویند معروف و نام غلام
بطریق مور چه روانست اگر نامهٔ خاص بقدر پر موری رسد سند
آنرا چون هدهد سلیمان تاج سر سازد پیوسته خامهٔ جاری را
مجاری احوال سریع السیر میباید داشت اخبار اخوی بارها میرسید
مگر راههای آباد ان نماند یا من بابت آن نمانده ام که این باب مسدود
گشت تا تیر ماه گذشته هست از کلک خاص هر یک جانب نامه بر تاب

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی در انشای نامهای فارسی

نشده هست الغرض احیانا پیکان تیز رو را برای کوری دشمنان روان باید داد
بیشتر استعمال مجاری در محلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حالی
احوال جانب مشایخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث
باز سوی عالم چنین که از ماجرای آنطرف علم دهد سوی نویسنده
چنین که کیفیت آنطرف تحریر فرماید سوی لشکری چنین که بدست
سوار و پیاده کاغذهای عرض برتاب کند ارسال الرسل
قاصدان بادسیر رسیدند و از رسیدن فرمان سلیمانی
انس و جان را انس جانی بحاصل آمد روندگانی که از نسیم صبا
آینده تر آمدند و از ورود غنچه مهر بسته مراد خاص گل مراد
بشگفت اینجانب آوازه برآمده بود که فلان میسر سد و میسری شد
و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند الحمد لله که سر دل
ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده رسیدن شادی
رسانید ازان اخبار سنار مسرت افزود و منیر آمد و حالها روشن کرد
رفتن میمون بر ما مبارک آمد قاصد صادق فرستاده شد تا حا
جبید بعید پیش رقیب قریب شمار شمحی شرح دهد

مقلوب بعض ۱۲ — مقلوب بعض ۱۲

۱ فرقه خاصه گنج در لفظ خاصه و صادق طلب بعض ست و رقیب بگذار زائد و رقیب بار او و غلب بعض و دار و منار الحشر و سلیمان ثانی الکشار و خان الکشار سلیمان ثانی و رقیب سیر اردو

۲ پیکان جمع پیک کلمهٔ خاصه ست ۱۲ و یوم آخر بعض ۱۲

۳ پیکان منابر تر ست ۱۲ و یوم آخر بعض ۱۲

۴ پیکان جمع پیک کلمهٔ خاصه ست ۱۲

۵ پیکان منابر تر ۱۲ تیز رو و زود رو و اگر لفظ

۶ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۷ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۸ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۹ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۱۰ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۱۱ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۱۲ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۱۳ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۱۴ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۱۵ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۱۶ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۱۷ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۱۸ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۱۹ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۲۰ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۲۱ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۲۲ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۲۳ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۲۴ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۲۵ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۲۶ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۲۷ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۲۸ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۲۹ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۳۰ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۳۱ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۳۲ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۳۳ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۳۴ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۳۵ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۳۶ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۳۷ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۳۸ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۳۹ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۴۰ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۴۱ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۴۲ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۴۳ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۴۴ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۴۵ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۴۶ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۴۷ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۴۸ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۴۹ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۵۰ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۵۱ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۵۲ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۵۳ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۵۴ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۵۵ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۵۶ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۵۷ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۵۸ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۵۹ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۶۰ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۶۱ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۶۲ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۶۳ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۶۴ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۶۵ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۶۶ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۶۷ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۶۸ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۶۹ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۷۰ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۷۱ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۷۲ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۷۳ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۷۴ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۷۵ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۷۶ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۷۷ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۷۸ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۷۹ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۸۰ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۸۱ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۸۲ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۸۳ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۸۴ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۸۵ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۸۶ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۸۷ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۸۸ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۸۹ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۹۰ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۹۱ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۹۲ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۹۳ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۹۴ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۹۵ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۹۶ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۹۷ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۹۸ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۹۹ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

۱۰۰ در پیش پیکان تیز رو ۱۲ از نهاد عجم ۱۲ و پیدا

فرستاده شد یک جرعه موجی که لطافت از موج میزد و یک میز زعبری که آب از آب و بگذرد
و یکتای زبدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت روان کرده شد اگرچه این مایه
قطره بود یا بردن باشد معهذا دانم که دست ازان نشویند نافهٔ مشکی خلقی که از ان طیب
خلق رسید اول بردیده نهاده شد بعد ازان بر بینی تیغ که فرستادهٔ خاص
رسانید از بسکه میان بیدش تنک و لطیف بود تیغ از درونش
چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است که از درون شاخ بید
بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است آن آب تنک را گوئی
برنخته اند کارد خاص را از بسکه آب برداده اند آبش میریزد کاردی
که مخدوم فرستاده منت تیزی بر بنده متوجه شد کیسه که مخدوم
فرستاده چنان مبارک آمد که از غایت دراندکورم در پوست نمیگنجد
کیسهٔ بنده شب و روز برای درم آویخته میباشد و اگو دو دانگی
دردمی افگنیم از کم مایگی فریاد میکند یکبار دهانش لبالب پر میباید کرد
تا سخن نگوید نخشنده پوست از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم
از پوست خویش کیسه سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال
فرموده بود بر فرق راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت

فتوح رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خواستم که از پوست شانهٔ خویش شانه دان سازم ولیکن آن مسلم
مانع شد که کالای نیکو در پوست بدست متوقع التوقع بنده را
از مخدومی سلاحی درخواست ست خواه تیر دهد خواه کمان غرض
حاصل می آید کمانی که از فلان می بایدت بکش لستان تحبیل
میباید کشید کمیتی که ملتمس ست تامل را میدان نمی باید داد
فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اما همی پراند و ندهد
فلان ملک ما را شهینی داد اگر باز نخواهد کلب معلم که شکار یک
وعده کرده بود سررشتهٔ آن پیدا انگشت بوزنه که فلان مرا بخشیده
است شعر پوشیده است و جامه پاره میکند کلیمی که ما را شوید حریری
داده است اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندزی ما را موی کینه
بخشیده است که پوستین پوش قبول نکند از ملک یگانه خانه پنجی
یافته ام پانزده در پانزده که از چهار سوی آن با هشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و برگه فلان داده است تختهای او از برگهای
سیر تنک تر و سبک تر و برگها از شاخهای پیاز باریکتر و تهی تر صد
نقره که مخدوم وعده فرموده است گرد اگرد دل میگردد امید ست که

در دامن حصول گردآرم وعده گران سنگان آواز آسیاست که بعد از
دقیقهای خام پخته شود وعده کرم گرم روان و پخته کاران آواز دیگ است
که زود و سستی بدهانی رساند ده درم که وعده کرده بود نقش ده در وعده دیدیم
و بس از نوید کرمی که مخدوم داد جز وعده بی عدد حاصل نشد گلشکری که از لفظ
شیرین دعچهٔ دهان مولوی بیرون آمده است دل بنده در تماپاکست تا کی رسد برای دل
بنده هرچه زودتر بباید فرستاد تا تسکین دل جمال آید آن دوست پیش از زمستان
هزار برگ وعده فرموده بود صد برگ رسید و رنگی ازان ندیدیم دو جمله
بزرگ اچار نغزک که با آبیاری آب انباشته نشود بعد ازان که دندان
امید کند شده بود رسید رباعی آن بادهٔ رونما که جان بزداید
رو بنموده هست شیشه را میباید تا یک شیشه که در صفاش بنماید
نیکو بود ار ز غیب رو بنماید سفینة جاریة فی العین العاریة
هر که سفینهٔ بی گرو بعاریت دهد سفینهٔ او چنان غرق شود
پیش بر روی آب نماید هر که سفینه بعاریت دهد گوئی که جان
بعاریت داده بود کسیکه جاریهٔ خود بعاریت داد قوی در
باشد کتابی چون دفتر گل بمدان مجلس عشرت فرستاده شد

امید ست که چون گل در خانه گلابی پایمال نگردد مضاحکی چون دفتر گل
مایهٔ خنده و طیب بخدمت فرستاده شد امید که بباد ندهد و ضایع نگذارند
فلان کتابی جهود مزاج کتاب ما را برد و فرو گرفت فلان کس جامخانه ما
بعاریت برد و پایمال کرد هر که کتاب بی گروگان عاریت دهد بدل
کتاب گروگان باز یابد هر که شطرنج و نردبی گرو عاریت دهد بازی یابد فلان
رباب عاریت بزور رهزنی کرد و باز نداد اسباب مجلس یک معشوق ست
عزیزی که بعاریت برد و فرو گرفت زنش بباید آورد و فرود باید گرفت سفره
نان کور بستان عاریت باز پس ده با یکی بحیتی خام معاملات العوام
والخواص هر که از وام خلاص یافت گردنش از فرض آزاد شد
فلان وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که بیش ندهد رابی وزانی
هر دو بنقش و نفس یکی اند پشت قباله به از روی قباله گواهی که را ست
در میان ندارد گواه ست بی الف هرگز عوام را از وام خالی نیابی
شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گوی خواجه در زری ما دام دوخت
و قباله پاره کرد هر که شمس نام را زر وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال و کمال
که مال را فرود گرفته اند تا نسر ایشان نبیند از ی مال حاصل نشود رهنمای

وام را بشکن تا دین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که در ستی

دین در انست دین در دیانت داخل ست تا بیرون نبری

ندانی امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت میل

از دل دور کند خان توان خواند خیانت بدست و بیشتری بر حرف

نقش خیانت دارد چنین که جنایت و جناثت و جبانت و خنابت

و جنانت همه دانند که خبائث در کاسه بر از آنکه خیانت در کیسه

مرد دو کیسه درم دو مهره است نزدیک زن و زن دو عقد با

یعنی مردیکه دو زن دارد ۱۲

سه طلاق نزدیک مرد مرد اگر چه آب و آتش باشد زن بسلاح

کاغذین بر او غالب آید خطهای کابین زنجیر هائیست که بسیاری

مراد از خط مهر ۱۲ — مهر زنان را گویند ۱۲

حلقها در وی بسته شده است مهر نقش مهر دارد اگر در میان سر دو زن

سر زیر زبری نباشد زن را مهر مرد به از مهر مرد را مهر زن بتر از مهر

شه انگوزنکی خواسته را زن خواهد نه در خانه او خواسته زن بلکه

انچه زن خواهد بلند ۱۲ — عورت بیوه ۱۲ — عورت کنند ۱۲

خط هشتم در ادعیهٔ قدیم و جدید بر بسته حکایت مشتمل بر بسته حرف

هم زدعا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه درین

طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت نسب لقب و خطاب و شغل خیزد

۱۸۲

رساله اول اعجاز خسروی

هم بدین ربط آنچه مناسب تقسیم بوده است در محل خویش استاده یافته مصرع
کا وراد العنادل فی الریاض ÷ اما آنچه علیحده قسمی ندارد و آوردن
چنانچه دو لطیفه ها کو ... ۱۲
آن ضرور بست اینجا ذکر کردم ع تا گفتنی نماند ناگفته در دل سخن
و آنجمله سه قسم است یکی کلمات ادعیهٔ قدیم که بر سبیل عموم
نقش می بستند و اینجا غالب بطرز ترسل متضمن لطیفه استعمال
میباید کرد دوم دعای بعضی معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم است
وسیوم ادعیهٔ مخدرات که بدان نیز احتیاجی میباشد ع و آن نمودار
واجبست اینجا + اما کلمات قدیم دعا ناتج و عقیم بسیارست از آن
جمله کلمهٔ چند که ناتج ست اینجا باز نموده شد شعر تا بود دستور اهل فضل
و ارباب قلم ÷ به که بی مایه نریزد اندر و آب قلم حرف اول در استعمال
کلمات قدیم و ادعیه برسم جدید حرف دوم در ادعیهٔ جاهل برسم جدید حرف سوم
در ادعیه مستورات زنده و گذشته برسم علی الاجمال و الاسامی
ع این مصراع از برای فرقست اینجا + حرف اول در استعمال کلمات
قدیم و ادعیه برسم جدید بدانکه دام در محلی باید گسترد که لطیفه بهتر شکلی که است
در دام بسته شود چنین که امضاء مسلسل فلان و زیر دام کردن نشان

دام امضاه مابسته دام نعمت فلان منعیم دام نعمته وتراق نعمت
فلان وام شده است دائمت و فلان دشمن در دام بلا بسته شد
دام قیده لازال جای که ذکر پیر و جوان در رستم وزال وامثال
این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست لازال دولته
وفلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته زاد چنین که فلان را
زاد برامده و دو سه فرزند بجیله زاده ست زاد اولاده مکنه الله
چنین که فلان محترم کعبهٔ حاجت ست مکنه الله ایده الله چنین
که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله طریق ریست
همین ست که نموده آمد واگر این الفاظ بسبب نسبتی دیگر ازین
لطائف خالی افتد هم جائز ست چنین که در نسبت علویات
نویسند که دام علوه دام با علو نسبتی ندارد اما علو در علویات
بمحل خود ست ☜ نمایش اینقدری بس بود بطبع سلیم
ضمیر کند خود اگر نشد بصد تعلیم ☜ **حرف دوم** در ادعیهٔ
رجال برسم جدید سید نورالدین روشن شده است که قرة العین
رسولست نورالملی عین المجد به مولانا نی صین الدین مفتی شریعت

مصورست حفظ صفائه من العکس علار خطیب را ملک الخطبا
خطاب شد اعلی الله خطابه عماد مذکری فحل و پرهیزست و جامع
امهات معانی ذکر الله بالخیر صدر در دبیر دلی دارد پر از فضل بسیار
ثبت الله فضله فی قلوب الصدور موسی شاعر چون کاغذ
بردست گیرد بیضا مینماید عصی قلمه سحرا احرا ما داود مقری
لغایت خوش خوانست عفی الله لحنه فی القران قلیل النتاج
سید عزیز الدین از جمله اعزه دین ست اعزه رب العزة
عزت دهد او را پروردگار عزت یعنی
مولانای وحید الدین مفتی یگانه ست در فتوی حیاه الاحد
زنده دارد او را اصل یکتا
فی رضاه محراب و منبر بزین خطیب آراسته ست زین المحراب
در رضای محمود
و منبر خطبة ابدا جلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید اجله الله
منع اجله جمعه نصیر مقری نیکو یاری ده ست در خواندن صیره الله
نصیرا فی القراءة رشید شاعر در تصنیف مرشدی ست قوی
برشد اعیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش خط مجدست
مجده بخط المجد العموم در منشور فلان سید شبهه اگر موی شود
هم در نگنجد عظم منشوره سلسلة الشعر مفتیانی که در عین طلعت
بزرگ

نامی شده اند هر یک شجرهٔ طیبهٔ دین اند کثرهم الله فروع اقلامهم فی
اصول الهدایة فلان خطیب چندان کوشید که پایه بپایه بر منبر
حضرت برفت بارک الجامع علیه فلان مذکر بتخته منبر معلم
مذکران اوستاد ست علمه العلیم من لدنه علما فلان حافظ
از دور خویش خلق را مست میکند زین الالحان بحسن الصوت
حلقه از قلم فلان دبیر همه لطافت میجکد مد دواته سداد الفضل
شعر عربی فلان از در انست که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بیته مثل
العروض المیت سید عین الدین چشمی بود بر روی سیادت
عین العلی علیه امام الدین خطیب بر منبر نه پایه بالا رفت اعلی الله
یوم الحشر اذنه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمع
روی تور قیامت هر دو گوش او را
زد می کور رروحه فی فنا دیل العرش بعثمان مفتی در محل اجتهاد بود
عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود که عطارد بخوشه
صله او شرف عین کردی بعض الله سواد کتابه سیفی شاعری بود
که از زبان و طبعش همه دو وجهتین بروی بمودی قطع لسان الربانی
عنه العموم فلان سید از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام الرا

قوله فلان خطیب الخ
پایه مناسب منبر نهست و لفظ جامع
کرا نامهای الهی آورده چون بسجد راهم گویند مناسب
خطبه و خطیب آمد ۱۲ ۲ ذکر نشنیدی الخ فلان
واعظ تخته منبر تعلیم کننده و احتمال او مناسب
علم و عمل او را ضوای دانا از زد خود پس از لفظ معلم
قوله دور الخ دور در اصطلاح شاعران بر ترتیب کلمات ۱۲ ۳
خواندن را گویند و لفظ می برای آن است که منبر بر ترتیب
وزین الالحان زین داده الحان را چون آواز بر منبر بلند
قوله مروا یته الخ یعنی مروا یته
حلق او ۱۲ ۴ قوله سیاهی دان او سیاهی فضل
و دانش و لفظ دوات و مداد
مناسب آمد ۱۲ ۵ قوله از ذوالجلال الخ
آمده اشتقاق دارد ۱۲ ۶
قوله از زاغ الخ بسوزن افسر یعنی
زیبا و لائق و لفظ در در از در
در با و در یکجنس دارد و تعلیق کنند
یعنی پیا و یزند قصه سبعه معلقه
مشهور ست که شعرای عرب قصاید
خود را بر در کعبه معظمه آویزان
کرده بودند و عظم بیته یعنی بزرگان
ست و لفظ منبر
۱۲ ۶ ایت او کفانا الخ یعنی
از رساله اول اعجاز خسروی
راه رفتن باشد و ایجاز از مالک
مراد از شته خانم دوخ ست
یعنی محفوظ دارد خدا او را از بدی
آمده شد مالک کرد و خ بود و
لفظ عصمت مناسب احتمام بود
لفظ شرف برای دبیر فلک عطا
ست و خوشه چینی بر عطارد
فخر کردی بیض الله یعنی سیاه
غرای سواد انشا و کتابت او را
قوله سیفی تخلص شاعر ست
یعنی شمشیر و قلم هم ست
و دو وجهتین آنکه از بر دو طرف
گویند ۱۲ ۷ قوله ام الرا

رسالهٔ اول الاحجاز حضرو

الی ابی التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال بمسجد قدس

رفع الجامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر آیتی بود خاص روحه

فی آیات النور فلان دبیر منشور انشاطی کرد و شیخ صحیفه بتوقیع الم

ازموج فلان شاعر بحر لبالب میشود جعله الله رویا من بحور المغفره

فلان منجم در شخته خاک فرو رفت سهل الحکیم مدخله فی حد اول النخله

العکس بالعموم فلان میشنید که دو جعد میکند خود را بر بسمان

شجرهٔ نبی می بندد ناطه القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه

کذب بسیار میگوید غمد لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه فلان

منبر شکن منبر را آلت بذگفت مسلمانان ساخته است علیه اللعنه من

برایا فلان مفتی مستغرق محیط است اما لوث او پاک نمیشود

کهر الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کوسج از محاسن او قبیح تر

لحی محاسن خطه فلان ساعر بمیزان شعر همه شعر مسنخ یعنی شعر

با علت میگوید حفت موازنه فلان دبیر جز نامه سیر کردن

کاری ندارد ستر الله وجهه کلیتابه المیت فلان بازرگان ریا خوا

سوی سفر سفر کرد لاربحت تجارته من نقد الاعمال کارهای فلان

محتسب حسبة لله نبود نخیب المحتسب علیه فلان امام فاسق مزاج ابو

جعل اماما فی جماعة جهنم فلان مؤذن منکر آواز بود نهره النکیر بالصات

النکیر فلان مالدار بخیل چون دفینه خود در خاک مدفون شد بالصا

علی روحه فلان شراب خوار از سنگ انداز گور فرو خفت از صا

بشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دو رنه کاسه خراب شد منکر مدام

من غسلین فلان عوان را سلخ کردند شوی فی تنور سقر فلان

کوتوال کاونده در خندق لحد افتاد مصرع حاضره النار

ببرج العذاب حرف سیوم در ادعیه مستورات زنده

وگذشته برسم جدید علی اجمال الاسامی قمر خاتون وشمسه

خاتون وخورشید خاتون وهیه خاتون وبلدر خاتون

ستر انوارها فی ستارة الحیاء وطلعت علی بروج الخلد در خاتون

وزمرد خاتون وباقوت خاتون ومرجان خاتون ومروارید

وگوهر حفظت فی درج الستر وحلیت بحلیة الغفران نبهار خاتون

وگل خاتون وارغوان خاتون وسمن خاتون وبیجه خاتون

منع نسیم الخلاف بمن جذرها ووردت من رود الجنان

نصرت خاتون وفتح خاتون وفیروز خاتون ودولت خاتون
وتاج ملک وجوهر ملک وفاملک لازال ذاتها فی الدول وخصت
باحسان الملک المهیمن علی تفضیل الاسامی فاطمه لله درها
وجاء المبشر بشیر الحیلة البخت رابعه جعلها احد ثانیة رابعة
وجعل تربیع القبر مبارکا علیها وصار مربع الحدث مربعا علیها عایشة لازالت
عایشة فی الصلاح ونجاها طیب معیشتها مستورة دام مقنعتها
فی الستر وسترت فی استار المغفرة خدیجة عصمت من خداج
وعلیها کمال الرحمت بلا خداج زینب زینت بحلیة العفاف
واعطی المحور الدین بهار زهرة بعد بروج ستارتها عن الوبال و
میز انهار زبیدة شعر ثبت علی عین الشریعت دائما وعلی عیون
الخلد تسبیح سرمدا خط نهم در تاریخ مشتمل بهفت حرف ع
اینهمه نسبت سابست ونجوم بدانکه درسال وماه و
روز نیز ابداعی کرده شد که در روی روزگار تاریخ گردد در انگیخت
تا انجا که درجه ارتفاع معانی ممکن ست واجب کند که دقیقه
فروگذاشت نشده باشد چنین که مثل لفظ حمادی از محل انگیخت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

چنان دور افتاده که حماد از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در جمادی
نابینم که بستگی دارد قلم گیرم که باد روانست بر آب بسته چه نقش بندد
نتوانگذرد معهذا با آتش طبعش حل کرده ایم و نقشی که ممکن بود بر روی آب
آورده و ذوالقعده ذو بمعنی خداوندست اما از و با نگیخت خداوند معنی
نتوان شد زیرا که تا خال خالی بر روی ذو باشد از و دو معنی
صورت نه بندد فکیف بشیر پس هر چه خیزد از قعده خیزد و قعده
اگر با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب
از سران صنعتها خاسته است اگر باز بد النسوی میل کند
سیاره باشد که منعکس گردد اما انچه در قعده روش معنویست
بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعدهٔ انگیخت معلوم گردد
فی الجمله بطریق جمل و معما و ضمن اللفظ و نسبت انچه اسامی
از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد در بطن این کاغذ بظهور پیوندد
و حروف جمل را که پیش ازین بی معنی ترکیب میکردند چنین کنند
و تکرر باستعمال معنوی باز آورد این نیز از عضو قلب نبذه
وضع نام زاد که تا حساب جمل باقی باشد در روز نامهٔ ایام

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

اعداد معنوی

قلب الخ قلب یعنی دل از اعضا

رئیسه ست و در وضع یعنی ظرف

در روش و قلب صاحب وضع

یعنی آنکس تا القای حساب جمل

الفبائیکه من تراشیده ام تا

و بالکسر نوعی از کشتی

منتخب و لطائف اوکش را

و ظلمه بار و نیز مزار عام

معجم محل و مکان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

محسوب دارند اینهمه دعویهای بلند بالا رفت تا بر تاریخهای دلپذیر بنا شد
چگونه بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم مهوسان بفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی ست بست جایی
در استعمال بکار آید زیرا که ه هر معنی ده برون دهد از نه خویش
چون دال که در جمل دهد حرف چهارم حرف اول در تاریخ اتفاق
لطیفه آمیز حرف دوم در تاریخ هفته ثابت کواکب حرف
سوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و موا
بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی روزه ماه
بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل نیز ضمناً بیاید بطریق معما
وایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بیجنا
حرف ششم تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی
که از هندسه و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق
حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه آمیز معلوم دانایان باد
که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که ب
بحساب جمل هم دوشنبه و هم دو و هم حرف دوم ربیع چون

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود و هر سه معنی درست آید
هم دوشنبه و هم دوم و هم دوم ربیع جمادی نیز همین حکم دارد و هم چهارست
و هم چهارشنبه و هم از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کنایت
در چهارم جمادی بود جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد انجا تعیین روز حاجت نیست
همین استعمال بسنده است ضمناً روز هم درآید اینجا نموداری که
ضروری بود نموده شد مابقی در محل خویش ترتیب به بینی مصرع
همچو شنبه پس جمعه و عید از پس روزه حرف دوم در تاریخ
هفته بالنسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد روز
زحل بود پخته کاری نخل خامه درین بارنامه یا برین ورق روز
شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه به ست تحریر بالخیر روز شنبه
بود جمل زد روز زحل چون زحل فرود رفت و سرش بماند
ملک هند و کش هند و خط را فرو برد چنانکه سرش بالا ماند این
نامه در آخر روز تحریر افتاد درین استعمال ساعت و روز هر دو
می آید اینچنین بسیار جا خواهد آمد بر سر آن میباید شد یکشنبه

روز خورشید روشن کردن این احوال در روز آفتاب بود سایه
گستردن قلم برین سواد روز خورشید بود بر بست این منظار را
در روز آفتاب بود جمل چون روز یکشنبه از سر آفتاب سیر
ملک الشرق شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات
این پرده در چهارم رمضان شعبان بود هر جاکه در نام ماه الف آید نام
این روز و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جاکه در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز ماه سیر قلم
شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود نگارش ابیخرف
شب وام در روز ماه بود ار رسال نامه در روز ماه بود جمل ب چون
روز دوشنبه از فرود آفتاب طالع گشت طلعت نورانی ملک
قمر الدین دیده را نور داد چون روز ماه از آخر شب روشن گشت
ملک بدر الدوله را دیدم از تاختگی شمس آفاقی بی تاب شده بود
چون روز ماه از میانه صبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از در من
در آید عقد این غنچه معنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب
خمته بر لب این نامه در سوم رجب یا سوم شعبان بود

این رساله اول اعجاز خسروی

این کتاب این پرده یعنی ردای این

باشد و در شوال جمادی کرده الف ست پس مثل شعبان

اگر تاریخ سوم یکشنبه آید هر دو معنی دارد

پس اگر یازدهم کرده ماه روز یکشنبه بود آن یازدهم باشد

بر دو معنی برآرد چه وسط ماه یازدهم ست

دوشنبه از

این روز تعلق بقمر دارد

کنایه از خوشحالی ست و سکوت از تحریر فراغ

سه شنبه روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود
کشادن قلب عقرب از روی سیاره مراد روز مریخ بود جمل ح
چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک بهرام در برج خود فرود آمد
ناطق شدن قلم جماد از عزیمت کائن در اوّل جمادی بود چهارشنبه
روز عطارد تحریر این نامه در روز خور عطارد بود روانی کلک در روز
تیر بود بازنمودن عرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود جمل د
چون روز چهارشنبه از نه خورشید روشن گشت ملک شمس الدین چرخی دبیر را شغل تیر
فرمود چون روز چهارشنبه از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب
بدست پیکان تیر روتیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ
نوشته شد پنجشنبه روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز
مشتری بود روان کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز
برجیس بود جمل ه شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر
این رقم روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت
افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دوم یا سوم ماه یا سوم عمره روشن
گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز زهره بیاض

فرزند پسر در شهر هرات در آگوینده از غیاث اللغات ۱۲

این سه ادر روز زهره بود سنجیدن گیران قلم روز زهره بود بل
واو وگستردن سایه برین بساط نور در میانهٔ روز بود اینجا نیز
ساعت و روز درست می آید تحریر در روز آدینه دوم شوال بود
چون آدینه از دل خور روشن شد یا از میانهٔ روز پید اگشت
جهانی میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانه روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت میباید ساخت و در نماز
رفت عموم تقویم این روز نامه در روز فلان کواکب بود جنبش
سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب خامه برین
دیوان سیاه در روز فلان اختر بود حرف سیوم تاریخ
دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و مواسم بطریق
نسبت و جمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل قلم در عین این
عریضه روز عاشوره بود قبله و بعده هم بباید خوی چکانیدن
خامه ها یام گرما میان محرم بود تحلیل نکر معنی برین ورق فرد
در شهر محرم بود عقد این سحر حلال در شهر محرم بود عظم
گریهٔ قلم بآواز صریر در عشر عاشوره و ایام مقتل حسین بود در عزا

ای باید رفت

دیگر درست نظم این امر شائی که عجب
مشهور تاکنون در میانه مشهود زمانه و
اوست تاکنون در میانه

قلم قدیم مشهور اول ۱۲ از غیاث اللغات

حرف عین که بروزن فعل است از نخست و الف بر تاریخ
دیم دار دو عین که در عربی بضم است و طا
از حرف یا است و الف بر تاریخ
۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

نیز گریهٔ قلم باید بنسبت صفر طی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله بالفتح والظفر بود ترنم مرغ قلم در صفر بود ظل طائر الخیر فیه صفیر السفیر بالدر زر فی صفر ربیع الاول عقد این غنچهٔ متبسم در ربیع الاول بود در آخر هم بباید تحریر در دوم ربیع الاول بود در آخر هم بباید و چون حرف دوم ربیع بی ست و در جمل نیز دو باشد پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میخیزد تحریر این نتیجه فضل بر مکتوب در ربیع الاول بود یحیی الخیر به رنجیدن میوهٔ آبی دنیاری از دو شاخ خامه برین ورق در ربیع نخستین بود گریهٔ قلم روز وفات رسول بود قبله و بعد از آن نیز بباید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول بود ربیع الآخر دربار ابر نیسان قلم در عین ربیع الآخر بود اول هم بباید نوازدن بلبل سیه سر قلم درین گلزار در ربیع باز پسین بود پیشین هم بباید آراسته شدن این فصل بجال فصل در ربیع آخر بود در بند نسیم خامه برین ورق در هوای معتدل در ربیع پسینه بود در نخستین فصل سرمایه خزانهاروان از خامه شیر سیر برین پرچه کاغذ حریر فصل در ربیع پسین بود دار سال هم جمادی الاول بر لبستن عین معانی

از غرمیت قلم جاد و در جمادی الاول بود درین استعمال نیز دهم
حرف ست و وه هست و اتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین
جبره جانی در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود بخیال دال چهارم
حرف ست و بجمل دال چهارست و در چهارم جمادی درست آمده
و چون لطیفه در لفظ جماد ست در هر دو جمادی توان نوشت
جمادی الآخر عمارت این خانه سخن در همسایگی شهر خدای بود
بنا را این راز در شهر جوار الله بود بیرون دادن اسراری چنین
در شهر جمادی پسین بود دره گرفتن این نامه در آخر جمادی الآخر
بود آخر هم بیاید بربست چین عبارت بر این آب در میان
جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی بود رجب
لباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این مکتوب در ماه موقف
رجب بکرامت کرم الکتاب ختمه بکرم گشت مهر بر لب این نامه
در روزه مریم بود افتتاح این فتح نامه در روز استفتاح یا
یا بعده بود فتح ابواب غرض بمفتاح قلم پیش از استفتاح یا
همدران روز یا بعد از ان بود شعبان انشعاب این شجره انشا

نام مادر عیسی ع ۱۲

ف ۱۲ قبل

باشد ۱۲ قوله اعجاز خسروی ۱۲ باشد ۱۲ قوله عمارت با عتبار لفظ
جماد یعنی سنگ ست مناسب باشد ۱۲ قوله از اتفاق بمعنی اتفاق
باشد ۱۲ قوله از اتفاق بمعنی اتفاق

در گلشن شعبان بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این
ارقام در برات بود یمن قدم کلک برین سواد میمون در لیلهٔ
مبارکه بود در شب برات دود چراغ بر سر قلم کرده شد
تقسیم اقسام غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ انداز
بود در رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها
از رمضان بود سلسلهٔ نهادن قلم برین دیوان در روزهٔ اول
رمضان بود این پاکدامن را نوزدهم رمضان طی بود گریهٔ قلم
بر رقت کاغذ در دهه مغفرت بود تحریر بندگی در عشر عتق من النار
بود سجده کردن شجرهٔ قلم برین صحن چمن در شب قدر بود عقد این
بکر روی پوشیده در شب قدر بود شوال دودیدن ناقهٔ خامه
دم برداشته در شوال بود این بکر سر بمهر را روز عید زیور بسته شد
آرایش این مخدرات تحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن
قلم برین کاغذ شکر بیج یا برین رقاق سفید در شیشهٔ عید بود
تاریخ ماه بمیانهٔ شوال والمود شد تمام شدن این بدر شب افروز
بعد از عین عید که هلال است چهارده روز بود تحریر نامه در آخر شوال

بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت در ذوالقعده بود عین عقد
این تحریر درآورده آخر ذوالقعده بود تواضع قلم پیش قاعده
دولت در ذوالقعده بود و الحجه طواف قلم درین عرصه صفا
در ده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز توان نوشت وقوف قلم
درین عرفات عبودیت روز عرفه بود سیراب گردانیدن خامه
تحیت از زمزم محرم روز ترویه بود سر بریدن جمازه تیز رو قلم
در عید اضحی بود در ایام تشریق هم توان نوشت حرف چهارم
تاریخ سی روزه ماه بحساب جمل که شیر ماه در برج و منازل نیز
ضمناً باید بطریق معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم
بجهت بربست این عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام
دویدن آهوی خامه تا پنج ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن
کتابه عبارت برین تخته نقره ماه فلان با آخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه با آخر عقرب رسیده بود سوم
چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد ماه بسر جبهه رسیده بود
چهارم هنگام آب دادن این ماجرا بتعطش اشتیاق طامات ماه

فلک از فرخات ۱۲
سکه آبی که بران
میر خسرو دوانیز زنند
نام فرتا آسمان آوازه خاست
سکه میخی که در ملک
پیشانی نشست ۱۲ از نباتات ۱۲
قولنج آخر قلب حرف
یاء موحده است و لفظ قلب
سکه آمده ۱۲ قولنج رقم
مازیار سیاه که لفظ سپید
داشته باشد و قلم مخلط
کیم لفظ دارد بود چون مازیار رقم
۱۹۹ فاضل بود و چون مازیار رقم
بر رساله اول اعجاز خسروی
شاعری گوید سه بیتی دیوان
خواب سعدم مانع دل بیدار شد
چون سپر با گردش شبهای ماه
خویش کشتم طالب آرامی
سه بانگی در گوشه گلخنی بود
دوی هم پس بانگی بزنم ۱۲
گریم محرم باشد ۱۲
قولنج آخر جوزا یعنی ثالث
قولنا ابو ظفری دیگر فریاد و آواز
بلند نیز گفته اند و بزرگان
از چشم مجرمان از نهاد عجم
دویدن دوانیدن ۱۲ و دویش
الفنیده دوانیده
بگریزد از آبرو ۱۲ و دویش
بنجمین نیز از زبان آبو ۱۲ و دویش
پنج چو دو دو ۱۲ چون
دو صفر به رقم هنگام
حرف الف است پس

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام بارور شدن این مزرعهٔ خردمند
داس ماه در تهٔ سنبله بود ششم هنگام روان شدن کلک
تیر سر پیکان ماه بمیانهٔ قوس رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن
نظم این کلام ماه در میانهٔ میزان رسیده بود هشتم هنگام آشنا
کردن قلم بر عین عنوان نیم شست ماه بر سر حوت رسیده بود
هشتم هنگام دویدن قلم آهوی ماه بر حمل رسیده نهم هنگام
درباری ابر نیسان قلم بمیانهٔ سرطان رسیده بود دهم هنگام
دام گستردن قلم باد سیر بر آب این سه بحری ماه دم ماهی گرفته بود
یازدهم هنگام حل معانی در لبطن کاغذ ماه از نیمهٔ اول لبطین نگذشته بود
دوازدهم هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از فرد
ناقص بود و بمیانهٔ قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب
ماه بمیانهٔ جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این
حال نور ماه از آخر جدائی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت
میرسخیت پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این سطور ماه به

بجهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی قلم پروین پیش ماه
آمده بود وی چیده هفتدهم هنگام برآمدن اختر معنی از قلم
دوپیکر ماه بجوزا رسیده بود هیزدهم هنگام دویدن کلک سم شگافته
ماه بی سر و پای برجدی سوار گشته بود هیزدهم هنگام برداشتن
شاهین قلم ماه بمیانهٔ میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد
این نتایج ماه بمیانهٔ بطین رسیده بود بیستم هنگام آراستن این
نور بنقش شبگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت
گرفته بود بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه به نیمه آخر
سماک رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک
گوته پای درین صحرا ماه دور بدان پا برجدی سوار گشته بود
بیست و سوم هنگام جد کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود
واز جوزا کمر بسته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحرف
برین میانه قماط مه در بطین بود بیست و پنجم هنگام راست
ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پائی نهاده بود
بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سر شده

رساله اول اعجاز خسروی

در بیان الف که ام الحروف است

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

سرو پای اسد گرفته بود و بر جبههٔ شسته بست و هفتم هنگام جفت گشتن قلم بدین گشت گوهر روی ماه خرمن دار بگاو رسیده بود بست و هشتم هنگام آب کشیدن قلم از چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانهٔ دلو رسیده بود بی نقصان بست و نهم هنگام اجتماع کواکب علوی در بیضهٔ سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره سر زده بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبهٔ قلم سوی این سواد اعظم ماه بآخر جمل رسیده بود

حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بیحساب اول هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول اول دوم تاریخ تحریر در ماه فلان بی گفتن معلوم شده است سیوم چون ماه از زیر برج روشن شد این صحیفه تبقویم بیوست چهارم شمار ماه از فرد و کاغذ معلوم خواهد گشت پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ ماه بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر از گفته آید

هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونهٔ بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری دریابی اینجا هر دو حرف میباید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون حرف ب حاجت باشد یکی باید گرفت
تا از روی جمل ب دو باشد ب و اگر دوازده حاجت باشد
بی دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که ب را بطریق
جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق در طرز این ترسل
جائز است نظم اینک جملی که در شمار است مرا ÷ باجمله مردمان
چکار است مرا سیزدهم شمار ماه از بیان بی پایان مبین گردد
چهاردهم شمار ماه دشی گفته شد پانزدهم شمار ماه یاد کرد آمد
شانزدهم تاریخ نبشته شد شمار ماه از وشی روشن کند
هفدهم ماه را شمار زیبائی ست هر که بداند بی نهایت آید
هیژدهم شمار ماه بخیل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم
شمار ماه در آخر خط اول ید ثبت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بیرون داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامهٔ میمون
که راحت مدام است دور ماه بکاس بی سر و بن رسیده بود
بیست و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف
کرنلک ماه بکباب بی آب رسیده بود بیست و سوم هنگام
ترصیع این دیباچهٔ ماه از درجک دُر بیرون آورده شد
بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده است
و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر
ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان
سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه را
از قصب قلم گز کرد بیست و هشتم کاتب آخر کحل را
فرو شسته است و تاریخ ماه بنشته هر که را بینائی ست
روشن خواهد کرد بیست و نهم شمار ماه سر کلک بآخر خط
پیوست فرو خواندن فرماید منّی ام هنگام شرح این راز
پوست باز کرده پهلوی ماه بسیانهٔ سلخ رسیده بود زیرو زبر
شدن قصبهٔ قلم در شهر حرام بود دوسیه کردن این نامه در شهر امید بود

مراد از ماه محرم ۱۲

اگر لفظ کاس برای بین سازنده کاسه جمل آن

ومعلوم مترادف ست ۱۲

لفظ راح در راحت

بست و یک باشد مراد از تاریخ بست و یکم

ودر دو کاس مراعات النظیر باشد ۱۲

اگر کلک کسر اول و سوم کارد خرد و باب

بست و دو باشد ۱۲

بسان آب عیشه میباشد زجون آب از

کلید رفت لفظ کلید با قیاس کر جمل او

بست و دو باشد ۱۲

ترصیع

جواهرات نمودن در چرخی و در سخن مقابله بو لفظ

لفظی دیگر آوردن که قافیه بان تواند شد

بعضی محققان چنین نوشته اند

که ترصیع جواهرات نمودن

در چرخی و یا صطلاح شاعران

یا منشی در برابر هر کلمه کلمه

دیگر بیارد که متفق الوزن

و موافق القوافی باشد

از خیابات اللغات

ازدرجک الخ یعنی

آنکه از لفظ درجک الخ

کرده شد پس جک ماند

مراد از تاریخ بیست و سه باشد ۱۲

کر یعنی ماه بیست و سلخ بار دیگر آمده ۱۲

حرف ششم در تاریخ سال بحساب جمل ششصد سال
در پایان[1] تاریخ نوشته شده ششصد و ده تاریخ سال
دو شب[2] و میانهٔ روز نبشته شده بود ششصد و بیست
تاریخ سال که در مکتوب[3] بن یاد کرده بود ند از سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار عام[4] در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنه اول تاریخ
و اول محرم بود باری بود ششصد و پنجاه شجر سال نخل[5]
بیخ بریده بود بر رسیده شد ششصد و شصت و شش[6] سلخ
تاریخی که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک[7] در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد و
هشتاد کاتب را در انگیزش این تاریخ فخر[8] بی نهایت ست
ششصد و نود در کتابی[9] رمزی دیدم و تاریخ بود منقضی
تاریخ این سال شتری[10] ست بر سر قلب دراز لب این
تاریخ شتر[11] پای بریده است که هفصد ساله راه میرود
هفصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود که سر قلم[12]

[1] قوله در پایان تاریخ خاز نجمه
[2] قوله دو شب و میانهٔ روز نبشته شده بود ششصد و بیست
[3] قوله تاریخ سال که در مکتوب بن یاد کرده بود ند از سر قلم تمام کرده شد
[4] قوله ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
[5] قوله نخل بیخ بریده بود بر رسیده شد ششصد و شصت و شش سلخ
[6] قوله ششصد و شصت و شش سلخ
[7] قوله کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد و
[8] قوله فخر بی نهایت ست
[9] قوله در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود منقضی
[10] قوله تاریخ این سال شتری ست بر سر قلب دراز لب این
[11] قوله تاریخ شتر پای بریده است که هفصد ساله راه میرود
[12] قوله هفصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود که سر قلم

بر سر آب بردم و ترکردم انگاه تو انستم نبشت هفصد و دو دین
تاریخ شمار ماه و سال درست آمده هست بتاریخ عام شهر
میان شعبان بود و اول شب و آخر برات هفصد و سه
تاریخ سال شتاب نبشته شده هست اما درست آمده است
هفصد و چهار تاریخ گذشت ولیکن سرگم
هفصد و پنج درین تاریخ نیز شمار سال و ماه درست
آمده است تاریخ آخر ذوالقعده بود و اول ذوالحجه
هفصد و شش در تاریخ این سال دوق بیپایان است
هفصد و هفت عقد سنه دور لیست در شبه
هفصد و هشت شمار سال میان تاریخ در شرح آمد
هفصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خط روشن شد
هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف
بالا ندارد هفصد و بست درین تاریخ ذکر بیپایان بایتیا مفهوم گردد
هفصد و سی درین تاریخ هم شمار ماه و سال درست آمده است
تاریخ اول ذوالحجه بود و آخر سال هفصد و چهل از شمار سال

در آخر تاریخ علم داده شده تاریخ سال در ذیل تحریر یافت هفصد
پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بیاپایان معلوم خواهد شد
هفصد و شصت کاتب تاریخ سال جدا نبشته نمود تا معلوم
گردد هفصد و هفتاد درین تاریخ نیز شمار ماه و سال درست
افتاده هست در شمار سنه سر قلم بپایان تاریخ رسیده بود
و آخر سال باول محرم پیوسته هفصد و هشتاد شمار سال
جدید به دارد که عین عمر را سوی خویش میکشد هفصد و نود
تاریخ سال از سر ذیل و سر صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که
سر ضابطه دریافت تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک
در تاریخ سال آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی که از
هندسه و جبل خیزد نام آدم بهندسه خواهی جبل و پنجست در حساب
جمل مصرع بنویس و به بین نهصد و هشتاد و یک ست ؛
هشتاد و بهندسه ده پارسی باشد و ده پارسی و نه جمل هندسی پنج درم برآید
میکرد گفتم ده بنویس آه از دل برآورد سیم را آخر صفرست
صفر را نیز در میان صفرست اول و آخر مردم صفرست اول عدم

۱ قوله ۲ قوله ۳ قوله ۴ قوله ۵ قوله ۶ قوله ۷ قوله ۸ قوله ۹ قوله ۱۰ قوله ۱۱ قوله ۱۲ قوله ۱۳ قوله ۱۴ قوله ۱۵ قوله

رساله اول اعجاز خسروی

۱۰ قوله ۱۱ قوله ۱۲ قوله ۱۳ قوله ۱۴ قوله ۱۵ قوله

واخر فنا درمیان رد اشارت بر آنکه اگر از دل خبر دارد در معرفت بکشاید مردمانی که بهندسه زندگانی کنند آنکه کم دارد جوانمرد تر از آنکه بیشتر دارد نه بینی ۵ هر کجا هفتاد باشد کاسهٔ بینی نگون ۵ هر کجا هفتاد بینی کاسهٔ باشد ستان ۵ هیئت در هندسه چهار باشد و در جمل پنج جمل و سیاقت در هندسه پنج ست یعنی همه پنج شکل صفر دارد و هم پنج سیاقت دارد در جمل نه باشد دال چهاردهی پنج الف در هندسه و جمل یکی ست معنی چنین خیز د تا درمیان دی و حساب کار از اول

اول اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت

اول اتحاد حرف الف ست ۱۲

مشتمل بر هشت حرف حرف اول در نسبت مکتوب از اول تا آخر حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج حرف سوم در رخصت گستن سلک نسبت حرف چهارم در هنجار تنیدن تار و پود نسبت کتاب و مکتوب حرف پنجم در جواز و لاجواز نسبت حرف ششم در اوراق نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف هفتم

در پیوند کردن آن صحیفه نسبت هنگام پر کم شدن حرف هشتم در انتظام دو و سه چهار
نسبت قریب و بعید مصرع ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اول در نسبت
مکتوب از اول تا آخر ÷ نسبت چشم نگه کن روشن ÷ نگاه داشت

نسبت در تمام مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد
از زیر خم ابروی نون نسبت بیرون نرود مثل اگر مکتوب الیه
عین الدین ست باید که کحل مداد را از میل قلم بران گونه
روان کند که تا همی مساوده باکتحال تناسب عینی مزین گردد
میان این دقائق گرفته بی نسبتی تا که ÷ خلد در دل بسان
کحل ناهموار در دیده حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج و اگر
مکتوب الیه را لقبی باشد که از آن نسبت بسیار نخیزد چنانکه
خیر الدین یا فخر الدین اینجا نسبت از نسب عرف و شغل و کسب
طلب باید کرد و صفتی باید گرفت ناتج محالست که نسبت
فراهم نه آید اما طبع انگیزنده باید و آنرا که تصرفات معنی قدرتی
کامل نباشد آن به که قلم در پی این طرز نراند ÷ تا خشک
زبان چون قلم خویش نماند حرف سوم در رخصت جستن سالک نسبت

هست اینجا ز جواهر نسبت اما اگر جوهری خواهد که بقدرت
طبع خویش عقد نسبت را بگسلد باری درین نظام مطلق
روا نباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان علمی
و کیفیتی تعلق باید کرد که اگر پیرایهٔ نسبت بآن نیز یار شود
و روی غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه
در بعضی محل حلیهٔ نسبت عمداً گسسته شده هست تا جهه
مقصود بی علاقهای بلاذری روشن در نظر آید و شرط دوم
آنکه جواهر معنی بر مهرهٔ کاغذی گسست چندان نشر کند که در
اذیال صحائف نگنجد تا انبوهی در لطائف بی جاده بی نسبتی را
فرو پوشد و بیننده در گرد آوردن آلالی آبدار جنان مستغرق
گردد که به بیجاده نپردازد رشتهٔ نسبت اگر می بگسلی
زینسان گسل + بدبودکت درنباشد ریسمان هم بگسلی

حرف چهارم در هنجار تنیدن کرد تار و پود نسبت کتابت

و مکتوب بین هنر در نسبت بافندگی شبه انکه بر بافت نسبت در باریکیهای مکتوب
بر منوال دیگرست و در کتابت بر شکل دیگر حریر باقی مکتوب چنانکه بلا

بالا رفته است و اینجا نیز جولاهگی دوباره کرده میشود و آن آنست
که از نوردگاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه یک نسبت
بیرون نیفتد و این التزام بجهت آنراست که عرصه نامه رقعه وار
باشد یا بند واری یا نیم تای غایت یک جزو بافنده این
طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتائی را اینها نسبت تواند
و اگر کسی دو جزوی بهمواری و لطیفی فرود تواند آورد
سو بموی آفرین صنعت شعر بافت را ٭ کو بزند بتار بر شانه
موشگاف را ٭ اینک این نسبت چگین و علم
اما خیالات نسبت در علم خانهٔ کتاب بسیار باید از انروی
که کتاب عاقبت ازده پنج جزوی و اگر پیشتر از بیست
و سی تای کم نباشد و چندین کار را یک نقش نسبت
نگاه نتوان داشت و درین طرز طراز نسبت نگاه داشتن
ضروری پس جمیله آن باشد که در صحائف حریری
کتاب هر مقامه سخنی را شاخ و برگی دیگر نگارد و نظم که
در آخر آن چون آبگی پهلوی موج دریا از برای فرق کشد چنانکه

Stamp: Asiatic Society of Bengal

همدرین مقامه سخن نسبت علم وچگین گرفته شده است
وسررشتهٔ نقش بندی سرسوزنی ازراه نسبت بیرون
نرفته ودرپایان مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تاچون آغاز
علم دیگر کرده شود این نظم میانه دو نمونه ممیز باشد
اگر علم کش بیناست این نمونه بگیرد وگرنه خیره کند

حرف پنجم جواز ولاجواز

نسبت فصل وکتاب ومکتوب بازنسبت کاتب

درمکتوب نگاه داشتن روا بود ازین رو که چون درکتاب
هرمقامه سخنی بانسبت خود اندک وموجز تمام خواهد شد
وبعدازان مقامه دیگر آغاز خواهد گشت درمکتوب رعایت
آن طرز آسان بود چنانکه دربعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد
اما اگر نسبت مکتوب درکتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز
مکتوب آنست که ازبالا تا فرود یک نسبت باشد وکار کتاب تطویل
دارد دشوار آید پس اگر خواهی برسم من قلم را درسجود آری
روا ونارروای من سزد کز دست نگذاری

حرف ششم

در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتهای کتابت نسبت
نظم و شعر و میزان بین باز در سنجیدن طرز مکتوب اگر میزان
نظم را جای بجای تعلق کند و یا نکند نزدیک ماش جواز است زیرا که
چون کفه نسبت بالا و فرود یکیست نظم در و برای تزئین سخنه میشود
نه باحتیاج بخلاف موازنه طرز کتاب که اینجا هر مقامه سخن را نسبتی
دیگر می باید کشید اگر توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت
دوال ترتیب گسسته شود پس ارهست بی نظم طرز کتاب
بود باد پیما چو میزان شعر ❊ حرف هفتم در پیوند کردن آنچه نسبت
بهنگام پر کم شدن ع نسبت نگر از پرنده و پرّ باز در انحال که
مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام که محل پریدن
دارد میباید که پرانید اما هرگاه جای افتاد که از پرداخت نسبت پر
کم شد اینجا زاغ پازدن قلم کبک رفتار برنجی باید کرد که طریق زاغ و کبک
نشود و از جستی در باز آمد که پرهٔ نسبت پراگنده نگردد و هم در بطن این
سواد در بین کلمات لوک و لنک بریزه چینی سر فرود آرد و در هر لفظی چون
مرغ در آشیانه در رود و نگاه کند که طعمهٔ نسبت را در حوصلهٔ لفظ

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۲۱۳

موازنه یکی را با دیگری
نسبت میزان ۱۲
قول شاهین چون کدوال
ترازو از و بند ۱۲
قلم باد پیما زاغ باد پیمودن کتابت
از کارهای پیموده کردن باشد
و فی الواقع ترازوی شعر
باد پیماست یا باین معنی
که اصوات خارجه لاکدار
تسم باد پیما شنیدنی میباید
باین معنی که شعر گوئی را
پیموده گوئی لازم نیست ۱۲
قول اجزاء زاغ نقطه

چه استادانه گنجانیده ام وصنعت ضمن اللفظ را که انباز گویند وضمنا
در لفظ باز نباید دکلاغ نویسد و بی لاغ نباشد برای بسنت
چگونه پران کرده تا کبوتر نامه را ازان شطرنج رشته دراز دهم اینجا
چون نسبت طیور گرفته شد لابد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس
باز نمودم ع تا هر که شناخت منطق الطیر مرا ✦ بر مملکت سخن سلیمان
باشد: حرف هشتم در التزام دو و سه و چهار نسبت قریب و بعید
ع دو نسبت زحداد و نجار با هم تراش یک نسبت درین طرز مطبوع
فرض ست کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقشبندی
این کتابه شرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع آن بود که
دوگان و چهارگان نسبت بعید را با یکدیگر بهنجاری بر بست کند که
محکم تر از آهن در چوب ترکیب پذیرد و لیکن چون در طبعها زنگار خورد
خیال یک نسبت صورت نه بندد ساختن مرات ذوجهتین دو نسبته پیش
از معاینه نزد یک ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پارا
که آئینه است موجه بجهت تعلیم طوطیان سخن و همین تخته بمنحوت را که شانه است
مغبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیارا ستم

تا هم از نسبت آهنگری آینه وار صورت هر جمال مصور باز نمایم و هم از
صنعت درود گری شانه کردار بصد زبان حکایت گوید چوبک نویسی را
که التزام دو نسبت دشوار نماید برین آینه و شانه خیال بازی و موشگافی
هر دو نسبت درست کند اما طبع وفا باید که از غایت آتش آهن را
آب گرداند و تیشهٔ فکرت بحدی تیز که پوست از موی باز نمودن بار کشاید
زیرا که اغلب سلسلهٔ نسبت ارباب مقصود سخت بعید میباید گرفت
و بقوت تمام مسمار کرد چنانکه هم درین تحدید این مقدمه عمده عرض
ترتیب مراسلات ست و نسبت حداد و نجار بجهت امتحان طبع
التزام یافته هم در آیینهٔ ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن
با قلم زدن چه قیاس بعید ست و از دم طبع تا دمهٔ طبع چه حد مسافت
که حرف را با حرف بطریقی ربط داده شده ست که هیچ حرف شناسی
در نیابد که درین تخته رقمی ست عارضی و یا درین آینه صورتی
عاریت گوئی در خنیست خاسته نه ساخته از ملاست نه مصقول گنده
همو نیست که بزبان تیشه لیسیده شود و سقطی
بزرگ که مور جهاش بر دغن دفع گردد اینجا وضعی بیش نیست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه سکندر در دور خویش
آئینه ساخت و پیش بینایان نمونه گشت و نوح برای
غور کار خود کشتی پرداخت و میان سائر خلق روانی
یافت اما آنچه حد نگاه داشت دو سه و چهار نسبت ست در
مناشیر مطول که صناعی نامحدود ریخته شود معائنه
خواهد شد ازان روی که بر قدرت طبع آن مقدار
اعتماد هست که چهار نامتناسب بعید الحدود را در یک
منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که ازان مناسب تر
نباشد داده میشود چون کرسی چوب کش ز حاج
آرایند زاهن بندند و زبر لیشم بافند القصه این
ترسل سفینه ایست برای میخ دوز کردن نسبتهائی
که منجر و غریقی که آشناست معلم او حرفی ازین الواح مشرح بسنده ست
تو آنکه مسمار کردن تختهای نسبت ازین حدود نگیرد بینی
بر آن سفینه کو سازدش بصنعت چون تختهای کشتی بر زخمهای بحر

تمام شد رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بتوفیق نجست مدتی موسوم بعنوان اعجاز حسروی بنفس نفیس خود نسخه

رسالهٔ ثانیه

اعجاز حسروی

مقام لکهنؤ

در مطبع منشی نولکشور طبع تازه نوگزین نو شد

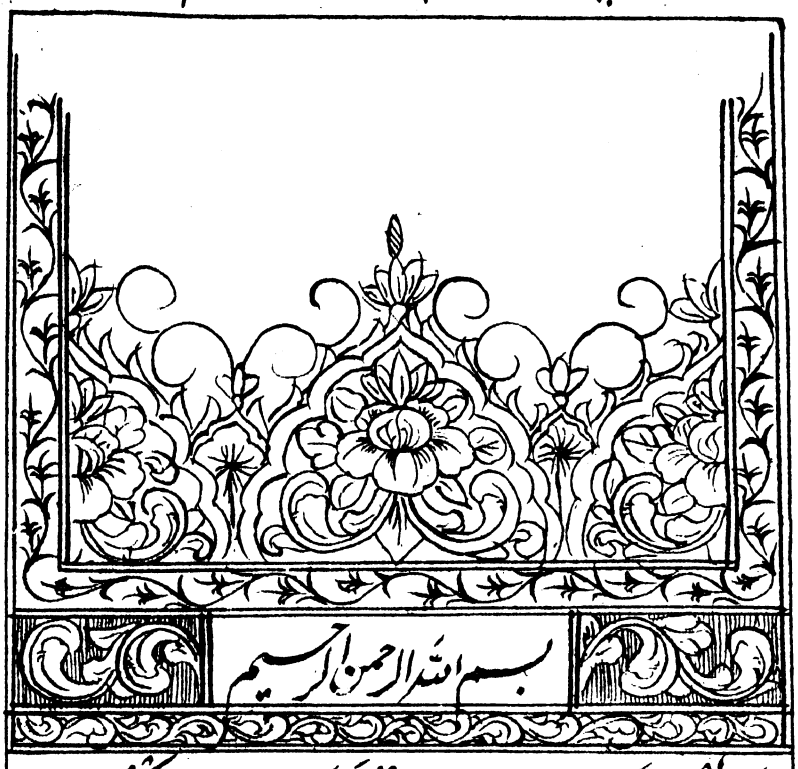

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات تشتمل علی عشرة خطوط در سواد این رسالہ گلستانہا بسیار ست بگلہاے گوناگون آراستہ یعنی ہر نامہ گلشنی ست تازہ تر و تحف در و ے شاخ در شاخ رفتہ انچہ در رسالۂ اول نہالے نوخیز بود درین باغ گلبنے بلند گشتہ است و از باد نطق بشگفتہ و از ہر شعبۂ مرغے خوش نوا نواے گلبانگ بر آوردہ

ملتمس از اصحاب تماشای آنکه چون گرد این چمنهای نزه بگلگشت[1]
درآیند و بر سم گلبویان[2] مهوش گلی را از بالش[3] ناز بدستگاه عزت برآرند[4] از نزاهت بعضی نازنینان
از انهمه گلها که بخون[5] جگر پرورده ام تا مشکبوی و رنگین شده اند
ببوی بسنده کنند **نظم** گلاب[6] بی صفت بر جفا نگذرند[7]
که گل را بشکفند[8] و آبش[9] برند **خط اول** در امثله[10] و پروانه و
مکتوبات[11] قضاة[12] و مشائخ[13] و سادات[14] مشتمل بر دو حرف **خط دوم**
در مکتوبات اصحاب[15] مناصب دیوان[16] و کتبه و دیگر اصحاب[17] اشغال
مشتمل بر دو حرف **خط سوم** در مکتوباتی که از نسبت تنجیم[18] و علویات[19]
تقویم[20] باید مشتمل بر سه حرف **خط چهارم** در مکتوبات متفرقه[21]
در آب و جواهر و اسلحه[22] مشتمل بر چهار حرف[23] **خط پنجم** در کتابت
سوی آباد امّهات[24] و اولاد مشتمل بر دو حرف **خط ششم** در کتابتهای
عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف **خط هفتم** در امثال[25] عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف
خط هشتم در مکتوبات و بیان خراصیلات[26] عاشقان مشتمل بر دو حرف
خط نهم در اسباب مجلس و رقعات متفرق مشتمل بر چهار حرف **خط دهم**
در رقعات و کتابتهای متفرق مشتمل بر دو حرف **بیت** این قسم مایهٔ

[1] گلگشت بالضم بمعنی سیر و تفرج
[2] گلبویان بمعشوقان اطلاق کنند
[3] بالش بمعنی مسند
[4] عزت بمعنی احترام
[5] بخون جگر پرورده بمعنی محنت کشیده
[6] گلاب بمعنی عرق
[7] نگذرند بمعنی نمی گذرند
[8] بشکفند بمعنی شکفته شوند
[9] آبش بمعنی عرق
[10] امثله جمع مثال
[11] مکتوبات جمع مکتوب
[12] قضاة جمع قاضی
[13] مشائخ جمع شیخ
[14] سادات جمع سید یعنی
[15] اصحاب مناصب یعنی صاحبان منصب
[16] دیوان بالکسر کتاب حساب یعنی دفتر
[17] اصحاب اشغال یعنی صاحبان شغل
[18] تنجیم جمع منجم
[19] علویات جمع علوی یعنی
[20] تقویم بالفتح جمع تقویم
[21] متفرقه بالفتح جمع متفرقه
[22] اسلحه جمع سلاح
[23] حرف بالفتح جمع حرفت
[24] امّهات جمع امّ
[25] امثال جمع مثل
[26] خراصیلات بالفتح جمع خراصیل

رسالهٔ ثانیه عجایب خط

۳

اهل ایران نشنیده و نکنند از
محاوره اهل ولایت نیست فقط
ترا شنیده و اهل صناعت
بهندآمده و بواسطه اندوزد ایران
گلاب اشتهار گویند ۱۲ از بهادر
بلکه مستعمل شوند ۱۲ درین
صناعت اطلاع
حاجت اظهار مرادند ۱۲ فقط

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

همه در غرب و شرق بین + وین بیت در میان دو خط بهر فرق بین

خط اول در امثله و پروانه و مکتوبات قضات و مشائخ و سادات مشتمل بر دو حرف حرف اول در امثله و پروانه مثال قضای دار الخلافت دهلی نسبت ز قضا و نسبت دیگر هم

الحمد للقاضی الذی انتظم امور العالم بقضائه و قضی قدره بتجدد عمر الخلائق و القضائیه و الصلوة علی صاحب الشریعة الذی نور الدهر و زینه بضیاء الحق و زین الشرع علمه بالبهاء المحقق و علی آله و اصحابه اجمعین ثنای که علم شامل علماء کامل در احصاء آن بعجز اعتراف کند و سپاسی که عقل محقق حکماء مدقق در احاطهٔ آن باضطرار اقرار نماید مر خلق عباد و قاضی یوم التناد را که باقتضاء قضاء محکم و حکومت حکم مستحکم حضرت اسلام آرای مار ابر کافه عالمیان حاکم دین فزای و آمر کفر و سای گردانید و از رای انور او بر فرق فرق بر آیا خرشیدی طالع گردانید بر خط استوار عدل راست ایستاده که احوال مظلومان آفتاب گردش ذره ذره روشن کند تا به پرتو این مهر ذرهٔ بیمهری از روزن تاریک روزی در نتابد و از شعاع این انوار طلال ظلمت ظلمهٔ محو گردد

مصرع کما بالشمس آثار الظلام پنسبت زمراتب شعبی بین

در سایهٔ اعلام سپهر سای مملکت و سایهٔ الویهٔ فرقد فرسای سلطنت

آوازهٔ نوبت جهانداری داد از زرین سلاح شه سواری در پهنهٔ کوس

خلافت و در مدمهٔ دامنهٔ جلالت ما را که غلغلهٔ امن و امان و زمزمهٔ عدل

و احسان به اکناف و ارجاء عالم رسانیده است و زلزلهٔ خوف و دهشت

از حوصلهٔ طوالف دین و ایمان بیرون برده و سلسلهٔ زورمندی و رقبهٔ

عدو بندی در رقبهٔ اخراب بغی و طغیان در افگنده مهماتی بخشید که

از رعب آن گنبد فلک را سر باز شد و زحل سند و را گوشها پاره گشت

و از نیروی این صحهٔ آسمان شگاف آثار رفتن و آفات از ادانی اقاصی

ممالک چون غلبهٔ خواب از بانگ رعد بر سید و اسباب ملال و مخافات

از اطراف و اکناف مسالک بسان هوش از خروش صور بگریخت

و جائیکه این صیت ضعیف نواز ارغنون نواز بنی نواخت سکنهٔ بلاد

و مصار بهلام چون چشم مستان از سر انس نواء منوم بجوانب آسایش غنود

و مردم چشم مقسوشان مانند اطفال ضیعه بر نهم مرضعات مشفقه در حجرهٔ

شعم آسود بیت فتنه بیدار بوده خفت ازان گونه که شد پختهای خفته

رسالهٔ خانیه اعجاز خسرو

بیدار از خروش خفتنش ۞ تا دو استان چو روم و چین زیر دریای نیلگون سپهر
مانند تکلم در تهٔ آب ناممکن گشت و افسانهٔ غصب و تعصب در بسیط بحر و بر
چون رقم بر روی آب ناپیدا شد شعر ای یوم به انتشر الدراری ۞ من العلیا
کاسطار السحاب ۞ و چون منشور خلافت با مثالی ست صحیح از این مضمون
انا جعلناک خلیفة فی الارض و از قندیل عرش و جبهه چرخ این سهم را
کیش محمدی فرود آمده و این صریر سهمناک بگوش ما رسانیده که فالله یحکم
بینهم یوم القیامة مانیز از انجا که با چندین جبروت مملکت سلیمانی و عظمت
جهانبانی در مقام عبودیت خود را موری ضعیف تصور میکنیم رعایت مهمات
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته بغایتی مینمائیم که مهابت شیران سر بر تا تارکان
و حلوان رسیده است مصرع و تاب الذیب من اکل النعاج ۞ نسبت از آب
و باد و خاک اینجا و از منبع الطاف و مجاری انصاف ما جریان عین معدلت و سیلان
زلال گردانگیز خاکساران جفا و حیف را در تمامی ربع مسکون بمثابتی مسکوت
داده که تند باد بیداد و تجبر را یارای آن نیست که بی حکم سلیمانی ما خسی از مرغزین
دهقانی در تواند ربود شعر و قد سکن العواصف فی رباتی ۞ کما لا هتز ترب
من مکان ۞ بین نسبت دست و پا و بازو و قبضهٔ اقتدار ما بازوی قوی دستانی

بقوتی تاب داده که ایشان را نیروی اعتضاد و خرد شکسته و دست آن
نمانده که انگشت جفائی سوی فرد و ستی دراز کنند نظم و من یعمل
قوی العجز انما یقوة فعلیه سیفنا حکم نسبت از نیروی سلطانی ست باین
با آنکه در نواحی غزو و جهاد سایان کمپار نبود را از نعال مراکب دولت حلقه تجدید
در گوش وطوق طاعت بر رقبه رقیت می نهیم و اگر کسی را ازان خسان خاسر
بکهکشان فلک سوده است سرش را زیر کلاه آخر چون فرق کهکشان پایگاه
فلک رفعت سوده گردانیم و اگر از انجا که رسم خس کش خسان بود خسی اخار خار شود
در سر منهاید چون خاک شارع پایمال مراکب جنود ش میسازیم شعر بلکه از تاب
شعله شمشیر ش همه را سیکنیم خاکستر ۱۰ نیک اینک نسبت از احسان و عدل
امادر محل ذمه بدان جهت که هر الفی از صحیفه ان الله یامر بالعدل و الاحسان عهده
صلاح دین و دولت پنداشتیم و هر حرفی از کتابة التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله را دیباچه مقاصد ملک و سلطنت دانسته نمیگذاریم که در منابع
جیوش منصوره ما بر گشت زار و هقانی از نعل توسنی عین تعدی صورت بندد
یا در خس پوشی وهی از کاه کشتی خس کشی را باید مصرع مگر آنکه همچون کهکش بدرونند
تا بمیاسن این قضیه ضعیف نوازی و مآثر این قاعده غالب گذاری

برانغلب گردن کشان هند و ختا و تاتار طناب سراپرده ما را مالک قاب
مطلق گردانیده اند و بدین جهت بر ما عبودیت خدم ما آن گردنان ایهان
رگ جان ایشان بر شش درگلو افگنده مصرع اینک این نسبت غزا و جهاد
هنوز اقبال زاینده و دولت فزاینده ما را زبان که کامگار شمشیر فتح آثار
متقاضی اظهار کلمهٔ علیا در دیار کفره ابکار میباشد که در تمامی گلشن خاک سر کجا
که شجرهٔ طیبهٔ اسلام سایه بیفگنده است از ذیل جز ظل الهی آن ظل ممدود
در آن حدود رسانیم و در هر زمین که شجرهٔ ملعونهٔ کفر مصرع شاخ اغصانها
حوالیها ✤ بمعاضدت پنجه نبی الاسلام علی خمس از بیخ برافگنیم تا سایه داران
شجرهٔ خبیثهٔ غی و غوایت شعر از خنجر خورشیدوش ماهر وم ✤ بینند زوال
روز خود در آروشن ✤ و همت بر آن مقصود میباشد که به محاریب پولادین
سیوف غزات محاریب دین را پولادین کنیم تا سنگ قلب عبدهٔ اصنام

جمع غازی ۱۲

الذین یعیدون من دون الله در اقاصی حدود با آسیب گلبانگ
این آوازه خرد شکند مصرع کجا بود صخر بضرب الحدید ۱۲ ندای خیبر گداز
زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی
لی منها از نوبت نبوت بنی به نیابت پناهی الی یوم ناید اهقصد سالار راه

رسالهٔ نایینهٔ اعجاز خسروی

قطع کرده است وبسمع همایون مارسیده ومخاذیل ضلالت که صحرهٔ صما اندازد
ترقب کفر خویش اینچنین ندای بلند نشنوده ودران دلهای سنگین این کتابه
هدایت باهن ستان وپولاد پیکان نقر کنیم تا این سه حرف قهر وقدر قاف
تاقاف مصرع کالنقش علی الحجر بماند باقی ✦ وبیضهٔ اسلام راکه ازانبساط جناح
مفسدان بغایتی بطلان پذیرفته بود که قابل فرج فرخ اصلاح نمانده بآنی
زالکده گردانیم که درهوای عالم جزفاخته یگانه نکوی وقمری کریم خوان نپرد و
زاغ سیاه کفر کفار زاغ قلوبهم عن سوداء انضلال ازعرصهٔ آفاق چون
غراب البین ازجلوه گاه طاؤس وصال مصرع بیرون پرد وباز نیاید هرگز ✦
مصرع انیک این نسبت جهانداری ✦ باچندین اشتغالات بمصالح دینی که
ازکلیات امور ممالک ست بجزویات مصالحه کافه انام پرداختن اگرچه
برقضیه لولا السلطان لاکل الناس بعضهم لبعض صائر کلی ست چگونه تیسیر
برحکم وبشقاء ابن ۱۲
بناچار انانجاکه عقیده راسخ باحبل متین اسلام آرای بربستی دارد وهرچه محکم
بحبهت خواب یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه میخواهیم که درائتلاف برادران
مسلمان کوشیم وبصفت نصفت در تائید وفاق انما المومنون اخوة که ان
امهات مهمات دین داری واخوات محاسن نیکوکاری ست حکام عدول

رسالهٔ ثمانیه عجالهٔ نامزد

رسالهٔ ثانیه عجایب و غرایب

متعهد و متقلد گردانیم پس بمقتضای فتاوی شریعت که الافضل ان یستقضی
الامام عدلا عفیفا مجتهدا و جاز فی الکتب الدینیه اذا اشتغل الامام بامور المهالک
فیجب علیه ان یقدر من کان یصلح له ضمیر ملهم و فکر صائب مارا اشارت
ارشاد آسمانی و اثارت آثار ربانی بران بداشت که بر سر رعایا و برایا حاکمی
عادل و عادلی عالم نصب فرمائیم تا از تمرد و دوشان متحیر بمقدار جناح پشه تجاوز
حیف و تعدی بضعفای بی اغاثت و فقرای بی اعانت آسیب نرسد
و شارع شرع از پایمال ظلمه برنهجی محفوظ ماند که مورچی ضعیف زیر پای پیلی
شگرف پی سپر نشود بلکه پای پیل از مورچه چقر سیر افگند بدین نیت صادقه
از حدها و انهر تا شط دریای زنگ بعین تعمق نگاه کردیم متجری متدین شریعت
بران آب بر روی آب بنیاد مصرع یلیق بذلک التفویض شرعا نسبت
زمراتب قضا بین منصب صدور العالم ملک ملوک القضاة فی العرب
و العجم مشتری فلک العز و التمکین ضیاء الحق و الشرع و الدین شمس العلماء
المجتهدین نجم الهدایة فی طرق الیقین منشی السعادة السودای کالبدر المنیر
بالضیاء فی لیلة اللیلای علم الهدی علی رؤس الخواص و العوام علامة الدنیا
بکمال فضل الله العلام المخصوص من الحضرت الخلافة بالرایات و الاعلام

مسوده

العامل بالزرق والبیض لاحمرار وجوه الاسلام شری السریا والجنود من البر الی البر
بجود الجواد عنی عبد الرحمن عثمان اشرف من عباد الرحمن لشریف الرحمة
علی عباد الرحمن المناظر منه صاد وصادقه الصدیق ومین عدل عمر وعلم علی
وحاء حیا عثمان حیاه الملک العلی ما یمطر الحیا فی الآفاق والارکان علامه
که بحکم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ازان ذات تا انبیا فرق بحری کافی
گشته است چنانکه نقطه نیز دران مدخل نمیابد یعنی کاف تشبیه که برای
مصلحت قضا روی گنجیده است و دقائق رقم وقلم او ائمه اربعه را لشعار مجاز
حلیه موجه داده و در روایت و درایت ثانی شیخ و ثالث صاحبیه شده
شعر فی الوری لیس مثله احد ✤ بالفقاهات والدرایات ✤ ضاء نور الکمال
منه کما ✤ لمعه الشمس فی الولایات ✤ نسبت ز قضا نظاره کن باز ✤ تا قضای
این اوصاف مرصعه منصب قضا و سعادتمندی حکومت حضرت دار الخلافت دهلی که
ناسخ دار الخلافت سپهرست بعهده آن ذات معظم وجود مکرم گردانیدند تم تا بر ایشان
این شغل دینی بمتابعت رسول مدنی قیام نماید وخشیت باحبیت یزدانی
را که براقاصی وادانی مراعات آن واجب ست خصوصاً بر علماء او جب
کما قال الله العلیم انما یخشی الله من عباده العلماء بطریقی رعایت نموده

رساله ثانیه مجاز خسرو

جاصل الاوقات گردیده
شغل چاه دور رضای
وصراع
بلکه بالکسر و با نقطه
صحت وصفت
بلکه بالفتح خلقت و
بضم میم وفتح واو و تشدید جیم صفتی
و با و نقوط فوقانی و بالفتح
بسوی
صاحبیه
بالفتح نام قاضی نایب
با صیغه امر از دوشیدن گاو و صفت
و با صیغه امر از دوختن
و با صیغه امر از دوشیدن
و با صیغه امر از دوختن

رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی

کر صین شرع مرعی مانند که اگر عین شریعت معاذ اقتدا از میان
بر خیزد شریعت حاصل آید و در اثبات حقوق خلائق و احیاء وجوه
نوازل دقائق و تفرقه اموال حلال و حرام و تجربهٔ احوال خاص و عام و مهمات
جانب مظالم مظلوم و حمایت هنگام تعدی حاکم بر محکوم که گزیده ترین قضایا
قضاست و پسندیده ترین وسائل عالم رضا اجتهادی لازم دلد که ارواح
مجتهدان سابقه برای سبق اجتهاد بران سابق سابقه جویند و از بی ایشان را
حسرت خورند و در پیش عین معاوی نظر بغایتی دور افگنند که نعیم جنت
و جحیم جهنم از آنسوی دامن قیامت بحجاب نماند تا چون آن کرم و لقم
نامتناهی برای العین معاینه کند سر آئینه نظر بر حجت اذا اختصم الیک
اشتان فسوبنیها و مردم را که یکی قرة العین امیر است و دوم سقلبه چشم
فقیری مصرع نه بیند هر دو را الا یک چشم + نسبت از نقره و قدر است و
عیار و گواهان زر و زور را که چون نقش سیم بواسطه حرف علی که در میان
باشد با هم پیوندند مانند دو حرف زر تفریق فرماید اگر در ایشان راستی
برسان خط محور میان دو حرف زر پیدا شد سیم مدعی بی علت اگر همه بنیم
کتخدا است در زمه مدعا علیه نگذارد و اگر از ایشان قلب کاران قلبهٔ ظاهر گشت

مصرع بباید راند حکم سکهٔ شرع ۞ باز نسبت هم از قضا نگزیده و در محکمه
حکومت وکلای نصب فرماید که از دشواری فرمان نعم الوکیل هر اسان
باشند نه آنانیکه برای نعم الوکیل هر اسان که هست دشوار گردانند و بوالی را
که در محکمه حضرت و مدارین و خطط و قصبات ممالک بتقلید اشغال و تفویض
اعمال قضا اقامت خواهد داد ایشان را توصیتی ارزانی دارد در غایت
تاکید تاکید شیطان را در مناهج حکومت مدخل ندهند و بخطوط و سجلات مزور
که بموی منخب ماند سر قلم و روی صفحه سیاه نگردانند و بزبانهای اقلام مفاد
کر بدند انهای شانه مشابه است شعار حق را از شعور باطل فرق رست کنند
نه سر سری و تنگهٔ رشوت را چون خانهٔ عنکبوت موجب بطلان وجود پندارند
و اگر همه بر در دیوار او هن البیوت ایشان آنچه عنکبوت سکهٔ افلاس
زده باشد و سیاه خانه ایشان را وجه سپیدی همان شده گرد آن نگردند
شعر و تیصنعون بما هنا لیصیب لهم ۞ عین کاحنجه الذباب تلمع و منشور محکم
و من لم یحکم بما انزل الله فاولیک هم الظالمون کمندیست از حبل المتین
کردن هیچ حکام دهر و نظیر سطر مسلسل الاان الظالمین فی عذاب مقیم زنجیری
که بانگ غلغل سعول و فزع در عالم در داده است و همگی محکمات شرع و محکمات عدل

محکمات با رفتح صحیح محکمه ۱۲

بدان منوط ست دست آویز اعتصام سازد تا زمام آنجا کشد که حلقه در قاضی
فی الجنة زند نه بدان طرف که سلسله قاضیان فی النار حنبا ندفی الجمل
فی کل الامور نون قران را محراب توجه وقت خویش سازد والف آیات را
امام مصالح ورای اخبار را دستور کفایات ودال ورایت را راهبر مقاصد
وزنار تدین را صحیفه اعمال وعین شریعت را دیدبان تظلم ودریاهای روایات را
باستغراق تمام سیاحت نماید ودرهای هویت بگشاید نجات فتحیاب کند بوک
در زمان ادراک ورکات دائره میم معدلت حصن حصین امان او گردد مصرع
کما لام الحراب علی الشجاع ۞ نسبت آب وابر وباران نیز باز چون در همگی
جوانب ممالک تواتر باران کف تا که دران غیم ابر ودریا مرکب ست فرائح
آب جویان علوم را ابر دوشنی آب داده است که همکنان باندک آب خورد محیط
وذخیره وقطه بقیاسی میشوند که موج قرحه آن از جیحون سغد تا دجله بغداد میرسد
وخاک نعمان را بآبحیات ترشح میکند مصرع لکی یشهد من نومه الابل
مع هذا چون همت بادشاهانه مابران مقصور ست که امواج الطاف
بحر نخاریر علم از انچه هست زاینده تر گردانیم پیش ضمیر بحر نوال ما
دائم بگذارند که سوی ایشان انهار لواطف وعواطف بران لب

جا[1] داریم که اوراق[2] اهل تکرار چون دو لفظ اورا رونکرار مضاعف[3] گردد
تا بجار[4] علوم بر نهجی در تلاطم[5] آید که سیلان مشارع[6] شرائع بعین عهد نبوی رسد و
تمامی عرصهٔ[7] زمین را علم و هنر تا این دیار محیط[8] گردد چنانچه دائره آب[9] رفع مسکون
را مصرع[10] نسبت ازامر و نواهی دیگر[11] و ابنیه[12] مدارس الجواهر علوم عمارت
فرماید نه بدیوار سنگین و متعلمانی را دران میانی خیرات[13] ساکن گرداند که
در قلب[14] موضع علوم باشند نه آنرا که درس در قلب ایشان سرد بود و مذکرانی را
رخصت وعظ دهد که تخته منبر[15] ایشان بلوح محفوظ باز خوانده باشند نه خوانندگان
را که لوحی نیز محفوظ ایشان[16] اند بود و در اوقاف[17] متولیانی را نصب کنند که بر شروط
دیانت واقف[18] بوند نه آنانکه شروط وقف را ابطال[19] کنند و تفحص مدارس و مساجد
و محافل و مناکح و جمیع مصالح قضا را برنهجی بجای آرد که هیچ قدمی از محال شرعت
که مربع[20] صلاح ست سوی محال شرت که مربع[21] جناح ست سیر ننماید شعر والناس
یلتمسون حسن بعیشة ۞ کالتوابین یحوف بطن اللام مصرع نسبت عالیه و علویات
و چون این نیز درجات علم برآورده درگاه آسمان منزلت ست واز جمهور قضات
زمان کالشمس بالنسبته الی النجوم ممیز و بجیوش انجم شمار و کوکبه کواکب آثار
باسپهر علوی گوش زده اقطاعات و انعامات او فراخور این مرتبت و ملائم

این منزلت بیشتری از عرصه شمالی ممالک که بسطت آن بسیط با بیاض میرود
وسواد شام باز میخواند معین فرمودیم تا قاعده این منصب دینی درین نوبت
همایون به بلندی وارجمندی برقائمه جبین قاعده کند شعر دیدم هذا الغر
من ابائنا ۴ کا شرع فی الازمان والایام ۴ ع نسبت زصدر و دانش
ست این سبیل علما و صدور و سادات و مشائخ و ملوک و امرا و معارف و مشاهیر و وضیع و شریف حضرت
دارالخلافت دهلی عمرها الله ابد الآباد و سکنه اقاصی و ادانی و اقاصی ممالک آنست که این صدر صدور جهان
ضیاء الحق والدین عبد الرحمن الیه حبا الحق والدین من عبد الرحمن الیه که در
زیر سپهر سبعه و درون عرصه جهات ستة خامس ائمه اربعه است در معاشر خواص
و عوام بمتابعت دین و اسلام و شایع شرع و احکام و معالیش امور اعلام و مفاتیح
قضات و حکام حاکم مطلق و حکم بحق دانند و فرمان او را که معین شریعت ست
باطاعت تمام در پذیرند که مصرع اطاعت بحر فیست افزون زطاعت
نسبت از منصب علم ست قضا و حل و عقد این مهمات انصاف پرورے
و قبض و بسط این مصالح عدل گستری بقبضه اقتدار او حواله شناسند و مجلس
آن صدر اعظم و منصب بوالمعظم او را معراج درجات علوم و مرجع حاجات
هر مظلوم تصور کنند و مرافق این دستگاه بآن اعتضاد اسلام مسلم شمرند و

و تجمل آن تا حد امکان بی امتناع از واجبات پسند افتد حکم این مثال
را که سواد العین عظمت ست و عظمت عین سواد بدید عزت پیش آید

مصرع پسندیده افتد بعون خدای ☆ کتب بامر امیر المومنین اعلاء الله
امره الاعلی بالحکم والقضا فی تنفیذ امور الحکم والقضا الی یوم نفاذ الامور
علی الانقضا رسوید بالتبلیغ والرسالة صدور آمن جناب الاطیبة الجلالة النظم
ذلک التاریخ فی حظی بدا ☆ بهفصد ست وشانزده برخوان جدا مصرع
مثال شیخ شمس و نسبت شمس ☆ تحمید الله لمنور الشمس چون امارت صباح
مهربانی بر شبهای دراز رسید ایران بعد از پرتو آفتاب ات شفقت ماست
برین قضیه رای عالم آرای ماکه ماه کامل آسمان فیروزی ست بلکه سپهر اعظم
بامداد بهروزی چنان اقتضا فرمود که شیخ صبیح خیر صادق شمس الملة والدین
فرید الدهر غریب العصر منور الشرقانی زاد انواره را که به پکه خیری صدق وصفا
در گردش آفتاب وش گشته است وخود را در پرده حیا مستور داشته بعین عنایت
اختصاص دادیم و به پرسب فسو از اشمال مهرار استقبال خریف که سیر طغان آبی
باچشمه آفتاب باشنائی در آید و تاریخ سه از سه خورشید و قمر روشن گردد
انعام گردانیدیم تا آن خواجه را که بسبب پیشکاری قدیم پرتو مهر و ماه را حائلی کم مانده است

شعر دیلوح بالتمرین عرضته ارضها * کلمع حاذاه عین ذکاء * بحدی مسور

گرداند که نه از خس پوشها آن مهره بازان لولو چکاند نه شعاع مهر در خانهٔ

مفلسی رخنه یابد که ذره ریزی کند بیت زیرا که تونگر نشود مردم درویش *

از گوهر باران زر افشانی خورشید * و دست تربیت بر سر رعایا چنان فراخ

کشاید که گرمازدگان محن آتش افروز از تافتگی روزگار جهان سوز در پناه آن

دست سایه پرور در راحت شوند شعر و من طیب عیش با وطنم * مدور و ن

کالراح فی الراحته * و در زرع وحرث که رازق کریم ابر و خورشید را خادم آن

گردانیده است بغایتی کوشش نماید که هر خوشه در سحاب و آفتاب زبان گشاید

و آیت انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة سوی خرمن ماه و خوشه عطا

بیت تا زال فلک را هوس آید که دران کشت * جوید صله همچو گدا بر سر خرمن *

سبیل سکنه قریه مذکوره آنست که نورانی شمس الملة والدین لازال منورا را

متصرف خویش دانند و محصول هر سال زر دوازده ماهه بدره بی نقصان

هلال و دانه تخم تخم و خرمن خرمن سنجیده بمیزان عدل بدو رسانند و پیش آفتاب

فرمان ذره مثال بهواداری تمام پیش آیند تا پسندیده افتدان شاء الله العزیز

تاریخ و ماه آخر شوال و سنه بر سر ذیل یعنی که سال هفصد و نه سی شده تمام پذیرفته

استنارہ و نسبت ہم تحمید ہوا النور این پروانہ کہ از شمع مجلس سلطنت
میسر و پیش روشنان بارگاہ کیوان رتبت گذشتہ است و بہ دودہ نشان
مصابیح مزین گشتہ در معنی امارہ حال انور الصدور ضیاء الملک سراج الدولہ
والدین دام منورا پرواز یافت و شغل استنارہ در سرای اعلی ضیاء سرا جہانگیر
صبح الساعۃ بدو حوالہ شد تا سمع وارد در کار روشنائی قیام نماید و شمعہای بارگاہ
آسمان پناہ را کہ با چندان حرارت زبان با دب تمام در لگن ماندہ است بجدے
زبان دہد کہ نجوم فلک را تاب آن نتواند بود و مشاغل حباب را وجہ روشنائی
نہ نہجی مہیا گرداند کہ از شعلہ بلند انہا آفتاب دار فتیلہ ہلال را بتمام و کمال تنویر کنند
شعر والبدر لیستی فی ستارۃ نورہا ✦ کالنجم یحجب فی ستارۃ من ذکا
و شمعگی روغنگران حضرت دہلی و اقصای ممالک نیز بعہدہ او گردانیدہ شد تا در مزاج
آن طائفہ چرب کار کہ از ذرات در ریگ بیشمار ترند مانند آب در ریگ در رود
و از رنگ روغن بیرون آرد مہتران ایشان را کہ در اوہان شمعگان خویش
یکی از یکی چرب ترند و ہنگام مداہنت خراج ہر یک در گردش چرخ یگانہ عصر خویش
چنانکہ کرات محصلان روغن را چون ستور بکنجارہ فریب دادہ اند و چشم بر بستہ
و سر گردان گردانیدہ استوار ندارد و اگر چہ روغن چراغی پیش او آرند و خواہند

رسالہ ثانیہ اعجاز خسروی

که اورا بجهت روشنائی کار خویش پنبه کنند و بسوزند بنخ چوب استخوان انهار
ایشان را پنبه سازد و مالش سخت دهد و همان روغن بر سر ایشان ریزد و پیش
چراغ دارد مصرع تا بسوزند و همه جا حال شان روشن شود خصوصاً
ما را این روغنگار که چراغ دودهٔ ایشانست اگر مثل کلی پیش آرد انگشت بران
نزنند مصرع کان چون گل چراغ زما راست مشعله * طریق او آنست که سر
دانگی دهد در نهایت دانگ داغ تنگه بندد نظم مانند روغنی که چکد گر قیاس
دانگ * داغی شود فراخ بمقدار تنگه * طریق چرب کاران عصر آنست که
سراج الدوله را روشن کنند حال خویش دانند و کیفیت خود گنجد نگنجد باز
نمایند اگر همه گنجد بست برانداز ایشان اندو پوشیده ندارند که اگر از نقطه فرمان
گنجد واری تجاوز کنند تن گندم گون خویش را شمشیر چون برگ گنجد بمقدار
دانه ها گنجد پاره پاره نه بینند بلکه بجای گنجد شان در جواز افگنند و شب پلدو هر چه
که دارند بستده آید تا دیگر اصحاب عصر ایشان را اعتباری حاصل گردد بیت
گنجید بدهان شان شود تلخ چنانکه * همسم به براث خویش سم خوانند * حکم این
چون پروانه پیش شمع استقبال کنند تا پسندیده افتد بمشیته الله المومن شمار ماه از
آخر ربیع الاول روشن خواهد شد و تاریخ عام سر قلم در خط آورد مصرع یعنی کز زمه

سی و سه مقصد و نه حرف دوم در مکتوبات قضات و مشایخ و سادات

مصرع نامه قاضی و نسبت هم همان دیباچه من ✣ زین ماجرا نسبتی که تعلق

بقضایای قضا دارد قدری ذکر کرده شد تا مقران منصف را الی زمان

الشهادة حجتی باشد قاطع برای جرح مدعی و منکر و هر که خواهد درین نسبت

اجرای برطریق بنده آزاد از ملکیت غیر تحریر کند او را از چنین سجلی که به حکم

دیوان قضا از قلم کاتب بصدور پیوسته است چاره نتواند بود پس ناچار

این قبالہ کہ ضامن نقد بسیارست عقد کرده آمد شعر لیطلب اهل الاستحقاق

طرا ✣ حقوق الفضل من طبع سلیم ✣ عنوان این نامه که جامه کاغذین مطلوبان

ست در محکمه عدل صدر جهان شریح القضاة شرح صدره گریبان چاک باد

تحمید الحکیم الحمید الحکم العدل اللطیف الشهید له الحکم له القضا نظم

ایا من فقت من حکم القضاء ✣ ونورت الشریعة بالضیاء ✣ اضاء الارض و جهک

ثم اضحی ✣ ضیاء منک فی عین السماء ✣ رباعی ای صدر جهان و بل جهانی در صدر

در دهر توئی ضیاء کامل چون بدر ✣ ذات تو بدانش سیاه مسند ✣ چون نور تجلی

میان شب قدر ✣ تا مسند حکومت را بظهور علما در بانی استظهار باشد و قضایای

قضا را از صدور فقهای نعمانی اظهار منصب شرع حنیفی و محفل علم خلفی به پرتو

رسالۂ ثانیه انجار جسور

ولواسع صفات خداوند بر جبین القضاة شمس مدارج او قوا العلم درجات ضیا لحق
والدین بدر منازل العز و التمکین نجم الدقائق العلویة سراج الامة المصطفویة
روشن و مزین باد حکم یزدانی معین احوال و قضاء آسمانی مساعد اعمال بحق
قاضی الحاجات و بنیه صاحب النبیات **بیت** لازال صدرک بالعلوم مجرا
حتی تجر صدر اخبار الوری ❊ مملوک خاص بهار سوقی حاکم خطه ناگور که برقیت
مالک رقاب القضاة مقر و معترف ست بندگی با نهزاران آزادی عرضه میدارد
و بر دعوی اخلاص هم از دل عادل صدر معظم گواه عدل میگیرد اند و باقی است
این بنیه خود را از جمله مرقومات مجالس خلق اوندی می پندارد و چون بندگان
شستخ بدین عریضه تجاسر مینماید که مظلومی چند از دست ظلمه این سواد بر سبیل تظلم
در دیوان مظالم که مطلع ضیاء دین ست التجا نموده اند ظلمی که بر ایشان گذشته
است روشن خواهند کرد و انی نامسلمان که ملک اسلامش مینخوانند کفی الله
شره عن دیار الاسلام دست خرابی درین معموره فراخ گشاده است
و مبلغی قبض بر بست کرده میگوید که مشت بسته لکی ارزد و ما میگوییم که شعر
مگو آنکه ارزد لکی مشت بسته ❊ که چون بسته شد مشت دانگی نیرزد ❊ از بسکه
چون عمال عین بر مال دارد دل سنگین بر اقناطیس زر مردان ساخته است

۲۲
رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

وهر جاکه قراضه میباید جانب خود میکشد بیت قد یجذب بصخر قلبه الترکما
طبعاً جذب الحدید مقناطیس ✤ مثل تو می پیراهنی که برتنه اوست یقین میداند
که ازان مرد مانست و به تلبیس بر خود میپوشد چندین دعوی خلق بر خود
می بیند و بهیچ طریقی قضا را سوی خود راه نمی دهد باچنان حوصله تنگ
ورپیش می آید فرو دمیرود و از مردن نمی اندیشد هر چند در اعانت مظلوم
اجتهاد و تفحص نموده میشود قول قاضی را حسن نمیداند و عاقبت در پی مالک میرود
میدود و ازین تدقیق چنان متحول شده است که جعفر و والقی را سندیق
میخواند بیت در دی چنین از خلیفه عهد امین ✤ کز دزدی او خلیفه مامون
نبود ✤ مثل قاضی با آن دزد به قعده دزد و قاضی ماند که بمناظره و معارضه
چشم وقاحت کشاده است و مقدمات بی توجیه را تمهید مینماید داعی از داد
الملوک طلب میکند و او از ادب القاضی سخن میگوید و به تعریض و استهزا زبان
میکشاید که قاضی مافقیه است و از ادب خبر ندارد او را ادب میباید کرد بیت
سزد گر قاضی عالم برو چوب ادب راند ✤ که او از جهل چون من قاضی را بی ادب
خواند ✤ هر روز خلقی از طالبان حق سوی آن باطل اعلام شرع میبرند و او عین
شرع را فرو گذاشته بشه گرفتار مانده و گهی بزور پیش می آید و گاهی بزور میگوید

که وای منم قاضی را بر من چه ولایت[1] میداند که دو[2] چراغی بصد سوختگی
خورده ام دوزخ اشامم[3] میخوانند **بیت** بگرد بر آفتاب شرع از وی آب
کان آب بکشت آتش قاضی را * این متعلم از سر بزرگی عمامه[4] خویش تقضای
آسمان راضی تا بقضای این زمین افتاد که پیاده بر در چنین ظالمی میرود
واو اعتزال[5] مذهب خویش ساخته چنانکه امید دیدار ممکن باشد مصرع
که دیدار خدا روزی مبادش * **بیت** من عوارفه[6] عین[7] عامل قنطرت
کعین[8] متنزل من عیان رویته * رشحی از آب رنجتگی خویش بر بحر قلب جراح الاقاق
گذرانیده شد ار جو[9] که جناب عدل مآب صدر جهان بی آبی شریعت پیش از
نه پسندد **بیت** اذا یخرب[10] شرع الرسول فاک بظلم[11] + فکیف یبقی فی هذه
الشریعة ماء * تعدی[12] اظلم الملوک پیش اعدل[13] السلاطین باز نماید نمود
اول قاضی مظلوم را بانصاف رسانید و بعد ازان شکسته چند را که
استنا[14] بدان حکومت کرده اند بصلابت[15] عدل مظاهرت[16] فرمود چنانکه
مستظهر[17] ناز گردند و پشت[18] بدیوار آرند یقین که سر شته آن جبل المتین[19] پیش
بادشاه جهان به اطناب کشاده گرداند که این اغلب الظلمه را سر من در گردن
ازینجا برند و رقبه بسته چون بقره[20] در ربقه عوانان[21] در کشند و انچه از حقوق

[1] ولایت بالکسر تصرف کردن و رسیدن یافتن دلالی دلی شدن مشقت کشیدن مشقت کشان ۱۲
[2] دو چراغی خوردن محنت و مشقت نمودن ۱۲ فقط دو چراغی هر کدام قسمی از جزیره قبرس دوم
[3] اشامم آسمانی نام کسی که در شمال دایره نصف النهار بالای سر ما واقع شود و در جنوب زیر پای ما
[4] عمامه بالکسر دستار و مخروط مانند که بر سر نهند و پیچند ۱۲ دوچراغی نخ فتیله که در روغن زیتون
[5] اعتزال مذهب معتزله که ایشان را قدریه نیز گویند و ایشان منکر قضا و قدر اند ۱۲ بچه استدلال
[6] عوارف جمع عارفه نیکی احسان ۱۲ بیت من عوارفه عین عامل قنطرت
[7] عین چشمه آب ۱۲ از آبهای عجم در استمال
[8] کعین متنزل من عیان رویته * رشحی از آب رنجتگی خویش بر بحر قلب جراح الاقاق
[9] جو بالکسر نهر آب کوچک ۱۲ گیلانی باین عمامه گویند ۱۲ بیت من عوارفه عین عامل قنطرت
[10] یخرب خراب شدن ویران شدن ۱۲ اذا یخرب شرع الرسول فاک بظلم + فکیف یبقی فی هذه
[11] ظلم بکسر لام ستم ۱۲ الشریعة ماء * تعدی اظلم الملوک پیش اعدل السلاطین باز نماید نمود
[12] تعدی ستم کردن ۱۲ اظلم الملوک پیش اعدل السلاطین باز نماید نمود
[13] اعدل السلاطین عادل ترسلطان ۱۲ اول قاضی مظلوم را بانصاف رسانید و بعد ازان شکسته چند را که
[14] استنا بمعنی استثنا ۱۲ استنا بدان حکومت کرده اند بصلابت عدل مظاهرت فرمود چنانکه
[15] صلابت سختی ۱۲ مستظهر ناز گردند و پشت بدیوار آرند یقین که سر شته آن جبل المتین پیش
[16] مظاهرت پشت و پناه شدن ۱۲ بادشاه جهان به اطناب کشاده گرداند که این اغلب الظلمه را سر من در گردن
[17] مستظهر ناز کردن ۱۲ ازینجا برند و رقبه بسته چون بقره در ربقه عوانان در کشند و انچه از حقوق
[18] پشت بمعنی پناه ۱۲ بیت اذا یخرب شرع الرسول فاک بظلم + فکیف یبقی فی هذه
[19] جبل المتین استوار ۱۲ الشریعة ماء * تعدی اظلم الملوک پیش اعدل السلاطین باز نماید نمود
[20] بقره گاو ۱۲ ازینجا برند و رقبه بسته چون بقره در ربقه عوانان در کشند و انچه از حقوق
[21] عوانان جمع عون یار و مددگار ۱۲ عوانان جمع عون یار و مددگار ۱۲

[22] بیت بگرد بر آفتاب شرع از وی آب
[23] رشوت خوار را گویند ۱۲
[24] اعتزال مذهب معتزله که ایشان را قدریه نیز گویند و ایشان منکر قضا و قدر اند ۱۲ بچه استدلال
[25] کنایه از قاضی ۱۲
[26] عوارف جمع عارفه نیکی احسان ۱۲ بیت من عوارفه عین عامل قنطرت
[27] عین چشمه آب ۱۲ از آبهای عجم در استمال
[28] یعنی قاضی این سرزمین شد ۱۲
[29] یعنی برضی خدا ۱۲
[30] جو بالکسر نهر آب کوچک ۱۲ گیلانی باین عمامه گویند ۱۲ بیت من عوارفه عین عامل قنطرت
[31] یخرب خراب شدن ویران شدن ۱۲ اذا یخرب شرع الرسول فاک بظلم + فکیف یبقی فی هذه
[32] ظلم بکسر لام ستم ۱۲ الشریعة ماء * تعدی اظلم الملوک پیش اعدل السلاطین باز نماید نمود
[33] تعدی ستم کردن ۱۲ اظلم الملوک پیش اعدل السلاطین باز نماید نمود
[34] اعدل السلاطین عادل ترسلطان ۱۲ اول قاضی مظلوم را بانصاف رسانید و بعد ازان شکسته چند را که
[35] استنا بمعنی استثنا ۱۲ استنا بدان حکومت کرده اند بصلابت عدل مظاهرت فرمود چنانکه
[36] صلابت سختی ۱۲ مستظهر ناز کردن ۱۲ ازینجا برند و رقبه بسته چون بقره در ربقه عوانان در کشند و انچه از حقوق
[37] مظاهرت پشت و پناه شدن ۱۲ بادشاه جهان به اطناب کشاده گرداند که این اغلب الظلمه را سر من در گردن
[38] مستظهر ناز کردن ۱۲ ازینجا برند و رقبه بسته چون بقره در ربقه عوانان در کشند و انچه از حقوق
[39] پشت بمعنی پناه ۱۲ بیت اذا یخرب شرع الرسول فاک بظلم + فکیف یبقی فی هذه
[40] جبل المتین استوار ۱۲ الشریعة ماء * تعدی اظلم الملوک پیش اعدل السلاطین باز نماید نمود
[41] بقره گاو ۱۲ ازینجا برند و رقبه بسته چون بقره در ربقه عوانان در کشند و انچه از حقوق
[42] عوانان جمع عون یار و مددگار ۱۲ عوانان جمع عون یار و مددگار ۱۲

۲۵ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

مسلم و ذمی بذمه مذموسه او تعلق دار دستانند و بعد ازان از حبل الورید
او در دار السیاست جوی خون روان کنند تا عبرت گردن تابان بیعت
باشند و هیچکس بر حکم دعوی تحکم نکند ان شاء الله الوکیل همیشه ذات اجل القضا
از قضای اجل دور باد آمین تحریر در آخر ربیع الاول بود و تاریخ عام در اول
ذکر و آخر خط سجل ع یعنی که زه سی و سنه هفتصد و نه تسلیمات از ینجانب
مقصران بندگی سجده های قضا ادا میکنند سلام قضای از خدم خاص
قاضی رسید و قضای آمده را دفع گردانید خدمتگاران اینجانب که در ضمیر
صدر جهانی چون سلام در قباله مدخل ندارد و خدمتهای که تا القضای عمر
منقضی نشود عرضه میدارند دعیته القضاة مع ربط الحکایات والخطابات
عین القضاة ضیاء الدین در گرد بالش سیاه انسان العین شراع ست
نور عین العدل بسواد و سیادت سند القضاة ظهیر الدین که در اظهار حق سخت
صلب ست قوی القضا صدر مسند بصلابت اعظم الصدور صدر الدین
از عظام قضات ست عظمه الله فی الصدور نعمانی الثانی قاضی محمد ابو یوسف
قبل الملک شاه نعیته قلیل التاج قاضی جلال الدین اجل قضات ست
اعلاه ذو الجلال من قضاء الاجل للعموم سجل فلان قاضی خط عتق النار

بیض[1] اللہ کتابہ کراس القبالۃ حکمان[2] عدل بسیار بودہ اند اما حکم این قاضی
دیگرست شہد اللہ[3] بالعدل فی حکمہ فلان قاضی دعوی[4] دانیست و مدعی دو[5] تا ہم
حفظہ[6] الوکیل عند الشہادۃ من جرح[7] الخصم للمیت[8] ماجرای قاضی عین الدین و الم
بر روش[9] شریعت بود اجراہ[10] اللہ الی شرائع الرحمۃ قاضی برہان[11] الدین در سر علمی
کہ دعوی کردی برہان ہمون بسندہ بودی جعلہ[12] الحق حجۃ علی القضاۃ و جعل
اسمہ برہان الدین قلیل النتاج قاضی احمد از ہمہ قضاۃ ستودہ[13] تر بود مصرع
احمدہ[14] احمد فی المحشر ✤ للعموم فلان قاضی[15] لہا صدر جہان[16] بود مصرع
یصدر روحہ صدر الجنان ✤ ذکر فلان حاکم[17] چکی[18] ست برای تملیک[19] ولہا کتب[20]
ذکرہ بالخیر فی الدارین العکس قاضی جعفر خانی میان بزرگان چندان آبی ندارد
صب[21] ماءہ فی اباجہنم قاضی عماد[22] الدین رازی در بناہای ظلم استادی تمام دارد
ہدم[23] بنیان محکمہ قاضی کمال[24] الدین کہ بفرود گرفتن مال[25] سر[26] آوردہ است
قطع[27] راسہ و نفی مالہ قاضی یعقوب[28] بغایت فراحکامی میکند نزاع[29] قابہ عن
بیضۃ الاسلام قلیل النتاج قاضی وحید[30] الدین او حد از ثنویہ[31] است محی اسمہ
من دفتر التوحید قاضی رضی الدین[32] برضا آزاردلہا مینماید یضر قلبہ للعموم
فلان قاضی حبس[33] نامشروع میفرماید حبس فی قلب سجن نجس فلان قاضی

بسم اللہ الرحمن الرحیم ✤ ۲۶ ✤ رسالہ ثانیہ عجائب خسرو

[1] بیضہ [2] حکمان عدل [3] گواہی دہد خدا بالعدل [4] مراد از دشمن باشد [5] دوست مدعی [6] نگاہدار و راضی [7] جرح بالخصم [8] بمیت [9] روش یعنی طریق [10] گردانید [11] برہان [12] گردانید [13] قضاۃ [14] ستودہ [15] قاضی [16] صدر جہان [17] حاکم [18] چکی [19] تملیک [20] کتب [21] صب [22] عماد [23] ہدم [24] کمال [25] مال [26] سر [27] قطع [28] یعقوب [29] نزاع [30] وحید [31] ثنویہ [32] رضی [33] حبس

همه بقهر حکم سکنید قهره الحاکم للمیت قاضی مودود دوزخ اشام خود در آتش شد
لمی جبه بالدود والنار قاضی بهاء سوقی بغایت بازاری مزاج بود قلت منیع
جهنم قلیل النتاج قاضی خالد که نامش از کذب گواهی میداد فنا شد بعد من الخلد
کالفانی من الخلود للعموم قاضی استخوار سفر کرد فی النار والسقر قاضی تنگ حوصله
بزندان خاک محبوس شد ضیق سجن اللحد علیه دعای نایب القاضی تایب قاضی
شرف اصالت دارد شرف نایبات القضا عنه امر نایب قاضی در نفاذ کوری
نایب قضاست نقد امره بنیابته القضا مصرع نامش نسبتش ز تصوف
دیباچه معلوم ضمیر مصفا صحاب مصافات وصفا باد که انچه نسبت تصوف
درماجرای این نامه بکشف پیوست تا اگر عارفی خواهد که درین طریقت قوت
القلوب قلم سریع السیر را سلوک فرماید مقتدای او همین مرصاد بسنده
نظم برسد علی الحقیقت بکمال این معانی ولی از ارادت دل بر عجبت
زبانی عنوان این صاحب طی وبیض ووصال که از طعام مهر بر لب دارد
بمقام رفیع شیخ الاسلام رفیع الحق والدین زاد رفعته کشاد باد بتحمید الحمد
لواهب الفتوح الحمد واهب الکرامة الحمد لمعطی الولایت الولی الواحد
التواب العزیز هو رفیع الدرجات نظم زهی رسیده زجاهی باوج قدر که هست

رساله ثانیه اعجاز خسرو
نفاذ فتح وزوال
قصد وعادی شدن وزمان
کردن از فتح صلح
نایب کردن
بجای که ایستادن
تصوف از
قبض بسط
صفا با لفظ
وبیض شدن وصفا
ازاد صفا
ازگشت
ولایت
در تصوف
سلوک بفیض براه
معنای بفتح
ازفات
وفتح
ازگشت
ازگشت
ازگشت

سپهر خم زده پیش تو خدمت آموزی ✤ سعادتی و گرم در جهان نمیباید چنین
بس ست که روی تو دیده ام روزی ✤ تا پسر زن نورانی آفتاب که رفیع ست
مصلای ارزق بر روی هوا گسترده دارد و سبحه جوزا که گوهرش بسلک نظام ثریا
پیوسته است گردان و گذران بود جاده شریعت و مجاده طریقت عرش سپای
و مقدم شرع آرای شیخ شیوخ الاسلام قدوة الانام خیر العباد خیر العباد و شرف
ناظر الغیوب باقرة عین الیقین نور العالمین رفیع الحق والدین الفلک الرفیع
علی سبیل السیر الملک الکریم فی مقام الطیر مع سائر اوصافه الرفیعة منور و مزین
باد شجره رفعت ذات بر سر مرغان روحانی سایه گستر انیده و شعبه معرفت و کرامات
بانسی وجانی ثمره رسانیده بحرمت رکوع ذی النون و سجود سر دعا گو زاده مخلص
لطیف مسعود مقری که آیات بینات دعا گوی را دلیل و نهار ساخته است
و قوارع قرأت ثنا سرای را حرز روز و روزگار پرداخته از جهت حفظ آن مصحف
رموز ربانی که مصحف مجید است و حلقه قرا غلغل فاتحه اخلاص نزهه بخیر آسمان
تعلیق کرده قرأت دعا میخواند و در مقام سجده روی بر زمین می آرد و بدریافت
شرف آستان بوس این دو مصرع را دربست میکند نظم ای باد نقش جبهه
اخلاص من زخاک ✤ بر چین و سر ببر بدان آستان رسان ✤ خداوندیا بده

نسخه ناقص الاول و الآخر

حصول تقبل آن پای که در مجاهده طریقت یا بشر حافی هم پایه است سریع تر کرامت کناد انه ولی الکرامة خلاصه عریضه بحجاب رفیع انکه از نیجا ب
میامن آثاری که از غبار نعلین آن صاحب قدم پای دار مانده است خاک را
در هر بدست هر سرسبزی پیاپی و هوا را بر هر سری فتحیابی سراسر و آب را در هر جوی
مطفی لبالب آتش را از هر مائده زندگانی دوام ست شعر الله خلد یمن فاک
المقدم ۞ جنی یدوم لبشیر بین العالم ۞ در الحال که پیر تقدیر چهار ترک عناصر
در کلاه صوفیانه فلک با هم دوخت پیش از ان ارادت قدیم ها مه همایون راس
المشائخ را مژده پوشیده داده بود کنا تراشیدگان خود روی ضلالت را بصفا
فرقی پیدا کند و عنوان ظلمت را از سرنامه وجود متبدیان بحرف مخلصین رسوم حکم
فرماید و رقم سعادت و هم قوم لایشقی جلیسهم بر انیشان نویسد بحمد الله که پیرون نشینان
آن در اصحاب درون اند و اصحاب بیرون آن درگاه از حد بیرون بیت
صوفیان خانقاه آسمان ۞ جاگلی نوشان احسان تو اند ۞ مطرز این حریر که
براقی پوش ذیل عاطفت ست اگر چه هم از ان نسیم اخلاق همچون کل جامه تو بر تو
دست بدست دار و اما دستاری چنان نیست که بگاه قدمبوس گردی از
پای مبارک بتوانند افشاند و به تبرک بجهت تو تیای اهل بصر نگاه توان داشت

تقبل ... مجاهده ... کرامت ... عریضه ... بحجاب ... میامن ... آثاری ... غبار ... نعلین ... صاحب قدم ... پای دار ... مانده ... خاک ... سرسبزی ... پیاپی ... هوا ... فتحیابی ... سراسر ... آب ... جوی ... مطفی ... لبالب ... آتش ... زندگانی ... دوام ... شعر ... خلد ... یمن ... فاک ... المقدم ... جنی ... یدوم ... لبشیر ... بین العالم ... الحال ... پیر تقدیر ... چهار ترک ... عناصر ... کلاه ... صوفیانه ... فلک ... دوخت ... پیش از ان ... ارادت ... قدیم ... همایون ... راس ... المشائخ ... مژده ... پوشیده ... داده ... بود ... کنا تراشیدگان ... روی ضلالت ... بصفا ... فرقی ... پیدا کند ... عنوان ... ظلمت ... سرنامه ... وجود ... متبدیان ... بحرف ... مخلصین ... رسوم ... حکم ... فرماید ... رقم ... سعادت ... هم ... لایشقی ... جلیسهم ... بر انیشان ... نویسد ... بحمد الله ... پیرون نشینان ... آن در ... اصحاب ... درون اند ... اصحاب ... بیرون ... آن درگاه ... حد بیرون ... بیت ... صوفیان ... خانقاه ... آسمان ... جاگلی ... نوشان ... احسان ... تو اند ... مطرز ... این ... حریر ... براقی ... پوش ... ذیل ... عاطفت ... اگر چه ... هم ... از ان ... نسیم ... اخلاق ... همچون ... کل ... جامه ... تو بر تو ... دست ... بدست ... دار ... اما ... دستاری ... چنان ... نیست ... که ... بگاه ... قدمبوس ... گردی ... از ... پای ... مبارک ... توانند ... افشاند ... به ... تبرک ... بجهت ... تو ... تیای ... اهل ... بصر ... نگاه ... توان ... داشت

۲۹

و این خیال بسیار در سر می پیچد پای پیچ خاص از برای سر پیچ اگرچه این سر آن
پایه ندارد التماس ست و اگر خود بسر پیچ خاص سروری یابم دانم که از دستار
برجیس چگونه سر بیاید پیچید از سر پیچ پیچ سخن بگذرم و این طره پیچان را
سراسر در پیچم و بنال طرازد عاگیرم همواره فرق فرقدسای آن سری که از و
تا فلک موی در میان نیست بعمامه عالیهم ثیاب مندس خضر و استبرق متوشح
و مشرف باد این عریضه در شهر خدای ارسال یافت تاریخ سال از سر خالقاه و از
سر صفه خواندن فرماید مصرع یعنی رجب و پس نود و شش صد سال پسلیمات
فقرا از اینجانب باراوت تمام روی بر زمین می آرند اصحاب خانقه دعا خوانند
موذن جماعت خانه قامت تعبد دوتاه کرده امام و جماعت تحیات ادا کردند
و سلام گفتند حاضران خدمت با قامت بندگی مخصوص اند جماعت راکعان
و ساجدان آن آستانه سلام گفته اند و دعا میخوانند خادم الفقرا او مقام خدمت
بوسیده مجان یگانه سلام دوگانه گفتند ادعیة المشائخ مع ربط
حکایت الشیوخ شیخ ابوالغنیث که پای بر سر هوا نهاده است برق
من قلبه برق قرب الحق شیخ احمد جرزی رونده بحر و بر ست کشف الله بحر الکشف
علیه ابو ثمه باغی اگرچه او را دسیار دارد اما از خار خار خراشی نیز خالی نیست

خار خلده من شوکة الغضب سر رشته خواجه تاشیخ خیام خیام به او تا دیکشد سماوسته
علی سرادق السماء خواجه محی الملک عیسی صاحب نفس ست حیاه الحق فی احیاء الاموات
قلیل الکتاج خواجه رشید اندر رشید اندر رشدی یافته است مصرع ترشد عنیه بدا رمع
الشوق ۞ للعموم سرچشمه مشائخ از آشنای خضر و الیاس تراوش در سال همین
عمر هم وایا فی احیاء الناس گلیم شیوخ مظاهر قیامت ست مدظلال شعاهم الی
آخر الساعة فلان شیخ در کره فلک قطبی ست که بیشتر مردمان قبله را از و شناسند
تبته الله علی خط الاستقامة دعای المریدین ریگ پوش مردی پوشیده است
دران ناید دید که جاسه هم ندارد لبسه الله لباس الکشف چنین که فلان رونده
جای برسد ساقه الله قدمه الی مساق العظام للمیت الشیوخ شیخ سعد الدین
فرشته که طریق ملکیت را ملکه کرده بود و روح مجرد شده سوی عالم قدس
پرید قدس الله روحه کروح القدس شیخ ملکبا زیران چنان فارغ البال
که از ملکیت می پرید طار روحه مع الملائکة شیخ شجاع عرب طاقت دوربا
لاهوت نیاورد و هم در جنت سیری شد لبسه الله فی صف جنیده و او هم
قلیل الکتاج خواجه عزیزیان اعزه مشائخ عزیز بود عزاسمه من عزاسمه
للعموم فلان نشیننده در نشست قوی قاعده داشت جعله الله فی مقعد صدق

پاک کنند ضیا جان اورا تا
جبریل با تخت مرصع قدس را
نوشی نقش های بزرگ و
بازو در رفع راشهید را کشتن
برد در روح او جاه
عرب بیکون را
برآید در
در صفت اولیا و اصفیا کرده
نام اولیا و صفت آنها کرده
عزیز بفتح از بلخ

۳۱

رسانا نیه اعجاز خسرو
ست و در اصطلاح سالکان قطب
اولیاست و نام او عبدالله
بود و
ملکوت ست و دوری از نام عبدالملک
و او نظر در ملکوت
ثابت و در اصفهان
دعای مریدان
پیک پوش فقیر و مفلس

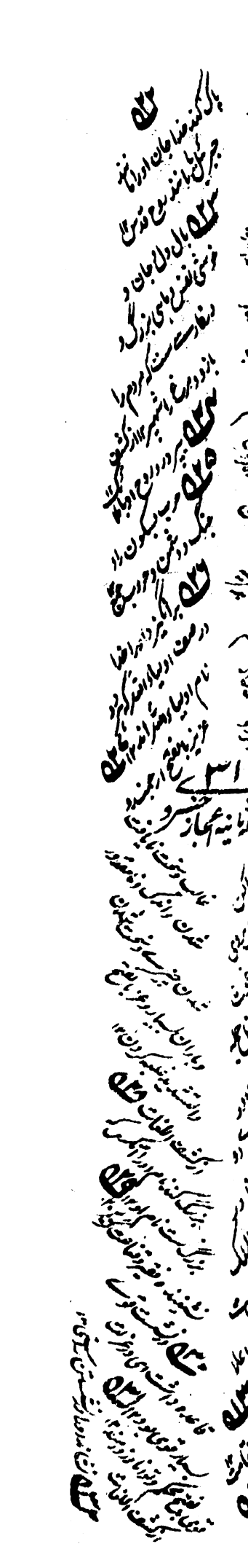

فلان درویش اکرم حق بلند درجه کرامت کرده بود خصوص روضه بکرامة الحق
فلان سر تراشیده هر بار که سر در صوف فرو بردی و برآوردی عین عبارت
لوح محفوظش طرف اللسان بودی حشر مع ذی النون دعای المریدین بالعموم
فلان مرید هنوز در صف نعال بود که پای افراز کرد بلغ مقام ادریس فلان
مرید از شیخ طاقیه بیش نیافته بود که سر از ترک برآورد و هم در ترک سر نهاد بعث
بین رؤس اصحاب الترک العکس خواجه عین رود باری درون و بیرون
صورت ریاست آب حمیه من بکاء الزور صفای حسام مرآئی از آئینه دروغ
ست کسر اصدر مرآت قلبه علی اسمعیل طریق الحاد مار دمنشار زکریا علی فرقة وحدت
موسی علی حلقه قلیل النتاج مختار رقاص نیمی مخ نیمی تار چنگ مغز مخ راسه
واو تار عروقه للعموم فلان درویش زردار که خاک بر سه افگنده سر بر و میکند
مسح راسه فی التیمم شعر در تصوف سیم جستن خنده کردن بر خود ست
مسح کردن خاک کردن بر سر ست صوفی ما تشنه همین یک سخن ست که ساقی ما
قدح ناری تاب الله علیه من سکر المدام فلان مولد ما خوار هم مار ست هم خوار
قرع سماع الخوار مار اسه فلان حاجی در مج رفت اما هیچ شعار حلق بجای
جعله الله کلا علی شعر المشعر للمیت فلان صوفی تارک صلوة بود صلاة الجحیم فلان

گوشه نشین از اهل اعتزال بود حرم عن رویة الرب حلق فلان آهن پوش
از غلغل باز ماند سلاسل مالک فی حلقه فلان جوالقی همین کار با حلق دارد
هیچ محاسن مردان نه طار بلار یش فی هواء النار مصرع نامه سادات نسبتش
زسیادت دیباچه این دو نامه که نجدمت دو خلف رسول مرسله شده است
و نشور سیادت نبده است بر مادحان خانواده رسالت در یکی نسبت
تنوع التزام یافته و دوم بنسبت خاصه شرفا مشرف گشته هر یک مشابهت
بطریق تعلیم مسلسل کننده منشورات انشارا تا بوقت جعد کردن قلم بدین شعار
اگر مکتوب الیه سید و شرفین بود از نسبت سیادت سر موی نگسلد و اگر
جانب رسول الله نسبت امی ست و با خاص نسبت علویه مرتضایه مناسب
علویه مصطفا درین هر دو بحره خیار بدست اوست خواه نسبت بخمسه مختار گیرد
و خواه تناسب دوم که آن نیز خیار است عند الاخیار و اگر نسبت اصلی را
بی خبط طبخ نتواند داد هیچ به از اهل دوم نیست شه من لیس یدخل فی مدینة
علمه اضحی علیا حین یقرع بابها عنوان این سید الصحائف که دو جعد
عنوان بر سر دارد نجدمت اظهر السادات ظهیر الملة والدین قواه الله بنطاقه
الدین ارسال افتاد تحمید احمد مرسل احمد هو منزل لسین هو الذی ارسل رسوله

بالهدی رباعی ای فرِ رسول بر تنت هر مو را ✻ افروخته از نور سیادت اورا
دو زلف منور شریعت یکسیر ✻ آراسته پنج فرق و ده گیسو را ✻ شعار سروری
بر نافته گیسوی شدید اجل اکرم امجد اشرف فلذة کبد البتول زبدة صلب
الرسول ظهیر الحق والدین الشعبة العلویة من دوحة الانساب الشجرة الطیبة
من طینة ابی تراب رضیع الدر الفاطمیة ثمرة الطبقة الهاشمیة مع سائر
اوصافه الحسنیة باد اولیاء صحابه درجنت در خلد بقا مقیم واعدار بولهب
حرقت سوخته زبانی جحیم بیت بران شاه دین کوست مار اشفیع ✻ زما
یدنیا من الشاهدین ✻ محمد حسین که فرعی هم ازان شجره اصلی ست سلامی
که از درود محمدی نافه کشاید وخدمتی که از بوی خلق حسن آید میرساند وتمنا
بوسیدن ذیل گیسوی متبرک که سلسلهٔ مشعر دین ست چون برکات بیت الله
فراوان وتبرک اهل بیت رسول بی پایان مینماید خداوند علی بروجه حسن
روزی کناد باحسانه غرض عریضه آنکه سید السادات نور الدین مبارک
یارک الله علیه از سفر قبله آراسته بانوار صفا وآثار روضهٔ مصطفا بمدینه
استقرار رسید هر که احرام خدمت آن زائر الحرمین گرفت ازان ضمیر صافی
زجاجه یافت پر از آب زمزم قدس بدین سلسبیل طائفه متعطشان را تر دیه

رساله تهانیه اعجاز جسرو

حاصل گشت بیت ظلمت هندوستان را کرد روشن زانکه هست ✤
شمعے از بیت الله و قندیلی از بیت الرسول ✤ بنیایان را از قرهٔ عین علے
بعینه نور نبی معاینه گشت عین الله علیه و اعیان مملکت نیز نظر عزت
برو داشتند و از بسکه سر آسر همه مردمی شده است و جای آن دارد که
درون دیده جایش سازند و در جوار حاجب عنیش تعین گردانند بیت
خلقی همه خاک ره او از در تعظیم ✤ چون سرمهٔ عاشور اکشیدند بدیده ✤ پسید
اجل شمس الدین معربی اگرچه روشن آفاق ست اما ازین غیرت بغایت
متغیر گشته است و چون شمس در زمان تغیر از تافتگی در عین صفر اصفر
مینخواهد باز جانب شام رود ✤ از راه تعصبے که عصبه را با خون و پیوند خویش
باشد به عصبیت در پی آن اعظم عظام در نشسته است و عصب غضب را
در تر بجانیده بلک از پوست بیرون افتاده از انجانب متعصب عرقی به
را در لحم و دم خویش علت جانی گرفته است و از غایت حدت مینخواهد که
قطع صله رحم کند و ازین طرف از انجا که عرق پاک این فلذه حیدرست
با چندین خونابه و مکاره دم نمیزند فی الجمله درین شورش و سوزش خون
هر دو جگر گوشه شهید کربلا گشته است شعر از مهر خون سیاه شود دیده انم
شب کنایه از حسن حسین ۱۲ آفتاب دیگست ۱۲

بخط کرسے از آنان فاضل نامے پیدا شود و حرارت و غصه ها که داده
است و سیلے پدید کرده و قصه ها که گذشته
و پشتی کردن و فرو نشاندن کرده ۱۲ شعب جمع شعبه
عصبه جمع عصبیت قبایل پسران
و فرزندان نزدیک از جانب پدر
عصبات جماعة ۱۲ عضه عضو عضو
چرنے ۱۲ عضه عضو عضو
تخیس ناقص ۱۲
استخوان داده ۱۲ زرهی
و خلگین شده ۱۲ از
بیرون افتاده و بیرون
بازار قفاک غ
از کوچه سرشته ۱۲ از زبان مجم
کننده زبان دراز ده ۱۲ از گشت
نام گردیده و الف بسا روز نویسند
چون شش محرم روز سوم پیش از
شهادت امام حسین برادر کلان
امام حسین در عاشورا فوتی از
آفتاب زرین پرتو ناتمام ۱۲
محرف مصحف بغلط ۱۲ افاق افق ۱۲
بر کناره آسمان که دیوان
محرابی بسا از سیاهی بازین نشان ۱۲
نیلوفر است ۱۲ معرف نافع نفوذ ۱۲
همانش شمرند و مهر ماه نامند و در روز فاکنو باست که شانزدهم روز از ماه و نیز نام مردے که عاشق وفا بوده ۱۲ از گشت

کوی نماند مهر که خونها سپید گشت ✤ حکما گفته اند که شیر در پستان مادر
خونی ست که از مهر فرزند شیر میگردد این هر دو رضیع فاطمه را چنان مهر از
خون بیرون افتاده است که شیر از پستان مادر خورده اند از جوش یکدیگر
خون شده **بیت** خونخواری که میرود اندر میان شان ✤ از شیر خواره
به پسندند عاقلان ✤ آن مغربی کوئی از آل هندست که ستاع عصیان را
در بازار نهاده نعره اهل من فرید میزند از عمار خاندان چون عمرو عاص
عاصی شده اورا سید مغربی نتوان گفت که از دل خوارج نیمروز و شام
دورنگ ترست سوار دلدل از وی هست بیزار ✤ که هست او همعنان
پور ملجم ✤ سید نورالدین میخواست که از گرمی آن شمس شب در میان کند
دیگر نیز دلیکن در خانه وجه روغن چراغی هم نداشت پروانه روشنائی
نیز بیرون آمده بود از مداهنت خواجه مصباح نزدیک بود که آتش دران
پروانه زند و سر خویش گیرد تا چهاردهم ماه شعبان بر آنش بر سید و همان
شب قسمت الکن شد شبا شب بیرون آمد که قسمت من هر جاکه روم با منست
از رفتن آن نور در دل شب روشن گشت که سراج سوخته بر بالشم
بداشت روز دیگر بنگام استوا شمس را دیدم از غایت گرمی بر زوال

راست ایستاده و بران شده که سوی غرب روی آرد اما تا او شام نکند
چاشت نخواهد کرد که اگر مجلس شریف ظهیری در روز رسد میان این چاشت
و شام ظهیری پیدا شده و گرنه سایه داری هر دو مصرع در گردش آفتاب رو
گردد ❊ انتظار آنکه بر آن هلال نعل را برین طرف سرعت سیر بخشد و شمس مغربی را
که آفتاب بر سر دیوار مانده است پرده حیا در روی فرو داندازد مصرع تا چنین
گرمی نکند اختر روز ❊ ارجوکه آن منبع شریعت منیر روان تری در رسد و این
آتش را که درین دودمان اعلی برآمده است فرو نشاند تا جانبین در دوزخ
نیفتند و اگر میان هر دو چراغ خاندان موافقت مزاجی پیدا آید آن خود نور
علی نور بود ان شاء الله النور پیوسته با آثار سیادت مشرف باد آمین مهر
این نامه در شهر رسول بود و شمار مه بی خواندن معلوم خواهد شد و سال بحر
در آخر ورق مصرع یعنی که دوازده سنه هفصد و هشت ❊ تسلیمات خلاف خاص
که از جمع علی آیات مجاند بقرأت سلام علی آل یسین مخصوص اند شرفا انظیف
بیاد آن جانب شریف فرش شرف میبوسند مصرع مکتوب بسادات
وز خاصه نسبت ❊ عنوان سواد این نامه مظلم و رنظر مهر انور سید نور العنیرین
شمس الحق والدین نور الله فی المشارق والمغارب روشن باد ناصیه سوخاتی

نور الاول تحمید الحمد لمرسل الرسول شعر ایا من سدت من جد علی ✻ بقبیت
اجل ولاد البنی همیشه تشریف تحیت رسول علیه السلام الله وعلی عترته تسلیم خدا
خداوند سید اجل عالم نور عین الزهرا انور الانوار الارض والسماء شمس الحق
والدین عین الحق والسادات اعنی العین فی السعادات بحق والشمس بنده
حلقه بگوش گیسوی مشکین سیادت حسرو مسکین که خاک سلاله بوتراب راکحل
بینائی میساز روشن میگرداند بیت جامه آمده از شمس من دوش چنانکه ✻
چکد از چشمه خور قطره آبی روشن ✻ من ازان پوشش پوشیده نامم زیراکه
پاره نور ز خورشید رسید ست بمن ✻ من باد پیچاکه آفتاب وماهتاب گز میکردم
ناگاه کتانی ناپیموده بدستم افتاد روشن تر از ماهتاب چندان که گز نتوانستم کرد
برهنگی گز گز از من بیرون شد عجب کتانی از گل سپید تر آمانه بهاری اگرچه
از او بود لیکن از انجاکه راستی ست تاری کژ نداشت هرجاکه کتانی ست خنک
باشد مگر کتانی ازان شمس عالی درجت تنک ولطیف چون شعاع آفتاب
گرما گرم درد رامد زمستان برمن رسید ز نجلعت شمس جبته المساکین مرا شتر
گردانید شعر نه که من تنها در نور تو گشتم مستور ✻ که ز خورشید بپوشد همه کس نور
شعر ها وک عم اصناف البرایا کما لعرات بردحر شمس ✻ علو همتا این دردیش

۱ تنک ۲ تنک ۳ تنک ۴ تنک ۵ تنک ۶ تنک ۷ تنک ۸ تنک ۹ تنک ۱۰ تنک ۱۱ تنک ۱۲ تنک ۱۳ تنک ۱۴ تنک ۱۵ تنک ۱۶ تنک ۱۷ تنک ۱۸ تنک ۱۹ تنک ۲۰ تنک ۲۱ تنک ۲۲ تنک ۲۳ تنک ۲۴ تنک ۲۵ تنک ۲۶ تنک ۲۷ تنک ۲۸ تنک

دریا دل بحدی ست که اگر بحر بی کرانه آسمان بر کف او نهند دست نیالاید
و در عرق شرم غرق شود دران ساعت که فرستادهٔ خاص با قطرهٔ آب باو چند
کوزهٔ نبات سوی من روان گردید درونه محیط فیض از کران آب در تراویدن آمد
که این قطرهٔ اگرچه زبدهٔ لطافت ست سوی آن چشمهٔ خورشید باز باید گردانید
بیت که گر پوشی بخندد خلق چون برق * که اندر قطرهٔ دریا کنی غرق * اما
بزرگی آن ابر وافر حیا با من ماجرا کرد که آب را سوی آسمان باز نتوان فرستاد
و هر که فرستد آب خود ریخته باشد شعر ولیس یحسب من زمرة الاماس بلید *
پرد قطرهٔ ما را الی المحیط سمایه * این کلمهٔ چند که ام الحرف کاتب زاد نتایج بهار زاد
تا بر بی ادبی حمل نشود که این مادح صلهٔ رحم طبع با کار بنی آدم گذاشته است
چنانکه اگر بگرمی انبار در مستیم در کنارم نهند چون یتیمان در کوچه شان گذارم
و راه خود گیرم و با طفال خود بدانه چند که از قطرات باران گرد من می آید حمل زاد
میکنم از بسکه گرانبار الطاف خدایگان ابو المظفر حمل الله سریره علی افلاک
الحامل وضع منتی تحمل نمیتوانم کرد بیت این عطاهای گران کز رافت
سه زاد با مهذخر برزادگان زادگان بادشاه * این بساط انبساط که در مجلس شرفا
بفرش شرف اتصاف یافت امید که در ذیل عاطفت مستور ماند مصرع

کنایه از زین نامه ۱۲
داهن مهربانی ۱۲ پوشیده ۱۲

در خطا پوشی چو جد جا وید باد * آمین ارسال این رساله در سیانه ربیع نخست بود

و سال از آثار بیرون باید برد مصرع یعنی زمه دوازده از سال هفصد و دو *

الا دعیته للحی والمیت علی الاجمال اعز الله شعارهم برقاهم عرف منشورهم

بالخلق الحسن اثمرت شجرة الرسول بفروعهم ابرم حبدهم کسلسلة الشعر عظم صدعهم

کحبل الله للمیت عطر الجنته نشر مناشرهم اعطاهم العلی منشور النجاة رفعهم الله

سکاناً علیاً لاعداهم یزید اللعین علی عدوهم لعن خصماوه کاذلا الهند خط

دوم در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان وکتبه و دیگر اصحاب اشغال متکلمبر

دو حرف حرف اول در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان وکتبوع مکتوب

وزیر و نسبتش از تحریر * دیباجه درین نامه انچه برشته دفتر بربست دار دهمه

تعلیق یافته است وچون در جملگی اشغال دیوانی نسبت بریک سیاقت بست

باسم هر صاحب منصبی مکتوبی جداگانه عقد نشد مگر شغل نظر که دران جنز

نسبت تحریر نسبت بعینی نیز منظور ست پس بضرورت نامه ناظر علیحده سواد

کرده آمد تا وجه خواجه نیز کفایتی بود بعینه روشن گردد **بیت** خواجه که کفایتی

بود در عملش * ضایع نکند در انچه وجهی بیند * عنوان این عرضداشت که

دستور اصحاب دوادین کافی ست چون بنوسیدن دست وزارت

اصحاب دوادین یعنی صاحبان دیوان ۱۲

رساله ثانیه اعجاز خسروی

رساله ثانیه اعجاز خسروی

دستوری باید بیقین که از علو آن مرتبت سرش باز گردد تحمید تحمد الحسیب الاحد الباقی هو الملک بلا وزیر الله منور الصدور هو الکافی شعر نظام الملک صدرک کالسریر ❊ وغیرک لایخاطب بالوزیر ❊ وزارت ملکة الدنیا خطیر ولکن صار اخطر بالخطر تا دست معظم ملک از عظام وزرا اعتماد یابد و بازوی ساعد تخت از مرافق وزارت اعتضاد قلم کفایت در انامل صدر صدر اعلم حسیب اولاد آدم دستور گیهان بزرجمهر زمان آصف ثانی آمر دیوان سلیمانی خطیر الحق والدین مرجع ملوک الشرق والصین مجرا اعمال الملک والشرع منفتح جرایه الاصل والفرع معمار بلاد الله بالتدبیر معتق عباد الله بالتحریر مع سائر القابه الخطیره باد قبض وبسط ممالک بر بسته مشت وسواد وبیاض دهر در اشارت انگشت بحق خواجه یوم الحساب بنده یگانه وحید محاسب که در مقام اتحاد از هشت هند سه وهشتاد تحریر متواضع وجه شکار وظائف دعا بشماری ادا میکند شعر که نگنجد بدفتر کتاب ❊ سمع الله دعوتی واجاب ❊ تحریر عریضه در معنی آنکه ازینجانب از فضل بیشمار پادشاه بی وزیر وفر دولت وزیر صائب تدبیر امور بر حسب مرام ست وعقد نظام وبهیچ وجه نامرادی نیست مگر از بی معاملتی مقطع مانکپور واصحاب او

که رقم انصاف از خطوط پیشانی ایشان ساقط گشته است بیت

چون بسم الله که دور باشد ✻ از روی برات من الله ✻ عرضه می افتد

که چون بنده کمتر باشارت دست مشیر ممالک اسکن الله الظفر علی ظهاره

سوی فرود دست آمد و مقطع مانکپور را در حدویه تنهوره دست بوس کرد

آن ناجوانمرد کفی الله کفه عن الایادی دست کشادی چنانکه قلمزنان

دستور کنند سر انگشتی ننموده بیت بناخن و قلمت کان قدرتنا و امرا

که ناخنی نتوانم بدان قلم کردن ✻ بعد از انکه فرمان رسانیده و فاضل

طلب کرده شده مقطع اقطاعات سیفی بمن نمودن گرفت که ایخابی تیغ

زر بقرض هم حاصل نشود فکیف بجرم چون مقطع پیوسته در قطع راه لشکر

باشد و هنوز در قطع راه لشکریان و درین ولایت لشکری نماند که موانش را

مالش رساند از گماشتگان و اهل قلم چگونه مالش حاصل شود و حاصل

قصبات قلمی خود آنمقدار نمی باشد که سیاهی حاشیه را بسنده تواند کرد

بیت چون شکند گهر تیغ مهره گردن ✻ زنوک خامه دیوان کجا چکد سنبه

برین طریق فرمان بردست کرده پیچ پیچ میکرد قدری به پیچید و فرمان

بردست کتخدای بنده خویش داد و گفت که جواب این کاغذ برنهج معاملت

نباید گفت کتخدای بنده را در خانه خویش بُرد و در صدر نشاند و منتها
پیش آورد و گفت که امروز مارا باش بنده گفت من ذلک چیزی نخیزد فقد
کار را میباید بود و غم فاضل خورد تا بیک تشدید چون حرف مضاعف درون
نخیزی بیت شو حرف او بیان که ز معنی خبر آرد ۞ نی حرف مجرد که سراز
صفر برآرد ۞ چون برین طریق سخن مسلسل شد کتخدای گفت از ما چند سیم
طلب سیکنی بنده سی لک جیتل طلب کرد سی و دو دندان بخنده کشاد و سی
و چهار کودکان مکتب بعقد انگشتم بنمود دریافتم که او بیان قبض و اطلاق
خویش میکند گفتم باش تا جمله عوارضات و شکم دزد که از مردمان به تعریض
بستده از درونه تو بیرون کشم آغاز کرد که خشو گو که تو نفرستاده خواجه جهانی
چندان اطلاق و ادرار خلقی فرو برده که چون تنگه ترا بهنگام مستخرج شود
همه لبطانه تو خواهد دانست که چه حرفها از تو در بارز خواهد آمد در درونه تو انگاه
حل گردد بیت که در بطن جمع اینقدر واجب ست ۞ که هنگام بارز نه بینند
رنج پشتی قلم زنان زبردست که رعایای زیردست را دست راست میدهند
و محصول را بدست چپ در عقد می آرند و اگر یکدرم از ایشان طلب میشود
مشت را بعقد نود و سه می بندند و میگویند که نقش درم اگرچه بسه می شود

بر باشکل صفر وار و که جز بهندسه بسیار حاصل نشود شعر خط ما پیدار ازان
یک صفر ✤ سکه ده دهی زنیم همه ✤ هر چند بالیشان گفته میشود که فاضل
به لک از شما سنجیده خواهد شد میگویند که این بدان ماند که قلم عمل راند
و کاغذ را شکست آید و نویسنده دزدی کند و قلم را سر بزند و کاردتراش
بر دو کتاب را در شکنجه کند مثل این کلمات آن عمله بوالعجب را بسیار ست راست
گفته اند که تا سر عمال نبینند از ے مال حاصل نشود و اگر عین عامل بکسی هنوز
املش باقیماند و طائفه اند که مال با مال قلب حاصل کنند و لیکن حرمت بود
اما برکت نتوان یافت مصرع در مال مقام مرد و جوه عامل ✤ اگر گفته میشود
که همه جمع شوید و ما را باتفاق جوابی گوئید جمله جواب میگویند که دو کاغذ
بیقدری کاجی یکجا نمیتوانند کرد و چند دقیقه پخته درمیان باید آورد که چند
مخالف علم و معانی بهم پیوند د بیت باز خواندم که ازایشان من اگر
چند شتابم ✤ آنقدر آرد کز و مهر شود نامه نیابم ✤ اگر ذکر فرمان کرده میشود
میگویند که این فرمان دیوان ست نه فرمان سلیمان تا الفهای طغرا از
سلطانی که هر یک عمده کار مملکت ست نه بینیم به پروانه که از دودهٔ چراغے
پیران کنند وجه روشنائی نیز حاصل نیاید اگر میگوییم که شما با خواجهٔ جهان

سما رض

معارض میشوید که سیاهی و سپیدی ممالک زیر قلم اوست میگویند که چتر سیاه
و سپید ظل الهی پایدار میباید که سایهٔ عدل بر سر جهان و جهانیان گسترده است
ما از قلم سیه گری چند که دست شان بابت قلم است نقطهٔ ظلمی بر بیاض انصاف
نگذاشته ایم اما همه خود انصاف میدهیم که رقم ما صورت ظلم است
بلکه دیباچهٔ کفر رشته دفتر زنار وقت ما شده است و ما بدان حبل المتین
اعتصام کرده تا ازین چه بر بندیم و از انچه بر بندیم چه کشاید نظم
موسنان تسبیح خوان و هندوان زنار دار ✻ کار ما با رشتهٔ دفتر همه عقد و شمار ✻
بدین طریق رقم نیاز بر خود میکشند و چون کار بعمل میرسد عشوه در دروغ را مع الاستغفار
بصرف میرسانند اگر میگویم که راستی نیکو کاریست میگویند راستی معنوی
میباید چنانکه در بسم الله الف الله است نه چنانکه راستی محرر ان میان
دو حرف زر خط راست بی معنی کشند بیت چو مرد راست نماز است نیست
بمعنی ست ✻ چو خط راست میان دو حرف زر پیوند ✻ هر چند با ایشان
گفته میشود که خط خواجه جهان نبرد یک شما چیزی می ارزد سخره میکنند که
اگر تر باشد قدری خاک و اگر خشک شود پارهٔ آب بدان بادشاهی که خاک
و آب آفریدهٔ اوست که ما بدان کاغذ نهیم بیت آنقدر خاک که بر روی

خط تبیزند * و انقدر آب که در حلق دواتی ریزند * بنده ایشان را
از محرران احرار[1] میدانست ایشان خود بخط[2] مسلسل زنجیر در گردن
احرار[3] میکنند و آنرا خط تحریر نام می نهند ما اعتقهم الممالک من النار
بحق بیت العتیق[4] فی الجمله باچنین محاسبتی[5] که بنده است در حسابم
نمیگیرند و در عقدی[6] صد گرفت[7] می آرند و میخواهند بنده را بیاخذ شود[8]
ما خوذ گردانند و بعد ازان مواخذه کنند اخذهم[9] الجبار اخذ اشدید[10] آ
بر نیجانب ایشان در بند گرفت[11] و از انجانب هم[12] گرفتن خواجه جهان
نباید که بنده چون تیغ مجابده[13] هر دو سوی در گرفت بماند بیت
یا چو پهلوی قلم در هر دو سوی * ماند از زخم زبانها در تراش *
درین وقت بعد ازان که فریادم بملک رسیده است و ملک بفریادم
رسیده کار من بر بندوی افگنده اند دیو چند[14] نام که چند دیو را
یکجا کرده آمد و پرداخت وجود ابتر او کرده و بر ملک چون دیو چند[15]
و مار بر چندان[16] مسلط[17] خرد و بزرگ میان دیوان شده چنانچه
شحنه[18] دیوان را در حساب نمیگیرد مردمانی که دعوی گرفتن دیوان میکنند
از سایهٔ اورم میخورند بیت با آنکه بران دیو دمی صد افسون حاصل شود

* به کسی گماشته باشند و مجازاً بمعنی مضارب ۱۲ از غیاث اللغات [18] شحنه دیوان مراد از حاکم دیوان ۱۲ *

مگر که لاحول[1] خوانی چنید * در اصل از کم[2] اصلان کره[3] است واز غایت
ادبار پالیش بر بسته کره مانده وشگافهای پای کوی که هر یک دروازه
کره است واز بنشستن بسیار جمله کره بر بسته دست او شده زهی
دبیر مدبر که جملگی دبیران را دبره[4] کرده است وخود خواندن دبیر درحق او
درست می آید که والیست بر سر بیر یعنی خلقی را سوی چاه رهبری
میکند وآن چاه تاریک دوات اوست که قلم را در آب سیاه وکل تیره
فرو دمی برد مقطع هندو پرست خط[5] بازگونه بر سیاقت مسلمانان
تربیع[6] کرده واو دو[7] دبر سر نی کرده آتش بر قصبات این سواد
میزند وهر طرف سوزندگان دمش[8] میدهند شعر[9] وللاطفال[10] یسیل لعاب
رفیق * علی نیرانه ما یریق[11] * استیکانش[12] بحدی ست که اگر همه
خلق خطه مانکپور از تشنگی بمیرد بی گفت او آبی از آب گنگ
برنتوانند گرفت واگر برگیرند درحال آب ایشان بریزد بیت
همچون سراب تشنه فریبی که تشنه را * از آب گنگ باز برد جانب
سراب * بنده ازان کتبه[13] جهال فاضل طلب میکند والیشان اشارت
بدان هندو میکنند وباستهزا[14] میگویند که اینک فاضل ولایت ما است

[1] لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ۱۲
[2] کم اصلان ۱۲
[3] کره ۱۲
[4] دبره ۱۲
[5] خط ۱۲
[6] تربیع ۱۲
[7] دو ۱۲
[8] دمش ۱۲
[9] شعر ۱۲
[10] للاطفال ۱۲
[11] یریق ۱۲
[12] استیکانش ۱۲
[13] کتبه ۱۲
[14] باستهزا ۱۲

رسالۂ ثانیہ اعجاز خسروی

تخت رساند تا ایشان را چون دفتر ایشان رشته در گلو کرده ببرند
بیت در حال قلم زدست شان بستانند ✤ وانگاه دهند دستها
شان بقلم ✤ از حال آن دیوان جانکاه آصف زمان را وقوف
داده ش. از انجا که کمال کاردانی نظام الملکی ست دانم که کار
ایشان را چنان بکفایت رساند که دستور جملگی کفایت حال و
استقبال گردد انشاء الله الکافی الدعا کما کتب عقد تحریر دوم
ربیع دوم بود و تاریخ عام سر قلم در خط مصرع یعنی که بسال نهصد و
تسلیمات کتبه این سواد تسلیمات بحساب که قلم را سر بالا کردن ممکن
نگردد باد امیر سانند محاسبان دیوان خاص هزار خدمت چون سجده
عقد خنصر چپ از کاتب قبول فرمایند بخدمت محرران آزاده بندگی
با هزاران آزادگی بنده وار تحریر میکنم الا دعیته الاحیاء والاموات
مع ربط الحکایات الوزیر نزدیک فلان وزیر هیچ کناهی تبر از
دروغ نیست عصم وزارته عن وزر الزور بیشتر امضاء فلان وزیر
برضای حق ست جبر کتابه بامضاء الرضا فلان وزیر در ضبط هندستان
هر سخنی رائی ست مستقل امر علی التهدر ایه فلان وزیر در حساب در ماندگان

سهولت کردی سهل الحساب علیه فلان وزیر و وجوه خلق بوجهی هر چه
بهتر دادی توجه وجوه الرحمة الیه العکس دست فلان وزیر بابت قلم
ست بری دسته گذشت دیوانیان فلان وزیر دیوانه شد یلعنت اند
اخذ الشیطان دیوانه بر گور فلان وزیر انبار لعنت شده است لعن
القهار مجاوره دور یره المستوفی فلان مستوفی حقوق استحقاق بطریق
استیفاء میرساند تمتع بشغله علی طریق الاستیفاء فلان مستوفی
در حق اهل استحقاق لطف بحساب داشت استوفی رحمة الحق یوم الحساب
العکس فلان مستوفی تا از زر دشکم خود مستوفی نیابد برات صعفا نشان
نکند منع باستیفاء الا در ار والاطلاق فلان مستوفی تا از سوختگان رو غن
چراغی نستدی دود ه بر سر قلم نکردی استوفی لذات النار المشرف
منصب اشراف بفلان مشرف مشرف گشت اشرف علی اشرف
المناصب خواجه مشرف مادر قتل معاندان بغایت شدید الرای است
جعل مشرفاً مشرفاً تشدید الرای فلان مشرف در اشراف خزانه را
قلم بود اشرف علی خزاین الرحمة در تقریر فلان مشرف دخل کذب
کم بود دخل الخلد بصدق تقریره العکس فلان مشرف مشرف بیمال است

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

بعض اشراف باسراف المال فلان مشرف هم هلاک مال میکند و هم
هلاک مآل دارد اشرف علی الهلاک فلان مشرف جبهها در روغ بپرداختی
بعث فی جمع الکاذبین العارض فلان عارض در ترتیب حشم قوی
طولی و عرضی دارد طالعمره فی عرض الجیوش الی عرض النشور فلان
عارض بر لشکریان قومی سایه تربیت دارد ظل عارضا الی حد القیامت
از قلم فلان عارض همه جوهر لطیف میبارد ابقاه الله باقی العرض با لجوهر
فلان ملک عرضی بود که حشم را در عرض بر جهت گذرانیدی عرض الملک
برحمة علیه بالعکس فلان عارض لطف عارضی دارد و قهر ذاتی مطر عارض
الندامة علیه فلان عارض بی وزد شکم کسی را اطلاق نفرماید مات فی العار
جوهر عارض قوی حشم سوزی بود عارض الممالک جوهر النار علیه ادمتیه
الکتاب صغارا و کبارا احیاء و امواتا بقی الی یوم الحساب خص عارض حل
الدیوان و ما خرج من ذلک حلبس علی مناصب الصدور و ما غل منها
وفق بمعاملات الخیر حبر صدر الدفاتر بخطه خص تحریره یوم الحساب امن من
حساب یوم الآخرة حرز من عذاب جهنم العکس لقی فی خبانة المهابت
اخذ یده بالقلم وقف لتحصیل اللعنة ضرب افراده بالضرب و القسمة اخرج

خشوه مجملاً و مفصلاً قسم ما فی لطبنه بالتفصیل حروجه بالسواد احرق فی
بازر الجحیم خص بدخل جهنم خرج النار من فیه صدر فی صدر ستر نوقش
فی الحساب ع نامهٔ ناظر و نسبت ز نظر عیوان ✻ این سواد جلی بنظر
دور بین خداوند عین اعیان الحضرت عین الملک کریم الدوله والدین
صاحب دیوان ناظر الممالک زاد البصیر نور نظره منظور باد تحمید الحمد لله الواحد
النظر هو الذی نیظر علی الاطلاق الله منور العین شعر سلمت علیک
ناظر السلطان ✻ لوحظت بعین رحمة الرحمن ✻ نظم چندین
همه دیده و کاسمان را بسرست ✻ نظر گی ناظر روشن اثرست ✻ تمام
همه ذره ایست زیر نظرش ✻ سبحان الله این چه علو نظرست ✻ تا این
مقله دیده از بیاض و سواد خویش در سیاهی و سپیدی شغل نظر دارد
دیده دور بین سرور انام عین الملک کریم الدوله والدین ضیاء اعیان
الاسلام قرة العین الکرام نیظر کفایت و بصر درایت قرین باد و عین الکمال
ازان قلم تیز سیر بکفوف بحق عین الله شعر اعز الله وجهک فی عیون
کما اعز العیون علی وجوه ✻ ملحوظ ملاحظه ناظر ممالک ضیاء نوری که به پیرایهٔ
نظر در دیدهٔ مردمان جای ساخته است چشم ادب بر بساط تواضع میمالد

سنا قشه کرده و مشرد در حساب دیوان ۱۲

چشم ملک بزرگی دولت و دین
دیر زنام صاحب کشوری ناظر ملک
خطاب ۱۲ فرخ زیاده کند
خدا دور دشمنش نظر اورا ۱۲
نظر دوستش کرده بینند تمام عالم
سلام بسلم برونت
ناظر با دشمنه ۱۲
نگرنده و رنگا بدارنده دوم دوک
چشم ۱۲ از گشت و صاحب غیاث
نویسنده و کیالای تو
ناظر ۱۲

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

دبختی دانش دولت پسندیده
دعلوم که بدیع مثل عروض و نحو
دصائی دبیان دقره ۱۲
ب دلکش دنش
دوره شطرنج دنرد ای نصیبان
دلبنی دستکش دشیخ دشیره
دوستکا دسفره چرمین ۱۲
از غیبات ۱۲ تو ضع فهم
ضاد بمحمد فروست نمودن و
فرمان فرمودن و نهادن مردم ایشان
استفتای بکسر ضاد دعلامت ۱۲
از غیبات

واز خاک محلی آن جناب تکحلی چشم میدارد خداوند ناقد بصیر بینائی
منتظر را بتوتیای منظر بر ساناد شعر اللهم نور من لقائک مقلتی حتی
ابیض مقلة الحساد ❊ نمودار غرض آنکه چون اشارت حاجب عین الملکی
بنده را در سواد هندوستان شغل نظر فرمود و بنده بدیده قبول کرد
از انجا چشم بصیرت کشاده بمعائنه احوال ولایات در رسید و حرث
و زرع رعایا را از اصول و فروع نظری بر وجه معاملت میکرد و در نهایت
محصولات تا لقی تمام مینمود هر که بکدرم بادشاه را بتعمیه پیش چشم
کرده بود در گوشه نهاده و چشم وقاحت پیش داشته انگشت در دیده او
کرده میشد و با سیاهی دیده بیرون کشیده می آمد تا انگشت شمرده
چندین نقد مین گرد آورده شد شعر نزعت بعین مال عین عمال ❊
قصاصا جائز آ والعین بالعین ❊ بعد ازان که این جملگی خاک تیره را
میل بمیل در چشم آورد و ذرهٔ فروگذاشت نکرد و کاه برگی از خسان
چشم نزد و منت این زحمت که دیده شد بر دیدهٔ خود نهاده آمد
بیت برون آمدی دیده از بار منت ❊ نبودی اگر زیر انبار منت
خواجه عین الدین بصری عمیاً بر شغل نبده در رسید و دو ناظر را بمباشرت

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

خلافی درمیان افتاد که قیاس آن در دور آن نگنجد اعیان انیطرف را
روشن ست که بنده دیده ریگ ریگ کرده است و از ریگ روغن
بیرون کشیده بیت افسوس بود گر کند آن خشک دماغ ✻ زین
روغن بادام سر بینی چرب ✻ اگرچه خواجه بصری سنگی دارد اما آن
سنگ بصری ضیارا در نظر بغایت مضر آمد ناظری که از پیری و تفاوت
نظر سنگ بصر گران تمام را پیش گرفته و بسودن چاکسو و توتیا مانده است
شغل نظر را چه لائق باشد، بنده که بهنگام حرز مزدمات از تیزی نظر
بیت مو در سر خوشهای بر بشکافد ✻ تا رشته نگشته پنبه را بر بافد
چرا مستوجب عزل گردد آن مکفوف را هنوز چه جای کفایت مانده
است که روزش نماز دیگر رسیده است مگر ازین حدیث خبر ندارد
که من احب کریمتاه فلا یکتبن بعد العصر میدانم که این مداهن بزبان
چرب چیزی در گوش مبارک ناظر ممالک ریخته است اما سهل منقضی باشد
که از روغن افگندن گوش بچشم سرایت کند چون این مسوده بنظر
کرم منظور گردد انتظار آنکه یا ضیاء مظلوم را از برای کوری ناظر حال
خود بدارد و یا از اصابت عین آن مقداری نظر فرماید مصرع که اندازه

مناسب و زیبا و راست ۱۲ و نیز یعنی متشرعین مناسب ست که مناسبت بروغن دارد ۱۲ مداهن بالفتح جمع مدهن یعنی نرم ۱۲
از نشست ۱۲ اندازه کردن ۱۲ قیاس بالکسر

بیش از تو تیاست ۱ همیشه عین عنایت ناظر ۲ اطلاق باد آمین
آلودن میل قلم بسرمهٔ دقائق در عین ۲ شعبان بود تاریخ عام از بصیرت ۳
روشن خواهد شد مصرع یعنی که بسال هفصد و دو ۴ تسلیمات از منظر
منتظران دیدار عین الملکی که چشم ۴ در راه مانده اندروی خدمت بر زمین
عیسانید مقربان ۵ نام ۱۲ منظر خاص ۶ رقم تحیات منظور فرمایند اصحاب ۷ دیوان
(ع تحیت سلام گفتن و دیر ماندن رباد شاهی نگذارد مرام)
در مواضع تسلیمات بحساب تشریف ۸ قبول ارزانی فرمایند الادعیه دعای خیر
هر ناظری بالعموم عین ۹ الله علیه دعای ناظر معاملت اضمر الکفایة فی کتابة ۱۰
کالنور فی السواد دعای ناظر دیوان ۱۱ شرع غر سواد فی بیت العین کنیت
العین للمیت نظر الله ۱۲ الیه بعین العفو جعل ۱۳ التراب علیه نوراً خلد الله ۱۴
فی مناظر الخلد اکرمه الله ۱۵ برویته العکس ۱۶ جعل مکفوفاً من عین الغر جعل ۱۷
محجوباً فی عین العذاب کف ۱۸ عن الناظر بسوء الناس بیض الله سواد عینه
للمیت ناظر کثر نظر چشم پیش کرد حول ۲۰ عینه برویت الاحد بغشه الله ۲۱
اعمی حرف دوم در مکتوبات اصحاب شغل مصرع نامه عارض بجاز ۲۲ نسبت دور ۲۳
دیباجه دو ده پنج که در حریم این عریضه منظور انظار خواهد گشت عرض چهار چیز
نامتناسب ست که بنظر ۲۴ تیز دانی مراورا از صفای قریحه نسبتی روشن

۱ اطلاق ۲ ناظر ۳ بصیرت ۴ چشم ۵ نام ۱۲ ۶ خاص ۷ اصحاب ۸ تشریف ۹ عین ۱۰ کفایة ۱۱ شرع ۱۲ نظر ۱۳ العفو ۱۴ الله ۱۵ الله ۱۶ العکس ۱۷ جعل ۱۸ کف ۱۹ بیض ۲۰ حول ۲۱ بغشه ۲۲ بجاز ۲۳ دور ۲۴ بنظر

بعد ازین از انجا که فتح آسمانی نصیر ملک بادشاه غازی ست بیک پروانه
سراج عارض بر همه پروانه آتش دوزخ شوند مصرع کالدود علی السراج
یحرق ✻ مگر آنکه روی در بیت الله آرند و عرض کلمه علیا توقع کنند
و در استصار انصار کعبه دین کوشند و بحبت روشنائی چراغ مسلمانی
در کلیسیه ها پنبه فتیلهٔ آتش سازند آنگاه از سلسلهٔ خواجه حاجی خلاص یابند
نظم ورنه بصف عرض مغل ابنی ✻ غل در گردن سر شده و غل
مانده ✻ المنة لرب البیت که چراغ نصرت آن عارض گاه از تافتگی چهره
آتش رویان تتار افروخته میشود و گاه نوک قلم نصیر الملکی دود از دوزخیان
هندالی عارض السما ابرسی آرد شعر فی کف عارضنا البراع کانه
بهتر برق سرع فی العارض ✻ دلیل نصرت سلیمان عهد بین که شکستن
اصنام دیو گیر برای نصرت دین حنیفی چنان حاجی را نامزد فرمود تا بای عارض
از بیم ره کعبه پیل آورد آنگاه همه پیلانی بو قبیس هیکل و عارض شکوه بیت
چراغ دیده که هر پیل بود دوشتر ✻ اگرچه باد همیکرد باد بیزن گوش ✻ مصرع
این نصرت را کجا بود اندازه ✻ معابد دیوان معاند هند که آن سراج الحق
سوخت بنده را هم از معارضان نصیر الملکی روشن گشته است بیت

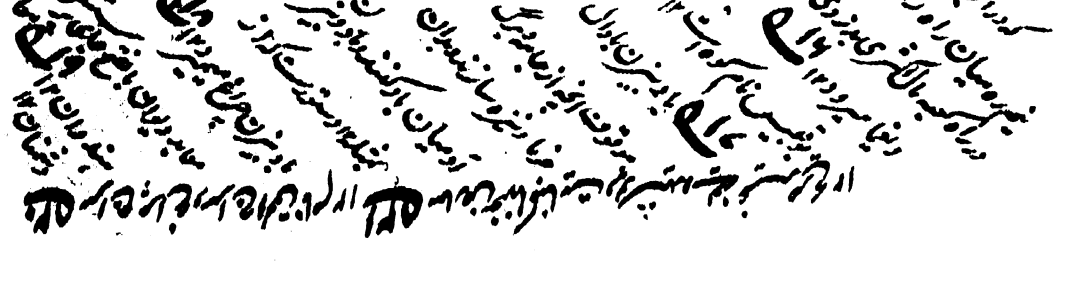

وز کمال مرد باشد کش دهد دشمن گواهی ✤ وینچنین باشد چراغی کش بود
نور الٰهی ✤ طائفه که از طواف گاه حاجی عارض که سراج کعبه دین ست
خبر نصر من الله سوی مدینه محمدی آوردند کیفیت چنان عرض کردند که
چون اصحاب فیل یعنی جمعیت رای دیوگیر سوره الم ترکیف از نوای مرغان
لشکر منصور شنیدند تر سیدند که اگر هر یکی دران معرض سنگ ریزه بران
بت پرستان تاریک روز زنند بر همه کعصف ماکول شوند پس برای
آرام رای دیو و انصار او از دیوگیر چون دیوان صفا که در چراغ گاه حاضر
شوند سوی عرض گاه سراج الحق عزیمت نمودند از اجار نصر الله والفتح
ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا نظم نصیر ملک چون بنگونه
عارضی باشد ✤ چگونه نور نگیرد چراغ کعبه دین ✤ قصه شمائل آن حاجی
مرده وقار چون ترتیب ناصر امیر المومنین در حق او بسیار ست آن
که عریضه تاریک و باریک خویش پیش آن چراغ دولت باز خواندیم
و آن اینست که فرمان جناب کعبه مثال خلیفه المستنصر بالله بحبت
عرض اسپ رسانیده توقع آنکه سراج الحق بزبان خویش گرما گرم
سوی ضیاء الدوله اشارت فرماید که بوقت داغ اسپان در دیوان عارض

بنده را بقدر استطاعت نصرت نماید کوی حج گذارده باشد نظم

چراغ مسجد آدینه و شکار حرم ✤ شوم اگر رسد از حاجی عرض یاری

من مجاور تربت معظم خواجه حاجی برین استظهار امیدوارم که باول بقیه

حاجتی که من عرض کرده ام برآید و ازان سراج روشن با پروانه ضیا

سوی کلبهٔ تاریک خود باز گردم ان شاء الله الناصر الله عاکما عرض نقش

بستن این عریضه بدو دهٔ چراغ در ماه ذی حج بود و عام نصرت بی سر

خواهد گفت مصرع یعنی مه ذوالحجه سنه هفصد و دوه باد و نسبت

نامهٔ میر شکار دیباچه درین سواد غزال هم فسگافته قلم را بدو طریق

روشن داده شد یکی نسبت وحش صحرا و دوم طیر هوا زیرا که شکار بکسر را

دو جنس شکره تعلق ست یکی یوز و سیاه گوش و کلب معلم که او نسبت

سباع و وحش می جنبد و دوم باز و شاهین و امثال آن که از جنسیت

طیور می پرند و هر جنسی را شکار گهی علیحده آراسته شده است تا یوز

سیاه گوش در پی آهو و خرگوش پویند و از مرغزار خویش نگذرند

و چرغ و شاهین بهوای شکار با کلنگ و چرز بازی کنند و در اوج خویش

پرند شکره وار بی هنر نیم که باز را بر خرگوش پراند و نخجیر گیر با آهو نه که سگ را

۶۱

برطاؤس دواند بیت سخن چون خبط وعشوا شد بود همچون شتر مرغی * کش اشتر مرغ خوانی ونه مرغ ونه شتر باشد * عنوان این طایر جسیم که چه غنیمت نگارین بر دست ملک شکاربک میسره صید بزاة دولة میوث المتمرده کشاده باد تحمید الحمد لرازق الطیور والوحوش القدر ارزاق الطیر والوحش هو ممسک الطیر فی الهوا بیت امیر الصید انک تاج یزین * تصید روس صید فی صطیاد * رایت الحاج والتیجان طرا * تذل کتاج دیکی فی البلاد * تا شهباز تاجدار باشد وشاهین کلهدار وافسر طاؤس از زمرد سبز واکلیل خروس از یاقوت احمر ملک ملک آثار عنقا شکار تاج الدولة والدین کاسر هامات الکافرین معین نهضة الاسلام مربی افراخ الکرام اجبل الغزاة اشجع البزاة اعظم شکاربک قیران ملک بر فرق شهبازان سپهر افسر وبر سر کلهداران وهر سرور باد هواخواهان هدهد وار تاج بر سر وبدخواهان آن کلاغ سان بی کلاه وشب پرک مثال سر زیر و بازیچه بر صفت کبوتران مسجد حرام کمر بسته بندگی شاهی باز دارکه از دست شان آشیانه شکارخانه خاص ست چون مرغان دانه چین زمین عبودیت بوسند ودر هوای دستبوس ملکی میخواهد که پر کند ودر پرواز آید شعر

ریشا من الرحمن اطلب عاجلا ✤ حتی جنابک بالمحاسن کلنس ✤ هرچند
که پر کم بدام دوے ✤ امید که پران برسم بردر تو ✤ از ینجانب
شکار دوستان بی آهوست و کار دشمنان باگور و مژده فتوحات
شکار یکی طعمه نشاط بکام دلها رسانیده و آوازه غزوات قیران املاکے
روبه مزاجان رزم را زهره از دها داده بیت شدی نشانه عالم تقتل
جیریان ✤ بران صفت کاسد اقتد تقلع خیبریان ✤ از پیشیرزاد هبر
چنان معلوم شد که شیران لشکر که از برای کشتن سگان مغل نجیری گسسته
بران کلاب زدند و آن سگان که رسن دراز یافته بودند و نجبت موتها را
چون خرگوش خفته فرو گرفته اند از تیرترکان در نیستان پنهان شدند
هر یکی را سهم خورده از بر نیستان بیرون می آوردند نظم پس آنگاه از
تن آن سهمناکان ✤ نیستانی دگر بر میکشیدند ✤ شنوده شد که در آن
عرصه صیدگاه شهبازان شه بازوی شکار یکی به تیغ طوطی رنگ سرهاے
گریزیان مغل با پر بوم می پراندند و آن بومان خرابی دوست هوهو زنان
می آمدند اگرچه هوی درین بوم انداخته بودند اما چون از هو خبر نداشتند
تا طعمه مرغان هوا و یه نمیشدند خبرشان نمیشد ارواح خبیثه ایشان

چون مور و ملخ در درک اسفل پروانه آتش میگشت و اشباح خسبسه
ایشان کرا پی پروانه در آتش معد و طیور و سباع در میرفت شعر
قد استلاء المفاذر من قتیل * کما من ختنه زاغ الغراب * و بعضی
از طغرلان ترکستان و سنقران قراقوم را که به اوشاهینان شهد بودا
بازی و دوال گیری آمده بودند از هیبت دوال عنان از دست
رفته بود و دوال رکاب در پای گران شده و هر همه دوال پاکشند
سنقر را دوال در پا کنند ایشان را چرم خام در گلو میگردند شعر
قبا البصرم اعناقا هناز نیت * بل لاق بالبصرم اعناقا * الغرض تیر
دوگزه شکاری که کوه را دام گرگس سازد چون آن بوم صورتان را
دام قید هم در دام قید آورده است اگرچه چنین شکار پیش سند
همایون فرستادن نشاید چون فرمانیست فرستادن فرماید که
اینجا مشتی سیچغنه چق چقی ببانگ در روی میخواهند که آواز های این طایر
مسیحون را بپوشند بیت ولی زبار خموشی به است با هر مرع *
گر طبل باز جولش دهد ببانگ بلند * دیگر نموده می آید که از بیجاب
شیر دهلیز سلطانی بیشتر در صحرای نخجیر میباشد و خسرو اردشیر غلام سیرت

چاکر با شمشیر زنان لشکر مست و شیر گیر روز و شب در ذکر شکار سے
انداختن و شیر کشتن مجلس شکاریکی و هنرمندان شکار از اطراف ذکر
هنر شناسی شکار یک اعظم شنوده اند و با شکره خویش مستعد شکار
بجانب جناب جهانگیری رسیده بیت آنچنان استاد هر یک کز هنر
شکار شیر را همچون نگس گیرند از شیر نگس ✤ سر برشته انیطائفه نیز با نیست
از یوز کند که او را ابوالفهد کرکانی میگویند دعوی میکنند که یوز من در
هنرمندی شیر را آهو گیرد و برین دعوی چندین شیر را که همان یوز
شهید کرده است گواه من اند خطا پشت بر ان و سواداتی که بر پوست
آهو بقلم قضا نگاشته اند حجت کرده نگاه میدارم ناچون حاکمان
عالم بنیه هنر طلبند عاجز نیابم دران شبهه نیست که یوزی دارد که شیران
از پنجه او در بند فرار میباشند بیت غلط ست آنکه دارد یوز او کز غایت
حسرت ✤ سواد دیده شیران ست آن مانده براندامش ✤ چرغ دارے
نیز رسیده است بغایت رسیده و میگوید که قصاب اچنان
بیامورم که از کامک خویش پره را بسمل کند و خرچال را از شیر گنجشک
بگیرانم و کاردانک را جای بر سانم که بر قافله کلنگ زند چرغے دارد که

در هر پروازی سیمرغ شکار است **نظم** عنقا بخزیده از نهیبش
در قاف ✤ زانگونه که قاف در میان عنقا ✤ در پراندن شکره خود
دعوی میکند که باز را بران گونه بپرانم که برکوه بیستون ابر بیستون نبرد
جمله پرانندگان را از پراندن او چون قراخون سر میگردد **شعر**
و بفتح حسره افواه کل ✤ کمنقار الطیور بحر صیف ✤ یک روز رای همایون
بامتحان شکره و ارغریب همای چتر را در هوای صید طیران فرمود چنانچه
لشکر شرق تا غرب پره کشیده زمینیان طائر گشتند و هوائیان واقع تیر
سخت گرد عنقابان را پر و دام صید او دوبار ایچه جان باز میستد و پیکان
چرب زبان گرگسان را زیان می آورد و دل میربود شاهین جانوران
از لگد خویش میکشت و سیخچه از مشت دیگران می پرید **نظم**
لگد و مشت در قفای زبونان ✤ زخراشندگان غریب نباشد ✤
بازان چنگ زن بزخمهای چنگ مرغ را از هوا فرود می آوردند و مرغان
خوش نوا فرود و بالا آهنگ میکردند و با واز نای چرغان رغنا را بیقرار
میگردانیدند ناگاه درین حال کله کلنگان مای از سوی آب در رسیدند
تیر انداز ان تیر می انداختند و کلنگان را سر می بریدند و لنگ میکردند

مرغ دار غریب بفرمان کامگاری شکرهٔ کامگار خویش را بر طریقی
پرواز دکه بیک دمیدن از سپهر باز بلند پرصبح بلند تر برآمد از انجا
چنان تحمید که نر طائر چون بچهٔ کبوتر مے لرزید نباید که بر من واقع شود
بر هر کلنگ که زخمی می آورد سنگدانه او را ریگ ریگ میکرد تا از چنگ
آن رشتهٔ کلنگ یک لنگ رشته نشد و هر همه را مائده اصل لکم الطیبات
وما علمتم من الجوارح روزی شد سلطان شکره شناس را بهر شکره دار
غریب بغایت غریب نمود خلعتی سبز چون پر طوطی و تنگهای زرچون
پر دم طاوسیش بعد دیر مرغ اعطا کرد نظم زان پر طاؤس و طوطی
کان هنر پرواز یافت ✤ خواست کز جا بر پرد زیرا که جای آتش بود ✤
روز دیگر که غزالهٔ شیر سوار از ذنب البرجان در سبزه زار آسمان
جسته زد شاه اسد صولت بتماشای یوزبان نو قصد نخجیر کرد شعر
رکب الجواد وارکب الاجیادا ✤ حتی یصید بطیبة الاسعادا چکم اندازان
بندان گوسالهٔ جگر هنر بر سیکندند و قادر دستان مغز پلنگان را از پوست
گوزن می خستند طغانه چهار پهلو از دلاوری دل سیر میدرید و در دیده
آهو در میرفت و هلاک شکاری بزبان آوری سر گرگ مینگاشت که

چشم تمیز دمعلمان خاص که بتعلیم مکلبین تعلموننهن مما علمکم الله استاد
گشته بودند و بردوندگان دست سبقت نموده معلمان ازیشان
فوائد فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه میگرفتند و گرگان وحشتی
که از برای وحشت ناخن زدیدی از دیده و دل گزیدی آن سکان معلم
میدادند و گر از ان خشمناک که از بهر خصومت دندان زدندی دندان
کنان مرد دندان یوزان خاص میرسانیدند بیت گریه خون کرده
زخم برتن صید ۞ خنده فراموش کشته شیران را ۞ بساط شکارستان
نشاط را مانست ازبسکه یوزان دست میزدند و آهوان حبست میکردند
وکوتاه پایان پا میکوفتند و ترکان کمان می کشیدند در بخالت لشیم یوزی
چند از کنار رود دره آن چنگ زنان جگرخوار گذشتند نظم
بدان تا چو بر جان زند زخم چنگ ۞ بمیرند و پس خرقه بازی کنند ۞
یوزبان غریب یوز چنگ زن خویش را که به سه جای درنای گلو داشت
رسن بکشید و آن ترجمه دراز کشیدن رسن چنگ راساز کرد و کله
رقصان در نیم ره چنان بزد که برهمه شکرانه گرفت چنگ او کردند
بیت چنگ زن خوش خوش سیکرد گرفت از انگشت ۞ هر یکی را

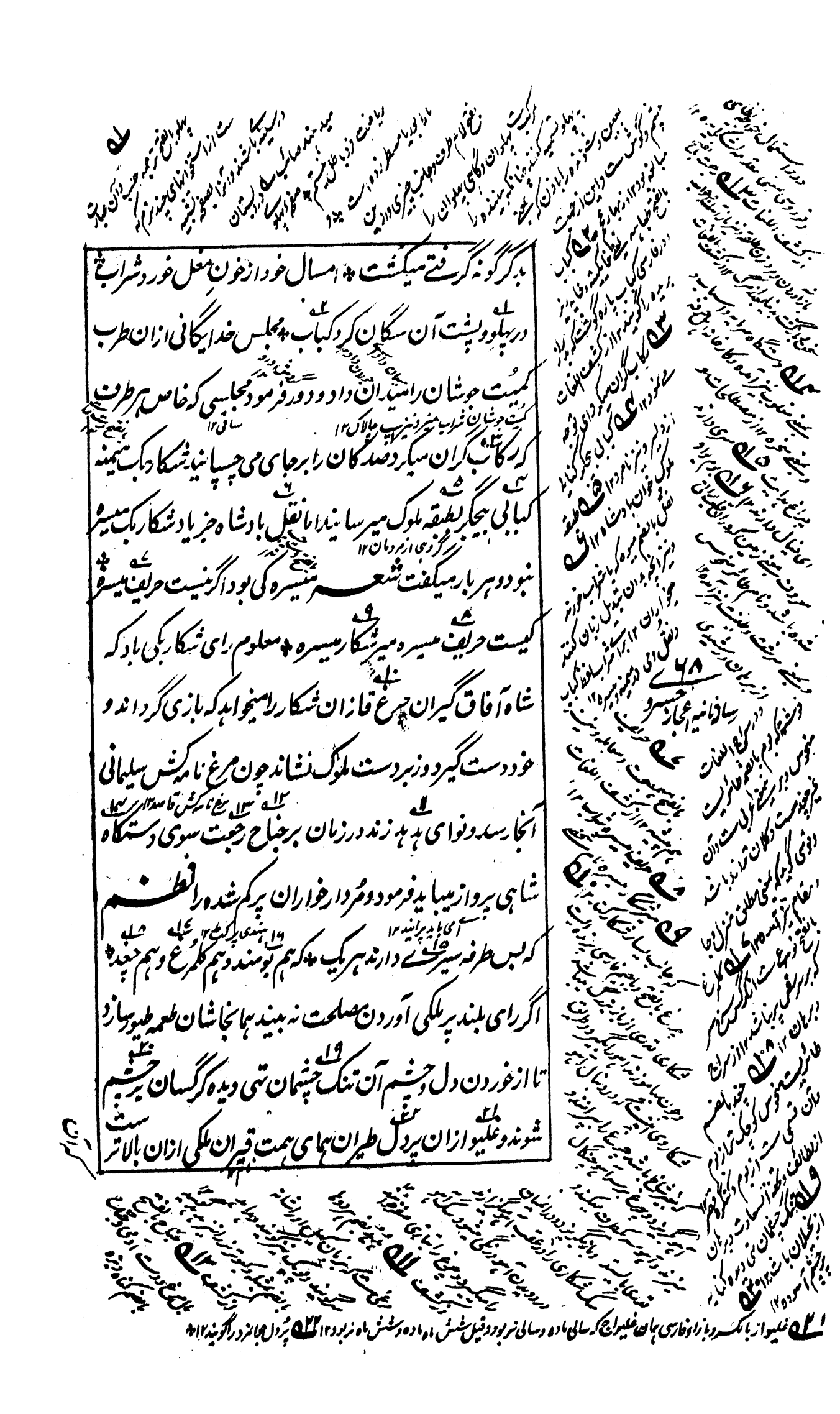

که آن آشیانهای کلان را سوی قبرشان سواد اعظم تحفه آرد نظم

برسم ره آورد بنمود زرای ✤ فرستادن بوم پیش بهای ✤ تا زاغ کمان

خاص بر سر شاخ رفعت آشیان دارد مثل این شکاری پیش و اول

سلطانی بسیار خواهد رسید طعمه زاغ و کلاغ و شراغ خواهد گشت میباد

که آن شاهین بحری هر چه زود تر از بحر سند سوی آب جون باز آید

و پیکان بط نول را که از خون آن عقابان چون چشم چکرنه و سر شاه سرخ

گشته است بزلال حوض سلطانی نمازی گرداند شب و روز مرغ

دعا سوی آسمان پراینده می آید بیت امید که روزی شود م

صید مراد ✤ پابوس ملک شکار یک روزی باد ✤ هنگام پرواز

مردم برآید این طائر صقر دار بطی شکار کرده بود و دران سال شیر بای نخجیر

گرفته بود مصرع یعنی یکی و بیست رمه سال هفصد و ده پشکیلات

شکره خدمت سوی آن دستگاه دولت فرستاده شد خواندن

فرماید سپجغه بندگی با دل مستمند مشت بسته و پر تاب کرده آمد بر صید

قبول کامگاری باد زمین بوسی که نقش سم آهو از خرپشته خاک برآرد

نثار پای سگان خاص کرده شد شیردلان اینجانب بخدمت ملکی

رساله ثانیه اعجاز خسروی

شکار یکی روی زمین را از سواد دیدهٔ پشت یوز ساختند الادعیة

عصمه الله جوارحه عن صید الحرام بلغه الله الصید المرام لعب بازی

قدره مع النسرین غلبه الله علی الاساد نصر الله فی قتل الضیاغم

للمیت جلبش طائر روحه علیه الله جعل طیور الحاند قوته طار روحه

فی هواء القادس حفظ الله عن کلاب جهنم باسل من بازیه وودها

جرحه جوارح السماء جعل طعم النسور باض الغراب علی شحمه نذل الحمام

لحومه ولج فی حلقوم القسورة ناط بانیاب الذباب ظفر ظفر الاساد

علیه للمیت اخذه عقاب العقاب اولی طائره لشماته جعل خنزیر فی القبر

صار قوتا لصقر سقر صیر کلبا لسلاسل النار خط سوم در مکتوبی که از

هیئت تنجیم و علویات تقویم باید مشتمل بر سه حرف ست حرف اول

در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامه‌های موجز بسوی شمس و قمر

حرف دوم در کتابت بسوی قمر و بدر حرف سوم در کتابتهای

لقب نجم حرف اول در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامه موجز

بسوی شمس و قمر مصرع دیباجه و نسبت وی از نور به بر رای انور

روشندلان روشن کرده می آید که این قسم بغایت تاتج و وسیع

ظاهر نموده می شود ۱۲

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

ونسبت وروی بدو شکل آید عموماً وخصوصاً اما عموم چنین که اگر
مکتوب الیه شمس باشد یا قمر یا نجم وانچه به تنجیم وهیئت تعلق دارد
همه در سلک عبارت چنانکه خواهد درآرد تا عرصهٔ سخن از آسمان فراخ تر
گردد خصوص چنین که در هر لقبی از خاصهٔ آن نگذرد مثلاً در لقب
شمس انچه خاصهٔ آفتاب ست همان را لازم گیرد ودر نجم وقمر کذلک
بلکه باقی که کاتب درین تقویم پرداخت کرده است غالب آنست
که رقم نسبت از جدول خاصه لقب پای بیرون ننهاده است عطاردانی
که خواهند تا درجه سخن را برین هیئت بذروهٔ سپهر رسانند ایشان را
درین روزنامهای وقائع نظر دقت چنان باید گماشت مصرع
که چشم اهل رصد سوی انجم وافلاک * ونتیجهٔ این مولدات همه
برین نهج استخراج کرد وهر چه جز این ست رنج دانست که اگر
در نسبت خصوص به استقامت تمام مدخل نگرد وکه تناسب میان
جمله علویات مشترک ست ویک نسبت را از اتصال نسبتهای
دیگر مجرد گردانیدن نوع دشواری دارد شکل عموم را التزام باید نمود
تا کواکب معانی را عرصه سیر وسعت پذیرد شعر وبدا له الثواقب

باتساع محلها ✤ مثل الثوابت فی السماء الثامن ✤ نامه ششم ست

ونسبت خاص شمس ✤ عنوان این غنچه نیلوفر که از عین معنی

سر بر زده است به پیر تو نظر ملک المشرق والمغرب شمس الدوله

والدین نور نور لعلو وجهه مفتوح باد تحمید سور المشارق والمغارب

الحمد لمطلع الصباح تا خیر سیاه شب بکتابه والصبح اذا تنفس متجلی گردد

ورایت روز بشمسه جعل الشمس ضیاء متجلی علم عالم آرای ملک المشارق

والمغارب شمس الدوله والدین انور انوار السموات والارضین مع سایر

اوصافه الساطعه باعلای دین یزدانی آسمان سای فیروزی انتمای

جهانکشای بادسایه ظلمت از لوامع رتبتش بریده ولوایح رفعتش

نجاورو باختر رسیده بسوره والفجر کمترین هواخواهان خاص خود ک

وزه که برآورده وپیدا کرده مهر شمسی ست ادعیه وافره بعدد ذرات

خاک رفع میکند واز حدیقه آفتاب انوع نه در آسمان ست نه در زمین

انا وزه سیمای شمس تعشق ✤ ومن الهوی بین الهواء تعلق ✤ ملک

رفیع الدرجات معائنه آن ذات معلی صفات باسرع ساعات و

ایمن اوقات روزی گرداند شعر انه من یری طلوع ذکاء ✤

ثبت نسخه ها نیست

نسخه ۱۲۰ بالفتح وبالکسر نام ۱۲

عنوان ۱۲ بالفتح وبالکسر نام ۱۲

عنوان در ۱۲ از بهار عجم

این غنچه نیلوفر تعلق از

آفتاب در روز بطلوع آن

شکفته مراد از زمین نامه ۱۲

بادشاه شرق وغرب آفتاب

دولت ودین ونیز نام ۱۲

روشن گردانیده باد نور

گیتی بر آیین پیشانی اورا ۱۲

جبهه سپهر دوار مرد تا ناصیه

جاه بالکسر وفتح وفارسیان

بضم پیشانی استعمال نمایند کلیم

نوشته آیه عالی پناهی ✤ پیر

ان بت کرد رشادش افضل

بباه انذرک اند نقصان پیرم نرسد

راه انداز ✤ تا عارض

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

تعلق بکسل از

دنیا اگر آسمانی شوق

گر بپرواز آشیانی شوق

رفت پروین ✤ ۱۲

ساعات جمع ۱۲

اوقات جمع وقت ۱۲

هر آشیانه اوقات

که بنیاد بر آیین آفتاب

راه شهها که اوبان

بعد تا بسیار ۱۲ ✤

اعین الناس بعد ظلمت لیل ✣ معلوم رای گردانیده می آید که تا حضرت
ملک الشمس شرقی بسوی مغرب غربت فرموده است بنده ضعیف خوردک
ذره بی پر تو ان نور بر تهجی ناچیز و مجهول گشته است که کسی را پیش نظر نمی آید
وچنان در کنج خانه مختفی و متواری مانده که کس را علم نیست بیت که از روزگار
چنین تیره گون ✣ سر از روزنی هم نیارد برون ✣ بنده خوردک ذره را
در غیبت شمس روشن نمیشود که از کدام درجه علیا فرود افتاده است
یارب تا غاشیه غیبوبت بر دوش شب و غارب روز نهاده اند شعر
خنگ شموس آسمان بادبز یر ران او ✣ تا من ذره میروم رقص کنان بجد متش ✣
ومخدرة العصر نیلوفر خاتون که جز بدان طلعت انور چشم باز نکردی از حرمان
آن لقا در آب چشمها غرق بلکه از نم چشمها آب مروارید در چشمش فرو دامده
و با چندین آشنائی آب لب تشنه آن چشمه روشن نظم نباید بیرون
اندر عشقبازی کم زنیلوفر ✣ که جز در چهره خورشید هرگز چشمه نگشاید ✣
هر کسی سیر آب گردد لیکن این چشمه ✣ چو معشوق ست کز وی تشنگی هر لحظه افزاید ✣
دیگر دران سینه نورانی روشن باد که ملک شمس الدین شماس که بزرگ زاده
مغرب ست باسم بندگی آن شمس العلی زنده میشود و میگوید که من از

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

حتی عبد الشمسم میخواهم که در پرتو آن آفتاب شرف چند کهی تشمیس نمایم
وگه گه درین هوا بدین بیت که در بلندی برابر شعری ست دل متعطش را
روی گردانم شعر تطلع الشمس عینی فی خبون هوی ٭ کما یطلع وجه الشمس
علی حرباء ٭ ومنتظر سفر شمسے میباشد که روزنامه نور سعادت ست و تیر
دبیر خاص را که تیر یست راست قلم اشارت میباید فرمود تا او بسواد و بیاض
آن شبی بروز آرد و بمجاری آن عین الطاف قلم جاری را رطب اللسان
دارد و روشن کند که صبح ملاقات شمسی کی طلوع نماید بیت کی شب تیره
تا صبح شب افروز شود ٭ صبح پوشیدهٔ ما جلوه گر روز شود ٭ یارب شمس ما
بلقائه ٭ حتی تنور عینا بضیائه ٭ خواجه یاقوت جبلی که سر خروی کرده آن مهر
و شفقت ست از آنگاه که از طرف کوهی سوی شهر آمده است اورا بهای
جوهری پیش اکابر زمان چنان در افروخته است که در سنگلاخ ملوک منسلک
گشته است و قدر و قیمتی بیش از قیاس یافته و واسطهٔ عقد امرا و نگین خاتم
کبر گشته بیت آری کسی که مهر فلک یار لیش کند ٭ همواره سر خروی بود
در همه مقام ٭ و قرة العین شمسی ضیاء الله انواره یا آنکه تیغ زن و جهانگیر ست
اما بغایت محرور مزاج افتاده است هر جا که میرسد گرمی و تفتی بسیار میکند

ختم شد بعون الله تعالی رسالهٔ اعجاز خسروی و مطلوب از تصنیف این فقیر
حقیر بی بضاعت ابو الفضل بن مبارک ناگوری عفی عنهما و عن والدیهما و
مشایخهما و جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات

ودر درو دریچه مردمان درمیرود همگنان را اینهمه تا فتگی از جهت رودی ملک
الشرق میباید کشید شعر خورشید پرست کوز تابی برمد ✣ آن به که گوی صبح
امیدش ندمد ✣ رفیع عارض را تابک نورالعین ضیا میباید کرد تا پیوسته کرد
او برآید و پرده پوشی شموست او کند اگرچه گرمی او هیچ روی پوشیده
نخواهد ماند شعر ضیا الشمس لا یخفی بحال ✣ ولو کان الترا کم فی السحاب
جز رفیع عارض که تواند که صفرا ضیارا مانع باشد و مزاج تفت و تابش را
از حرارت طبع قدری بعدل بازآرد شک نیست که هر آتش را آبی و هر آفتاب را
از سحابی چاره نتواند بود بیت اگر نه ابر نوا ساز پرده ساز کند ✣ ز خلق
تیزی خورشید پوست باز کند ✣ چون رفیع عارض ازان باب ست و
برگشیده تربیت و رتبت شمسی این خال را بهواخواهد گرفت و بیرا موج آبله ضیا
از دیل حیا پرده خواهد گشت امالیوز نیز بیت اشارت کن بابرامی چشمه نوش
که دارد گرمی نور تو مستور ✣ بنده خرد ک ذره انچه طریق هواخواهی نبود
بجا آورد باقی رای عالی برتر منزلت هر روز بر ترقی باد آمین شمار ماه از یا
فرود آفتاب و تاریخ عام از سر پای ذره روشن خواهد شد مصرع
یعنی سوم از ماه و سنه هفصد و پنج ✣ تسلیمات عطاردانی که از تعظیم

شمس الآفاق سوخته اند سلامهای مهرآلود گرما گرم تبلیغ میکنند الجیم
کوکبه ملک شمسی که در لباس نور پوشیده اند از هواداران ایجانب
خدماتی مانند ذرات هوا بحساب محسوب فرمایند سرنامهای لقب شمس
تابع خسرو سیارگان بجهانگیری مشهور باشد ذات عالی صفات ملک
والاشمس الدوله والدین بشمشیرزنی وآفاق گیری روشن ایام باد ومیانش
ازاوج رفعت کمر جوزا دور رویه بسته وتیر او از کمان چرخ بیرون جسته باد
باسد الله دیگر همیشه خورشید جبهه ملک المشرق شمس الدین از برج ورجت
طالع ودرجهٔ منزلت ساطع باد واز سیه کاری راس وذنب دورنگی روز
وشب محروس بحق من یاتی بالشمس من المشرق دیگر همواره آفتاب مطلعش
ملک المشرق والمغرب شمس الدوله والدین مطلع صبح پیروزی ومصباح
آسمان فیروزی باد خاک کسوت ازان عارض پرنور ور بسورهٔ اذا الشمس
کورت دیگر مدام خورشید رخسار عین العلما شمس الدول از شفق سرخروی
درخشنده ودر صباح سپیدکاری رخشنده باد واز زرد روی غروب
مصون ومحفوظ مصرع بمن طلع الشمس من مشرق دیگر پیوسته
مجلس والانور الایام مصباح الشهور والاعوام شمس الدوله والدین قرة العین الانام

ملک گرای ... بلندترین ... ملک باشد از افلاک ... این معرب ... اول واو ... لفظ شمس ... که اوج ... لفظ است ... بالفتح ... وراصل ... کیهان ... سیاه ... بخمین ... اوج ... دورنگی دارد

رسالهٔ ثانیه انجاز خسرو

... آفتاب ... مشرق ... شفق ... مشرق ... زرد ... مصون ... مجلس ...

تجلیهٔ ربانی مزین و تجلیهٔ آسمانی روشن باد هواخواهان چون ذرات هوا
بیشمار و بدبینان چون بوم و شب پرک روز کور و تاریک آثار بصاحب
مشارق الانوار دیگر نمودار بعضی الفاظ که خاصهٔ نسبت بنجوم ست جاودان
آفتاب رفعت و درجت و منزلت شمس الدین مصباح العلو نیر برج اسوات
از منزلت رتبت و اوج ارتفاع و افق تعوق و مطلع سعود و مشرق صعود
مشرق و طالع و صاعد و ساطع و لامع و لائح باد و از زمیل زوال و تغیر غروب
و زمان افول و درمان بسورهٔ والضحی و آیت والشمس تجری دیگر تا شاه انجم
برجبههٔ شیر تخت گاه دارد و در برج بهرام کلیل بر سر آرد و تاج نور سپر ایه بر فرق
فرقدسای و تخت آسمان پایه زیر پای ثوابت فرسای خسرو ستاره سپاه
آسمان درگاه شمس الحق والدین عین المعانی نیر الاعالی باد گرفت راس
ازان افسر انور دور و گرفتگی ذنب ازان درخشنده جوهر منجور رحق سورهٔ نور
دیگر تا خورشید نورانی سهر بامداد از ظلمت هندوستان طلوع نماید و برآمد او
درحد نیمروز نبرد زوال گراید و نزدیک شام بمغرب فرود آید طلوع اختر سعادت
از طلعت عالم آرای و جبههٔ نورافزای مجلس سامی ملک الدهر والعصر
شمس الدوله والدین خسرو آفاق نیر عالی اشراق باد و انکشاف مهر سپهر دولت

وانکشاف حوادث لیل ونهار بعید آلا آثار مصرع بنور الدجی لیس ظل له
دیگر تا حکم قضا آفتاب را هر سال در صدد شرف نشاند و آفتاب عدل گستر
ظلم شب را کم کند و آثار عدل در ایام ظاهر گرداند مظالم حکومت بنور عدل گستر
مجلس عالی شمس الحق والدین صدر صدور اشرق والعین منیر و متنیر باد
وصفت نصفت با آن ذات چون نور با آفتاب پیوسته و نفس ظلمه از
عین عدل او چون نقش ظلمت از چشمهٔ خورشید شسته شعر بنور محمد
قبل البرایا ✦ قضاء الحق اطلعه علینا ✦ الا عتیه علی النسبت الشمس خصوصا
مع الخطابات ملک الایام شمس الدین اخذ شعاع سیفه من الشرق
الی الغرب ملک الشرق والمغرب شمس الدول علی علمه بضبط الآفاق
رای انور شمسی دام منورا ذات منیر شیخ شمس الحق والدین لازال منیرا
شیخ صبح خیز شمس الدین اضحی اشرق باشراقه مولانا مفیض الایام
شمس الدین صنایع المقتبس بافاضة قاضی شمس الدین قطع ظلام الظلم
بانواره عادل العصر شمس الدول زاد الله ایامه فی شرف العدل
برادر مهربان شمس الدین نور ایام بقانیا بنور بقایه قرة العین شمس الدین
ضاء غینا بضیاء طلعته فرزند شمس الدین ربا ه رب السماء تبیاشیر السعادة

سالهٔ ثمانیه اعجاز مسرو

للعموم طلع صبح الرفعة من طلعة اشرق لوامع العلو من جبهة تجلی ذاته ما طلع
الصباح للمنیت سلطان شمس الدین مرحوم اطلعه النور علی بروج الخلد
ملک مرحوم شمس الدین ضاء روحه کملک النجوم مولانا شمس الدین اصبح
انواره علی مطالع الدرجات للعموم لزمه الرحمة کضوء الشمس طلع صباح النور
من ارضه لا ینفک عنه ضوء الغفران العکس مع الخطابات شمس الدین
حبا لنسوز را نزدیک ست که بگیرند سود وجه با فندراس شمس سوزنده
همه روز تافته میباشد تاب الشور علیه من احتراق البرایا شمس بدرور را
آفتاب بر سر دیوار رسیده است صفر الله وجه فی العصر شمس دریا آشام
تشنه آب ریختگیهای ماست یالیس عین العفو عنه مصرع نامه شمس
ونست تنجیم ✻ عنوان این ابر تنک که پوشیده دقائق عطارد ست
دیزده اهله وقت در حضرت مولانا رضین المعانی شمس الحق والدین
ضاء الآفاق بانواره کشاده گردد تحمید الحمد لمنور القمرین الله مضی التنزیه
شعر وسجدت باب الشمس کمل فیضه ذا النقص کالشمس المنیر هلالا ✻
تا آفتاب عالی درجت فیض بخش ماه محفل شکن انجم باشد طلوع صبح
ارتفاع از طلعت گیتی افروز خداوند مولانا شمس الملة والدین فیض المستنیرین

للعموم طلع صبح الرفعة من طلعة اشرق لوامع العلو من جبهة تجلی ذاته ما طلع
الصباح للمنیت سلطان شمس الدین مرحوم اطلعه النور علی بروج الخلد
ملک مرحوم شمس الدین ضاء روحه کملک النجوم مولانا شمس الدین اصبح
انواره علی مطالع الدرجات للعموم لزمه الرحمة کضوء الشمس طلع صباح النور
من ارضه لا ینفک عنه ضوء الغفران العکس مع الخطابات شمس الدین
حبا لنسوز را نزدیک ست که بگیرند سود وجه با فندراس شمس سوزنده
همه روز تافته میباشد تاب الشور علیه من احتراق البرایا شمس بدرور را
آفتاب بر سر دیوار رسیده است صفر الله وجه فی العصر شمس دریا آشام
تشنه آب ریختگیهای ماست یالیس عین العفو عنه مصرع نامه شمس
ونست تنجیم ✻ عنوان این ابر تنک که پوشیده دقائق عطارد ست
دیزده اهله وقت در حضرت مولانا رضین المعانی شمس الحق والدین
ضاء الآفاق بانواره کشاده گردد تحمید الحمد لمنور القمرین الله مضی التنزیه
شعر وسجدت باب الشمس کمل فیضه ذا النقص کالشمس المنیر هلالا ✻
تا آفتاب عالی درجت فیض بخش ماه محفل شکن انجم باشد طلوع صبح
ارتفاع از طلعت گیتی افروز خداوند مولانا شمس الملة والدین فیض المستنیرین

فریدهٔ الدهر غریب العصر قاطع غل الظلام ناصب علم النور فی ایام مع
سائر اوصافه الزاهره باد واز مواخذهٔ راس و ذنب سپهر و مقابلهٔ زحل
و مریخ مکروه چهر دور بحجب سوره و الشمس برادر مهر فزای بدر کمال که به تربیت
نظر ان شمس والا روشن دوران گشته است قامت خدمت در صف
نعال هلال سیگرداند و در تحیل بامداد ملاقات شمسی همه شب چراغ برکرده
آفتاب میجوید شعر روزی بود که شمس کند اتصال بدر * نادی السماء
قد جمع الشمس و القمر * رفع سفیر وران حضرت مطلع اسفار نبی برانکه
تا آن نیز منیر از سواد هندوستان سوی شام اغتراب نموده است
روز در چشم ما شب گشته است جماعتی تاریک اختر دلی نور خود را پیدا
کرده اند و هر یکی لاف میزنند که انا اظهر من الشمس شرف بزغاله میگوید
که شمس را شرف از من ست که مرا در خانه او برج علم میشمارند بیت
چو من خانه شمس را برج علمم * اگر خانه صفرست بیمی نباشد
نیز روشن سیگرداند که شمس و الضحی و الفجر از من دارد و سراج منیر
هم حراره زبانی میکنند که همه دود چراغ خوردن و دوده بر سر قلم کردن
از من یافته اند و شبها حرف پیش من درست کرده و گنجد گنجد مخ لطائف

سائر ثلثینه اعجاز خسروی ۸۰

مخ لطائف مغز لطیفه ها ۱۲

که در دلم بوده است همه را بزبان روشن کرده ام اگرچه مردمان تصور
میکنند که در دل سراج مداهنتی ست اما باری فیض ربانی از کسی دریغ
نداشته ام بنده بد رچگونه شب دربیان نکند و تردد که سراج پنبه دهن از
دود چراغ و دوده قلم سخن میگوید و سعد مشتری بیان علم کند و نجم کوکبی
از دقائق چند شعر صلف الثواقب فی الدجی من نورها ولکن سیفضحها صباح
صادق ✻ از رفتن شمس بین چه می بینم ✻ شک نیست که قدر روز در شب
دانند ✻ هر چند نموده میشود که شما در غیبت شمس انجمن میسازید اما هر گه
که آن ذات انور طالع خواهد گشت تاب نخواهید آورد و همه کور و کبود خواهید شد
بیت از خنده هم می کنند پیدا دندان ✻ دندان دارند آنکه خندان سراج
اگرچه در زبان گرمی دارد اما بغایت صداق دل ست عیبش پیش ازین
نیست که هر روز شبی دیگر را کارفرمای خانه خویش میگرداند تا او را اشتغال
میکند و سرزنشهای پیاپی سوزش او را می افزاید و اگر ناگه از سر سوز
زبانی سوی خسی دراز میکند در حال آتش بر سر آن خس میرود و با خویشتن
میسوزد و خاکستر میشود بیت سراج هم بچهان بهر زیستن میرود ✻ که
با چنان تف و تابی خسی ترو بنبیش ✻ اما از ظلم و طراطک ظلوم که در غیبت

بلند پرده بها میکند جهان و در چشم ما تاریک مینماید یک شبش گفتم بارے
تو کیستی که شمس را نتوانی دید همه جهان را همچون روز روشن ست که شمس
اگر چه از پایان هندوستان برآمده است اما سر آمده نیمروز ست آخر
فردا روز جمال خواهد نمود ترا نخواهم دید باز در گنبدهاے مسجد پنجال کتان
خواهی خرید بیت دعوای بصر میکنی ای شب پره باش * که کافتد تفاوت
خورشید بچشم خفاش * و طواطک بصد مسکینی چشم پیش کرده آغاز
کرد که شمس را در افاضت بدین درجه هم بر آسمان مبر که اگر سواد و اللیل اذا
عسعس پیش او دارند از والصبح اذا تنفس دم زند بیت آن شمس کش اختر
دری خوانی تو * اغشی ست کش از سهری همیدانی تو * اگر گفته میشود که
حسن غیبت مولانا شمس نگاهداشتن ازین بنده بدر بیا موزید میگویند
لابد حسن غیبت شمس تو نگه دار که بدری و خود را دوم صورت میکنی و
شاگرد نیم تمام اوی و گاه از جزمے و تنوینی در پوچ تو مینگارد نظم
از جانب او فیض پیاپے داری * نقصان کمال هر دو از وی داری *
اینک اینهمه روز کوران دروغے راست مانند چنانکه گفته شد میگویند
و بعضے دروغ زنان مانند صبح کاذب اگر چه دم دروغ از شمس میزنند

امّا باز روی شان سیه میشود که با آن انجم منحوس یارند شعر یا نیّر الایام اشرق لامعاً * واستر مصابیح اللیالی کلّها * امید که آن فیّاض عالم نور هر چه زودتر طلعت روشن را بر ینجانب تجلّی دهد تا آنهمه ناقصان بی نور ازان لمعان حضور محتجب شوند مصرع کالانجم فی عین شعاع الشمس * بنده بدر کمال که یک سبق از دقیقهای بسیار باهی درست میکند باز سوی دقت میل نماید و بنهایت باریکیها برسد و در تکرار شب و بحث روز بیفزاید ان شاء الله النور الدعاء کما فی المطلع هنگام نقش این تقویم ماه صفر به جوزا رسیده بود و در شمار عام شمس بمیانهٔ عقرب پیوسته مصرع یعنی که زبه هفده و سنه هفصد بود * تسلیمات گرد آمده کانی که گرد بر گرد بدر حلقه کرده اند که دائرة حول القمر قامت خدمت را بمقابله آن نقطهٔ شرف دائره میگردانند روشن کرده اضائت شمسی هلال بر وی تواضع را از مساس خاک لبلغ میرسانند ابله همتی که پهلوی بدر رانده شاهره خدمت بی نقصان هلال ارسال میکنند مصرع سرنامه سوی شمس و قمر هست معاً * تا آفتاب لعل کلاه کمر جوزا در اوج رفعت بر میان بند د و ماه سیاه قبا خلعت شرف بجواهر پروین مرصّع گرداند لطاق فیروزی بر میان ملک عالی

کلاه شمس الدولة والدین وقبای جهان افروزی در بر سپهسالار انجم سپاه
قمر الدین با دو منار[1] نور صبح از جبهه شمسی روشن مدار و در قمر از طلعت قمری
مزین بجامع[2] ذی النورین و نارة النیرین حرف دوم در کتابتهای قمر[3]
و بدر مصرع نامه بدر و سبت بحیم[4] بعنوان این مهتاب روشن که
لیالی حامله[5] در بطن[6] دارد دو به پر تور و شمالی[7] شیخ کامل بدر الملة والدین
ضیاء[8] الدهر بنور بیضه[9] مقبس گرد و تحمید[10] نحمد الله مسیر النور هو القادر علی الکمال
هو واهب الکمال شعر[11] ایا بدر الثواقب انت بدر[12] ٭ تجلی[13] کل وقت[14] بالضیاء
کمال البدر من شمس ولکن ٭ یکمل بدرنا شمس السماء ٭ تا بدر شب خیز
بنور ایام[15] بیض لیالی خویش را روشن گرداند و هلال مرای بین العشاء
در رکوع[16] و سجود[17] ماند انوار الطاف ربانی و آثار رتبت آسمانی مقارن
ذات نورانی شارق الطریقة الباهره بدر الملة الزاهره جوهر الضیاء منور
فی الصباح والمساء مع سائر شمائله العالیه باد و نقصان حوادث[18] از گرد
آن دائره کمال مصروف[19] شعر[20] محمد قدس[21] بدرانی الدجی ٭ بهلاله
قیما آشار بنانه ٭ محب یگانه سهیل یمانی[22] که از هوا خواهان قدیم ست
ادیم[23] بساط را از رخساره رنگ میدهد و در هوای بدر باران سهیل از

[1] منار بالفتح منارهٔ شب و روز
[2] جامع بالفتح شمسها و قمرها در اول ماه
[3] قمر در عشرهٔ اول ماه ذی الحجه است
[4] سبت بحیم از کشف اللغات
[5] حامله بالفتح آبستن
[6] بطن بالفتح شکم و بکسر قوم و خاندان
[7] شمالی باد شمال
[8] ضیاء الدهر از کشف اللغات
[9] بیضه بالفتح تخم و بکسر خایه
[10] تحمید ستودن
[11] شعر
[12] بدر الثواقب از کشف اللغات
[13] تجلی ظاهر شدن
[14] وقت بالفتح هنگام
[15] ایام بالفتح روزها
[16] رکوع خم شدن
[17] سجود بر زمین نهادن پیشانی
[18] حوادث جمع حادثه
[19] مصروف گردانیده شده
[20] شعر
[21] قدس بالفتح پاکیزگی
[22] سهیل یمانی از کشف اللغات
[23] ادیم بالفتح مطلق پوست و بالفتح داده و معنی پوستی که آنرا بوداغ گرفته باشند

دیده می بارد سحاب فراق هر چه زود تر پراگنده باد تا آن جمال باکمال
بخوبی تمام دیده شود ان شاء الله النور مقرر رای منیر گردانیده می آید
که از نیجانب کار اولیا هر روز بر ترقی ست مجلس سامی شیخ شمس الدین
اطلعه الله علی اعلی المطالع از صبح خیزی بصدق پاره نوشته است چنانکه
اشراق براد تا دکوه میگند. ارد ور روز بازاری چنان گرم که سرگشتگان هوای مهر
چون ذرات معلق زمان سوشیش میدوند و بیک پرتو او پای بر هوای نهند
اما بیشتری بصران از آنها اند که از دیدن شمس کور میشوند و سرخ و سبز
پیش چشم شان می آید بیت دیده ناقص البصر مانده ز نور در ضرر
مهر جهان فروز ترکوری موشکور را هنوز آن آفتاب در بر آمده است
و در سیای پیشا نیش لاالح که نور او تا مغرب و شام نخواهد گرفت بارتعای
از تغیر زوال و زردی غروبش دور دارد که صبح خیزانش همین دعا
میگویند صبنه یا مطلع شمس و صباح ۞ عن زوال و غروب کسوف ۞
یکروز با انجم شامی بوقت افطار ملاقات شد ذکر خواجه شمس میکردم
که از بدر ماکه از و شب تافته است و روز بتباب اگر چه بیر فیضی که دارد
اما کاهش او ازان ست که بعد از کاهش سیار اندک اندک تکمیلش میشود

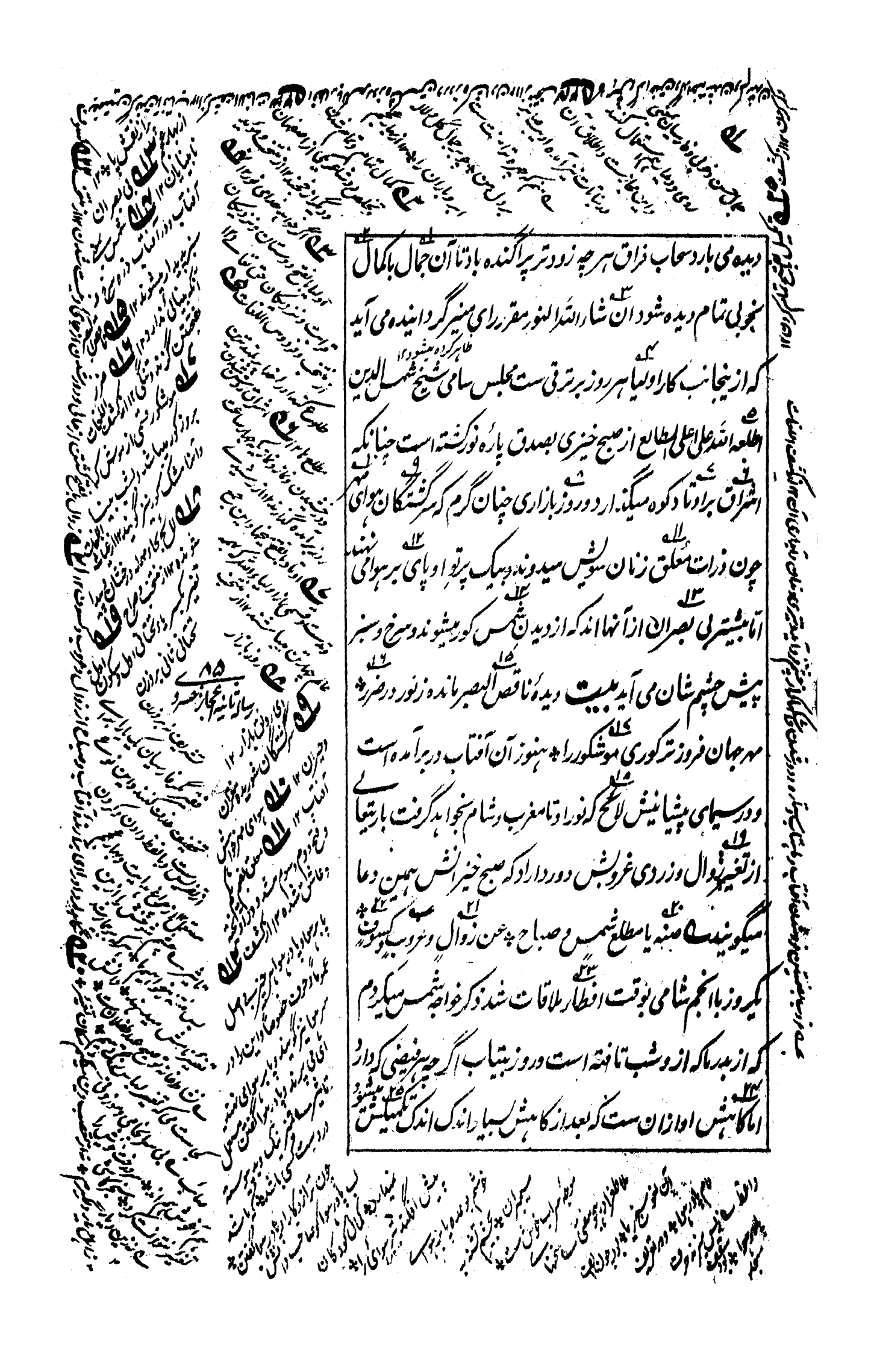

جهان بر نجم تاریک شد و گوهر خود پیدا کرد و گفت بدربار بدرست
که هر دو هفته کامل خود را می آراید و در میانهٔ شهر همه شب بام ببام
سیگرد و چندین بارش بگرفته اند و سیه روی شده چون رها شده است
پیش خود را اگر نمیتوانند آورد و تمام ماه همچنان ناتمام میباشد شعر
می بگردانندش از نقصان کامل گرد شهر ✤ گاه چیزی روسیاهش کرده
و گاهی تمام ✤ داعی اسمعیل که این سخن بشنید از جای خود بجنبید و بر ایشان
برآمد که همچون نجم شامی صد هزار در نظر می آید اما نظیر خواجه بدر خبر خواجه
شمس نتواند بود که برادر مهتر اوست و بر و شنای و در جهت و منزلت
از و بالاتر و بزرگتر شعر ان النجوم علی السماء کذبرة ✤ والشمس والبدر المنیر
منیرها ✤ پنجم شامی آغاز کرد که من در محل خویش کم از بدر نه ام بلکه از و
بزرگترم ولیکن چون مقام من در میان ثوابت بپایه اعلی باشد
کدام نظر آنجا رسد که بزرگی من معاینه کند اما چون بدر بهفت پایه
فرودتر از من ست و نزدیک مردمان گاهی خود را ذوالنون میسازد
و گاهی ابو یزید هر آئینه که ناقص بینان او را بزرگتر از من می بینند
بیت از دور چه بینی چو بهم بنشینی ✤ نزدیک من آی تا بزرگی بینی ✤

داعی سهیل در هر انجمنی که طالع میشود سهر همه را از کمالیت بدر در تغیر
می بیند چگونه تاب توان آورد که نجم شامی خود را در مقابله بدر پیدا کند
بیت ستاره چو با مه زند لاف نور * سزد گر بخندد ثریا ز دور *
بسکه چند گفتن انفاس نیز هستند که نخست استغفار میکنند و بعد ازان
از انوار بدر به عفت می آیند آرے شعر تبع الکلاب اذا یلوح البدر
و غیبها للبدر اذ القدر * مرا سهیل گوید حیا چندانی باشد که خود را
پوشیده دارم که اگر خاصیت خود بر روی آب آرم هر جانب که طالع
شوم بی آبی و سردی کنم سزای این اولاد لزنا من خواهم کرد که سهیلم باش
تا زمستان آینده برسد بیت آنم که گنم سردی و درخورد کنم * اولاد
زنا را بدمی سرد کنم * شیخ شهاب الدین نیز از حال این شیاطین
نیکو روشن دارد که خود را روحانی میخوانند از بلند پری آسمان سخن
میگویند و چون نزدیک روندگان عالم بالا میرسند استراق سمعی
میکنند و لاف از کرامات و کشف از مغیبات میزنند چنانکه از دم دروغ
ایشان آتشی در شهاب می افتد و عصا کشیده و بنال ایشان میدود
چنان میگریزند که در زمین فرو میروند باز چون شهاب را نمی بیند

هم بدان دعویها بلند ترمے آیند بیت پرند اگرچه که دیوان بلند تر
ز شهاب[1] ✤ بلند پرتر از ایشان بسی ست تیر شهاب ✤ دیگر نمودہ میشود
که قرة العین[2] شما هلال از ارتفاع درجات روز بروز افزون ست و
چنان روشن[3] سے[4] شود که عاقبت بکمالیت بدر خواهد رسید و دلیل از
دور مینماید که جزوی از ذات بدر بلکه عین اوست بیت بنیش هلال
لیک بدر یست تمام اکماندرین پرده خویش را پوشیده ست ✤ اگرچه
از سیر منازل[4] طریقت چنان در سلخ افتاده است که پهلوش از پرتو
بیرون آمده است وخیال مانده همه روز در خلوت[6] باشد و دیدن ممکن
نشود مگر بوقت افطار آنهم بعد از مهی چون بمبارکی پیدا گشت از بسکه
انگشت[7] نمای هر بام و در گردد و سر فرود افگنده باز سوی برج خلوت
رجوع[8] کند هر ماه خلقی روزی شمرند که آن غره مبارک کی در نظر آید تا در همه
شهر تهنیت[9] عام[10] روی یکدیگر ببینند و هر که اورا دیده باشد چشم نکشاید
مگر در سوی مبارک روی رویت[11] میمون او نه در یک شهر بلکه در همه شهرها خجسته
و فرخنده است جماعتی تاریک دیده که دعوی باریک بینی میکنند و نمیتوانند دید
از بسکه دیدار او تنک تاریک و باریک بدیشان مینماید عمیا[12] میگویند

کم هلال

که هلال ما را خود در نظر نمی آید و بعضی تعمیه مینمایند که هلال را دیده ایم
نقصانی بکمال دارد اگر ایشان بچشم حقارتش می بینند همه جهان میدانند
که در دور قمر صاحب برکتی چون هلال کم است شعر اغراض من عشرة
بین دری * فبارک الله علی غرته * خواجه خال بخاری نیز گاه از گاه هلال
می آید اگرچه روند بلند مقام ست و ابو الغنیث وقت هم دیده از لامکان
می جنبد و مصلی بر روی هوا می اندازد و نزدیک خویش میداند که
من هلال را پوشیده ام اما بهلال کجا رسد بیت ابر را چه بلند و سر فراز
ست * زو تا به هلال ره دراز ست * اما خواجه شمس را بخال بخاری
نهایت کرم ست بیت برانگونه کز جذبه شمس خال * نه در آسمان ست
و نه در زمین * شک نیست که مال برآورده و برکشیده شمس ست و
چنان از گرمی او در گذار که اگر تیز در و نظر کند آب شود و در زمین فرو رود
لاجرم از پرتو مهری که بر و تافته است بیت او میرود و رحمت از وی
کاید همه جاش غرق رحمت دارد * و دریغا که خواجه خال بخاری با چندان
بذل و ایثار هر جا که میرسد آب خود میریزد سائل میشود و همه را میشوید
بیت ابری که بهمت بعلو می پوید * در ویزه چرا از کف دریا جوید *

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۹۰

آنرا سنگر کرتر کند هر چه یافت * سائل شد نشش بین که چها می شنوید *

داعی سهیل ازان روز باز بخشش خواجه خال دست که خواجه بدر

و خواجه هلال عارضی ست و تباتی و بقای ندارد و بدمیدن بادی برود

و هر چه در دل خال باشد در حال فرو ریزد و خال شود اما در روشن نجم

دقائق بسیار ست و هلال را ازان دقائق سر ناخنی بیش روشن نه

و طالعی چنان افتاده است که هلال از بدر و از نجم دور نتواند شد

شب عید خواجه هلال را دیده شد پهلوی بدر و نجم شامی نیز از پهلوی هلال

دور نمود و خواجه خال بخاری گوشه گرفته و دامن صحبت از هلال و نجم برچیده

و سراج اصلی و ضیاء مصباحی همه بهمانجا حاضر خواجه ضیاء مصباحی

سراج اصلی را بر نجم شامی ترجیح می نهاد که نجم گردنده است و خانه بخانه

میگردد و صحبت سعد و نحس دارد و قتی عطیه دهد و قتی ندهد و لیکن سراج

اصلی از کنج خانه کم بردن می آید و اگر بیرونش آرند نزدیک مردن شود

و از جملهٔ نصیبهای عالم روغن چراغی بیش ندارد اما چنان پر دل و سبز باز

ست که اگر نفس زنند جان بدهد و هلال از طرف نجم برآید و باشارت

ابرو خلق را در خیال افگند آن شب باز سراج اصلی با نجم شامی سوی هلال

زبان[1] کشیده میباشد نیکو این ست که برایشان نمیرسد و با خویش
مے سوزد و می میرد **بیت** چراغ از زبان سوختن پیش گیرد ❊
از انست کاول سر از خویش گیرد[2] ❊ جائیکه رهروان[3] بلند پایه را یکدیگر
انعکاس[4] روشن بدین مرتبه باشد اگر طائفهٔ اعمی[5] و اکمه[6] که از لوامع شمس
و لوائح بدر خبر ندارند هر یکی هلال را تیره و بدر را تاریک خوانند **مصرع**
فمن[7] یقول له ما یا امام الیمه ❊ سایه خواجه خال بخاری با سیت[8] در ما
تیز رو از سر ما برید مبادکه باری بار ما از هر سوی در می آید و هم در جهت
اعلے پرده پوشی هلال و نجم بزرگان دیگر میکنند و هم در جهت اسفل با خاکیان
زیر دست ما جرای در میان می آرد و غبار ایشان فرود می نشاند **بیت**
آری ابر ست و ابر در بهمن[9] و دی[10] جنبش نکند جز بکرم پی در پی ❊ زیرا
نوزد چو باد تندی بروی ❊ تا گل دمد آنجا که ازو ریزد خوی ❊ فی الحاصل
یاران انجمن بر عکس یکدیگر شده اند و حضرت بدر الملة را هم انجا و هم اینجا
نور الدجے[11] میباید بود انتظار آنکه هر چه سریع تر برین جانب[12] سفر فرمایند
نظم[13] ای ماه دو هفته کیره این سوی گرای ❊ عکس همه بین و استقامت[14]
فرمای[15] ❊ الدعا کما مضی[16] روز تحریر ماه ذی الحجه باول[17] هلال و بدر بی آخر

رسیده بود و سال ششم قلم پایان این تاریخ رسانیده مصرع یعنی که
زمه یازده و سیصد سال * سرنامها تا هلال از گرد آوردن نور بدر گردد
و بدر از گردش فلک هلال شود ذات نورافزای انجمن آرای
مولانا بدر الملة والدین بکمال روشنای و جمال محفل آرای آراسته باد
و از گرفت کردندگان فلک دوار و کاهش سرلیل و نهار محفوظ بحرمت
شکنندگان مصاف بدو دیگر تا طاس هلال از موج چشمهٔ خورشید
هر روز برتر گردد و طبق بدر از ریختن نور هر شب تهی تر رویت میمون و
غره روزافزون سپهر لار قمر الدین هلال بمبارک حالی و فرخنده فالی
انگشت نمای خاص و عام و ظلمت زدای مغرب و شام باد نقطه عین
غشاده از ان عین علا بعید بید رطه و هلاله دیگر تا دور عمامه بدر روز
بروز بکور هلال باز آید و طره شام ماه بماه کور هلال را از دور عمامه بدر
بیرون نماید ذات سپهر آرای ظلمت زدای مولانا کامل الایام
بل مشهور الشهور والاعوام بدر الملة والدین مخبر درجات العلو و التمکین
مدقق دقائق الکمال صاحب العقل الفعال مع سائر اوصافه الکاملة
در افاضت انوار و امارت ادوار از نقصان حوادث مصئون و خسوف

نوایب

نوایب مصروف بمن نصر بمدد رد دیگر تا طلعت منیر بدر در ظلمت شب
چون روی خطیب صادق در طیلسان سیاه نور وهد ذات کامل صفات
ملک الخطبا بدر الملة والدین در جبهٔ شنگرف کالنور فی السواد منیر دستنبر
باد منیر سپهر پایه هفته بدان ماه دو هفته مزین و انجم سعادت
چون مصلیان جمعه در مجمع آن جامع انوار انجمن منور بسوره جمعه دیگر
تا ماه یک هفته نیم تمام باشد و ماه دو هفته در نیمه تمام وجود کامل و نور
شامل لشکر کش عالی علم انجم حشم بدر الدولة والدین سراج بیوت
المساکین از نقصان عین الکمال محروس باد بر تو مهر آسمانی علی
التمام و مساعدت کواکب نورانی علی الدوام بسورة القمر ادعیه القمر
والبدر و الهلال مع اتصال الخطابات و الحکایات ملک الدور
والدوران بدر الدوله حفظ دائرة عن النقصان شیخ سریع السیر
قمر الدین نور الله قلبه ملک الدور قمر الدین یزید طارد دوره الی طی السماء
ملک الدور قمر الدین سر ساقی لازال دوره مدام سپه لار ظلم فرسای
شهر آرای قمر الدوله زین موکبه بکواکب الثوابت خواجه نورانی
روشن پیشانی قمر الدین ضیاء اسرته شیخ راکع و ساجد محی العشایین

عین الدول هلال بارک[1] الله فی غرته ذوالنون[2] شام و بویزید[3] ایام
هلال مغربی عصم[4] عینه عن العین و کمل نوره شیخ کامل بدرالحق والدین
ضیاء اللیالی بیضه[5] حاجب عین الدول هلال تمین[6] العیون بروضه
مولانا صاحب العقل والنقل بدرالملک المکمل حرس[7] کماله عن عین[8] النقصان
فرزند نورالعین بدرالدین حفظ جماله عن عین الکمال برادر انور
الاصحاب والاقران قمرالدین زاد الله فی اهله ابقائه بلمیت ملک شهید
قمرالدین[9] اقمر منزله فی قلب الارض شیخ مرحوم بدرالدین تمم نورالله[10]
علیه قاضی بدر کسب[11] ضیاء روحه کصدر البدر مولانا بدرالدین مغفور
علا درجته بکمالاته سپهسالار قمرالدین[12] ستوفی وارث دائرة النور
حوله کالدارات العکس بدر شب گرد نقص دوره قمر کاهش افزای
مات[13] نعلبته[14] السرطان بدر تیره دل اخذ[15] بالخسوف والخسف بدر کوچه گرد
کشف[16] ضلعه[17] بالسلخ هلال کوز پشت کمل[18] نقصانه بلمیت بدر کلفه زو
در دوزخ رفت[19] هیچ کلاب جهنم علیه قمر ناتمام فرو رفت[20] هبط فی العقرب
هلال مدقوق[21] در حجاب شد اظلم قبره کلیلة السلخ حرف سوم در کتابها
لقب نجم[22] اینکه این نسبت انجم بعموم عنوان این نامه که مطلع کواکب

سمائی

معانی ست از سعادت نظر نور الاعلی نجم الدوله والدین شرف یابد

تحمید الحمد لرافع السماء الله منور النجم هو مزین السماء بزینة الکواکب شعر

النجم الحق یهدی کل خلق ❊ کذاک النجم کل الناس یهدی ❊ تا نجوم سماسیارات

زمین را منازل راه نماید و نجوم زمین از سیارات سما پیرامن راه

برایند سیاره وجود مجلس عالی نجم الملة والدین مسعد الاسلام والمسلمین

مسعد الملوک والسلاطین هادی البرایا علی العموم مماثل اصحابی کالنجوم

سنی الصفات علی المدرجات مع سائر اوصافه العالیه راهنمای گم شدگان

راه ضلال و روشنائی بخش گرفتاران وبال باد اولیا را هر روز نور سعادت

افزون و ستاره هدایت از سینه اعدا بیرون بمصرع ثمن قال

بالنجم هم یهتدون ❊ نظم همه وقت باش رهبر شریعت و طریقت ❊

چو ستاره کو بر دره بهمه تری و خشکی ❊ دوست مساعد سعد اصغر که بر برد

آن هر جبین ز بر دست عطارد دستگاه دارد بیاد صدر آسمان زینت

زمین میبوسد و در ایام فراق چون روزه داران بیاد وصال چشم

در هوا مانده منتظر نجم والا میباشد و ازین بیت دل ساکن میگردد

شعر ارتی لقاء النجم یا رب الوری ❊ حتی رایت النجم فی یوم العید ❊

مدور افلاک ترقی این درجات باسرع ساعات و امین اوقات
روزی کناد بمنه بیت اوست که در دیده امیدوار جلوه کند غره
مقصود را ۱۰ عرض عریضه پیش آن تیر چرخ در معنی آنکه مولانا
شهاب الدین طویل که فدا و بدرستی در راستی سهم سعادتی ست در کیش
محمدی از انجاکه در باب اصحاب دقائق عقیده دارد از جوز هر محکم تر
هر جاکه میرسد مجلس نجمی را با علاء منزلت بر آسمان می برد و میگوید
که چه مبارک طالعی بود که مولانا نجم الدین بر شرف او تو العلم درجات
برآمد که جمال ضائل را بشارت شرع و طریقت هدایت معلوم شد و برهان
هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها روشن گشت نظم احسنت زهی
نجم که چون اوی ۞ در گردش آفتاب نتوان دیدن ۞ از بالائیان
کسی را بمقابله او نتوان شمرد اما مدققان فرود دست که هر یکی در منزلگهی
برج گرفته مانده اند نیز بسیارند اگر چه هر یکی در مقام خود بزرگ و معظم اند
اما چندان فیضی ندارند که نجم ما را بپوشند مگر یک بزرگ که او را شمس نهاری
میگویند و در حد بهار عادل ایام اوست شب و روز در عدل که هیچ
سوی میلی ندارد و بر سر حرف راستی مانند آفتاب که بر خط معدل النهار

راست

راست ایستد راست ایستاده بیت چو آفتاب زوال آمده است
از همه برسر ✤ که از تحرک دوران سما دمیل زوالش ✤ آن همین لفضل ایز
متحیر هر روز یکبار محیط را روان میگذرد و چند ان روایات در شرایع
ذخیره دارد که این عریضه مبسوطه آنرا بهیچ وجهی حاوی نتواند شد بیت
در عقد بهار شهر بر شهر ✤ تقویم کهن شد ست از نو ✤ شنیدم که عین
الدین ضریر او را نادیده لعنت تعنت میکنند که شمس از خوابگاه وقتی
سر بر میکند که نماز بامداد قضا میشود و فتاوی سراجی بر و پوشیده است
زهی نابینا مردمانی که چراغ را پیش آفتاب ذکر کنند بی بصیرتی که
از نحو ضریر نگذشته است و در شارق الانوار حدیث گوید مصرع
خوش بخبری بود که بتصدیق کند ✤ این خبر بدان اکمل النیرین یعنی
مولانا شمس الدین شرقی رسیده است و بغایت تافته شده است
بیت کور کی تنگ دیدگی نور سپهر تاب را ✤ عیب کند هر آئنه چشمهٔ
آفتاب را ✤ توقع آنکه مولانا عین الدین تبر دشتائی را سوی بهار
چون باد خزان روان کنند که او بهوای بهار اگر همه از آسمان زمهریر
میبارد نخواهد رفت و چون دی دیوانه بردی برد ابردی بقوت نمود

نقطه ۱۲ از نسخه ۱۲ نقطه ۱۲ از نسخه ۱۲ نقطه ۱۲ از نسخه ۱۲

وگرمی شمس را قدری باعتدال باز اورد شعر چون تیر شود گر مے
خورشید بهار ✤ سرمای گل از برای این روز بود ✤ وصریر بیدهٔ
تاریک ستاره را نیز تنبیه کرد که طالع مولود تو نی ستاره زاده بیت
خورشید جهان فروز را با این چشم ✤ معذوری اگر نمیتوانی دید ✤
اگر ترا چشم بودی میگفتم که چشم بمالی و نور چشمش را معائنه کنی بیت
ولیکن چون زگوش آمد و بالت ✤ هم اندر گوش باید گوشمالت ✤ بندهٔ
سعد اصغر انچه لطائف اینطرف منجم بمجلس نجمی میرساند اما ازان طرف
باخبار نجم نیز حاجت کلی ست امید آنکه متواتر بدست احاد و شهور
هر ماهه و هر روزه ارسال فرماید و سعد اصغر را بدان سعادت نامها
سعد اکبر گرداند شعر اعلیت دعای نجم دینی ✤ نجماً نجماً علی
السماء ✤ تا نجم بر آسمان ست یارب ✤ در انجمن شرف بپای ✤ روز
تحریر ماه شوال بمیانهٔ ثور رسیده بود و سال بر ثوری میانه مصرع
یعنی از سه شش و سال هفصد ✤ تسلیمات بخدمت بلند گوهران
کوکبه نجمی سر تواضع سوی تخته خاک بر هیئت فلک خم داده شد
حاضران انجمن بندهٔ نجم جواهر سلامی نجم نجم در محل تسلیم ادا میکنند

دراری مسعود که دران برج سعادت درآمدی دارند تسلیمات بعد و
کواکب افلاک و نجوم تخته خاک مطالعه فرمایند ازین جانب اصحاب
ثابته محبت تحیات بحساب سوی آن مدارج رفعت سیاره کرده اند
مصرع دو نسبت ست درین نامه شاعری و نجوم ❊ عنوان دیباچه
این نامه که نشره و شعری تقویم یافته است مالک الدقائق نجم الدوله
حسن الله حسن مطلعه نظر فرماید تحمید هو رب الشعری شعریا نجم
طبعک من عطارد افضل ❊ اذلم یرد شلک قط الا اجول ❊ تا نظم
شعری در بحر سریع روان آید و ترصیع نشره و دراز میزان بی وزن
نماید لطائف اختراع آسمان و ظرائف ابداع ارکان لازم بیت بلند
نجم الدوله والدین نور مجلس الملوک والسلاطین مع سائر القابه العالیه
باد و از اعنات سپهر کژ خیال و رکت مزاج و کواکب ناموزون خال
محفوظ بحق من وضع المیزان هواخواه مطلع نجمی شرف اشعری که هموار
بسبب التفات فراق از عیرات سیاره چهره بلمع را مرصع داشته است
سلام و خدمت پیش از خوت بحور و رمل عروض اداء میکند و در ثنای
آن طلعت اضطراب بدرجه یتماید که دقیقه ازان در کلک تیز نگنجد

صانع فلک ارزقی و منشی دوائر فلکی لطیفه ساز ذکره از مجاوره آن نظم جواهر
نور نجم نجم اقتباس کرده شود بفضله و لطفه رفع عریضه بنا بر آنکه در شهر
اصیل اسود هر شب انجمن میسازد و شعری بلند و روان بیرون می آرد
و بدکمالی سواد ات اصیل را به بیاض میرساند اما نیکو روشن نمیکند و روشن
کردن آن سواد شمس آفاقی را مسلم ست بدرهمین طریق قلب نیکو
میداند و بس گاه از گاه سلخش نیز می باشد مصرع بلی فی البدر
بالنقصان سنخ ✤ در نیوقت سوزان سخنی در شهر برآمده است که
اورا شهاب دیوانه میگویند اصیل اسود در انجمنهاش روشن کرده که
بغایت آتش طبع ست اما اندک گرمی دارد و جماعتی شیاطین
مزاج که خود را روحانی و روحی میخوانند بر شهاب بر می آیند و استراق
سخن میکنند و آتش در شهاب بر می افتد و از بس گرمی دیوان را می سوزد
وقتی میباشد که دیوان را پراکنده می بیند خود را بر زمین میزند و اصیل
اسود از شعلهٔ او دندان سپید میکند آری دران شبهه نیست شعر
اذا صالت الی الشیطان شهب ✤ و لم یحرق تبسمها اللیالی ✤ بلکه
آن نجم سوی بیت استقامت خویش هر چه سریع تر رجعت فرماید

تا آنهمه باریک بینان حسن مطلع نجمی را مطالعه کنند و شهاب که دران صحاب
شه قه بصولت تمام درمی افتد پاره ساکن گردد و تاثیر نظر ان نجم
موجب نظم امور ما شود ان شاء الله مبدع المصنوعات و دعای المقطع کمافی
المطلع هنگام تحریر ماه ذی الحجه بمیانه میزان رسیده بود و سال به نشره
بی مطلع مصرع یعنی ازمه هزده بود و سال مفصد بود و پنج پسر نامها
هر متاع سعادتی که در روز بازار خورشید بمن یزید ماه و ربیع شری آید
ذخیره منزل درجت و درجه منزلت مجلس عالی نجم الدوله والدین کوکب
فلک العلو و التمکین سعید حکم الحکیم حسیب الحسن تقویم تمع سائر اوصافه
الرفیعه باد و از نحس حال و نقص انتقال محروس بحق و النجم اذا هوی
رفعت خواه خاص سعید منجم که مسعود کرده عطیه آن ساعد بست
چون کوکب غارب بسجود و تواضع بجامی آرد و از نرصد آن دیدار بر طریق
رصد بندان همه شب ستاره میشمارد و از خال سیاه دیده چندان
سیاهی دیده میبارد که در تخته خاک حساب نتواند کرد شعر
انوار عینی قد محت انوارا به فتبدل الانوار بالانوار حکیم قدیم
سعادت مقارنت باقرب زمان و اشرف مکان میسر گرداند

تا انوار و نجوم افلاک از ستاره و سحاب ناپیدا کردند و نجوم و انوار خاک
از سیاره آب پیدا ستاره وجود مجلس ارفع اشرف انوره از زهرا سعد نجم الدین
والدولة صاحب المنزلة والد رجته بلند گوهر آفاق نقطهٔ سرف نطاق سعید گردش
افلاک حسیب تخته خاک مع سائر اوصافه الزائره در برج شرف و درجهٔ اوج عالی متعالی
باد و راری صعود مساعد و مجاری هبوط متابعد مصرع بنور الله نور کل نور
الا دعیته علی نسبت التنجیم سادات بیت الشرف نجم الدین و بدر الدین
و شمس الدین بعد تشرفهم عن الوبال شیوخ صانهم الله عن الوبال
علماء رفع درجاتهم ملوک حفظ اوجهم عن الخصیض سرامد کان آفاق
وقاهم الله عن الافول اخوان بارک الله فی اجتماعهم اعزه و اقربا
اجمعهم الله کالثیر و عز لقاءهم کالهلال للعموم اسعدهم الله و العدهم الله
عن نحوسات الفلک نور بیوتهم بطلعتهم حفظ طلوعهم عن الغروب للبیت
اصحاب القلنسوه شمس الدین منور و قمر الدین آی تقدی و بدر الدین
ماهر و نجم الدین یلدوز نور النور بروج تراجمهم و انار البار تربهم
بالانوار و النجوم علما علاء و جهم علی درجات العلی اعلی الله محله شیوخ
هر یک خص بارتفاع المقامات و سما علی مدارج القرب للعموم مضاء

ظلمتهم فی صبیح القیامت وسهل حسابه فی الساعة العکس شمس تافته
و نجوم منحوس و بدر یتیم تمام اهبطهم الله و بتر تقویمهم و تنزل ایامهم النحوسة
للبیت بارک الله افولهم عن البرایا و یوخذون جالا حتراق الابدی ع
سراج هم زبانی نور یافت نسبت نجم ✤ نسبت لقب سراج مشترک فتد
میان المنجم و اهله و بدر و شمع و مشعله و انچه از لوازم شب بوده از حیوانات
چون بوم و خفاش و دزد و عسس و اگر جای صنعت اضداد مراعات
نمایند چون روز و شب و خورشید و کرم شب تاب تناسب و زهم
درآید اما طبع متصرفه باید که بنیگیزد و بر بندد و بکشاید درین لقب علحده
نامه تحریر نشد بدان سبب که در بعضی مکتوبات ذکر سراج بسیار
افتاده است نظم همان نسبت بس ست از دوده رانی ✤ قلم کرد ان
وگرنه تا بکی نامه سیاه و دوده کم کردن ✤ اما تحمید و دعا را نمودار کردن
درین سواد مصرع درمی باید همچو چراغ اندر شب ✤ تحمید هو الذی
جعل الشمس سراجا الحمد لمن اضاء سراجا و ماجا الا دعیه ملک سراج الدین
اسعد الله فی بیت الدول سپهدار سعود و وجوه العدی بدخانه شیخ
اضاء الله ظلمات اللیالی بنوره و ابقاه الله فی احیاء اللیالی خواجه

خرصحائف الدیوان بسواده قاضی ضوعفت نوره فی المظالم محا الله
ظلم الظلم بلسانه کضیاء البیت والمساجد امام سراج الملة نور الله سر
محاریب الدین به ذکر وشاعر اوفد الله لسانه اخوان احیاه الله
الی صبح الساعة فرزند زاد نوره ونور الله به الدجی للبیت بالعموم
صعد نوره الی قنادیل العرش نور به ظلمة الحدث واسرجه الودود فی
قصر الخلد رفعه النور علی طاق العرش العکس سراج سنور زنده اماته الحی
بعوا صف الحدثان اسرجه الشیطان فی بیت الخلا وقطع راسه وانقص
وهن حیاته اربت وسمته فی خم النائیة واطفاء النور فی بلده للبیت
سراج دوزخ مرد احرقه بنار الجحیم وقده القاهر بالسعیر زاد احرقه
فی دو والقبر خط چهارم در مکتوبات متفرقه در اب وجواهر واسلحه
ولقب کم نتاج مشتمل بر چهار حرف حرف اول در بیان لطائف
لقب عین ولعمق نمودن در عور ما ر آب مصرع نسبت این حرف
تمامی از آب ✤ ماجرای لقب عین الدین این ست که عین چهار ده
صنعی دارد ملایم لقب شش چشمه وچشم وآفتاب وذات وگزیده
وباران بسیار وماورای آن هست آئینه زانو ومال کثیر ومعائنه

وقف

و چشمهٔ تر از دیدبان و جاسوس و زر و دینار این همه عین چون
در کار ما گذری ندارند از ان دست شستیم ماند شش ما در انها آشنائی
داریم عین معنی هر یک بیرون تر اویم تا آبجوی این روشن راشرب کامی
بداق جان ره یابد بد انکه عین که بر بسته لقب ست از راه بینائی
روشن میشود که چشم ست کشاد و بست آن بالعین در سواد نامه ناظر
منظور خواهد گشت و اگر عین بمعنی آفتاب دارند نسبت آن نیز در
مکتوبات شمس روشنتر از چشمهٔ خورشید معائنه خواهد شد و اگر
بمعنی گزیده دارند آن نیز در نامه خیر الدین و ذکر خیار و اختیار چون
اندک آبی که از خیار به تکلف بیرون کنند کشیده شده است زبان
قلم مهوسان بدان هم تر خواهد گشت و اگر از عین دین ذات دین
مطلوب باشد نسبت آن از علم فقه و شریعت خیزد آن نیز در ذکر
علما و فقها جای آمده است پیش نظر ها اجرا خواهد یافت اما اگر از
عین مراد چشمه و باران دارند چون نسبت آب و انچه زنده ماهیت
و ماهیت آنست در مجرای و ماجرای نریخته بودم خواستم که قطره بطریق
مجاری احوال در سوادی جاری گردانم و مستطعشان لطائف اسیر ان

لطافت کنم نباید دانست درین نیز دو نسبت ست یکی خاصهٔ ابر چون
برق و مطر و نجار و هوا و امثال این که تعلق بآبار علوی دارد و دوم
سفلی انچه از مایهٔ مائیت بیرون تراود مانند جوی و چشمه و دریا و رود و چون
عین لقب بچشمه نزدیک تر ازان ست که بباران زیرا که چشمه را دین
توان گفت باران دین قدری بعید تر ست پس درین نامه بنسبت
لقب جهت آب وجوی را که سفلی ست بر جهات ابر که علوی ست غلبه
داده آمده اند کی از علوی و بسیاری از سفلی باعتزاج بر سان آب باران
که در جوی افتد و سیلاب را ممد گردد و سوی بسوی سائل گردانیده شد
اگرچه پیش ازین رشحی روشن تر در طوفان نامه ایراد کرده ام
اما دران وقت هنوز سر چشمه طبیعت چندان صفائی نداشت
خس و خاشاک را که از موج قریحهٔ ما بر روی آب می آید اصفیای
روشن ضمیر بنا بر صفای مصافات آنرا فرو نمیخورند مصرع
ولا یمیز بین الصفو و الکدر * مرا نیز نسبت عطشی که دران روزها
داشته ام بهر دردی که هست صاف مینمود و درینوقت از کاوکاو
طبیعت چشمهٔ طبع زاینده گشت و آبهای بلند برآمد و کدورتها

درته ماند لطف طبعم بران داشت که دُرد کشان نخست را البشیر نی
صافی حلق شوی مهیا گردانم پس ناچار بہ نسبت لقب عین الدولہ جری
سواد تیرہ آبی روان کردم تا آشنایان بطریق تماشا در آیند
مصرع ویسجون بلعب وبشربون شرابا ✽ عنوان این لوح زیبا
حرف کہ سفینہ مجاری احوال ست بر کف دریا موج عین الدولہ جری
او امرہ فی البر والبحر گذر یا بدان شاہ البر تحمید لقب عین کہ بمعنی مطر
باشد الحمد سد منزل المطر ہو مرسل العین اللہ جاعل امطار رحمتہ تحمید
لقب عین کہ بمعنی چشمہ باشد حمدا المفجر العیوان ومجری الماء ہوا للطیف
شعر سلام علی عین جواد باحسان ✽ مطیر بغیمین الاراضی
کبستان تا زمین از ابر ہم آبروی دارد و ہم آب جوی و نبات
در چشمہا ہم آب روی بود و ہم آب جوی آبروی ملک بادل مکرم محسن
معطی عین الدولہ والدین مربی الملوک والسلاطین مرشح السائل
والفقیر کثیر الجود علی الصغیر والکبیر منبع الندی مشرع اللطف والحیا
مع سائر اوصافہ الکریمۃ ہر روز زاینده تر و فزاینده تر باد صفیا
بمشرب عذب و رخورد احدا از بی آبی خشک لب و سوختہ جگر

سیالہ ثانیہ اعجاز خسرو

بسورة الکوثر ثناى قدیم الیاس آبدار بیت کاب درجو بتو خواهد پیوست
پیش ازان باد بان آب که هست ✤ مانند آب روان بر خاک تواضع
میفگند و منعطش شربت رویت عینی میباشد خداوند لطیف شعر رازق
ودود المارفی الآبار ✤ مجری الماء ومنزل الامطار ✤ بسبیلے پیدا آرد که وصول
بدان سلسبیل کامرانی وتمتع ازان چشمه زندگانی بزد وترین هنگام ومبارکترین
ایام میسر ومسهل گردد بعین عونه جریان قلم درعینی آنکه ازین سوکارها
با آب وسینهابی تاب بارانها در بارد کشتیها پر بار وشربت شافی
صحت گلاب تسکین بر دلها افشانده وشراب صافی عشرت آتش جگرها
فرو نشانده شعر وعیش کالماء المعین ہنی ✤ والعمر کالروض السقی بهیج
وسحاب ذات ظل الله مد الله ظلاله فی الآفاق زیر دستان را سایه پرور
وراحت گردانیده شعر ویمطر بالندی کل الرعایا ✤ کما مطر السحاب
علی البرایا ✤ در نیوقت خود را در حفر آبار وحیاض سایل تر از آب آسمان
سوی زمین واز کف جیحون موج سیم روان داشته در هر جانبی
جوی ودر هر راهی چاهی ودر هر روضه حوضه حفر کرده دهر سوے
بیاب الطریق بجهت انبار سبیل سلسبیلے ساخته بیت هر انکس را

که باشد آنچو ردی در جهان باقی ✤ تواند نوش کردن شربت مشتاق
ساقی ✤ دبیا درم خضر را طا لعمره ملک شهر آبدار منبع ابادی سلطنت
آبرو می داده است وگفته که این اراده در جویبار راستی سرو یست
ودرمیان باغها وچشمها نشود نما یافته ابا از تند باد حوادث مستاصل
وبی آب گشته اگر چند گاهی از تمتهل کرم اب خورد از سرسبزی او
سایه نشینان را بر کی حاصل آید واز هر باغی وچشمه وچاهی که
حوالهٔ او شود هر روز انبارها ر میوه وگل به بارجای اعلی اعلاه الله
برسد بیت باری گل ومیوه هم زبخت چالاک ✤ بر بالش شاه شنید
از بالش خاک ✤ بادشاه نیز بتعیین عنایتش مخصوص گردانیده
وبر سر باغبانان وچاه بانان گماشته تا او در کاو کاو چشمه وچاه
افتاده ودولابها روان کرده وکار خود را آبی تمام داده اگرچه
درین کار دردآمدی چنان هست که کوزه آبی بسبائلی روان تواند گذاشت
بیت ولیکن این درآمد هم بدولاب روان ماند ✤ که زنیسو پر
همی آید وزانسو میشود خالی ✤ آنانیکو این ست که رشحی از مجاری
این حال در بستان مجلس عالی رسیده است وسکندر الثانی را

وسائل ارزان
دولاب روان و
مادر وقف موسسین
وبرد فعال مستفاد
دار در آمد نرخ جگا ۱۲
بستان باغم
باغ وان نظار
مرتبست سن
فیض دور فرنگ شان
گلزار وباغ بیکه بیوه
فرنگ بود و
بوستان شیخ ان
دیوان گفت کرکی
تحقیق بوستان
رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی
فوزی الگلون زشت دوم ✤ ۱۲
بلند کند او را اضافه ۱۲
بر کا میوه لفظ گل دیوار دیوار
بالش لفظ ش ۱۲
عنایت یعنی حرف عین بر سر
عنایت دیوار
وچشمه وچاه دولاب روان ۱۲
کا وکاو رانی با رفتن ران تن
مطرب درین بهانه چو شید فرق
تا نوزنی نباشد گرمن مرا ۱۲ از بهار عجم
فخر تحقیق بوستان
وچشمه وچاه دوام روزه یعنی طاقت
تا بستان وچشمه دوام روزه یعنی بارش
باغبان یک چشمه شاخ یعنی بارش
دوام روزه وچشمه شاخ یعنی بارش
ابا لفظ بیدل که تحقیق بوستان
وبر کا میوه لفظ گل دیوار دیوار
بالش لفظ ش ۱۲
عنایت یعنی حرف عین بر سر
عنایت دیوار
وچشمه وچاه دولاب روان ۱۲
کا وکاو رانی با رفتن ران تن
مطرب درین بهانه چو شید فرق
تا نوزنی نباشد گرمن مرا ۱۲ از بهار عجم
فخر تحقیق بوستان

زلال زندگانی خضر ذوق جانی داده چنانکه روزی پیش قاضی جعفر
فراتی قطره ازین روشن میترا ویدقاضی جعفر خود را ازانجاکه متحیر اوست
در آب دادن این ماجری بیت صدف لب بلطافت بکشاد ٭
گهر چیده فروبارید ٭ اول شجر خضر را به تربیت و ترویت منبع
از سر نهال کرد بعده ازانجاکه درعق نبده الیاس ترشح قدیم دارد
بر سبیل اعانت ترشحی نمود اگرچه خضر مردی ترقدم ست چنان که
هر جاکه پی او برسد البته از قدم او نباتی و شربت آبی پیدا آید اما برادر
وارد الیاس نام کریوسته گماشته بحر بوده است و درین کار تعمقها
بسیار نموده و سالها مستغرق این شیوه بوده اگر خدایگان بروبحر
اورا دعا بر آب جون و یاگنگ باسم شغلی روان کنند بیت
ارجوکه چنان رود درین غور فرود ٭ کآید سوی الیاس زالیاس درود ٭
فرمان فرمای ربع مسکون را طلب کرد نیابت بحر بیگی ممالک تفویض
فرمود بنده از محیط مجلس سلطنت غریق موج الطاف و موجی تشریف
بر لب آب گذر کرد و امور جاریه تخت محیط آسا بعا بر رسانید و کشتی را
که همه بر یک آب بود هر یک را بر آب دیگر روان کرد و کشتی بانان که

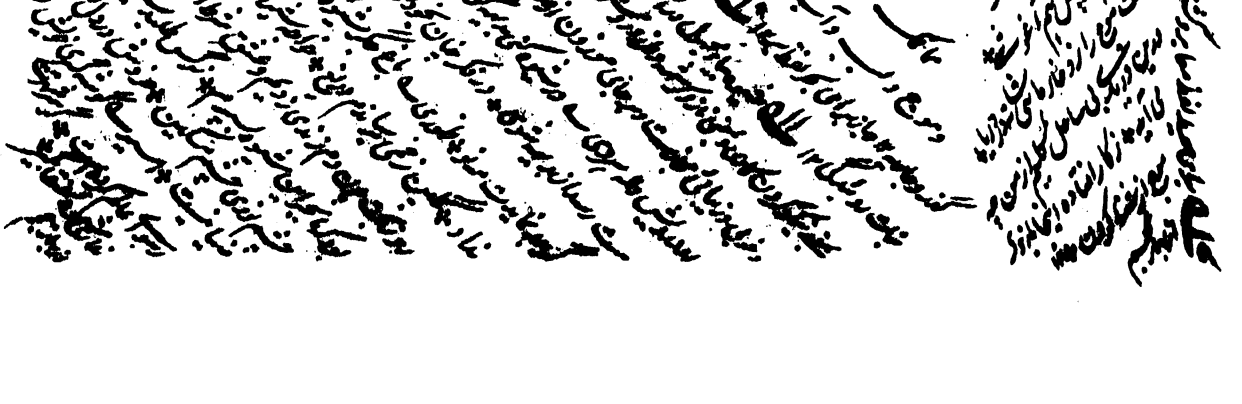

رشته دراز یافته بودند و کشتی در سر رشته ایشان نمی شد در ان نیز
قدری پیچیده آمد و هر رشته تابی که تعلق بسفاین بحر داشت
لوح بلوح تعلیق افتاد و در دست آن متعلقان بست مصرع
معلقت کلا بحبل الورید * و ماهی گیران که درم از ماهی گردی آورند
بلکه از پوست ماهی درم میساختند و از تمامی مال سیم و ماهی بحبل السیار
بملک البحار رسیدادند و مابقی زر دوازده ماهی ذخیره میگیرند تا وقتی که
کسی بر سر دام آن آبیان نبود برین آب سمک میگرفتند عجب بهنگانی
که در یا آشام میگردیدند و پیش مار و دها خشک مینمودند و میخواستند
که الیاس را از دریا تشنه باز آرند من خود ایشان را در گردابها انداختم
که خبرشان نشد مصرع حتی تجاوز من ها ماتم ماء * بیت
آنکه جستندی بهر سوی چو ماهی از مغت * کرد هر یک زدرم روی زمین
ماهی پشت * باز از پای دام ماهی گیران بپای آب گاذران گذشتم
هر یک را دیدم که در هر هفته صد درم فی الفخته و سی سی فریاد میگرد و پرسیدم
که ماهی گیر چون از شست می جنبد مصرع نه گاذ هست از زمینی که
که سی و سی همیگوید * گفتند دیر ست که ما از آب کناره گرفته ایم که در میان

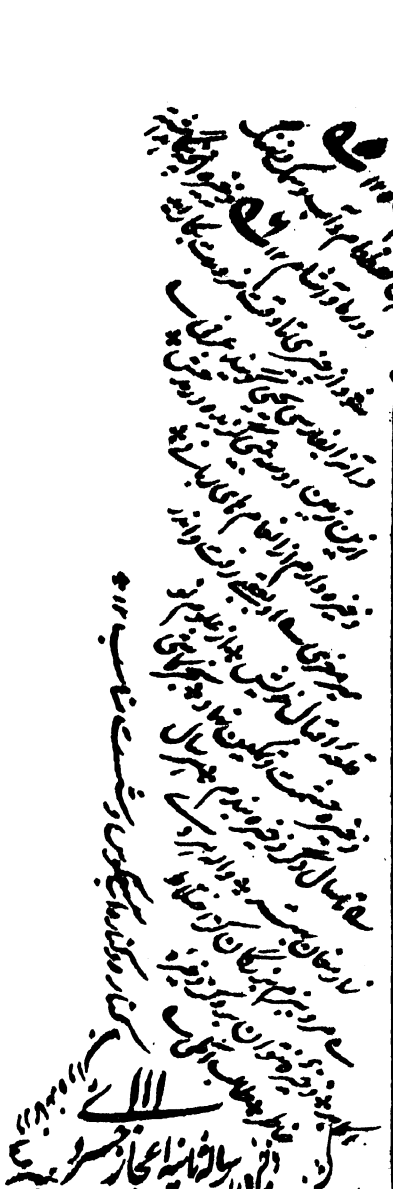

چیزی نمانده است و خلق را در کیسه دانگی نه که جامه صابونی کنند
جائیکه در کنار ها آب کتانها می شستم قصبهای دوآل دار تو بر تو افتاده
است و جائیکه زبد لطیف بودی کف ها آب گرفته و جائیکه بستارها
و کپ پاسها مار پیچ تنگ چون پوست ماری می افکندیم بیت امروز
نه بینی اندران جای ✤ جز جامه غوک و جامه مار ✤ چون دیدم که اشان
جامه های مردمان می بستانند و بتلبیس پوشیده میدارند ما اشان
بهر لباسی در آمدم و انچه پوشیده بودم همه بیرون کشیدم برای
لت شان میگرفتم تا لرزه کتان در ایشان می افتاد بپرکاله معترف
میشدند بیت گاز زر که لباس همه می شست بجوی ✤ کردم بلباسات
خودش گاز زر شوی ✤ فی الجمله جامه آن محرفه را که کرم آب بوزند چون
بقالان آب بیز از آب بیرون بختیم و بیرون آوردم آب چنان مصفا گشت
که ذرات ریگ بر تخته خاک در حساب آمد بیت از ریگ روغن ار چه
کشیدن بود محال ✤ از ریگ و آب روغن ماهی کشیده اند ✤ فی الحال
از خزانه آب چندان مال برآمد که تمام حاشیه بحر را سر ماهی دو سال
مستغرق گشت ملک البحار این ماجرای بنده پیش مسند قضا

نفاد گردانیده بادشاه خشکی و تری روانی طلسم فرمود و ده کشتی زر
بعیار ده ماهی بخشش با قسم و دهی چون دریا بسیار عبره میان و آب
بوجه اجر بنده را مجرا گردانیده بیت آنکه کشتی بخشک میراندم
باز در جوی من در آمد آب * کار بیکاری و بی آبی از حد گذشته بود
و چشمها چون دید مستسقیان از امساک باران در هوا مانده که رزاق
مرغ و ماهی سلطان عطار در امهربان گردانید تا ببارن کرم کرد
نومیدی از طینت من خاکی فرو نشاند بیت اشکر الله رب الوری
ملکا * نیزل الغیث من بعد ما قنطوا * صانع بحر و بر قاضی جعفر را
در شرع شریعت دائم با آب دار که برای بنده نانی پیدا کرد و آبی هم
شعر حتی بیت بجوده ریانا * و حمدت باسط رزقنا ریانا * با جعفر
ما را سهل آشنائی بود که در چنان خشک سال عسرت بیت
جوی آبی بآب جوئی داد * تشنه کوزه را بسوی داد * اما
با چنان لطف که لطیف زبیده بر بنده میکرد و میگفت که دریا را
دست ما را نجسی بر نگرفت مصرع و قطره من کفه لم تعطر * آنکه
بارها گفتی که دریا را مانند بیل کشتی سیلی ها بر زنم و این شعر بطریق تفاخر

انشاد کردی شعر اسقی العنین عیسی جرث الوری ✻ کالعین من جوی
السماء بجوده ✻ چون ژرف نگاه کرده شد همه نمود اردروغ بود کسراب
یقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجد شیئا هنوز جاریه ما را بزده بود
بلاجی میسرد و میگفت که چنانچه رابطه رابطا حبل المتین ست عقد میکنم
وتراسیه هم بحباله خود در آرد و خلعت کن آن ملاح خود حق نمک ما نگاهداشت
وگفت که من ملاحم که دریا مالح را غرو برم اما بر نخیتن قطره آب فشور نمک را
گنده نکنم چون لطیف زیبنده دانست که آن جاریه پوشیده نماند
خواست که غرقش کند عارف معلم نگذاشت آنکه زنجیر و تخته بندش
غرق یعنی دخول دراین اصطلاح وطیان کشتی یا کرانان جوگریده نگاهی توان کرد من که از غرقی تبر باشند ۱۲ از بهار عجم
کرده است و کار میفرماید بیت گر قصه جاریه شرح اعارم ✻ حقا
که بسی سفینها پردازم ✻ معلوم قریحه عینی باد که درین طوفان
محن که غوطها خوردیم و بعبر تها رسیدیم گذشتیم دستگیری هر آشنای
نیکو آزموده شد بیت آشنایی خورد آشام بسی هر جا هست ✻
آشنا اوست که در غرقه شدن گیرد دست ✻ اگر آنجور مارا بسر جشمه
ملاقات یعنی رساند صفا جعفر فراتی وحس کشتی لطیف زبیده بروی
آب آورده شود هر دو را در شرع انصاف حاضر میباید گردانید و

ظاهر نخواهد شد ۱۲

زبان

زبان داد که چاشنی هر یک بکام ذوق ایشان بروبت کامل میسر
گردد تا برهان هذا اعذب قرات و هذا لملح اجاج عین الیقین گردد و شجاع
من جبل بین البحرین حاجز از نگی سقا که بخدمت آن مینبوع فضائل
رفته است بر لطیف زبیده آمد و شدی تمام دارد و بر جعفر نیز بهنجاری
که ممکن گردد قریه ضمیرش را سرشته بجنبانده و انچه در پوست دارد همه
بیرون خواهد ریخت بیت گر هست حلاوتی در و تلخ مگو
و تلخ بود روان ازو دست بشوی ۴ این عریضه طویله که از آب مکدر
دلگیر تر است و از گلهای نزه آب سیه پرورانده شد چون در نظر
مبارک گذرد سفینه عتابی سوی لطیف زبیده جاری گرداند دیوث
آن جاریه را در کنار با لنگر میکند و من در غرق شرم غرق بیشوم
بر سبیل گله و از او جستن اگر چه بتحریر نمی ارزد رقم فرماید و تخته انبساط
را بعین عفو فرو دشت حیات دائم باد آمین تحریر در اول
جمادی الاولی بود سالی که آب در طشت بسته شد بمصرع
یعنی از سه و ده سال و دو صد بود و تسلیمات سوی
آشنایان آنسوی امواج تحیات روان کرده شد هوا خواهان اینجانب

خدمات متواتره بعدد قطرات باران ارسال کروند هر که متعطش ما
باشد تسنیم تسلیم از اصفیا این جانب باصفهای تمام نوش فرماید
سرنامها تا قریحه مردم از عین تعلم موج تبحر زند طبع لطیف و عنصر
شریف مولانا سعید الملة والدین منهل الرعایا مشیع البرایا منبع
الشرائع بحر البدائع مع سائر اوصافه الفائضة با فاضة روایات
فیاض وافاده در ایات سواج باد از زنگار عین الکمال وبوث زبان
جهال مصفا ومظهر بصاحب الشریعة دیگر تا عین هفته بیارد و عین کای
عین از بحر سر آید و عین از جای زلال راحت لازم عین ذات و
باران رحمت ملازم عین حیات برادر عزیز لطیف سعید عین الدول
مطبوع الملک محی الارواح والاجساد وروح القلوب والاکباد
مع سائر اوصافه البهیته باد غبار خسان از ان مشرب عذب دور و
ضرر حدثان از ان عارض فرخ مجور بیاکی چاه زمزم و آب چشمهای
مریم ادعیه العین بمعنی لم مطر ملک گوهر بار مطر وایما بجود الجواد
سپهدار باذل منیهم بامطار العین قاضی جرمی الشرائع الفیضیه
شیخ الاسلام نصر بساتین الاوراد یه والبقاء الرب فی ترشیح انفعا

خواجه نضر[1] وجوه الاراضی به برادر فرزند اجره[2] الله فی مجاری السعداء
وجعله[3] الله سعیداً للعموم امسکه[4] الله عن الامساک کثر لطفه وحیاه
وحفظه الله عن صواعق السماء للمیت ملک و سپهدار بارک[5] الله نزوله
فی روضه الرضوان دانشمند و قاضی و وزیر انزله[6] الله فی صدور
الجنان للعموم انزله الله منزلاً مبارکاً فی الجنة غض[7] ریاحین الفردوس
به دردمع السعداء فی الکوثر العکس[8] بالعموم اراق الله ماءه ودماءه[9]
وصب[10] عن عینه وماء الدماء سکب[11] منه عرق المحن بطر من عینه ومع
بلاعین للمیت هوی من هواء الهاویة انزله المالک فی وادی جهنم
همر[12] منه صدید العذاب اوعیته العین بمعنی الینبوع[13] ملک و سپهدار
عین الدین[14] وسع[15] الله مجاری بسره وفاض وایما علی السائلین کفاه
الله الامساک عن کفه مولانا فایض الشریعة زاد الله فیضه وضاعف
الله تقریر مشارعه فجر العلیم عین علمه شیخ الاسلام[16] اوامه الرب
فی تربیة الفقراء شیخ زاده اتوفی[17] صفاه خواجه ومحرر جری قلمه
علی العین کالفصة علی العین شاعر صفی[18] الله قبره تحیة ولطف الله
جذب رویته وضوعف لطافة طبعه للمیت شیخ الاسلام عین الدین

[1] خواجه نضر ۱۲ [2] اجره ۱۲ [3] وجعله ۱۲ [4] امسکه ۱۲ [5] بارک ۱۲ [6] انزله ۱۲ [7] غض ۱۲ [8] العکس ۱۲ [9] ماءه ودماءه ۱۲ [10] وصب ۱۲ [11] سکب ۱۲ [12] همر ۱۲ [13] الینبوع ۱۲ [14] عین الدین ۱۲ [15] وسع ۱۲ [16] شیخ الاسلام ۱۲ [17] اتوفی ۱۲ [18] صفی ۱۲

[1] خواجه نضر ۱۲ [2] اجره ۱۲ [3] وجعله ۱۲ [4] امسکه ۱۲ [5] بارک ۱۲ [6] انزله ۱۲ [7] غض ۱۲ [8] العکس ۱۲ [9] ماءه ودماءه ۱۲ [10] وصب ۱۲ [11] سکب ۱۲ [12] همر ۱۲ [13] الینبوع ۱۲ [14] عین الدین ۱۲ [15] وسع ۱۲ [16] شیخ الاسلام ۱۲ [17] اتوفی ۱۲ [18] صفی ۱۲

نضر او را والخلد بورود وزین به الرضوان ریاضه وذکره الله
بین السعداء مولانا روی الملائکة من قبضه ویستفیض الارواح
باغاضته واحیاء الله مشارع الدین باسمه للعموم ظهره الله عن بوائق الرسل
وبرده الله حر القیامة اسأله الله فی سبیل الرحمة حفظه الکریم عن نشف
التراب اجراه الله الی انهار الخلد العکس یثیب عینه وسد تبع حیوته
وذهب ماءه کدر صفاء حاله صب ماءه فی المزابل للممیت بعد من البار
والکریم ملی بطنه بالحمیم سائل منه صدید العذاب ناهیه من باقیات الخلد
کف الله عنه زید غفرانه حرف دوم در لطائف لقب تاج وترصیع
سخن از جواهر بیش بهاست از نسبت جوهریست این حرف
دیباچه در لقب تاج نسبت بسیار خیزد واگر از جهت زرگیرند عیار
علحده روشن گردد واگر در نمط جواهر تعلق نمایند گوهری جداگانه
برون آید واگر از نسبت ملک وسری سر برآرند خود یکسر عالیست
مصرع هامت روس العقد فی عرضها تهاده واگر بر نسبت مشترکی
بر آیند هم کوره زرگران را دم توان داد وهم بازار جوهریان را گرم
توان داشت وهم خزینه دریا بر روی آب توان آورد وهم دغوا مض

۱ نضر او را والخلد بورود وزین به الرضوان ریاضه وذکره الله
۲ بین السعداء مولانا روی الملائکة من قبضه ویستفیض الارواح
۳ باغاضته واحیاء الله مشارع الدین باسمه للعموم ظهره الله عن بوائق الرسل
۴ وبرده الله حر القیامة اسأله الله فی سبیل الرحمة حفظه الکریم عن نشف
۵ التراب اجراه الله الی انهار الخلد العکس یثیب عینه وسد تبع حیوته
۶ وذهب ماءه کدر صفاء حاله صب ماءه فی المزابل للممیت بعد من البار
۷ والکریم ملی بطنه بالحمیم سائل منه صدید العذاب ناهیه من باقیات الخلد
۸ کف الله عنه زید غفرانه حرف دوم در لطائف لقب تاج وترصیع
۹ سخن از جواهر بیش بهاست از نسبت جوهریست این حرف
۱۰ دیباچه در لقب تاج نسبت بسیار خیزد واگر از جهت زرگیرند عیار
۱۱ علحده روشن گردد واگر در نمط جواهر تعلق نمایند گوهری جداگانه
۱۲ برون آید واگر از نسبت ملک وسری سر برآرند خود یکسر عالیست
۱۳ مصرع هامت روس العقد فی عرضها تهاده واگر بر نسبت مشترکی
۱۴ بر آیند هم کوره زرگران را دم توان داد وهم بازار جوهریان را گرم
۱۵ توان داشت وهم خزینه دریا بر روی آب توان آورد وهم دغوا مض

سخن باون بحث توان کرد جز این نسبت های دیگر نیز بسیار است که چون
ما بدان محتاج نه ایم اینجا بر سر آن نمیشویم که اگر همه سر سوی باز نماییم
سلک سخن بتطویل کشد کسی که درین تاجوری سر آمده است اورا هم
ازین کلمه چند سر سری شعار این تناسب بی مشکل گشاده گردد بیت
وانکه او را نیست مو در موی فرق آن سری ✤ کو سر خود گیرد کین تاج
از پی آن فرق نیست ✤ عنوان این نامه کرشش تباج
عنوانی متجلی ست بخدمت خداوند ملک سر فراز تاج الدولة والدین
اعلاه الله علی رؤس العظام پیشانی گشاده باد تحمید راس الحمد
الرافع التاج الحمد لواهب النتاج شعر تاج الحق اعلاک الاله
لیسفک تحت اخمصک الجباه ✤ رباعی ای تاج که بگذشت
ز گردون سر تو ✤ آراسته شد تاج مه از زیور تو ✤ فرق از گهر تو
نیست تا انجم چرخ ✤ احسنت زهی بلندی گوهر تو ✤ تا تاج سران
بر زه بانهار روشن باشد و گوهر بی بها مزین زر یا بها ذات و گوهری بهای
صفات خداوند ملک معظم سر فراز اعظم تاج الحق والدین سر الملوک
والسلاطین ملک النواصی امیر الاقاصی اکرم المملکت دیباجة السلطنت

ادل بالحفظ والرعایة عهدت
گرفت داوران و دیدن یعنی
نمودش پیدا کردن و با لفظ
شکستن بحق کردن قدرت
صاحب سیاست خاطر گشتن دل
بهای بعل جانان را شکست
دیده و ارزق تنگ بست رنگ
زمان زمان شکوه
نزدن گردد چنانچه نیز
گرفتن ایها بود و بلیغ فارسی
صاحب با من دراز
امید ان ✤ کین تاج

عین المعانی شرف الاعالی مع سائر اوصافه العالیه تحلیه چهره بلند
و تجلیه ناصیه ارجمند ان باد عقد دولت مستحکم بعصار عزت پیش انکم
نجائم الانبیاء و دره تاج الاصفیا خدمتگار خاص لولوی بحری
که بنده ریسمان بسته حضرت تاجیست چون جواهر ریختنی فرش
شرف میبوسد و تا از سلک متعلقان آن تاج جدا گشته است
سر رشته گم کرده در خاک میغلطد شعر نجاک افتاده را بر گیر ازان پیش
که اندر خاک جوئی دنیابی * صانع گوهر وجود که مروارید آبدار را از
صدف آب پیدا آورد و لعل آتشین را از صدف سنگ بنده لولو را
بدان تاج رساند شعر تا زسر دولت سری یابد * محل عز و برتری
یابد * کشادن این درج پر دُر مبنی بر آنکه ازین طرف به بخشایش
پروانی تاج بخش و بخشش سلیمانی تاجدار امور آراسته تر ازان است
شعر کافر از زر گردد و وز را ز گهر * دیدهٔ جوهر فروشان از بصر *
و ملک اسد جبهه شمس الدین که سرشش با کلیل بهرام رسیده است
گوهر بی همتا خویش ملک نجم الدین را باز مرد خاتون دختر
ملک الجبال حسن تزویج ارزانی داشته است و تخت شهی را بنشاط

وفقنا لاصفا ... وفقنا لاصفا ... وفقنا لاصفا ...

ان دو نگین آراسته گردانیده بیت خزینه بارگشاده است مجو دریا را
نه بهر آن دو گهر گشته ابر دریا بار ۵ جهاز چندان بود که از عنیره بحرین بگذرد
۵ بر بره خاک در گردش سیرین ساخته نگردد اگرچه صفت ازان ظرائف
۳ ممتنع الوجود برنبده واجب بود اما چون ممکن نبود بیت یک زیور
ازان در صفت آرم باری ✤ کان اندکت آگه کند از دشواری ✤ بلاور
داده بودند هر دری تبلالی که شیشه خانه زیور زبرجد بین سپهر تاب آن
۵ روشنی ۱۲ نمی آورد بیت یاقوت او دفع وبا لعلش مفرح تر زمی ✤ هر دُر او
گوئی چکیده از چشمهٔ خورشید خوی ✤ وران میزبانی من بنده که لولوی
بحری ام خود را غاوله کرده بودم و میان طبقات بزرگ گوهر ان در انداخته
واز انجا که تنگ چشمی انست باریک بینی میکردم بیت چندان دیدم
خرج زر و مروارید ✤ کز کان ناید واز ابر نیارد بارید ✤ تبارک الله
۱۱ چند مرصعات و ۱۲ مسمطات جواهر منظوم که در مصنوعات آن بیت ۱۳ التروتج
۱۴ معائنه گشت که سعطشان حرص را روی میگردانید بیت ۱۵ طرفها
در بیدبیر سراسر مدین ۱۲ از منتخب باهم چشم چارشدن ۱۲ از خیابان اصفهان سیراب ۱۲
کان مصور کم شود ✤ در خیال ۱۶ شاعر و ذهن ۱۷ حکیم ✤ وجه دُر نشور ردیف
۱۸ آخیال لفظ شاعر و بر آخر ذهن لفظ حکیم و پیرایهٔ در نشور لفظ مشور و آرایش لفظ فکر
این قطعه زمین دیده شد که در میزان اوزان نتوان سخت بیت

۱۲۱ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

خود بمیزان وزن کی سنجید * انچه در بحر و بر نمی گنجید * بنده لولوی
بحری که از پشت خواجه ابو الغنیث چکیده است و او در شکم مادرم
قطرهٔ آبی گذاشت و گذشت خواجه ابو الغنیث را بباد دادم و یتیم ماندم
مادر نیز صدف عن یتیمه اول که از مادر جدا شدم چشم باز نبودم بعد از انکه
با خلقم اختلاط شد و در صحبت الماس سرشتم چشم کشاده گشت از انجا که
تهی چشمی یتیمان باشد چنانکه تنک چشم بودم که رشتهٔ تابی در چشمم در آید
حالی که در ان عروسی شاهانه افتادم میان این نثارها بی شمار گم شدم
بیت چگونه کم نشود قطره چو من جا بحاک خاک موج زند از گهر چو دریائی
فی الحاصل بنده لولوی بحری سفرهای دریا کرد بلکه در میان دریا بزرگ
شد گوئی که هم در شکم مادر دولت مصاحبت دُرّ و لآلی یافت و بخدمت
غواصان متبحر و جوهریان مبصر بهای و قیمتی گرفت و هم از در فروخت
با عزت ایشان متعلق تخت سلاطین گشت و علاقه کمر ملوک نامدار
گشت جای چنان با تاج شاهان بستاخ گشت که بر سر ایشان
بر رفت و جای خود را چنان نثار راه دید که در پای هر کمینه افتاد
و با خاک یکی شد فی الجمله در ین شیوه های بسیار غلطید هیچگاهی

انواع جواهری که درین زمان دیدند بیت زهی دریا که اندرهاک
بهر سو ۴ همی غلطید چون طفلان بدو ۴ ملوک و امرا و دولت نیز هریک
بقدر پایگاه خویش طویله گوهرها نزاده که مهره هریکی بادرار رشته
درگردن کند باسم مبارکباد پیشکش کردند بیت شکسته باد ازان
مهره های چون گوهر ۴ زهی دیدن آن مهره ها باد شکن ۴ خواجه جوهر
عرض البقاء الله مابقی العرض بالجوهر تخمینی کرده بود که عارض آسمان
نتواند ریخت بادپای ملکزاده ازان لعل و یاقوت برآتش پای میکوفت
وکف پای خردمندان ازسودن نثار آبله میشد آنگاه لالی که جوهریان
پخته چون آبله پرآب برکف کرده داشته بودند وکف پای را درطلب
آن آبله کرده شعر بزیر هرکف پای دُر نمود چنان ۴ که گوئی آبله پا خاسته
است درکف پای او دُر آبدار چون قطرات آب ولعلهای آتشین
چون پاره های آتش درهم آمیخته بیان عدل بادشاه میکردند مصرع
نه زآتش آب شد خشک و نه آتش زآب شد کشته شعر بالخیرة قال
انجم الدوران ۴ کیف اختلط المیاه بالنیران ۴ ملک شهاب الدین
شخنه جوهریان انگشترین پیشکش کرد که یاقوت آبدارش درلطافت

[illegible] ۱۲۳

آب از چشمهٔ خورشید میبرد آنکه گویند گوهر شب چراغ که چون نور شب قدر
ناپیدا است همچون آفتاب روشن شد که همان یاقوت شمسیه است
پوشیده نیست که چراغی از چراغی فروزند با آنکه گوهر شب چراغ
از چراغ خورشید افروخته اند اما اگر نزدیک خورشید برند دور
نباشد که آتش در چراغ خورشید گیرد بیت خوشا ای روشن چراغی
کز صفای روشنی ✤ راز پنهان جهان را داشته پیش چراغ ✤ آنچه
در صفای آن نگین نمانده نموده ✤ شد از دریا قطره و از معدن گوهری
بیش نیست بیت پیش از انست آن نجسته نگین ✤ که توان
وصف کردنش که چنین ✤ جائیکه ملک شهاب الدین چنین نگشتری دید
که انگشت نمای ملوک گردد و آخر آن سرور تاجیست بگوهرهای بزرگ
آراسته و پای بر مهرهٔ پیشانی سران و سروران نهاده یقین آنکه
هر چه زودتر بر سر این شود و جوهری روشن تر ازان بوجه رونمائی
فرستد بیت که آن خورشید باشد و این مه نو ✤ شود پوشیده
ماه نور خورشید ✤ آن خاتم اگرچه بجلیه گاه تخت ملوک ست اما آخر
او بیک یاقوت بیش نیست میباید که یادگار ملکی تاج الدول گردد

شب قدر با فضیلت
در نخستین این اضافت ست
نزد اکثر مسلمانان بلکه
رمضان ست عبادت
برابر عبادت این شب
عیاث اللغات
دوازده باشد ۱۲
دوازده نقطه
کرده اند ۱۲
کشف اللغات
نام ۱۲
وبانا موقوفه
انگشت نمای
انگشت نمای
سروران
سروران

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۲۵

گر آن خاتم الجواهر تواند بود واز هر عین الهره آن عین الاسد
فلک چشم زند تا چون آفتاب در جبهت ملکزاده ازان کمر دور و به در
اوج جوزا در آید کواکب منطقة البروج فلک تحت الشعاع آن محترق
گردد شعر وعطارد الافلاک یهبط بها میا * فی ذلک الجوزا من
جوزائه * کلاهی که پیش از ین ازان تاج الحق رسید گوی که اثر
از رفعت آن تاج حکایت میکرد وملکزاده شمس الحق ببوسید و بر سر نهاد
سرچند ابرهای آن کلاه بگوهرهای چون قطرهٔ باران آموده بود اما
در مقابله عطایای حضرت تاجی هدیه بود بغایت سر سری بیت
نشاید عطای سران سرسری * بجز هدیه سروری و سری *
چون بنده لولوی بحری از متعلقان آن تاج دولت ست انچه
تعلق بعقد بزرگی داشت تعلیق کرد باقی بر رشته سرشته علو تاج
ست بیت دانم که آنچنان رسد این سو عطای تاج * کان
توان نهاد که هست این سزای تاج * این شبه چند که بطریق نثار
نثار کرده شد اگر چه بیجاده است بگوش بندگان دولت
جای گیر باد فی الکراس تلا الدعا * گوهرفشانی قلم در سجادی الاولی بود

وتاریخ عام در تاج شاه نگاهداشته شده است مصرع یعنی که
زسه سه وسنه هفصد ودوده + تسلیمات بخدمت متعلقان دولت
تاج الدول که هریک دُرِ بی بها اند وجوهر بابها نبده که کان شاهنشاهی
ودریای تعطش جواهر خدمتی نثار کردسران ازینجانب همه تفاخر
زیر پای تاج می نهند سرنامها تاکلاه بر سر ملوک جای گیرد
وتاج نگاهدارد وصاحب تاج بکلاه ملوک سر بلند بیارد وجواهر دولت
پیکر آرای ولالی عزت زیورافزای سرور والا برآورده عنایت
حق تعالی تاج الحق والدین معین للاسلام والمسلمین علاء الملوک
والسلاطین غرة المملکة عدة السلطنة مالک السریه ضابط البریه
باد زمرد سرسبزی از فلک مینای گذشته وچشم انعمی فلک از تاب
آن کور گشته تباج تاج الرسل شعر ایا تاج حق واکلیل دین +
ترقیت هامات اهل الیقین + تاکلاه مشائخ تاج رؤس طریقت
ست وهمه صوفیان شامل حلقه های حقیقت تارک تبرک کبار
زبرقده معالی آثار مجلس رفیع تاج الحق والدین محرم مشعر الیقین باد
سلک سلوک به دُر غیب مزین وشرف بجواهر لاریب

لعنت بفرق[1] البنی وخلق الوبی دیگر تا شمول بزرگی در دور دستار
باشد ودولت سرفرازی در سر کله دار دمیان کلاه ودستار
وفرق های بسیار ذات والا وجوهر وافر بها وخداوند مولانا ومولا
اعز اشرف ارفع تاج الملة والدین مکرم الاسلام والمسلمین مختص
الملوک والسلاطین مع سائر اوصافه العلیه بعلو مجد ورفعت مقام
تارک نشین کبار وکرام باد ودوستان راشمله تفوق[2] بر سر
دشمنان را دستار تذلل[3] در گردن بحق مندیل رسول الادعیة
شاهزاده تاج الدین ملکه[4] الله نواصی البرایا ملک سر وسلطه
الله علی رؤس البرایا سپهدار والا رفعه الرافع علی ملوک
البریة رئیس المشایخ اقامه[5] الله علی مقام السری[6] مالک نواصی
الاخبار لازال[7] سریا علی سریة العلما ملک الروساتخلت[8] له
رؤس الریاسة للمیت بالعموم رصعه[9] الله بجواهر المغفرة
اسکنه[10] الله علی رأس الملائکة العکس[11] بالعموم ذل[12] کتاج الهدهد
والدیک لعن[13] کتاج الیهود شرجوهره فی التراب اسقطه[14] الله عن
رأس الدولة زین[15] به ناصیة الشیطان للمیت[16] رصعه القهار علی

[1] فرق از کشف اللغات ۱۲
[2] تفوق از کشف اللغات ۱۲
[3] تذلل از کشف اللغات ۱۲
[4] ملکه از کشف اللغات ۱۲
[5] اقامه از کشف اللغات ۱۲
[6] السری از کشف اللغات ۱۲
[7] لازال از کشف اللغات ۱۲
[8] تخلت از کشف اللغات ۱۲
[9] رصعه از کشف اللغات ۱۲
[10] اسکنه از کشف اللغات ۱۲
[11] العکس از کشف اللغات ۱۲
[12] ذل از کشف اللغات ۱۲
[13] لعن از کشف اللغات ۱۲
[14] اسقطه از کشف اللغات ۱۲
[15] زین از کشف اللغات ۱۲
[16] للمیت از کشف اللغات ۱۲

رؤس اهل جهنم زینة الممالک بیواقیت الجمر حرف سوم در برستهای
محکم اسلحه و روشن کردن آثار تیغ و پیکان همچنین مصرع نسبت حرف
نهم اسلحه دان ۳ اصحاب طبیعت روشن کنند که نسبت اسلحه نامحدود
و عموم و خصوصی دارد و بنده بطریق خصوصیت در بعضی ازین مهام
علیحده چند یک اندازی متضمن عرضی ۵ پرتاب ۶ کرده و آن در وقعات
انحرف منظور خواهد شد اما اسلحه که بالقاب مردمان مشتهرست چهار ۷
نیست حسام و سیف و سنان و گرز و عدت ۸ و اهبت دیگر ازین برستهای
قطعاً بریده ۹ زیرا که قوس ۱۰ الدین و سهم الدین ۱۱ مثل این دیگر اصلا نیامده است
پس در تحلیه آن القاب مشهور دو سه نامه در قلم آمد ۱۲ و آنچه نسبت خاصه
هر یک بود همدران ۱۳ محل تعلیق یافت و از تناسب عموم که تعلق باسلحه دیگر
دارد تا حد امکان انحراف ۱۴ نموده شد ۱۵ هر کجا در طبع حدتی باشد و از روی
انصاف ۱۶ هنگام تصنیف بدین مصنوعات توجه کنند ممکن ست که هم بدین
آیتهای تخییل ۱۷ روی نماید و اگر در حسد و ذهنش تصور صافی ۱۸ متعذر ست
بخیالات فاسدهٔ آئینهٔ صحیفه را ۱۹ مورچه پاکردن توجیه ۲۰ نباشد و در نسبت ۲۱
عموم بهتر که عین ۲۲ صنعت بر موم بستن که نقشی ست علی العموم آسان از

عین

۱ بنگ ۲ آثار تیغ ۳ اسلحه دان ۴ سهام ۵ عرضی ۶ پرتاب ۷ حسام و سیف و سنان و گرز ۸ عدت ۹ بریده ۱۰ قوس ۱۱ سهم ۱۲ آمد ۱۳ محل ۱۴ انحراف ۱۵ شد ۱۶ انصاف ۱۷ تخییل ۱۸ صافی ۱۹ مورچه ۲۰ توجیه ۲۱ نسبت ۲۲ عین

جبین برآهن که از جبین عربی خالی نتواند بود و آنکه از جبین عجم نیز
نقشی ازین شمشیر استوار نتواند کرد اورا ازین سیه حرف بباید گذاشت
شعر ضحک الوری از سل سیف حایک ✤ من لا یتیم حمد و امر فاطر حق
درین نامه همه نسبت ز تیغ ست ✤ عنوان این لجه پر گوهر بکف مولانا
حسام الملة والدین متنبه الیتام امصاه الله علی فرق العظام فسخ فرماید
تحمید الحمد لامر الفرایض هو الرام بالحسام للجهاد هو مظهر الحسام والعزو
شعر سلام لا یزال علی حسام ✤ علی قدر اعلی دست العظام ✤ تا تیغ زبان
علما در محراب گوهر بار ست و زبان تیغ خطبا را محراب گوهر و از زبان
گوهر افشان مولانا حامی الاسلام ماحی الضلال والظلام حسام الملة
والدین لسان العلماء المجتهدین مطبوع اکارم العجم والعرب مخبر المناسب
والمخطب کاسر العظام والصدور بالاجتهاد وصاحب التقریض والقطع
بالطبع الوقاد مع سائر اوصافه الزاهره و براهین قاطعه و انوار ساطعه
محلی و تحلی باد جواهر وجود هر روز زرد شنتر و اعداء خسیس مرکوزه حوادث
خاکستر بنبی السیف دوستدار خاص غازی منصور کی از کمترین بندگان
بندگی آن ذات ست خدمات نامحدود و بخشش درونی بگذارد میرساند

مرآت سینهٔ صفای را روشن میگرداند که ازین طرف شمشیر کفر فرسای
بادشاه اسلام نصره الله علی الکافرین تا کران تا کران آب محیط در قبضه
تائید آورد و سواد کفر را بپلارک شاهی چنان حک فرمود که از خط
مشرق تا سیاهی شام رقم خطای خوانده نشود بیت زان عرصه
بمالید در شستیهارا ✤ چون دسته کاردی که بر جک مالند ✤ آن همه
اقطاعات سیفی را باعتضاد یمینه و میسره لشکر که هر یکی باسیف الدوله
وعضد الدوله ذوالیمین و ذوالاکناف ست همدست اند ایدهم الله
بایادیه دربست کرد بیت کشوری کان نبرخم تیغ گرفت ✤ بسر تا زیانه
داد همه ✤ چون کار مقطعات بمقطع رسید اشارت فرمود که جبه شتعال
شعمان تقطیع کنند قاضیان مقاطعه کیر بی انصافی که گردن شان
بر تیغ قضا بریده باد چون موسی حجام و بغده جلاد از پوست بیرون آمدند
و در پوست یکدیگر در افتادند زبان شان که زهر درم سبز و پیرست ✤
نه آن زبان ست که خود خنجر درم گیرست ✤ سیف جلاد و حسام صیقل
پیوسته بر بسته ملوک و امرا بودند در نیوقت که بادشاه ایشان را
برگشید و مشهور گشتند میان ایشان هم مثل یک نیام و دو شمشیر شده

هر دو ازان درخت‌هائی که میگزند بیرون خواهند افتاد شعر
سیفان او عمدا البعد واحد ✤ ضاق القراب علیهما و تکسرا ✤
چون دو کارد قصاب زبانها در یکدیگر تیز کرده اند و سنگ را در گوشه
نهاده منتظر اند که از عهد یکدیگر برنیایند و دندانها در روی یکدیگر بسایند
این دو گرویان مرا که هم حبس از بیض و دهر ست و چون آئینهای
هر یک می بینم هیچ صفائی در ایشان نه دلهای آهنین و زنگار خورده
که به تیک و سندان نرم نگردد و هر دو اهل حرف و قلم حرف یکدیگر را
جرح میکنند بیت چون علم و قلم هر دو نکو میدانند ✤ دانش نبود که
درد و جرحی مانند ✤ هر که میان ایشان درمی آید از زخم زبان ایشان
آزرده و مجروح میگردد بیت که در آید میان دو شمشیر ✤ مگر
آنکس که او دو سر دارد ✤ کرات زمین شعبده میان ایشان
بشعبده و بازی مدخلی مینماید و نزدیک میباشد که هر دو را به لعبی
فرو برد اما برای گرمی هنگامه و خنده خلق عمدا فروگذاشت میکنند
تا هر دو از طریق بی روئی رویا روی میز نند و میگیرند آری الحدید
بالحدید یفلح بیت شکست نتوان آهن مگر که از آهن ✤ بریدن نتوان

شمشیر خبر که از شمشیر ✤ الغرض این فرقه تقبیل و فصل مشغول گشتند
و مشتی هندی اصل شکسته زبان که حرفی در زبان ایشان درست
نتوان یافت درمیان درآمده خبر گردند و به دوال کمر اکابر حضرت تعلق
ساختند و بدستیاری ایشان متقلد شغلی گشتند هنوز در بعضی
حدود و سیفی و قصبات قلمی منبر و محراب را خطیبی و حاکمی طلب میکنند
آن محراب آن حسام محرابی را وقت مسافت همین ست و انوقت
سیف قاطع که اگر ازین بریدن راه کند کارد و قطعی ست که کارگذاری
حدی بتر و اگر میخواهد که خطیب شود تیغ خطیب نشود بیت تاسر
اندرکش نماند همچو شمشیر خطیب ✤ یا لسان استره الغرض ورگ بیان مدم
با آنکه باجرم روشن ست که ذات مصفا و حسامی بدتیست که در چوبنجا
وحدت خزیده است و آب صفای خود را در لباس زنگاری پوشیده
اما این زمان هنگام آن نیست جمله ملوک و غزات میخواهند که مجلس
حسامی را بانواع دستی تمام دستگیری کنند شک نیست که انقطاع و ترک
شهرت از چون تو حسامی نیکو آید اما چون تعلق بزرگان را ازان خدمت
گستنی نیست و تعمد و تجنب میسر نمیخواهد گشت مصلحت درین ست که

از آن تنگنای غربت بیرون آید و زبان روشن آثار را میان
معاندان بصراحت تمام کار فرماید تا ببینند که چگونه بیت ملت
بکمک انام ۱۲
بک نصرة السماء جلتک بجلیة العلاء زینها و درکشش کوشش نماید باشد که
از گردش چرخ روشن شود و زبردست اهل جهاد تواند نشست
بر ۱۲ گردش لفظ چرخ ۱۲
بردست و سند ۱۲
و میان سران و سرانداز ان اشتهار یابد ان شاء الله متع الاالدعا
آمشهور میشود ۱۲
کما مضی جلیه این لوح در ذی الحجه بسلخ بود و تاریخ عام از اول ذی الحجه
روشن فرماید مصرع یعنی که زماه سی و سال هفصد ۱۲ این نامه
همه نسبت تیغ ست و صفا عنوان این صحیفه مصقول که حرفی
در میان دارد بدست شیخ الاسلام سیف الحق والدین زید صفاه
کشاد یابد بمشیة الفتاح تحمید الحمد لمنزل الحدید و هو ماحی الذنوب
باشیف شعر یا سیف فتر ک للمعاند قالع ۱۲ و الفقر بالاثار سیف قاطع
تا شمشیر صوفی صفا و روماح الذنوب بر سر زبان دارد و در محراب القراءت
اقتلوا المشرکین کافه حق حرف میگذارد و جود باجود شیخ مجاهد مصفا
سیف الحق والدین ناصر اصحاب الیمین والی ولایات الکرام مظهر آیات
الاسلام مع سائر اوصافه السنیه میان اهل مجاهده بکشف مشهور باد

آثار فتح الٰهی مبین و اسباب فتوح نامتناهی مزین سیف الله و سدید الدوله
فیروز مظفر که از جمله نصرت خواهان آن ذات ست تسلیمات متقطعات
از سینه مجروح فراق او اسیکند و در طبع آن مرآت صافی مصور
میگرداند که از بیجانب از اصطناع گردانندهٔ چرخ زنگاری صفاها
بی رنگ و گهرهای بی سنگ ست و تنگی در میان نه شیخ صفی زرادی
که عینهاش روشن ست در پیش شیخ داود در زه گر صفت صفوت
آن ذات صافی گوهر کرد که خواجه سیف الحق برگزیده قبضه ایادی
قابض مطلق ست وحدا و کسی نمیداند که در تنگنای خلوت الماع
المحراب را حلیه نسلی خویش ساخته است و هر چه دارد در میان ست
بیت صاف کی ماند آب او که اگر نهند در میان هر بخیش هست
اگرچه خود را در خوابگاه نیام پوشیده میدارد و خفته میسازد و لشکر
پاسبان عالم و حامی ولایت ست تا امکان ست نخواهد که مورچه
ازان گوهر پاک بیازارد اما تیغ اهل صفا پوشیده نیست بیت
هر که خود را بروی تیغ زند + بنبود بی جزا حتی ناچار شیخ داود در زه
دریافته آغاز کرد که من در پرستگردن حلقهای اهل جهاد سرد و گرم بسیار

دیده ام هر حلقه چنان با قوت که زبان خواجه سیف شما با چندان تیزی
آنجا هیچ کاری نکند مگر عریانی باشد که از زخم خورد **شعر**
تمضی السیف من سرد ما لیسیرا * ولکن کلیل لسرد الحدید * هر چند
خواجه صفی زرادی میخواهد که آن سیف الحق را به تیزی باز آرد
و فرو خفتنی هر محل کند شیخ داود زره گر صنعت خود را بسخن گرم مسلسل
کرده بود و مریدانش سر بخود بپوشیدند و میگفتند که چون خواجه سیف را
از تشنگی خون ما زبان برون می آید اگر با صحبت خواجه داود زره گر
تکیه نمیم خود را برهنه کرده باشیم **نظم** اگر زره نبود پیش تیغ نتوان رفت
که بی کلیم بباران تیغ نتوان رفت * این حکایت پیش ملک
شجاع الدین مبارز رسیده است داود دوستدار
اصحاب صفاست میگوید که داود زره گر آهن سرد
میگوید زره او آبست و مریدان او سوارگان آب **نظم**
سوار آب را مشکر که داود سی زره دارد * که از بادی
شود غرق و زره بر جای بگذارد * اما مرتبه خواجه سیف با
بجائیست که خود را به دوال کمر انا نبی بالسیف بر می بندد و ما خود کیستیم

که اورا دستگیری توانیم کرد با انهمه کار او تعلق بما که اهل جهاد یم دارد

نظم کوشیم که کار او شود راست ✤ چیزی که بقدر بازوی ماست

بندهٔ فیروز ما فرموده است که خواجه سیف را بیارتا دست تبرک

بر نعل قدم او فرود آریم **نظم** گر از آب روی او روزے ✤

در غزا بر عدو ظفر یابیم ✤ شعر بوتمام سیفکم النبیا ناصراً ✤ لام الرجال

کلام مال یقطع ✤ در بیض آینده عزم جزم ست که با قراب مجلس سیفی

دست در حمائل کرده شود ساخته قطع راه باید شد و میان چست کرد

تا چون اینجا رسد حرفی که در میان آمده است بگشتوف گرداند و بدان

محبت قاطع حلقهای داؤدزره گر که بصد صنعت گرد آورده است

و هر حلقه را مذهب دور و تسلسل مطبوع گردانیده بصلابت تمام بشکند.

نظم ای تیغ فرو برزرهٔ خصم چنانکه ✤ هر حلقه یک چشم دو ابرو گردد

دم گیر ای آن زره گر همه را معلوم ست که پولاد را نرم گرداند در صنعت

خود لاف کرامت از لنا له الحدید میزند و میگوید که آهن بردست

من آبست و دست من در ساختن زره از باد روان تر چنانکه در بین

صنعت بر آب روان رقم قدرتی السد و توانم نگاشت **نظم**

زره گرم که زکسب خودم بود خوردن ✤ نه همچو سیف که صد خوش
هست در گردن ✤ حاصل آن زره گر گوره کار را بدمه دمادم گرم کرده
میدمد که من آن کسیر الدمادمم که صد سیف را بشکنم و در حلقای خود
درآرم اینجا مجلس سیف را جای گل لسانی نیست زبان را کار میباید فرمود
و بیک تشدید آنهمه حلقها را جزم کرد ملک شجاع الدین را روی سیف
بجدی میباید که بمجرد دیدن آن روی تیزی پیشکش خواهد کرد اما با سنگ خود
میباید بود و تیزی او را قبول نفرمود نظم تا بداند که سیف مار انیز ✤
قطع تیزگی چنانکه باید هست ✤ خواجه صفی زرادی آنچه تعلق بمصافات
دارد تقصیر نخواهد کرد و بنده فیروز نیز اعدای جانی را چنان نموده که من
بر سیف الحق دستی تمام دارم ایشان را بر استی در مزاج راه یافته است
نظم آن کیست که از تیغ نترسد در جنگ ✤ خاصه که به دست مرد
فیروز بود ✤ امید که آن اعضاد دولت در کشش آن سیف کوشش
فرمایند تا عزیمت اینجانب جزم کند و چون اینجا رسد چنان میباید که
سر در کش نماند که مدعیان چیره شوند آخر آن ذات را سیف الحق
میگویند راست ست که هر جا که رسد جرح خواهد کرد اما هر چه زودتر برسد

رسالهٔ ثانیهٔ ایجاز حسرو

تا آنچه از نتائج طبع زره گر معاینه شده است امواجهای آن سیف بر روی آب

آورده شود و بقوت و حدت تمام سر فرقه اعادی زده و ایشان را مجروح

گردانید شعر ان شاء من جلی السیوف باثرها * کالسوسن المخضر

من قطر الندی * اما دغیب بلی الضرام بادامین عقد انیجر وف در

بیض ذو القعده بود و تاریخ عام از دو حرف اول ذو القعده بیابد شنید

مصرع یعنی که بسال هفتصد و شش * سرنامه در حق دستور

حسام لقب که صاحب السیف والقلم باشد تحمید الله ناصر

الحسام و مجری الاقلام تا قلم از سرزنش تیغ سر دفتر کتاب گردد و تیغ

از سرنگونی قلم سرفراز حراب حرف اقلام آرای و قلم اقلیم گشای

دستور معظم دشمن نشین قادر قلم حسام الدوله والدین معین الکتاب

المبین ضابطه الاقطاعات السیفیه مقطع القصبات القلمیه آیینه

گوهر شاهی کارگذار سفیدی و سیاهی صاحب امضار معامله بحر و بر خازن

گنجینه فتح و ظفر مع سائر اوصافه الواضحه حلیه سیوف ممالک و تحلیه

حروف صحیح و ذلک باد نظم سر دشمنان زیر پای علم قلمش

قط کرده همچون قلم * وجواهر فیروزی در مشت حسام صاحب تجربت

صمصام ع سرنامه نسبت به تیغ مجرد * شعر اصاتی
السیف مشهور الغزاة * انار الدهر من آثار ذات * همیشه ذات
صافی صفات خداوند امیر سپهدار موید مظفر منصور غازی سیف الدوله
والدین نصیر الاسلام والمسلمین معین الملوک والسلاطین مرآة تقاة
المجتهدین مفتاح قلاع المعاندین قاطع اعناق الطغاة قابض ارواح
العصاة قامع الکفرة قالع الفجرة سید الاسلام لسان الکرام صفدر
گیهان برگشیده شاهجهان بانصار نصرت ربانی مؤید و باعضاد
مدد آسمانی معتضد باد تعلق نطاق شاهان هر روز مستحکم تر و طلعت
القاس بدخواهان هر دم کمتر بحید کرار صاحب ذوالفقار بیت
والله ینصر کل من هو ناصر * لک فی المعارک حین قامت العدی
تسلیمات نجدمت متعلقان رکاب حامی قرض خدمت ادا کرده شد
عاقد حروف حسام قریض خدمت و قطعه دعا باد ارسانند اصفیا ربا
خدمات حرفی و زبانی تبلیغ میکنند کمر بندگان تعلق حامی بمبالغه
حامی مخصوص اند از نجانب اصحاب مضافات یعنی شجاع و مبارز تحیات
بی انصرام و تسلیمات بی انقطاع گذارش کردند الادعیة مع الخطابات

سلیل الرسول سیف الدین نور النور آثاره سید غازی سیف الدوله
نصره العلی بذی الفقار شیخ محراب الصفا سیف الحق صاحب القبضین
فی الشهور والدهور عصمه الله عن صدا اللیالی شیخ زاده حسام الدین
زاد صفاه مولانا شارح فوائد الحسامی ومدقق دقائق الفرائض
حسام الحق جرح خصماه وقطع براهینهم بلسانه ملک موید منظر منصور
مجاهد ضابط حسام الدوله مالک رقاب الامالب غالبه الله علی
اعناق المعاندین ملک جهانگیر فیروز سیف الدوله نصره الله علی
الاعداء ونصر اعضاده وزید حده وتضاعف حد اقطاعه واحکم قبضه
وصرم عظام الفجرة بصرابه وصان الله حدوده عن صدا الدهر وابد الله
قبضه مشهور الشجاعت سیف الدین ووجه المعارک حسام الدین
شهر بالفتح آثارها سلیل الغزاة حسام الدوله زاد صرامته وستور صاحب السیف
والقلم نصر حرفه وقلمه وعظم امضاه للمیت بالعموم مشاهیر الانام
حسام وصمصام وسیف تغمدهم الله بغفرانه واسکنهم الله فی قراب
القرب وجللهم الله الغفور بجلیة المغفرة وادخلهم الله فی غمد الغفران
العکس مع ربط الحکایت سلیل الکفره حسام ساقط جلله القهار

مسلولا ناصر الهنود سیف میان شکسته میزه المنتقم مسلولا حسام
مخالف قلم حاق پر خلق کسر الجبار حرقه للمیت حسام زنگی در کوره
دوزخ رفت صلاه الممالک فی حدود سقر سیف موزجه سقط شد
اخذ بقبضه اعونه جهنم مصرع این نامه همه نسبت گرزست وسنان
عنوان این خط که در راستی از کلک خطی سخن میگوید بدست سپه سالار
عالی علم سنان الدین سرتیز دامت رفعته فتح یابد بتحمید محمد معز الاسلحه
هو ناصر السنته الغزاة تا سنان سرتیز باشد و گرز سرگرز نیزه شجاعت
بنجه مت و شوکت سرخیل منصور مجاهد سنان الدوله والدین سرتیز
جارح الکفره طاعن الفجره فیروز صف شکن سرفراز ذوالیزن مع قاهر
اوصافه السنیه در معارک غزاة جگر دوز و مضاف غزوات ظفر اندوز
باد نوک کلاهش از کید السماک گذشته و چشم بد اختر او گوشته بخطی
رسول امی و دستدار خاص تیمور سلاحدار که پیوسته هوا خواه
رفعت ستانی ست بعد تقبیل مرکز خدمت مقرر میگرداند که ملک حسام الدین
سر سلاحدار پیش پادشاه سماک رامح نصر الله السنته خنوده بلیق پولاد
در فروختی تمام کرد و چنان ساخت که شمشیر خاص شاهی بعهده او کردند

وتمام در زرش گرفتند وچون بنده تمر و یولاد هر دو برادران هم تنی اند
هر چه بلچق در زر و زیور بود و هر آئنه روشنی گوهر با باشد بلچق آنمقدار
قوت دارد که آن شمشیر را از مشت نگذارد و بیت شاه ازان تیغ را
بلچق داد ✤ کش به تیغ استوار میدارد ✤ اما گرز الدین سر گرد که پیوسته
زیر رکابی ملک بوده است و ازان قوت پیش خلق سر بزرگیها نموده
و بسیاران را کوفته کرده درین وقت ملک را بیر و بی قوت دیده است
برانست که زیر رکاب دیگری خزد انقدر نمیداند که بهر جاکه رود چوب
در پیشش کنند و کار فرمایند نظم گر گرز کش سر بزرگی از ملک ست ✤
هر ضعیفی کجا کشد بارش ✤ تا بلچق را شمشیر دار دیده است میخواهد که بجنگ
و خصومت زبر دست بزرگان نشیند نظم می نداند که فرق ها ست تا نسنجی
از سیه چوب تا لبند آهن ✤ ملک نیز گرز الدین سر گرد را بسبب گرانیهای
او از دست بینداخته است و میگوید که سنان الدین سرتیز باید تا
که بهنگام غزا از پی مح خطے در اشتاء مازری گرفتی و از انجاکه حدت اوست
بیک اشارت من در دیده شیر در رفتی زهی سنان الدین سرتیز که
در همه جا دلاوری او بر سر نیزه است و در پیش خزیدن مصاف آهنی

و یولاد وندی ولی چه سود که سر چندیش بالا می برم از نیزه بالای
نمیگذرد و پیش من نیزه ده جا کمر بسته است که گرز الدین سرگرد
هیچ استادی هم نکرده او خود پیوسته سرگران باشد چنانکه اگر
بایستانند بجنبد نظم سرگرانی چنان نمی باید * که بغلطد اگر نگیرند
این حکایت بگرز الدین سرگرد رسیده است و گوشه خانه گرفته
و تکیه کرده و سرش بدیوار آمده خیال طعنهای سنان الدین سرتیز
خود چنان در مغز تن محکم نشسته است که گوی میخی از آهن در سرش
فرو برده اند میگوید که من از زبان ملک حسام الدین خسته میشوم
نه از خراش سنان الدین سرتیز جرح اللسان اقوی من جرح السنان
هر دو خواجه تاش اند و در خانه زین حداد کوب و تاب بسیار چشیده
و بهر نیزه و گرز سر آمده شده و ملک هر دو را یکجا خریده اما جائیکه
سنان الدین سرتیز صف شکنی کند پهلوان را خله جانی در پهلو و جگر
باشد گرز الدین سرگرد از گرانی خود آنجا کجا تواند رسید کسی باید که
او را از جای بجنباند بیت تا گرز هشت پهلو از جای سر بر آرد *
بینی سنان گذشته یکسر ز هر ده پهلو * معلوم رای سنانی باد که ملک را

رساله ثانیه اعجاز خسروی

۱۴۳

ورحق بنده مسیح شما چنین اعتقادی هست که نزدیک او هر عقده نیز
شکر یست گره بسته شعر و فی عقد الرماح عقدت فتحا ۞ یفتح فی
المعارک بالسنان ۞ میباید که هر چه تیز تر از مرکز اقامت خانه فرماید و
تیزی خویش را برای کوری دیده دشمنان برین طرف حرکت داد و
تا ملک را دشمنیار نصرت و گره کشائی فتح باشد ان شاء الله الفتاح
مصرع و فی رأس خطی دعاء السنان ۞ تحریر در ربیع الآخر از سر کلک
در حساب آمد و سال از سر ذوالیزن مصرع یعنی که بیست از مه و هفصد
شده ز سال ۞ تسلیمات سنان الدین پیش کمر بندان خدمت
ستانی پرچم وار سر تواضع فرود آورده شد از بنجانب اخوان
سنان الدول قامت خدمت حلقه کردند بنده سنان رمح وار
بر مرکز بندگی قاعده زمین بوس تمهید کرد تسلیمات گرز الدین
اعضاد گرز الدوله بخدمتهای گران مخصوص اند اصحاب انیظرف پیش
گرز الدوله به تسلیم جان نهادند بنده گرز که از شکاء آن آستان دولت است
سر بر زمین نهاده ادعیه سنان الدین ملک ذوالیزن سنان الدین
اعلاه الملک علی رأس السماک الرامح سپهدار صف شکن

رفعه علی رأس الشهاب مهر خیل قطع العدو لطعنه وعمی طبع عین العدی
ابه رفع علی الدرجه العالیه حفظ وجعل شوکا فی عین المعاندین للمیت
بالعموم ترقی علی الدرجه العالیه حفظ من حربته اللهب العکس بالعموم
کل سانه من حدت الجرح خارسانه من الجراحه کسر راسه لطعن الخصمار
للمیت طبع فی النار برم سبرد النسار جثه لبث فی حلقه الکفار
اذا به النار اوعیه گرز الدین عظم راسه فی قرع المتمردین کسر
رؤس الکفره لقرعه دق عظام العدی به للمیت ثقل الله میزان
اعماله العبد من مقامع جهنم العکس غار السمار فی راسه نقص اضلاعه
دخل الخشب فی استه للمیت قرع بمطرقه العذاب غرق بنقله
فی غسلین حرف چهارم در لقب کم نتاج ونمودار انگیخت وروی بحیله
مصرع نسبت خیر ولی نیک رانگیرش دوره ویباجه بدانکه لقب
خیر الدین واختیار الدین بغایت قلیل النتاج ست ودر لفظ ومعنیش
محل انگیختی خیر چون چنین ست درین نامه بطریق اشتقاق ولزوم
انچه ممکن بود بحبت تعلیم نمودار یافت وصاحب انشار اخبر گردانیده شد
تا اگر این طریق گزنید دستور او همین تحریر مختارست واگر نشتی دیگر

گرزهای گران

سوالثانیه عجائب خسرو

ترقیم

اختیار کند که مناسب این القاب باشد طریق آن چنان ست
که مقدمه مناسب لقب گزیده و نیکو باید آورد و باز بر نسبت نامه
رفت چنین که اگر در نامه نسبت تیغ گرفته است و مکتوب الیه
خیر الدین ست و طریق بر بست تیغ با خیر الدین بطریق نسبت و انتخت
میان هر دو و شواری دارد پس بهنجاری باید گزید که مناسب افتد
در محل لقب چنین که مشهور الاخبار یا مشهور الغزاة خیر الدین یعنی
مشهور تیغ آخته است و خیر دین ست و در وشط مکتوب چنین که
آثار خیر در ذات خیر الدین چنان لامع و لائح ست که گوهر در شمشیر
یعنی اثر گوهر شمشیر ست و آثار جمع در جمله القاب کم نتاج اختیار کامل
همین طریق ست و بس بیت گر بدنبال من آئی ز اختیار من بکش پای
ورنه بنما اختیاری تا بدنبالت من آیم ✤ عنوان این صحیفه دعای خیر
سپهدار خیار الاخیار خیر الدین کثر الله الخیرات به بخیریت و بهی مطالعه
فرماید تحمید نحمد الله و اهب الخیر بسم الله خیر الاسماء الله خیر معین
شعر القاک رب البر یا خیر الوری ✤ فی الخیر و الاشرار فی
تحت الثری ✤ تا نقش خیرات در قلب هر دانای تاریخ شود ذات

گزیده صفات خیر الانام خیر الدوله والدین مختار الملوک والسلاطین
بقبای اختیاری وخلعت نیکبختیاری مشرف باد توفیق خیرات هر روز
زائد و زاینده و آثار خیریت هر ساعت فراوان و فزاینده بلبلغ
الاخیار و آله الاخیار دوستدار نیکان نیکنام عوری که از جمله به آموزان
وبهی اندوزان ست سلامی که از و بوی نیکو خدمتی آید و عبودیتی
که از نیک بندگی نافه کشاید ارسال میکند و اشتیاق بلقای اختیاری
چون ذکر اختیاران بسیار خیر خیرات بیشمار مینماید خیر الناصرین
این خیریت باختیار ترین روز و گزیده ترین وقت میسر گرداند
ابنه و واهب الخیر خلاصه عریضه آنکه فرزند نیکنام خاص اختیار الدین
بهزاد زاد الله خیر الدین به جوانی بغایت نیکوکار و خوب آثار برآمده و
و در خدمت خیر الآبا رمن علمک شلغنی مختارات علوم دینی بیت
که از وی نیکنامی حاصل آید و بدی از بهر نامی هم نیاید و گذشته
و بقصر اختیاری ترک اختیار نقش شر بر گرفته چنانکه تا استخاره نکند
سری هم نخارد و از انگاه که اشارت خاص او را در کار تزویج مخیر
گردانیده رغبت او از ثمرة الفواد بخیار امتی غرابها پیش مینماید

فالی فی اختیر میشود و
بخیشی که او را طاهر و
باطن دو دنیا و آخرت
بوجود خاندو بوجود اصلی
و ذاتی بلیغ گردد و
این ساقه شفقت گوید و
از بهجت فرموده اند
او اتم الفقر فهو اتقی
اینکه این مقام
اطلاق ذات حق ست
و این غیر اختیار
و کجا بیشه دارد و این
سواد و البیاض اعم عبارت

نقاد بالکسر والد و دیدار کردن و
دیدن و رسیدن و کار زار کردن و
و بلغت هوت نیز آمده است دور
اصطلاح عاشقان لقا و ظهور
معشوق را گویند چنانکه عاشق
یقین شود که او هست بصورت
آدم ظهور کرده یعنی اگر نقش
اقرب طاهر شود دیدار
عنان باز گرفتن و نگاه داشتن
لات و عزی نام بتان
ناصر یار و مددگار
از کشف الغطا
بخشنده و خیر
زیاده کند خدا

اگر سیگویم که در مزرعه لاخیر دنیا از گزیدن طریق نساء کم حرث بلکم
گزیر نباشد باشد چیزی زاید که از و شجر نیکنامی بحاصل آید سیگوید
که درین میوه های آبی چاشنی بهی خیرست شعر یا عادل القرا من اثمار
لاتحصل من خیار ها قثاء ✤ چنانکه یاد از خیر و شر نموده شد گزین او
همان غربیست نه غربت اگرچه آن خیر اوست اما نقش بنیان
غرقد بفتحتین هردو بی زای عوسج و نوعیست بلی مرد مقرب جمع ۱۲ رشیدی
آنرا خبر ندانند خیر دیگر خوانند بیت فرزند خیار را به آمد فرمای ✤
مانا که درخت خیر دربار آید ✤ همیشه دوست در خیرآباد و دشمن در خیر باد
والسلام تحریر در آخر ربیع الاول بود و از سال خیر مینیان در سلم آمد
مصرع یعنی که زمه سی و سنه هفصد و ده ✤ تسلیمات اخیار انظر
در قبول سلام مخیر اند بخدمت دوستان مختار مختارات تحیت
تسلیم افتاد ازین جانب خیار اصحاب نجم سلام با ملاحت لفظ
بر طبق مودت پیشکش میکنند والله اعلم ادعیته الخیر والاختیار
والمختار مع ربط الحکایت ملک خیر الدین نیکنام ثبت الله
بنیان خیره سپهدار گزیده رزم اختیار الدین اختاره الله من الاخیار
واختیار الدوله والدین مولانا خیر الدین ابقاه الله فی خیریته الدین

واعلم شیخ خیرالدین زاده الله توفیق خیراته ووفق الاعمال الخیر خواجه
مختار الملوک جبل مختار امن الملوک للمیت اختیارالدین مرحوم اختاره
الرحمة خیرالدین حیثی دخول الخلود خواجه مختار خص بمختارات النعیم
العکس خیرالدین معکوس کفی الله سره ولبعد شراره شره من والناس
ولغته الخیر والشر للمیت خیرالدین شریر در دوزخ رفت احرق
فی شرار جهنم خیرالدین لاخیر بخیریت اهل مشرف شد حشر مع الاشرار
وخیر فی دخول ابواب الدرک وخاره النار للاحراق اختیار بد اختر
مرد خص باختیار الممالک از مختار مخ سر وتارک خورد خاک شد صار
مختار التعذیب الجیم خط پنجم در کتاب سوی آباد امهات واولاد
واقارب مشتمل بر دو حرف حرف اول در نمودار کتابتی که پدر سوی
فرزند کند حرف دوم در کتابتی که ولد سوی والد کند این خط
بتمام نسبت خویشان ست + دیباجه در تقریب
عبارت این دو مکتوب بنمودار نسبت قربی کرده شد ونتایج
که قریب بود از مسقط قلم در لطبن کاغذ محل وضع یافت تا کسی را
که خاطر زائنده وطبیعت قابله باشد از اینجا نیجه بطریقی برگیرد

خیر مختار با اختیار را اختیار صفت انشتاق ۱۲

گردانیده باد مختار از جانب بادشاهان ۱۲

دیباچه گفتیم اند اوراخیر یعنی خدا باشد ۱۲

ولد کند این خط

رسالهٔ ثانیهٔ ایجاز خسروی

که مشیمه باطنش را در کار آید نظم چون لاولدی کز هوسِ
بچه بیرورد ✤ طفلِ گران و خلقی یافت زینش ✤ حرف
اول در نمودار کتابتی که پدر سوی فرزند کند نامه ز پدر سوی
فرزند ✤ عنوان این دو دمان نتایج که از ام الحرف دو ده بسیار
دارد نجانه فرزند نور دیده ضیاء الدین منور نور عین الاماره شود
انشاء ربی تحمید الحمد لمولد الموالید هو صانع البشر من الماء هو خالق
آلاء و الامهات شعر سلام علی نور عینی و روحی ✤ و لا قحاته
کل وقت فتوحی ✤ تا ولد نرینه هم از آب پشت باشد و هم از آب روی
و مولود ماده هم خون جگر و هم خونابهٔ دل سعادت ابدی و آسایش
سرمدی ملازم ذات روشن صفات فرزند قرة العین ضیاء الدین
منور باد عین الکمال ایام ازلوا مع آن جمال مکفوف و ظلم لیاظ
ازان جبین متلالی مصروف شعر هنیئا ولد الخلیل و آدم ✤ فی الخلق
جد بهما و جد العالم ✤ والد پر سوز سراج نوری که دور ازان ضیا
از تاب مهر مرده است و شب از شعلهٔ حرقت سوخته تحیات جانی
و زبانی تبلیغ میکند و ضمیر منیر فرزندی را روشن میگرداند که

کرم رب الارباب ازین طرف دل دوستان چون نقش قلب
پیوسته باجمعیت وصال ست وجانهای دشمنان چون حروف
ارواح پراگنده حال فرزند ثمره الفواد تمران شه متعنا الله بنشاطه
نسله که نخلی ست در بوستان نسبت چنانچه بچه برآمده ورسیده شده
که میان طبقه دوستان جانی بکام همه شیرینست خلقی ازبوی سیب
دلکشا تر ولطف زمان ازینست الکرم فرحت افزا تر شعر
من لفظه زاد النشاط کانما ✻ رطب تولد منه راح مسکر ✻ وبرادرم
شرف الدین ابوالمعانی رابشارت دهند که درخانه او آخر سفر اول
ربیع پسر آمده بلغه الله بدرجه الجد وازین سوی درونه همان چون
گل لعل شگفت ودلها باغ گشت اورا شمس الدین ابوبکر بلقب ونام
تعیین افتاد آن برادر شرف ست واین شمس در برج شرف آمده
واجب کند که نوروز عیش والدین هر روز تازه تر وشگفته تر گردد و
بیت زان گونه که تازه شود و تر گل وریحان ✻ چون چشمه خورشید
به برج شرف آید ✻ خواجه معین الدین خال ازانجا که علو محل اوست
رنجیدنی بسیار کرد چنانکه جمله فردوستان را ازگشاد دست او بی

بحاصل آید مصرع کاید شش با آبرو دارد مدام ✤ مادر فرزند
بی بی زبیده را شیر کمتر ست خواهر فاطمه لیکن دیر باشد چند روزے
شیر داد و باز ایستاد آماده شگفته نقره چون شیر بداد و دایه بخرید
که فرزند سیر شیر میباشد چنانکه از شیر مستی نزد یک بست که شیر گیرد
گردد نظم مهی دگر شود این فغش شیر گیر چنان ✤ که آفتاب آید
زان جمال گیرد نور ✤ هذا باب خیر خواجه جده الله تعبیه حیوانه از طرف
خیر آباد رسید یکرم بی علت رحمانی در غایت صحت و نهایت سلامت
ست الحمد لواهب السلامت در باب طاعت و تعبد یاد کرده بود
که بسبب برآمدن زاد فرائض را که از امهات امور ست بجمیله اقامت
میتواند نمود و چون از نوافل دور مانده است شب و روز چون
طفلان محروم دُر یتیم از دیدهٔ میبارد نظم در خیال هر جگر گوشد
می ✤ بی جگر گوشه نباشد چشم او ✤ اول از حسرت کبر شن باز و
بدندان میگزید اکنون خود سنش نیز بآخر رسیده است و بسی نمانده
و نزدیک ست که صدقش از در یچگان خالی گردد هر بار از دهان دُر بار
فرود میریزد که شعر اعض انا ملی بفوات عمرے ✤ و لکن

این استبان وضرس آن خوانده همه زا از شستن شدن لوح عمر افسوس
بیش ازین نیست که چون اورا از قرائت بویچیه دور خواندن اما علیناک
الکوثر نزدیک ست بعد ازان بهدیه لم یکن رسد فرزند خردایشان
زین الدین بدیه زنیه الله بهدایة القرآن که هنوز از رنگ آمیزی ابجد
نگذشته است چندان الم که در خواندن قرآن ست اورا کی گذارند
اگر باحصصی بجهت تعلیم فرزندایشان درعهده ام الکتاب تواند شد
گوئی که برایشان در عین والنازعات یس خوانده شود خدایش از
خواندن دور کل نفس ذائقة الموت حافظ باد چندانکه طفل امی ایشان
در قرآن و کتاب آیتی گردد مصرع و آراسته شود بخط حسن و حسن خط
القصه نقش جد بر سر جان و دل مانده است و خاطر برای او از بچه
یتیمان پریشان تر شعر و یسقط من عینی علی الارض قطرة مثل الخیط
فی طریقه یسقط * برعزم خیر آباد زاد و راحله راست کرده شد پیش از انکه
ازماوران طبایع ایام بشکال فرود آید این والد را ایران سوی روان
بیابد شد و مصالح که صلاح ماوران ست برای اطفال و باتمام
رسانند پسران بزرگ خود در بیت و ما تحریر چنان ابوا لحکم شده اند

از سفر دستان ست
و سفر با کشن را گویند
شکال را دت
با بع پسنده ها و خرما
که بران صلح چیزها و خشک
صلاح با فتح
نگوکاران و شکستن
و الکسر آشتی کردن و نام
کوه مبارک و صلح بهم رسیدن
از گشت الاخت

ربسانة ثانیه اعجاز خسرو
محلوم پیشرو
قافله نگهبان ربا دزدنده کنام الفتم
اوراه پیدا و روشن گردنده
نشود و زیر نام خدا متحال و نام یعنی
شاعران خدا یخیه حافظ نام یعنی
دو حافظ قرآن و حافظ شیراز
فرش ۱۲ از گشت
ای طفل ناخوانده
حسن بضم حا و سکون سین
شدن و نیکو
دل ست اگر
چهره پیدا شود ۱۲
بر قریت خط و یا نگر
دهی افتاده

یسقط بالفتح ۱۲ از گشت
عزم با فتحتین
دیهات فکاهه معنی شکال مکابره و
معلق چیزی که
فی است دوم ایام سوم
صلوله افتضالات ۱۲ از گشت
خیر آباد نام علاقه

که ام الحروف را حمل زادی توانند فرمود و تبرکه متروک دست نیالایند

رباعی زالفحشه خود مرد و گرده دار و باز ✤ تا مرد بمیراث نهد چشم نیاز ✤

هر گربچه شیر شود صید انداز ✤ در صید پدر کجا کند پنجه فراز ✤

چندانکه این والد بخیر اباد رود کار خیر الا یار اچنانچه خیریت اولاد بود با خر رساند

و باز گردد آن فرزند باید که برادر را حفاظ خود حسبت شمارد چون در نقش او

فرو خوانده شده است که حبیث ست نگذارد تا بخانه در آید باید که

از دو خباثتی در وجود آید که خلقی از او خیانت خوانند و خباثت تصور

کنند تا او را برادر نداند که آن اخبث هم برادر ست و هم اندوه مصرع

اخ اخبث باخ ثم بث ✤ مردمان آن بیدیده پر تعمیه را بدان چشم

می بینند که قرة العین ماست و بدین خیال از بث العین خویش

غریزه ترش میدارند و مصلحت مادران ست که از خانه بیرونش کنیم ✤

مصرع تا پسر ماش نداند کسی ✤ شک نیست که آن خونی جگر گوشه

و خون من ست اما چون از و خبر فساد و زیادتی نمیزاید ناچار چون فاسد را

بیرون کردن و جگر زیادتی را داغ نهادن صلاح وجود مردست مصرع

از افسد الدماء فاخرجوها ✤ و کبد علی صحة و بکی ✤ امهات مهمات

آن طرف بعهده کفایت فرزندیست و در ینباب وصیت زائدی
حاجت نه یقین ست که جده بلیغ خواهد نمود شعر و قد تکفی مهم ابیک جده
کما یکفی مهم الناس جده و از ینجانب این والد نیز چون بخدمت جد رسد
بهیچکاری مشتغل نخواهد گشت الا که کالا زیر و زبر گشته را که قلبه زده اند
شرط محض چنانچه واجب باشد بجای آورد و با بناء بزرگ سپرده و محجور
صغیره را عصمها الله عن الکبیره و الصغیره بر عمه رها کرده عمرها الله عمرها
و برادر زین الدین هدیه نیز بخدمت عم تسلیم خواهد افتاد و خال باغم
یار کرد تا هر دو را غم دارد و آن طفل را بلطف دل تیمار داشت تا جد
بزرگوار با فراغ خاطر بمواقل مشغول گردد مصرع و جد ای المتعبد و الجهاد
اخبار صحت ذات اغره و خویشان که در خواندن آن آرام قلب ست
ما را بدست قاصد ان صداقت فرستاده دارد تا دل مهربان تسکین
پذیرد ان شاء الله العزیز الدعاء کما ولد فی الاول عقد تحریر در جفت
کردن دو شهر حرام بود و سال از قرابت پرسش فرماید مصرع
شعبان و رجب یعنی در سال سه و هفصد * حرف دوم در نمودار
کتابتی که ولد بسوی والد خود کند نامه ز ولد بسوی والد

عنوان این عمل و بیان بسته که امهات نتایج در بس دارد بنظر مبارک
خداوندوالد عزیز الدین عیش الغرة اعزه الله فی عین الاعزة رسیده باد
تحمید الحمد لاحد لم یلد و لم یولد هو المصور فی الارحام شعر سلام علی
من بدا رمنه ذاتی ✻ و جلی وجودی بحسن الصفات ✻ تا مهر پدید آفتابی
ست که ثمرة الفواد در انگبری و تافتگی بسیار پخته گرداند خون مادر شفقی که
از دو سپیده شیر دمد تا صبح بلاغت از طلعت فرزند و ماند سایه جد میمون
بر همه همایون فرخداوندوالد اعز عزیز الدوله والدین تاج الملوک
والسلاطین نور عین الامة عضد الله لابیه و رحم امه باد و از تعریک
اباء علوی و طپانچه امهات سفلی در پرتو امان بالنبی الامی و اگر بنده و
فرزند کمینه ابوسعد که بوی سعادت از مهب نسبت آن طیب شمائل دارد
سخنی که از خلاصهٔ جان زاید و عبودیتی که از بطانهٔ دل بیرون آید بانیاز مندی
اشتیاق و تافتگی فراق تبلیغ میکند و باز مینماید که ازین طرف از فرط
عطف پروردگار و شفقت مهر افزای والدی دلها چون ایام صبوح
طربناک ست چون طینت طفلان از غبار غم پاک شعر والد هر فی کل الامور
اطاعنا ✻ کالام للمولد الرضیع الواحد ✻ خداوند عم عمید الدین حسن عم احسانه

از هوس تتاریان دیو هیکل سوی دیو لاخ سفل عزیمت نموده بود
واز انجا سوی اجداد خود جانب نکن آباد راند پس ازان حوالی طرف ملکزاده
مگران رفت وچند ماهه زادی در جاریه وضع کرد و بدریا نشست و چون
تیر روان شد وخویشتن را در کیش انداخت و تیری چند خالص پیکان
گوش از حد و کیش لائق ابناء ملوک بدست آورد و بعد از سی ام ماه سوی
سوله و منشاش دل کشید و با بار نفائس و متاع بسیار در شهر خویش باز آمده
شعر و من عوده سر قبر ماه طرا * کما سر شیخ بعود الشباب پوحمل
بضاعتی دارد از ایتام بحر و اکباد جبل و اطفال صدف که آباد امهات
از زادن اشال آن عقیم اند مصرع زادها الله لمن زادها * حالی آن
اجناس را از بیم تحاسد ابناء جنس چون ذخیرهٔ مادر از فرزند بمشرف
پوشیده داشته است امانزاده چندکه چون گوهر شب چراغ در ظلمت
لیل جبلی پوشیده نماند بطویله عرض رشته رشته قطار بسته است
ازان دو گره در غایت تلخی دیدم بگونه شمشیر هر یک از دهای گردن افراخته
که اگر چوب برآری در سوراخ مور در روند مهره هر یکی گوی از دهان مار
بیرون آمده است و سینه جا گیست دیگر آخر دراد ملک زاده مگران که سوداگر

شنبه نیز را در خیال خسروان از سر تازه گرداند خنکی دیگر ست شکیبه شکل
مادر کوه شیر و پدر شیر ازی که مادر او بر او سر فرود آرد و ابر سی ست فحل
بحری آتش پاره از برق جهنده ترکه مانند ابر پای بر زمین نمی نهد و باد او
سنگ بید و مادیانیست دیگر که گوی از ماده هوای و نارش مرکب کرده اند
و آبی و خاکی را در ترکیب او گذر نبوده اگر ان گشن باد پای را با این ماده
آتشین جفت کنند و نتیجه ستانند بیت ز آمیزش باد و آتش چه زاید
بجز شعله تیز و طوفان آتش ه ندانا باب و اما د خواجه صالح نجیب الدین
که سنگوه حبالهٔ آتشین مهار ز در بنیش کرده بود و زبون خودش ساخته
از خشونت مزاج خسر آنچنان تنگ آمده ناگاه رشتهٔ صحبت از ان ناقه
صالح بگسست و بخدمت خواجه عمید الدین عم پیوست و خود را در بار او بست
و سر رشتهٔ مهار گسستن خویشتن با طناب بربست و گرانی که از خسران
خویش داشت فرو ریخت خسران نیز لعمیه پیش آوردند که چون داماد تر
گرفت داد یافتیم اما مشکل این ست که خواجه عم بی هیچ ناقه و حملی آن شتر
سوخته را در سایه حمایت خود جای داده است و بار احتمال قربار اسهل
گذاشته این را بر چه حمل توان کرد و لی بی عمه بر که خاتون عمت بر کهتا

مخدومه جده زادت نوافلها رشته تسبیح را بر دست گرفته آراستگی
سلک صحبت آن دختر و داماد طلب میکنند و خواجه حسن را میگویند که
چون داماد و فرزند نه تست مصلحت نیست که مصرع زن ز فرزند کی بود
که تا ماند فرد ✤ چون آن هر دو معصومه معیشت امام المومنین عائشه دارند
امیدست که دران تزویج موافقت فاطمه با علی پیدا آید بیت بوجهل
وشی گر نشود شور انگیز ✤ با بوکهبی در نیزند آتش تیز ✤ دیگر نموده مے آید
که دختران بی بی نبات سمن خاتون و ارغوان خاتون که خواجه بیع را نبات
خال باشند و وجیه سوری را همشیر کان رضا عمی بلکه خون و پیوند یکدیگرند
خواجه عارض اگرچه پوشیده مهرست اما از انجا که حیاء اوست همواره
سایه لطف بر سر ارغوان خاتون و سمن خاتون گسترده میدارد
و جوانمردی او خود بر همه از اب صافی روشن ترست بیت
اذا ما جاء عارضنا بفیض ✤ بحجب العین منه فوق ارض ✤ و از بسکه
آن هر دو محدره را پاکدامن مے بیند مصرع پدر وارشان تربیت میکنند
گوئی که آن نازنینان از صلب او چکیده اند ایشان خود تا این غایت
در حذر عصمت چنان مستور اند که با برادر درون پرده ایشان مدخلی نیست

و در نیوقت که رسیده شده اند از هر جائی ایشان را خاطبی خاسته است
خاصه بوشمه کلابی همانا باوردی باغبان را آراینده مصالح ایشان
دیده است و با او مختصر سیمی درمیان آورده میگوید که دست از دامن
ارغوان خاتون و سمن خاتون برندارم میدانند که این هر دو عروس
زر و سیمی نیز دارند بیت واجبا که بود جمال و مالی * لابد همه را بود خیالی *
از انجا که سوز و گداز آن کلابیست ببوی سمن خاتون آتش در همه گلها
میزند نباید که آن شکوفه روی پوشیده را البته درست خانه خود برد و چون
کار او سوختن و گداختن آن مخدرات ست برآتش تیزش دارد
و خون او را آب کند و آن دهن بسته را زهره آن نباشد که دم برآرد
اگر خاطر عاطر مخدومی والدی صواب بیند سوی باوردی باغبان
بوی از خوی آن گلابی بخامه عنبیر بارنشه کند بوکه روزگار این بهشتی
ضایع نشود بیت واتش نزند جور گلابی بچمن * وز بی آبی باز رهد برسمن *
بی بی نصرت ملک را حسام لقب پسری ست زبانی که حرفی و
قلمی دارد سخت شجاع و مبارز او نیز برای این دختر زبانی مے اندازد
اما میان خلق بقتل و خون ریختن و بریدن مشهور ست چون مثل

این اوصاف ازو روشن شد دوم در گشیدم که حسام اگر آئینه شود روی
سوی او نکنیم اما خادمی ست ازان ملک عارض جوهر نام که بقای عرض
بدوست پسر خوانده دارد و محرر پیشه و آزاده و مهتر زاده هر سیم که در قلب
میسره باد اخواهد پیوست تا او جائزه نیارد ممکن نیست که مرد قلب ادرم
بحاصل آید اول آنکه از نسل احرار ست و دیگر آنکه ده سال این آزاد در بند
دانشمندان مکاتبات ایشان تحریر کرده است در نیوقت باجماع
خویشان اتفاق چنان می شود که این عجوزه را لازالت ستوره در پرده
او ستور گردانیم شعر حتی بعنبشا باز دواج طیب ✦ کانور دوالریحان
اوبنبتا معا ✦ اخبار این طرف که بنمود ار آن احتیاج کلی بود در طول عرضیه
بعرض پیوست این فرزند و جمهور اعزه را از خدمت خداوندی والد
و کل امور یک اشارت پدرانه بس ست خالص عرض آنکه انچه مصلحت
مادران بیند بر قلم آوردن فرماید بیت تا نامه کیمیوت کنم افسر خویش ✦
پس بر خط فرمان تو دارم سر خویش ✦ اگر ذات عزیز خداوندی پدری
هر چه زود تر چون عزیز بر سد رسد اعزه بی سر را عزه تمام پیدا آید
و حلوای این میز بانیها طبقهٔ احباد اقربا بکام دل تناول کند شعر

بسالهٔ ثانیه ایجاز خسرو ۱۲

۱۶۱

انشاء مولد السرور و فی امشده و فی صدور خانه چشم بنده
بدر آمد آن باب آباد باد آمین شمار ماه جمادی الاولی از انجا بیرون آرد
و تاریخ عام از خلف تخلص فرماید مصرع یعنی دهم از ماه و سنه هفصد و ده
تسلیمات خدمتهای مجدد و تسلیمات جدید بخدمت خوانند و جد
مادرین مخصوص ست مادر و پدر مراسم استان بوس بجای می آریم
مادر مادر را عتبه بوسیدیم بخدمت والدین زاد لقاهما سلام باخلاص
ظاهر و باطن تبلیغ افتاد لبسه عزیز بوس اشفاق پدر قبول فرماید بخدمت
والده تسلیمات ندانیده باهتمات شوق رسیده باد بجانب قرة العین
عجوزه سلامهای متعطشانه بابنات العین مجرایافت بخدمت برادر سلام
بابراخوت و از شوق میرسانیم همشیره مشیر خواره تحیتی که بشره شربت
ملاقات بود باز بده اخلاص بخواند خواهر بزرگ را تحیات وافره مع اخوتها
رسانیده شد در بندگی عم خدمتهای عمیم و سلامهای اعم فرستاده آمد خواجه
خال تسلیمات خالی از ریا قبول فرماید بخدمت عم چون نقش عم کمر بندگی
بستم پیش حال عزیز خال دیده را با مادر زمین به بنایش تمام قرابتی دادم
بی بی جهت از خلال خود سلامیکه جهت اتحاد باشد قبول فرماید تحیات حرم

موافق باحرام خدمت محترم رسیده باد اد عشیرة الاقارب مع
ربط الحکایت بالمدح علی القدح خواجه جد بتعبد چنان
مشغول ست که به نبیرگان نمی پردازد غم وقته بالنوافل جد پیر را هر روز
در خیر و طاعت عمر نو میخواهم عمره فی النوافل جد فلان کلان هنوز سیر نیشل
ست شب محاسن جد هم فلان نسبه جده در انیکو خدمت میکند جده اقد
جده فلان کس فرجد را بد میگوید فرالجده منه فلان خواجه پسران نیسکا را
خدمت کردن نیکو می آموزد متع بال اولاده وحافده للمیت جدها در
زندگانی فرشته بود جد الملک فی استغفاره خواجه جد تجدید وضو
کرد و برحمت حق پیوست جد الرحمن رحمة علیه للاب تا پدر فلان
زنده است خانه ایشان آباد ست عمر افتد قصر عمره ابد الاباد فلان
پسر پدری عالی همت دارد علی ابوه کالآباد العلویه بنده هنوز
در تربیت پدر ست ابقی الرب ربی للمیت فلان فرزند از آب پاک ست
غرق ابوه فی عین الغفو گوهر فلان فرزند از قطره پاک ست غسل ابوه
بعین الغفران فلان پسر از پشت پدر همه گوهر چکیده است رحم الله
علیه سحابة الامهات مادرم در شیر دادن دانی چه مایه سنج تحمل بود

۱۶۳

احاله شانه عجاز خسرو

رسالهٔ ثانیهٔ اخی جسرو

۱ مسدد ورها مادرانی که فرزند نیک زایند رحم الصانع ارحامهن مخدومه
۲ والده عمرت فی امهات التقوی فلان ازمادر خلاصه امهات امت
۳ پیغامبرزاده است رحم الله امه للمیت والده دعاگوی ادعیه بسیار
۴ بود داشت اگرچه ناخوانده بود مسدد ورامی مادر فلان مایه رحمت خدای بود
۵ حشرت فی امهات الرحمة للاخوان دعای برادر خوشخوی اخاه الجید
۶ ندب الله اخلاقه کاخلاقه واختص اخوته لاخوانه دعای برادر بدخوی
۷ طیب الله اخلاقه واخذ الجبار اخذ اشدید ابراد بدگوی جعله الله
۸ اخرس للمیت برادرم درعالم خلود دخول فرمود خلد الله المنعم فی النعیم
۹ برادرم اخیارمراهم برادربود وهم بارحشر مع الاخیار برادرم در تقوی
۱۰ وطریقت طریق للمکیت راملکه کرده بود اخاروح القدس روحه للاخوات
۱۱ خواهرم که بهترین خواهران ست حیاها الله مع اخوات الخیر هر عورت
۱۲ که باخواهرم نشست پارسا شد لازالت معها اخت الصلاح اگرخواهرا
۱۳ بلفظ همشیره یاد کنند وبرادر وخواهر رضاعی ودایه رانیز للمسدد ورها
۱۴ توان نبشت للمیت خواهرم ازمیان خواهران رفت وبرحمت خدای
۱۵ پیوست غضت بالرحمة مع اخواتها خواهرم درجنت خرامید

۱ برای درخواست
۲ رقعهای آنها ۱۲
۳ داده باد در اصول برسم کاری ۱۲
۴ خاصه امهات نبوده باران ۱۲
۵ بنگارد ۱۲
۶ رحمت کند خدا
۷ بالف وبشت بنویسد
۸ دوا نوشش
۹ بالف وبشت بنویسد
۱۰ بالف وبشت بنویسد
۱۱ بالف وبشت بنویسد
۱۲ بالف وبشت بنویسد
۱۳ بالف وبشت بنویسد
۱۴ بالف وبشت بنویسد
۱۵ بالف وبشت بنویسد
۱۶ بالف وبشت بنویسد
۱۷ بالف وبشت بنویسد
۱۸ بالف وبشت بنویسد
۱۹ بالف وبشت بنویسد
۲۰ بالف وبشت بنویسد
۲۱ بالف وبشت بنویسد
۲۲ بالف وبشت بنویسد
۲۳ بالف وبشت بنویسد
۲۴ بالف وبشت بنویسد
۲۵ بالف وبشت بنویسد
۲۶ بالف وبشت بنویسد

اخاها الحور والرضوان وشفقت اخوانها واخواتها للابناء فلان پسر
مادر وپدر را بغایت معظم سپیدار عظم مین بنی آدم فلان پسر شرف
انساب پیدا شد شرف الاباء به بنوة پسر فلان میان اصحاب بطریق
مهتران میزید ساد علی ابناء الجنس پسر فلان نیک بد زندگانی ست
ودعاه ابو یحیی پسر فلان در جهاد تیغ آخته است جعل سلیلا فی الغرو فلان
از طینت بد پسر خود گله ها دارد عمر بیته بسلالة مادر قدر چون تو پسر نیک
نمیداند که قدر در نیست دانند مادرت انک قدرک للمیت فلان فرزند
سوی فردوس خرامید السنة ولدان الجنان فلان شیر خواره جانب
جوی شیر رفت جاءه البشر من امهات الرحمة فلان پسر مادر آزاد بود جعل
امه هادیة فلان امام زاده باصاحبه بدبودی ابی مالک السنا من شانعیها
للنبات فلان دختر بدختران روزگار نماند عصمها الله من نبات الدهر
فلان دختر هرگز بانگ سردوی سماع نکرده است ما جاءت لسبور نبات
اللهو دختر نیز قرة العین ست خلاصه دختری که خود را از چشم ومادر
وپدر نیز پوشیده دارد غرب کنیت العین فلان دختر نشانه بعبت
شده است بعبت بها نبات المنا یا للمیت فلان دختر از عمروسان العجم

رسالهٔ ثانیهٔ عجائب جسرو

پاک دامن تر بود صعد روحها فوق نبات النعش فلان دختر به پیغامبر زادگان
تا بسبتی آنستها بنات النبی فی الجنات فلان دختر را در راحت مدام
میدان فراخ یافته بود ما سئلت من بنت الکرم للازواج فلان
عورت با شوی خود بغایت موافق ست عقد الزوج بعقد صدقها
وصور بعلها فی قلب البعل مسوره فلان چون استار کعبه پاک دامن ست
عظمت فی بیت الجلال کبیت الحرام میان فلان زن و شوی
موافقتی تو بست لا یلج بینهما الا الوفاق وزاد بینهما تو الد الوداد والاتفاق
فلان شوی با زن خلاف بسیار میکند وفق وفاق زوجته للممیت
امروز فلان مرد مرد و از سلیطه خلاص یافت دخل الجنة عن زوجه فردا
منکوحه تو بغایت کافر مزاج بود و اگر جانب اسلام میل میکرد تو ما بغش
میشدی بردت نار جهنم لدیها للحال و الحالة خواجه جمال خالی دارد که
روی دولت بدو آراسته است زین جمال الدولة بنجاله و خال الدولة
بجماله فلان سایه پرور در تربیت خال خود ست ظل الخال خالد علی راس
خال ما بغایت سیه کار ست سود و جه خالنا عم و خال فلان بنا کرم مجدد
کرده اند لا زال عمه فی البهیت با تیا خال ما که ابر رحمت بود فرود رخیت

آب خانه

آب خالتنا الی ماب الرحمة خالی داشتم که خانه خالی نبده را لبطف مملو
داشتی بلی قبر خالی بالنور روی خاله ماخال حیادار دستر الصلاح خاله
مادر پرده نور مستور شده رضوان الخلد خاله اللعم والعمه عم مارا کترک
شیب آغاز شد عمره الله عم شما بخشش عام میکند اعطاه الکریم عمالا
یحتسب وعم نعیم الحق فی حقه فلان عم عمه نیکو میخورد الی الله عمه برادر مارا
عم وخال یکساعت ازدل دور نمیشود ذهب الغم مع الخال من قلبه سم
فلان بغایت تعمیه کربود عماه الله البصر فی البعث عمه تو برکت بسیار دارد
عمت برکتها خواجه او در آیتی ست در جبل رزقه الله علما او در اتة عم ما اگرچه
کله پوشیدی اما اهل عمایم را فوق العم بود بعث بین العمین للمصابرت
فلان مرده وخسر دارد حفظه الله عن الخسران خسر متحرک راهرگاه که دل ساکن شد
خسر تمام ست ماسکن الله قلبه خسر فلان حامی خلق بود حماه الله
عن انسار خشوی ماکه بر عین عفت نشسته است از وجز خشوع چیزی
نمیزاید زاد خشوعا خشوی که دختر افساد آموزد صهرت نبات ابطها
خشوی مانجوشنودی وخوشی زندگانی کردی مارات خشونته مالک
خشوی فلان پیوسته بخشونت سخن گفتی اخذت بخشونته الزبانی فلان

خسر عزیز داماد ی وارد و عزخشته کالروح فلان خسر بسبب اسود کی
وختر داماد مرحوم را نیک و دست داشتی زوج روح خشته بالجور داماد
فلان کنیز کی خریده بود شنیده ام که تو برادر زاده کرده زنت جاریتها شیعه
تم الدعا خیر او صیته الوری ✣ ملک الاقارب فیه خیر تطلب ✣ خط ششم
در کتابتهای عربی و پارسی مشتمل بر دو حرف حرف اول در کتابتهای
عربی صرف حرف دوم در نبشتهای پارسی که بی آمیزش عربی ست
مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق ✣ حرف اول در کتابتهای
عربی صرف مصرع کانت المنبسطة بالتبجیم ✣ الدیباجه حررت هذه المکاتبة
المرفوعة الی سدة مولانا و الامام شهاب الملة لازال نور عین الاعیان
والاجلة و اعلیت عبارتها الی اعلی السموات لکی تقبل بابه و طلعت منها
شهب الدقائق عدد النجوم شرخصص جنابه و اقاربوت ان ارعی فیها
نسب العلویات مناسبة لحظایه لکن اسمة السامی اعلی مما یعلی بهذه
المناسبات والمخاطبات فالتزمت فیها تناسب العلوم لانها ارفع
الدرجات و اشرف المقامات فاخذت اذیال عواطف العلاة لترمی
عنها من المعائب و الزلات بیت کالشمس تسبل ذیل الاول علی

قمر تلبس نقصه بكمال ✣ العنوان يستقر بهذا السفر المظلم بنور عين
مولانا شهاب الحق والدين للازال اعلى اسن شهب السماء بعلو محله التقي
تحميد الحمد لمضي الشهاب الله منور الشهاب بيت شهاب
الحق منك يفيض علم ✣ كما فاض الحيا من سبح سحب ✣ شهاب
انت تحجب نور شمس ✣ كنور الشمس تحجب كل شهب ✣ الله النور
الذي جعل الشهب محرقة للشياطين ووفق لاحتراق شياطين
الانس الدين مولانا شهاب لملة الزهراء از هر نجوم السماء
صبح شمس السعود طالعة على جبينه ومسى ليلة القدر ساطعة في سواد
همته رفع بالشهاب علمه ونصب على فتح باب الالباب قلمه طاعن
الفرقدين بالعلو وثالث السماكين بالسمو راعه سهم للسعادة يجرح
الاشقياء وسهم للغيب لمعة في كتابة الانشاء وهو عصاء كليم
بل عصاء كليم وثعبان ملذوعه سليم ومنفوضه كليم ولو يلبع عصاء كليم سحراً فمولد من يطلب السحر
الحلال فمنه يجد لسع العدى كالحيات وهل رايت ايما يقطر من لسانه ماء الحيوة
ماء غرق قصب في البحر قط واذن قصب لغرق في البيدين يخط فيطلع من ظلمته
البير عين العمر في التحرير فالحمد لله الذي خصه بعلو حق بهان يخاطب

تبعان الزمان علی ان اصوله فی الفقه بدایته بحر الضلال بالبرهان
وذهنه نسخة صادقة من لوح محفوظ وبیانه فی معانی التفسیر کما هو
من جبرئیل ملفوظ وعند المحدثین مشهور کالنیرین فی مشارق الانوار
وقد انتشر انواره کضوء الشهاب فی الاخبار ولفظه یوجب صحة کل العلل
وفضله نیصب علمه علی التعظیم برفع المحل وفی النظر لا لقاس فی الدوران
نظیره وشامل لکل ما هو لازم من العلوم ضمیره هو فیلسوف الاسلام
وابو علی فی الایام منطقه قوام انواع الانسان باضباط الحکم
وکلامه اثبت الصانع بالعلم القطعی والبرهان الباهر بلغ الی کمال
ما یعرف الانسان من الالهی وبلغ تلک البحار وعرفها کما هی فی الریاضی
برقة الحساب وحیث ذرات الرمل علی لوح التراب ولو اراد طبعه فی الطبیعی
ثبت بالدلیل القطعی فی الابعاد الثلثة ترابعا ویزید علی الجهات سابعا
لما شیء بحاجبه ادرک الغرائب فی الحال کادراک البعید باشارة
الهلال واذا یبحث بجدة البوس تفجر منه لطائف الافکار کانفجار
العیون من الابار شعر تبارک الله بان کان بری یحیل من
قطرة ماء بحرا ۔ اما بعد فان مرقوقک القدیم خسرو بن لاچین یعرف

نسخه ۱۲ ۲ بهترین لفظ ۱۲ ۳ وافزود وشهاب ۱۲ ۴ محل ۱۲ ۵ نظر ۱۲ ۶ اسلام ست وابو علی ۱۲ ۷ رساله ثانیه اعجاز خسروی ۸ علم طبیعی را ثابت کند ۹ خط وسطح وجسم باشد ۱۰ بهرگاه که اشاره ۱۱ بیان کردن ۱۲ ۱۲ بسم الله الرحمن الرحیم ۱۳ تجرید تفتیح آب ۱۴ بیکدیگر ۱۵ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱

بالنديم وضع[1] المقلة[2] اليمنى على سدتك العليا وسود[3] التراب بمس السواد
حتى يصير كحلا فكحل بعين الوداد ثم امضى[4] على رايك المنير مضى الجدير
المنير ان[5] الصانع تعالى عن الخطاء قلمه فى انشاء المصنوعات وتنزه
عن الغلط رقمه فى ابداع المنشيات وهب[6] لى بفضله العظيم ابيات هوى فيها
الا[7] هواء ان الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء وامطر[8] من يراعى بالند
حيا فى اندائه ملاطم بحور الاشعار كما قد تيلاطم البحر باقطار الامطار غوصها[9]
ملاء بالنفايس سفاين ودعابرها حصل من العبرة خزاين ولعبد[11]
ما زينت اذان المستمعين بالدرر المنظومة ورتبت اجزاء المنشين[12]
تبلك المبدائع المرقومة سيخبى قريحة القياضة الى نشر اللالى المنثورة[13]
لان احلى منها للعرائس المستورة وقد كنت نظمت[15] نثرا من قبيل[16]
الماء المعين احيانا ولكن ارقت الآن للاوايا احيانا وابدعت
نثرا سلاكسد به متاع البهار وحسد عليه روح ابى العلاء وتقبس[18] منه الفوائد
ناثر اللعر ويلتقط منه الفرائد ناشه الله در سواده كحل العين للارباب[19]
البصيرة وبياضه عين النور لاعين القريرة وحين حررت مملوك هذا[20][21]
بحكم القضا قال متعجبا فى تحريره المشترى قاضى السما[22] اشعر

[1] وضع ... اليمنى ... سدتك العليا ... التراب بمس السواد ... امضى على رايك المنير ... ان الصانع تعالى عن الخطاء قلمه فى انشاء المصنوعات وتنزه عن الغلط رقمه فى ابداع المنشيات وهب لى بفضله العظيم ابيات هوى فيها الا هواء ان الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء وامطر من يراعى بالند حيا فى اندائه ملاطم بحور الاشعار كما قد تيلاطم البحر باقطار الامطار غوصها ملاء بالنفايس سفاين ودعابرها حصل من العبرة خزاين ولعبد ما زينت اذان المستمعين بالدرر المنظومة ورتبت اجزاء المنشين تبلك المبدائع المرقومة سيخبى قريحة القياضة الى نشر اللالى المنثورة لان احلى منها للعرائس المستورة وقد كنت نظمت نثرا من قبيل الماء المعين احيانا ولكن ارقت الآن للاوايا احيانا وابدعت نثرا سلاكسد به متاع البهار وحسد عليه روح ابى العلاء وتقبس منه الفوائد ناثر اللعر ويلتقط منه الفرائد ناشه الله در سواده كحل العين للارباب البصيرة وبياضه عين النور لاعين القريرة وحين حررت مملوك هذا بحكم القضا قال متعجبا فى تحريره المشترى قاضى السما اشعر

من نادرات الدهر مملوکا ارے ✻ لما یقید بالسلاسل حرا ابدت لیالی اصیتها دیراعتی فیها تهتز کانها جان وکم اوقدت مصابیح النور فی الدجی والمعنی غیر معتد ودمع دواة السراج فی الطیران عطرت عبید اللطائف بالغیر والعبیر حتی تحلب مثانة بین القضب والحریر فیا من یثقب جوهر الدقائق بجدة الفکر قد اقترحت منک نظرا الی هذا الکبد لان تغسل خبلان المعایب من وخبتها بریقک المطیب قلما تترکها معیبة مضحکة کجلوة المشیب وتبخل ذراک المکحل علی الاوراق الرقیقة وتخرج الخشن من الدقیقة حتی یلیق بعین المبصرین ویسود وجه المقصرین ولابد ان یطلب مثلی من مثلک هذا الاشفاق اذ لیس من یحیط بجمهور المعانی دونک فی الآفاق ویراعک قسام لقدم السماحة عصا لاهل النزل فظل بین انبیته البراعة عمدة تحت الخلل شعر فالیوم اصلح ما کتبت بغافر ✻ ما فی کتابک یوم حشر یصلح ✻ وجب علی شکرا رتبت بکسرات مواید فوایدک وکم من ذباب مثلی یحیط من عوایدک مواید شعر الله ضاعف ما اعطاک من نعم ✻ حتی یفیض بها فی الجن والنسم ✻ کتب فی الثانی من الربیع الاول من تاریخ العالم

آخر الکتاب و اول الذیل مصرع اعنی اثنین بعده سبعمائة تسلیمات

سلام علی الشهب المضیئة للنور فی بتک المعمور المحرقة للحساد و انا سلاما

بحاکی بر ۳ و سلاما شهب سماء الهوی سجد تک کالنجم اذ اهوی سجودا

باب الشهاب کشهب نسجد نجوم التراب الا دعیة لشهاب العالم تقتبس

المشتری من شهب ظهوره احرق شیاطین الانس نموده را حت

فی انامله شهب الاقلام اسلم شیاطین الجهل لاخاضت تتبع طروقه شهب

شبت علوه بعلوم لانهایت له حرف دوم در نسبت های

که بپارسی بی امیرش بود دبیت یکی نامه است و نسبتهای

بسیار ٭ دگرسان کرده هر جای نمودار و بیاجه این گفتار بپارسی

ناب آراسته کشت و زبان تیزی ازین نامه چنان بریده شد که

از زبان تیزی نامه و این نمودار یست جزای چاشنی گیرانی که نخستگیها

پارسی را از تیز بهار بسیار چاشنی دهند تا خوش آینده نماید در ان سخن

نیست که از پلپل و ادرک خورش باری خوش میشود و لی هنر شده

اینجا پیدا اید که در نخستین سخن پارسی هم باب و نمک انگیزش بس کنند

و چون از جغرات و پیر و از شیر رو سخن بیرون می آید برای چرب و شیرین

نعبدادی جگر پالوده نگردانند بنده راخود دراگیخت نیز مهندیست که
بپارسی بی آمیزش چندانکه خواهم بنویسیم که زبانم بهر گونه بتیزی
نیازمند نگردد اما چون درایان ف خردمندی میزنم شاهراه فراخ را
بانبوهی اندیشه برخویش تنگ کردن از خردمندی دور بود برراستی
گفتاری که گفتم گواه راست نخست کلک من ست و دوم همین نامه
که راست کرده ام نظم گرم باور نمیداری بیا این نامه ابرخوان ✤ وگر
خواندن نمی ارزد تو دانی خیر دیگر خوان ✤ سرنوشت نامه مهر این نامه
که مهرهای کاغذش از گوهرهای شجراغ پیرایه دار و برادر گزیده پسندیده
ایزد باری بکشاید سپاس خدا مصرع سرنامه نام خداوند کیتی ع
خدا را سپاس و همه ستایش ستایش در آغاز نامه خدا را ع آغاز سخن
بنام یزدان ✤ بنام خدا کردم آغاز نامه سرشتر خدای ایزد پروردگار
ای سرور گیتی بگاه و دستار ✤ وز روی خرد بصدر زبانت گفتار ✤
هستی تو بزرگ زاده قدر یار ✤ ایزد یارت کلی که ایزدت باد یار ✤
تا زبان پارسیان از تیزی پیدا باشد و زبان هندوان دیدار
شکسته زبان گویای برادرم شر و بلند اختر ارجمند خردمند

فرخ‌فروی نیکوخوی ایزد یارده زمان که آب گوهرش دریا را بزرگی
داده است چون تیغ هندی بُران و کارگذار و برسان تیر ترکی موی
شگاف و کوه‌گذار باد آسیب دهرهٔ روزگار از پیرامون نیکوخواهان
بریده و بدسگالان را از تیر خم چشم زخم رسیده به پیغامبر تازی زمان
یار کمینه و دوستدار دیرینه پیروز پیرشوری بندگی بارزومندی بسیار
و نیازمندی بیشمار رسانیده وانمود که برین سوکارها بهی و به روزی
و دستان را باده و دستکامی در جام و دشمنان را خونابه ناکامی
در کام سپاس بی اندازه مرخجسته کامهای و دستان و شکننده
کامهای دشمنان را شعر انیز دهمه را دلخواه کامی ✤ کز راه خوشی زنند
گامی ✤ بران دل در بادش گذرانیده میشود که سپهسالار بهرام
نظم کاب تیغش زهندوان پاید ✤ پاک شسته است روی
گیتی را ✤ نامزد زمین ملنگ شده است و آنجا همه سروکار با هندوان
سرکش است و هر فرمانده‌ی که آنسوی آهنگ نموده است ازان
حدود سرکشان سرورکش مانده این بار ایشان را با سراندازی کار افتاده است
که سروسکار او خواهند کرد پس این زندگانی را مگر در خواب مرگ بینند

حیران مانده

۱۷۵
سپاسنامهٔ اعجاز خسروی

گوینده لاور را نژاد در دل موی باشد تیر سپهسالار بهرام ازین موشگافیها
بسیار کرده است موی دل ایشان چنان خواهد شگافت که دل
ایشان راگاهی نخواهد شد تا تیر موی شگاف از شانه نخواهد پرید و
شانه استخوانی را چون شانه چوبین شاخ شاخ نخواهد کرد نظم
شانه بچندز خم کند موز موجدا ✻ او موی موی کرده بیکدیگر خم
شانه راه ✻ از انجاکه بادشاه کشورگشای را جهانگیری وفیروزمندی او
چون آفتاب روشن گشته است شمشیر خویش بدو داده است
و دست راست هم داده که هرچه بزخم تیر بگیرد بر سر تازیانه دست او
کشند او هم بنیروی آن دست راست دست را کشاده است و بشمشیر
بفراخ دستی درشت خویش آورده و خود بتیغ زنی دو بازوی چنان
دارد که اگر دست بر دارد خاور و باختر را از یک کنار تا دوم کنار
بگیرد نظم بازو بهمنیش راز ور تهمتنی دهد ✻ ایزد پاک تا کند
بهمنی و تهمتنی ✻ از درگاه جهان پناه ساختگیها رفراوان یافته است
هزار کمان بابت زه از چرخ بلندتر و از ماه نوکهنه تر هریک چون ماه نو
دونو نمای که ماه هادر برآمد نفس برآمده و هیچ تیری و نشانی بران نگذشته

وبهمنی بران دست نسوده وبیست هزار تیر هر یک اندازی شصت
بینداز دو نشکنند بیلکهای از پیل کشتی پهن ترکه از کشتی گذار شود
از دریا بهم نظم سازد دیگر نیز اندر جنگ بیاید ازان دو ماهیان
راجوشتی و آب دریا از زره تیر اندازان سهمناک وسیده که اگر
بهرام سپهر بر زمین آید تیر چندانش نفرمایند برابرش نامزد کرده اند
و فرمان داده که موا ش میان دو اب را که مالش نداده اند مالش
رسانند که اگر این لشکر میان دو اب خواهد رفت هر دو اب را در خون
یکی خواهد کرد چنانکه پس ازین کسی در میان گنگ و جون آنجوش
نخورد ازین دو اب تا کناره دریای سرکند پیچ خنزیری خواهد رفت
که مرغ آبی از سرخ آبی بگریزد نظم همه راز خون نول راغ و رغن
کند هر دم از نول طوطی سخن چگذارندگان تیغ هندی بسیارند
اما گذارندگان زبان هندی را سپهدار بسیار جستجوی میکند
که هندوان را از تیغ هندی چنان نتوان کشت که از زبان هندی
آن برادر را که در زبان هندوان ملنگ از تیغ هندی برآن تر است
میخواهد میان هندوان کارگذاری فرماید و برابر خود روان کند

و در گرد آوردن درم بادشاه زبان برادری تیغ درم گیر سازد و
دوستان گوش شادی کوفته اند و غلغل این آوازه در سپهر افتاده
و نجت خفته از خواب خسته چون خنجر غران پس نمی باید خرید و سخنی
که پیش ازین گفته اند راست میباید کرد نظم برروز جنگ اگر تیغ
نو بود کوتاه ❊ دو گام پیشتر کن زن که تا دراز شود ❊ امید ست که بیلان مست
تلنگی که از پیلان بنگ تنگ دارند بنجاری از رای کاروان بیرون شد
و برای مالش بازندگانی که کارهای شما را بازی میگویند بزور این پیلبند
رخ سوی شه نهد نظم بازی بازی شگفت نبود که نرجت ❊ فرزین
بیند پیادهٔ خویش زرجت ❊ همگنان را چون روز روشن شده است
که در خانه برادری از بی زری آفتاب زر زآم و ماهتاب سیم وام هم
نمانده است وام بسیار مانده درین پرواز از مرغان پر وام میباید کرد
و نجت نیک را میانجی کار خویش پنداشت چنانکه برابر لشکر
خیر بادشاه فرمان را به پرداخت رساند و بازگردد امید باشد کاز
بخشش خدایگان بنده پرور چند انکه تنگ گرد آرد که روی زر داد
از رنگ تنگه سرخ سرخ دام شود میدانی که پرورش درگاه اگر همه سر سوزنی

درکار آید همه دام دوخته شود و رشته تا نادوخته نماند بیت
زنهار در آمدن شود آتش پای ✽ زانگونه که نان خویش را نپخته کند
آمدن بهرین سوی خجسته و فرخنده باد نبشتن نامه در راه خدای
پایان شب بود و سال از ستاره و مه روشن شود مصرع
از ماه دو بود و هفصد یازده سال ✽ بندگیها سوی دوستان
و آشنایان و ارجمندان دیده و شناخته و خویشان و نزدیکان
آنسوی نیانهد زمین نهاده شد نیکو خوامان و یاران و برادران
این سوی بندگی بافراوان آرزومندی میرسانند مصرع
خواندنی بهر زندگان به نکوئی ✽ برادران و دوستان نیکوکار
وگوهر بار بهر یک از شاخ نیکنامی برخوردار باد خویشان که خون و پیوند اند
محون و پیوند ایشان از تیغ چرخ بریده مباد مصرع خواندنی بهر مرگان
به نکوئی ✽ برادران و دوستان گذشته که گل بهشت اند ابر
آمرزش بر خاک ایشان بار آن باد آشنایانی که در تاریکی گور مانده اند
خاک بر ایشان مایهٔ روشنائی باد مع خواندنی بهر زندگان ببدی ✽
افغانک ریشائیل شنیل نوکه بادی در بروت دار دریش سنجیده باد

ضعیف و حقیر راقم الحروف

از زوالات حصهٔ گیری ست شیخ
بیاض بنان انداز شد و در آب
در رشته بیاد و بیوفتم

موشک خاک بر سر و پای در گل باد خواجه گزید خوار سنگسار

گزیده سگان دوزخ باد مردم بی آب بی آتش خاک مصرع خواندنی بهر مردگان

ببدی آتشک سوزنده در دوزخ رفت خاک براد خاکستر باد ستر خوش خوار

غوابانه مرگ نوش کرد ریمانه دوزخیان گوارا باد خط هفتم در امثال عربی

و فارسی مشتمل بر دو حرف اول در امثال عرب بر مصرع نسبتش

فی المثل هم از مثل ست ✤ دیباچه بدانکه امثال عربی در عبارات

پارسی اورون دوق آن مثل بکام رساند که رطب الحجاز فی لبن

شیراز رغبت این التذاذ نبده را ایران داشت که لبن فی بخت

خامه را بچاشنی آن مثل بیراستم المثل فی الکلام کالسکباج فی الطعام

در انگیزش امثال خاصه این مثل را مثل داشتم که حبته بر فی الدکار

خیر من در المستعار اکنون از چاشنی گیران معنی ملتمس انیست که

درین کاغذ شکر بیچ آن مثل را تناول دهند که خل الفقیر لدی

الاکابر بالمن لشیر شعر و مکدر من سائل عند الکرام بخیر لروح

الروح من صفو المدام ✤ عنوان این نامه که مهر این مثل بر دهان

دارد که نشر الشعر بالحقیقة لولم نختم فی الدقیقة فاضل بمثال الدول

والدین کثر الله امثاله خواند فرماید تحمید الحمد لله الذی لیس کمثله
شیء و لله المثل الاعلی اشعار حیث مثل امثال النوری شرفا
لامثل تشبهه فی العقل والراء ٭ لم یبده معناه فی ذهن وفی خلد بکار یح
لم یری فی المرآت والماء ٭ تا جبلت مردم بجلیه جعل الله البشر معدن
المعانی آراسته باشد طلعت روشن خداوند شرف الاماثل
شمس الدوله والدین که لانظیر له تحت الفلک المثل مثل ست ازان
ذات عدیم المثال بدیباجه عین السعادت فی جبهته المقبل متجلی باد
واز آسیب عاصف الحدثان یطیر القلنسوة مع الراس مصون
ومحروس بمحمد یکیه توقیع منشور اوست من تعلق بذوایبه فقد اعتصم
بحبل الله دوست یگانه او حد سپاهانی که این مثل را معموره اتحاد
ساخته است که من لیس مع المتحدین متحد فهو من الثنویه بر غبت
اخلاص با اقدام مژگان ارتسام این مثل میکند که نقع باب الاخلاء
للعین ککحل الضیاء و در تمنای ان لقاء فرخنده دل را بدین مثل خر
سیگرداند که یوسقی الحیات یرجی الملاقات باریتعالی بدین بشارت
راحت ضمیر متعطش مارا التکمین داد که لقاء الود و دلبعد المیعاد کماء الحیات

رساله ثانیه عجاز خسروی

نظمان الواو مقصورست طول عریضه برانکه مکاتبه موبوی که بار سال
مثل صحیفه المخدوم عتق من الهموم داشته بود بدین مرقوق رسید
و در روشن دیده دل محل اغراز و اجلال سفر الاوداد مسمی فی سواد العین
والسویدا یافت هر بار که در دلم یاد می آید که دران دل باد آمده هم
دل پژمرده چو گل تازه میشگفد آری نضر القلب من المهجة کالورد
البهج و نجت پژمرده زنده میشود که از اجلال اقبال المذکور کرده اصل
در قلم مبارک رفته بود که مثلی چند بجهت ترتیب کتابت در قلم آرد
مگر آن متحیر عالم این مثل را بر روی آب می آرد که خزاین البحار تفیض
من قطرات الامطار یا رای آن آفتاب شرف آنست که نقصان
هلال را در نظر بینندگان بکمال و تمام جلوه کند کما قیل فی المثل القمر
مظلم الا ان یراه العین میسر آینده را باطاعت، فرمان کارست
عذر سقم گفتن در محلی صحت پذیرد که التاجر یخرج من کیسه
چون هر چه دران خدمت خدمتی خواهم کشید عطیه ایست هم ازان
مخزن چنانکه گفته اند یلهمذ السحاب من الیم و یمطر علیه بعذرت
بی توجیه مصلحت ندیدم و ارسال مثلی چند سوی آن مجلس رفیع کما

المد الی السماء وتقلع علی الراس تجاسر نمودم ار چه که چون بدان منبع

الطاف رسد اگر زر در غش باشد در حال مصلح خطا لغشه المصیب

و اگر لقمه باشد که بچاشنی نیرزد خامه مخدومی که بابذت ذائق النعم

القلم رسیده است عیاذاً بالله که بدان ملوث گردد اما ریزه چینان

خاص را که بر موائد فوائد از نوالهای مشبع و ممتلی میگردانند و الوان

لطائف همچنان باقی چنانکه در مثل ست که نحم الذباب علی طبق لا ینقص

منه راس ابق اشاره فرماید که آفتاب واری برای گرمی روزبازار بازگار

کم بضاعت گرد کالا ر کاسد بر آئید و قماش لاشی بنده را باعانت

بروج الکاسد اذا رغب فیه المشتری رونقی و رواجی ارزانی

دارند که این امثال از حسن اشتغال ایشان بر مثال نظائر و مثال

بیت زیور صفحه بیان گردد ٭ گوهر تیغ سر زبان گردد ٭ ان شاء

من تقدس عن المثل و الامثال و ابتداء ها من ذکر الله حب الود و د

و السعود المبشر من الخلائق اب و اب البشر الی الله حب الله

من استلار جو فه نجوف الله من قوش من معین الخلائق الی حاجب

معین الله علیه ما اسنحے نور الله فی خلد الظالم فی الفلک و الثوابت و السیار

ان ملکت الملک فلک الفلک اذا قامت القیامة تعدد الثوابة
هل یصعود المحل سعود الزحل لو کان بالسعادة علوی المحل لفاق
المشتری اس الزحل لیس مشتری الاملاک کمشتری الافلاک
بیت المریخ صفر حاجز بحوسة العالم بین النحسین کالمشتری
بین النحسین حمرة المریخ من دماء الاحداث والقدماء انما ینظر
الشمس شیع الشعاع ذنب السرحان کمنة الغزالة بیت البرة
میزان الطرب قوت العطارد من دقائق السنبلة نقص البدر
من عین الکمال البدر مراة العین ما ذارت الهالة حول الهلال
لو قال قطب مه ما زاد القمر لا یولد من اللیلة الجبلی الا عین الضیافی
البروج شرف العین فی السفر شرف الغزالة بالحمل شرف القمر فی الدور
اذا حمل علی الثور عقد الثریا جدیر بنطاق الجوزاء السرطان بیت القمر
لا بیت الشعری سرطان الارض تجری فی العین وعین السماء تجر
فی السرطان سد البروج مرکب الغزالة بالبر والغطاء ما وزن فی
میزان الفلک الا المریخ ذنب العقرب راس النحوسات سهم السعادة
فی قوس المشتری لا یستحی الاسد من لحینه الحدی ولو السماء لا یرد

الحمد

الظمان باكتشف حوت السماء الاتساح البيدار في العناصر والآثار العلوية

قليل النار تحمه بالريح وكثيرها يوقد منها النار كثير الرماد انها تعلم بعاد

بالشمس نار الحجر تنور نوره نار امر الرياح على الغبار نافذ وعند الجبال

نافذ اذ هوى العين من الهواء حجب العين من اسماء قوس قزح حاجب

عين السماء سيقط بافي الغمام عود الجود يخرب البيوت وجود الجود

يعمرها لا يضع الجمر باسنان البرد لم تحصل الري بروية الماء ورويه

البدور ابين خفية من الماء اذ ما نشر بر فقيه ثم اذا لم يكن مع الحجر

ترب في الخجل ترب اذا سقط الرياحين فالتراب مسكي في المواليد

واستبداء ها من الانبياء المشتهرين نتيج العالم الكبير في العالم الصغير

خلق السموات السبع في ستة ايام وآدم اربعين صباحا سفينة نوح

بيت النظم البرية سكين ابراهيم لا تذبح اسمعيل يوسف قرة عين يعقوب

لمن يحصل صبر ايوب من كل اسم دو داين بروح الجان من ديوان

سليمان حفظة الله لحيته هارون من اخذ موسى الله يا من احد من ابى يحيى

ولو خضر وعيسى كل من مات في سحر عيسى ليس بجان يحيى

رسولنا احمد من آدم ورسولنا احمد من كل محمد نقاط القرآن خيلان الرحمة

۱۸۵ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

حروف[1] القرآن سیوف لقتل الشیطان السلطان[2] العادل ظل الرب
وظل البر سلطان[3] الظالم شمس منکسف الضعیف[4] من کنف ذی الامان کنمل علی
کنف سلیمان الملک[5] عقیم بلیة الفتن کل[6] صاحب الیدین لیس کذی
الاکناف وکذوی الیمنین اذا مال[7] القاضی الی الشریعة آمن من جهنم
ابتلی[8] ابو یوسف بالقضاء تاویل[9] القاضی رقیة ابتلاع النار اول العالم[10]
السوء لانجاف آخره قلب[11] کل جبر بیح وکل قلب بعض جبر بجر عالمنا[12]
یمین موکد بیمین العلم العلم[13] حلیة الفقیه والجهل حلیة السفیه حاصل[14] الاهل
لیس یحث سهل[15] العلم یحث بالمعقول[16] یحث بالمنقول العقل مخ
الرئیس العظام[17] الحلم من عرض جوهر المنطق من[18] لیس له تقویم النفس
فهو نقش تقویم من[19] ملک نفسه فهو ملک بنفسه من[20] بشر بشرا بخیر فهو بشر
ومن نشر خیر البشر فهو بشر من[21] نشر نسمه فهو نسم ومن نشر سمومه
فهو سم طبع[22] الشرار محرق وعیش الخیار بارد لذت[23] الدنیا للانام
کذوق الاحتلام فی المنام من[24] انتبه عن نوم غفلة تنفس صبح فقته
البیض[25] سلاح جهاد الشیطان قلب[26] المومن مرات الصفا یری[27] فانی القلب
الصافی کالماء فی الزجاجة من[28] فی الصدر حسامه فهو من الینام ما دخل[29]

---

[1] حروف القرآن سیوف لقتل الشیطان السلطان العادل ظل الرب
[2] وظل البر سلطان الظالم شمس منکسف الضعیف من کنف ذی الامان کنمل علی
[3] کنف سلیمان الملک عقیم بلیة الفتن کل صاحب الیدین لیس کذی
[4] الاکناف وکذوی الیمنین اذا مال القاضی الی الشریعة آمن من جهنم
[5] ابتلی ابو یوسف بالقضاء تاویل القاضی رقیة ابتلاع النار اول العالم
[6] السوء لانجاف آخره قلب کل جبر بیح وکل قلب بعض جبر بجر عالمنا
[7] یمین موکد بیمین العلم العلم حلیة الفقیه والجهل حلیة السفیه حاصل الاهل
[8] لیس یحث سهل العلم یحث بالمعقول یحث بالمنقول العقل مخ
[9] الرئیس العظام الحلم من عرض جوهر المنطق من لیس له تقویم النفس
[10] فهو نقش تقویم من ملک نفسه فهو ملک بنفسه من بشر بشرا بخیر فهو بشر
[11] ومن نشر خیر البشر فهو بشر من نشر نسمه فهو نسم ومن نشر سمومه
[12] فهو سم طبع الشرار محرق وعیش الخیار بارد لذت الدنیا للانام
[13] کذوق الاحتلام فی المنام من انتبه عن نوم غفلة تنفس صبح فقته
[14] البیض سلاح جهاد الشیطان قلب المومن مرات الصفا یری فانی القلب
[15] الصافی کالماء فی الزجاجة من فی الصدر حسامه فهو من الینام ما دخل

تحت السیف الا صاحب الجنة ما تری الراحة فی ید مقبوضة رأس الشجاع
شجاع الرأس غزازة الجود غزازة الوجود الاعتلاق بناب الفیل اسهل
من التعلق بباب النجیل من مال الی المال مات فی الامال اخراج العین
علی المدخل اسهل من خرج العین من استزاد علی الاکل والشرب
لن تشبع الا بالتراب ما تولد الفراغ الا بمباشرة الاسباب من بسط بسط
من قبض قبض رضی یتصل بالعین وضع الانسان من المنی وآب
الی المنیة الابن منی والبنت منیة البنات امهات الهلایا الابن خلف والبنت
خلفة والله اعلم للابن والبنت فی الانعام اذا زاد شعیر الفرس جال
علی جوعه لیس له جواد فهو حمار الرویة عند النجباء شارب الضیغم شریب الدم
ابن اوی فار من ابی الغدار رقص البعیر یلیق بصوت الحمیر تقبل شفته
الدب للطمع للاکل لا یرضع الفهد من انثی بان یرضعه من الثدی
یا من لک فی الرستاق مقدم فی بیت الحمار والبقر الخنزیر فی حلقوم
خیر من الخنزیر فی الحلق اذن الارنب علم للفرار عفو الکلب غضب
ما لاق سین الهره الا بهره العین ما یدا امین الهرة الا من عین الاسد
اذا ضحک القرد یبکی استه فی الطیور تکمن العنقاء فی القاف تمکن

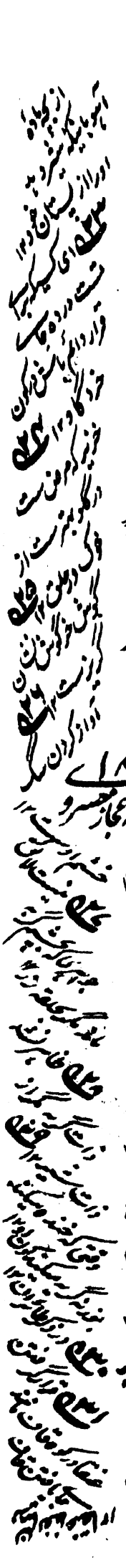

القاف فی العنقاء یدالملوک دست البازی مابلغ ماء الحجر علی نهر البط
الغراب سواد وجه البستان علو الحمامات لیس من سموم المقامات
بلغ اجل العصفور حین لعب مع البازی مارفع الشعیر فی جوالاجواصل
الطیور ریش الدیک لیس من المحاسن لاتیراجع العنکبوت من اکل الذباب
فی الهوام والحشرات اذاحان بضفدع البیر بنته تعیضم بحبل الحیه
اذاصف النمل فی الصیف لم یلتفت الی رف الخلد الرؤف النون تحت العین
یحکی عن صحة النون فی العین لایحتاج الی العین فی النبات نجم القضاء
لیس کنجم السماء عضاضة الورد من دمار الحدد وحشر الریاحین لنشر
البساتین لم یبق الی الایام البنق تم ایام التمر ونحن نحتاج تم خیار البطیخ
قم انفق للتضریس لاالتقبیل صفار حمر التمر بعد النخل بنت الکرم ام الکرم
من خلوشه تم بالمجلس تنادی تمتمة الراح قم قم فی المعادن الذهب
عقد الاحمق وحمق العاقل من عقد عین حجب نظره ماعقد العیون الا
النیام الدرهم خبثه العقلاء دُر فی صدف یصادف الجوهر نقب الحجر
لیس کنقب الدرعین الهرة قص الغارة مجدران کطبقی الرحی الحجر
لیس محل الحجر اذاخرج الجنة من الحجر قتلت بالحجر السیف مسلول الغمد

مقوس

مدقوق الحسام بالطبع مدقوق وبعده مسلول سنان البطل لسان الاجل
حلیة السیف امارة السیف لسان السلاطین یعنی الستهام یرقص الحسام
اذا حل الحسام احشاء جعلها نیام النصل مسعول الروح ومقول الفتوح القصد
منیر اب الدما یامن لک درفی العین درفی العین من نعد درة ما نقدامره
قطعه ذکر نابذه الامثال کلا + لیند کرنا بها اهل العقول +
ایا من لیس ذاتک مثل شئی + اومعانی الخلائق بالقبول + بنده را
انچه در معنی بنشین امثال فرمان بود امتثال نمود چون حال قلت فضل
وکمال نقصان خویش بالا فروخوانده شده است ومعذرت
روابط امثال نیز درمکتوبات امثال پارسی آمده اینجا گفته را باز گفتن
راست بدان ماند که تکرار القلم یبطل الخط اما عذر انبساط ضروری ست
هرچند که لم یلتفت الشمس الی تملق الحرباء چون زبان مقال در شرح
اعتذار این عذر بر دبان بود که حمرة الخجل یحکی عن صفرة ابوجهل نمود اکرد
مصرع واصفح من اکرم الاشرف مامول + بیت توئی المثل خضر
اندر معانی + نظیر خضر باش در زندگانی + هنگام تحریر این امثال
ماه صفر در پایان امثال رسیده بود و تاریخ عام از لطائف امثال بیاراسته

مصرع یعنی که زمه سی و سنه مفصد و دو ۴ تسلیمات بخدمت
اعزه آنجانب خود را مثل السلام ۱ مینی عن السلامت باد داده شد احبای
انیطرف بارسال مثل تحیته ۲ المحب یحی المحبته مشتمل انداد ۳ عیه ۴ للحی
والمیت بالمدح والذم علی الاجمال ۵ من ثبت جوده ۶ ثبت وجوده
من ۷ اعطی ثمرا اعطی ۸ من قسط ما سقط من عدل ما عدل من ۹ نما نکره
بار ثمره من ۱۰ زاد خیره باد خیره من ۱۱ مات براعاش فی عین العفو من ۱۲ ارتحل
کریما یرتع فی ریاض الرضوان الکریم من ۱۳ اسقط عوانا بعث فی عظام
الکلاب من ۱۴ مات لاد غا خلق مثل الادعیه مار العقارب تکون ۱۵ فی مثوا
الاد و حرف دوم در امثال پارسی مصرع نسبتش هم بر مثال ۱۶ اول است
بدانکه چند مثل پارسی صرف ۱۷ انشا کردم و درین نامه بمثال ۱۸ جمع آوردم
تا دانندگان بر حکم آن مثل که حکایت ۱۹ از مثل ۲۰ مثل شود و عبارت از نظیر
بی نظیر هر مثلی را در محل لائق تصرف معنوی فرمایند چنانکه گفته شده است
که سنگ ۲۱ زدن بر محل به از زر دادن غیر محل مراد بنده از اساس این اوضاع
آنست که بعد از خرابی بنیاد آب و گل نام ۲۲ والا بلند بماند که نام بلند آید
بام بلند شعر بنا را الجسم فی عین الندی لا بد بخمل ۲۳ بنا را الاهم من عین الندی

۱ سلام جز بمعنی سلامت ۲ دعا در شت دارنده بکنند ۳ دعا بمعنی ۴ بکسر از زنده و مرده برد
۵ بکسر ثابت صفت جود او ۶ بفتح بخیل ۷ بکسر از زنده و مرده برد
۸ بکسر داد خرما را عطا کرد ۹ بکسر عدل کردن بضد ظلم کردن
۱۰ بکسر عدل کردن بضد ظلم کردن ۱۱ بکسر نجار کرده بضد ظلم کردن
۱۲ بکسر زیاده شد خیر او ۱۳ بکسر زیاده شد خیر او
۱۴ بکسر در چشمه و عضو ۱۵ بکسر دعا کردن بضد نفرین کردن
۱۶ بکسر رضوان بفتح اول و ثالث نام بهشت
۱۷ بکسر گذشت از دنیا ۱۸ بکسر گذشت از دنیا
۱۹ بکسر گذشت از دنیا ۲۰ بکسر گذشت از دنیا
۲۱ بکسر گذشت از دنیا ۲۲ بکسر گذشت از دنیا
۲۳ بکسر گذشت از دنیا

لابد تشتد ✤ عنوان این مهر کہ بر بستہ این مثل ست کہ نامہ پردہ راز ست
سر بستہ بدست ولی نعمت ماکشا دیا بد بحمید اللہ و حسن صنایع التماثیل قطعہ
زہی بخشندہ دستوری کہ اندر حبستن مفلس ✤ عطای تست چون صیت تو
در آفاق سر گردان ✤ ہوای خدمت بر اعتماد این مثل دارم ✤ کہ دست آویز
امید ست فتراک جوانمردان ✤ تا سکہ سخن از ضرب مثل درست گردد
ذات بی نظیر مخدومی میان امثال بر مثال عبارت اہل فضل از تمثیل و
نظائر آراستہ باد و ذکر آن مناقب و مآثر چون مثل معروف پیرایہ بانہا
بحق للہ المثل الاعلی داعی مخلص فلان کہ در دوستی خاص ضرب مثل
گشتہ است خدمت رسانیدہ و نمود کہ اشتیاق آن لقا این را بر چہ حمل
بنجون منیوسید کہ مثل او اگر در دل خونابہ باشد از دیدہ تراود خلایق
بی مثل این مثل را در حق ما راست گردانند کہ چشم آرزوی دوستان روشن شود
نہ از باغ و بوستان خلاصہ عرضہ آنکہ مخدومی زردہ کہ بدین مثل در خورست
کہ قرۃ العین را از سیاہی دیدہ دیدبان باید ساخت روزای این مخلص
طلب کرد و گفت ما را بطریق امثال و حکمت نصیحت نویس کہ زبدہ پند
ناصحان در سمع بینایان مثل روغنی ست کہ در گوش اندازند و سواد چشم بیاشامند
تمت

ارادتمان راسخ
چشم این بود ست ✤ تا از
شکستہ بادم و امید سودہا نی نیست ✤
دور دست ✤ گرانش بکار بیائی نیست ✤
بانعم پاکتر خرسند ✤ دوشنز آن و نیز
علم و حکم دیرینہ و قرآن ✤ بچگل آلودہ
دہیش رود ✤ آنقدر کہ ✤
آزار ✤ آن صفحہ نقش ✤
در رود ✤ ۱۲ ✤
بست ✤

واشتراق سمع از طائفه آلوده گان این مثل را آب دهد که چون گوش در دریا نشاید
دارد خدمتکار که از مخدوم زاده مثل این الفاظ که ازان مثل سخن میگفت
که عبد صمد از زبان پیدا شود چنانکه تیزی از شمشیر در گوش کرد متحیر گشت
اما چون از جواب گریز نداشت ناچار جرات نمود که اگر عبارت این بست
که در لهجه مبارک میشود مثل لحظ ما در خدمت بدان ماند که کسی آب دهن
در دریا اندازد تا دریا بیفزاید چون من حسی که ناصح چون تو روشندلی گردد
چنان بود که سنجاب جاروب را تا بک چراغ سازند و رشته را رقیب گیسوی هر
اما چون پیش ازین گفته شده است که فرمان بردار در آینده روزنی
یعنی اول پشت تواضع سنجی کند بعد ازان بروزن در آید ناچار خدمتکار را
درین در بلند در آینده روزن باید بود و در امتثال فرمان کوشید
در عذر این بساط انبساط نیز مثلی یاد می آید که اگر فرمان باشد عرضه
افتد حسن استماع ارزانی داشت این بیت بر سبیل تمثیل بر رای
ایشان گذرانیده شد که حدیث پند و نصیحت بمقبلان گفتن
بود چو سوختن عود زیر دامن گل ٭ تو خود پذیری و از من ولی مرا شاید
که لاشه پیش کشم تو سوار بر دلدل ٭ معذورند اشت و گفت که مثل ما با شما

بهار دست

همان ست که غواصی در دریا چیزی دیده است که در غور شش فرو میرود

بضرورت غث و سمین که بود پوست باز کرده شد بیت گر مثل هست

پخته و گر خام ✤ در غور شش باد این نواله بکام ✤ امثال اینست انتهی

هر که خود را بیند خدای را نه بیند هر که از خدا نترسد از او باید ترسید

معتزلی و دیدار خدای و آدمی اثبات صانع نتواند کرد چنانکه نقش صورت

نقاش نتواند نوشت الفلک بام بلند و دست بر آسمان نتوان رسانند

نگون شدن فلک برای چیدن آدمیان ست البروج دوازده برجی

که در صفحه طاق نویسند همه بر جهاش خاکی باشد کعبتین فلک بدو شش

مهره برسمے چیند زحل سیه روی زحل بیک دو شش نسود حل نهند

دانستن کی مریخ سرسد المشتری شتری بسعادت خریدن نخواهد رفت

چون برجیس را روز بد آید درکشت عطارد خوشه چیند المریخ سبلت

مریخ از نیش عقرب سخن گوید بهرام بد زهره کژدمک بود دوازدهم بال تر

الشمس از چشمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود خورشید روی همه سیه کند

و روی ماه سپید سوی خورشید تیز بینی چشم ترا زیان دارد نه خورشید را

الزهره لاف زهره طبعی دستبزه زحل ترا زودی زهره از گرانی ستارگان نشکند

۱۹۳

العطارد عطارد وی باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد سیافت عطارد از
روز نامه شمس روشن شود تیر چرخ راکمان چرخ باید القمر رنگ رزے
ماه قصب را زیان دارد دُرزدی که با مشعله آید از ماهتاب کی ترسد
ابر وی هلال بوسمه آسمان سبز نشود افزودن نور ماه برائے سپہری شدن
ست العناصر سوزنده آتش ست که هرگز سیر نشود رونده باد ست
که دریا و کوه را سهل گیرد آب بخشنده ایست که هرچه بیابد تر کند خاک
متواضع ست که کف پای پادشاه و گدا یکسان بوسد النار هرگه آتش مزاج
بود بے آب زید آتش زن دران خانه که دودش کسی نه بیند الهواء هرگه
باد در سر دارد سر بباد دارد از مقاطعه باد خبر خاک برنخیزد الماء
همه لمیدنیها از آب شوند لمیدی آب از هیچ چیز نتوان شست بی نان
نتوان زیست و بے آب نتوان آب تیز در خانه درآید به ازان که دوا تیز
آب از کوفتن در جوز تنگ نشود اما آبی را بباید کوفت که از آب تنگ تر
گردد والتراب خاک غربیل را نشاید و خشت آسیا را از هیئه خاکے
چوزه نزاید المواليد واقران ها ذکر الانبیا آدم را گندم بهشت نساز
سوزن عیسی را جز رشته مریم در خور نباشد دم عیسی در زندگان زنگیرد

وگرگ را از یوسف خبر تیره رومی دروغ حاصل نشود سوزدل نوح را طوفان
توانند کشت موسی را سپید دست بهر دست نه عیب اگرچه مورچه بر سر
سلیمان بر رود عنبش نگیرند رسولنا علیه الصلوة والسلام
محمد بمعراج لنبدست نه بعمامه و تاج احمد قرة العین آدمیان ست برای
کور دلی البیس سایه گردرسول نگردد روشنای عرب از نور محمد بود نه از
مشعله ابولهب اصحابه یار غاری باید که زخم ماری کشد بی گنه از دره عمر
نترسد از جمع عثمان سمع بوجهل را چه علم شرم عثمان برای ایمان ست
کنایه از جامع القرآن ۱۲
نه برای روز سے علی آنکه در علم ست کلید خیبر هموست هرگاه که عمرو عاص
علی را العمرک گوید سرش بباید برید خون حسن و حسین دم الاخوین ست
جائیکه حسین تشنه میرد اگر بر پنجه ندبار ان لعنت بار دعای آن باشد
الملوک جام کیخسرو راساقی لبیک سقا چاه بیژن از زندان ضحاک
کم نیست جائیکه کمان رستم باشد باران سهن و تیر سهم تواند بود نمرود
از پر گرگس بر آسمان نتواند رفت اما از لکد پشه گریز زمین میرود
کاوزال از شیر ایوان نوشیروان نترسد العامه زنده کسی ست که
دمی دارد و رونده کسی ست که قدمی دارد احمق ریش راست کند عاقل

۱۹۵

سیاحت نامه اعجاز مسیحا

بلخ زادگاه ابوعلی سینا
دارالسلطنت بلخی قلیم آمده است
نقطه نزدیک ترین شهر آمده است
مشهد نقطه لب ۱۲ ابوعلی شهر
یادگار دوره ای که شش ۱۲ صاحب
دره بکر الدال و شین بوزن ۱۲
حضرت رسالت صلعم کرایت عثمان
اول چون مرد و بعده دوم حضرت
رسالت ابی دو دختر خود را بعقد دوم حضرت
عثمان بجهل نام کرد حسن بیغام علیه السلام ایراد ۱۲
عمرو عاص بیغام علیه السلام ایراد ۱۲
بابلو بربط ۱۲
حسین نعیم دم الاخوین نام دو دانه ۱۲
بابان نقطه باء بعد کاف حسین نقطه اول ۱۲
برگ نقطه اول ۱۲
بیک مناسب آن را
آبادی موجود
بود ۱۲
بیرون ۱۲ گشت
بارش های از
بارون نقطه
شرق آسمان
بیک مناسب آن را
آبادی موجود
بود ۱۲
بیرون ۱۲ گشت
بارش های از
بارون نقطه
شرق آسمان

بیان نامهٔ اعجاز خسروی

محاسن مرد بی سنگ است راو زنی نباشد و دامان پاک را که باد آهن آلوده
بند ند پاک هم پلید شود مصلا ز زاهد اگر بشاید رسا بخود را پاک کند
و مصلا را پلید مرد پاپرهوا نهند و نامرد پاپرهوا نهند نیکوکاری نیکو روی
دانشمندان را دست کوته به از دستار دراز و دو حرف در سبق به از
ده کتاب در دستار مقامات از کتاب همدانی توان یافت نه از عمامه
حریر شیء شری که بار کسی نکشد باری باشد بر گردن آدمی که شکم دیگران
پر نکند حیوانی باشد بیک شکم و کبر تیغ را کار فرماید و غیر زبان را سر که در جنگ
پشت نماید روی نتواند نمود مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر زیبائی
مردان از سرخروئی ست زن از نمازه سرخروی شود و مرد از غزا زن
مرد و ش به از مرد زن روش و زد جوانمرد به از عیار بخیل دست جوانمرد
بجهت دادن خار د و کف بخیل از برای ستدن کفشد و زچرم آلوده
خاید و لقمه پاک خورد عوان عود سوزد و کندهٔ دوزخ شود هر که مال
نخورد و پشیمانی خورد مشت بسته قفل بهشت ست و انگشت گشاده
کلید رحمت انگشت کاسب کلید روزی ست و دست بی هنر
کفچه گدائی دانا باشارت ابرو کار کند و نادان بزخم چوگان چشم را

برای ماه نقطه شاهد و شاهد نخبه و نخبه ملاوت ۱۲
برای امر نقطه نامرد ۱۲
روی مال ۱۲
همرد ۱۲
جنگ کننده ۱۲

گل شبرا از خار است دیده را ناخن به از ناخنه سبکرا آب دهن نیست لب
خشک ماند طینت بمعنی سفالی ست بی شراب قفا زدن گردنکشان را
گردن زدن ست وسیلی خوار را دوای خارش کردن سیه رومی آهنگران
سرخروی آهن ست تنبه گر مقبل ست درس تاب بدبر باز و بریدن
به از دست براسیدن سهر که خانه مردمان بکاود و خاک بسرش افتد
کفن روز و شب از مرده نترسد روز از زندگان برمد ناوردان کعبه
مے روزی و باران رحمت طمع میه اری نماز ستون دین ست وقتا
ستون نماز نزد یک آتش پرست دوزخ به از بهشت ست بت پرست را
کعبه دلیو گیرد ترسان دل را چه پری وچه عفریت دیو را خدا خوشنود
نباشد آلات والعدة کراسه بر رحل نهد بلندی رحل را باشد نه کراسه را
چون قلم آسوده است رنج دیدن بیهوده است سیه دل دوات
سر قلم را سیاه کند گرمی که معصیت خورد از و بالش چه غم قران راز
لوح زرچه زیب و قصص انبیا مصاحف نگنجد مشت در محل خود از
تیغ بالاتر ست سوزن جاسوس ست و تیغ زبان گیر سوزن بپوشاند
درشته تا بی بخیه در آید هر که زره پوشیده باید که درمیان صد هزار

فائده در فضل باقی با بیرون دن
و اثبات برتری نهادن رکیع
کردن و بصیر و برتری نشستن را
و اسباب و وجوه آن بیان کردن
کراسه بالضم از تخفیف در
فارسی معرب آن تخفیف در
رساله کوچک ۱۲
قلم آسوده ای از دوشیزه بیقلم
تر نیست اشارت است بر ترجیح اقلال
بما هو کان یعنی فشانده
بهبود ۱۲

سیاره شاهنامه اعجاز خسرو
دون دیگ اورا پشت
است را نیز شاید برای گشتن ۱۲
قدح دست بیشتر و ۱۲
کنایه از نقش زدن ۱۲
و زدن و گفتن را گویند ۱۲
با قلم خانه خدا را ۱۲
نزد آنست و علوقه ۱۲
قرار گرفت طمع ۱۲
بعضی تحریص و تحقیق
طامع ۱۲
قاعده و شخصی دیدن ۱۲
طامع ۱۲
از کاشف نقاوه ۱۲
از کاشف نقاوه ۱۲
از کاشف نقاوه ۱۲
از کاشف نقاوه ۱۲
از کاشف نقاوه ۱۲

حلقهٔ آهنین در رود و بیرون آید چوگان تو اصبع گیرد گوی بمرد گوی

خفتن چو میری گرد سر زنشها کشید مرو بسی که روی را پیش غریبل پنهان کند

جنبش حاجت نیست پرچشمی غربیل را از پر دلی آسیای ست باد امردی

از تنگ پیز باید آموخت که بخته را بهد بود رشته را نگاهدار و تراز فیست

که هر سو که زیادت یافت سفر رود آرد کلنده پاک کن را آب دادن

حاجت نیست تیشه را با تراش کار ست خواه عود پیش آید خواه سپیدار

اشکنه رود گر پی سرزنش کار کند دندان اره شست درشت ست

و بر دیش رود رود الطیور سیمرغ دیگر ست و سمار غ دیگر ملخ از زرغ

نگارین درست زبردستی چرغ لب نقشی دیگر ست شپرک پروانه

شمع خورشید نشود پرطاوس آتابک گس کرم شب تاب اگرچه بلندپی

کند. با آفتاب نخواهد رسید. بار در گرزیخانه مستوره نکند سایه همای

برای دولت والا جو نیاید برای وفع گرما جایگاه نباهین چنگ زدن بای

کبک در رقص برنخیزد هرگه بوم نور خورشید بیند تا پکیش آرد نعام

هرگه پشت خرکیاب شود شکال سلیت شیخ کند گاو باشد که زبانش

چرب باشد امانه از مغز سخن دندان زدن شیر شکال را مبارک ست

وآهو را شوم روبه را گفتند. پوستین پوستی گفت آنچه پوشیده ام بمن
بگذارید چون بزرگیش را شانه کند گرگ چنگ را سازکند خرش را گلیم
پوشانیدن چنان باشد که یوز را خال نهادن گربه گوزن به از خنده
شیر سگ را طوق کردن دایره دولت ست خنده مردم از شادی باشد
وخنده یوز از غم کردن شتر گمانیست که برای قربانی ساخته اند جاهل
ملبس استریست زیر جبه العوام پیشش تار از کرزی خود ست از کفچه مار
ملوا نتوان خورد تاریکی شب سرمه چشم کور موش ست موش را
گفتند که از بنیاد کندن توبه کن گفت بنیاد توبه را هم نکنم مار بی پای
بیش ازان دود که گوش خرک با هزار پائی هر که برگزدم دستی بشفقت
فرود آرد سزا بنید النبات دهان بی آب را بانگشت باید درید چنانکه
پسته را از ناخن دیده سخت را سخن سخت شکند چنانکه بادام را سنگ
خر مار اپوست از مغز خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی اوست
سرو از راستی آزاد شد غنچه از تنگدستی دلتنگ ماند بید از برگ
تیغ کشید لاجرم نیامش ساختند کبیش بدین سیر بدین خنده گل گریه
گلاب ببار آرد نار را گفتند دریده چه میخندی گفت ازین تعجب که همه را

از دندان خاید و دندان مرا همه بخاید دور نگی سیب از سیبدلی اوست
درختی که از و بهی کسی نرسد به بی آبی خشک به المعادن لعل و یاقوت
در گره بسته جوهر آتشی ست که نسوزد و روشن شود و درم سره هر که بدست آرد
جان میکند مرده به گوهر درکان بیقدرست و در بازار با قیمت در مقام
تشنگی هزار مروارید بقطره آبی نیرزد دانه مروارید از دانه گندم قیمتی ترست
ولی وقت گرسنگی پیدا شود چون سنگ را معرفت باشد زر پیش او
سر فرود آرد جوهری که در چشمش آب مروارید فرو آمده باشد آب مروارید
را کی بیند زر را پیوند کفشگیر دهد و گفت شیران پراگنده کنند
سیماب زر را سپید روی گرداند پشت را نقره باشد اما نقره را پشت
نباشد بیت سرسبزی نور سرخروئی خیزد * زانگونه که زنگار مس
میزاید * این مثل چند که هر یک در جوهر دل چون نقش بر نگینه و گنابه بر آبگینه
جاے گیرست فرد فرد بی طریق بربست نگاشته آمد بنده میخواست
که هر مثلی را چنانچه شرط بربست آنست که گل در ریسمان و جوهر در سلک
بندند تعلیق کند اما چون امثال بسیار میباید نبشت اگر در ربط آن نیز
عبارت را رشته دراز داده شدی باطناب شیدی لابد مثلی چند در صدر

ذیل مکتوبات بجهت نمودار بربستی بر محل و نسبت کرده شد که
هنرمند از انجا پرتواند چیدن چنانکه گفته اند بیت اگر فی المثل دُر فشاندن
ندانی ✤ همه حال دُر چیدن آخر توانی ✤ بحمد الله که مخدوم زاده دُر اشعانی
و امثال آن موهبتی دارد که به تعلیم چون سن کم بضاعتی حاجت نباشد
چنانکه در مثل آمده است بیت بلبل که گه نغمه جهان مست دمی ست ✤
محتاج فغان رانخ و کلمرغ کی ست ✤ جائیکه بخشی دهان الیشان بر شاخ
بلند چرا می کند گردن فرازی لوک گرگین ما بدان ماند که آهوان سنبل
می چرند بزبر همه نشخوار گردن فرازی گرفت که من نیز رنجی میبرم اما بر حضرت
این مثل که بستانی به از بی فرمانی بدین کلمه چند تصدیع داده است و
دیدهٔ امید بدین مثل داشت که چشم کرم در عیب مکفوف باشد
و در هنر احوال امید که بنظر قبول مشرف گردد ان شاء الله تعالی کمثله
شئی الدعاء کمثل الاول هنگام آرایش این خط ماه باول جمادی میل
کرده بود و تاریخ عام از امثله صحیحه درست گشت مصرع یعنی
نه سه شصد و هفت و نود و سه ✤ تسلیمات این مثل که سلام
اصحاب با سلامی جان باید فرستاد در سلام دوستان درست کرده شد

وکن اگر دوشنده و دوزنده در دوختن
شمل اول ۱۲ شمل اول ۱۲ جمادی
از تاریخ خوشنویسی است مراد
عام تخمینی است سال
رسالهٔ ثانیه عجایب خسرو
رانخ را من
کشت کلمرغ با نخ نوع
از ان
بخشی با نخ
از شرح کو توی باشد ۱۲
بانخ و دوا و محمول رکاب
راه و در بطریق ۱۲ حال
دستی و بخشی عاجز ۱۲
امروزی و لطافت
بانخ بخشی را گوید
بانخ بخشی باشد
بانخ بخشی
بانخ بخشی

این مثل که خاک در عزیزان آسایش دیدهٔ مشتاقان باشد با قلام
مژگان بر آستانِ اغزه نگاه داشته آمد الا دعیه علی ربط الامثال
و ذکر الحی و المیت و المدح و الذم علی سبیل الاجمال
آنکه گفته شده است که مردم زنده دل هرگز نمیرد مثل زندگانی
فلان باد این مثل که هر کرا دل زبان ست تن زبان ست آسوده جان
فلان باد این مثل که هر کرا دل زنده است نفس تا زنده است محی جان
فلان زنده دل باد چون عمر خضر عمر فلان ضرب مثل باد این مثل که
خلعت غفران همه گناهان را بپوشد خلخال حال فلان مغفور باد جریان
این مثل که یک عین عفو بفت کانون جهنم را بکشد گنه شوی فلان
باد آنکه گوییم که هر که زندگانی ندارد مرده است مثل زندگانی فلان باد
آنکه گفته شده است که دل تاریک را جان روشن نبود مثل وقت تیره
فلان باد این مثل حانکه آبی دین ناری باشد وصف حال فلان
خاکی باد این مثل که از گریه ماتم گل سوری نروید بر سر گور فلان جای باد
فلان مرده از لطائف رحمت و امثال آن محروم باد خط هشتم در بیان
غرر عبیلات عاشقان مشتمل بر دو حرف حرف اول در معاشقه که

سیاه خوبان دستور و مشتاقان ناصبور بود نسبت عشق و تمامی خط
مهوشان که بیش ازین در آرایش عروس عبارت عشقی بصدق دانسته اند
و دیباچه سخن را از شعار دقائق زلف مسلسل و خط موجه داده در ترسیلات
ایشان از قصهٔ عشق که احسن القصص ست قلم کبک رفتار با اشک
یعقوبی گریه نکرده است و طلعت یوسفی دست نرنجیده آن فسرده دلان
بنگار آید بعین نقشی نبشته یعنی در مکاتبات ایشان عشقنامه مشاهده
نشده است که دلهای مرده را در هیجان آرد مصرع کز قفیه بیشهد بلند و غا
پس چون بنیاد این کتاب بر ابداع و اختراع ست غلیان عشق و
غلبات شوق بنده را بران داشت که بشعور تمام قلم را عجبه کنم و در
معاشقهٔ نخل قامتان برنارسته و معانقهٔ سرو قدان برنخاسته چهار صحیفه
ساده را مخطط گردانیدم شعر بهر یک حال شرح عاشقان کرد
چنان کز خواندنش عاشق شود مرد ❊ تا اگر سوخته خواهد که دود سینهٔ خویش
بیرون دهد دوده برسر خامه کردن ازین سواد نامها بر گیرد بیت
مرا چو نامه سیه شد زخط خوش پسران ❊ سیاه خواهم ناچار خامه گران
سواد کتابی من خطوط و اضلاع ❊ فیا رب جی لا السود مسود

وآرزوی آستانه عزت بنابی ست که ازان خیال سده در درونه
پیدا آمده است وغباری در دیده راه یافت بیت از آب
همه غبارها بنشیند ✤ جز گریه کز و غبار خیزد در چشم ✤ خلقی همه شب
بلکها بسوزن مژه باهم دوخته ومن بیخواب را مژه چشم سوزن شده
سیگریم وپروین می خندد آری از صحبت جوزا گهی جدا نیفتاده است
بیت چه آگه آنکه با جمع عزیزانست چون پروین ✤ ز یاران جدا
مانده نبات النعش وار از هم ✤ اگر از جدائی مینالم مردمان سنگم میزنند
طرفه کاری سنگی از سنگی جدا کنند ودر فریاد کردن نگذارند ناچار
در پس دیوار تنهائی که بر کوه باد چون صورت سنگین مهر خاموشی
بر دهان نهادم واین مثل را سنگ شکیبائی خویش ساخته که اگر
کوه بکوه نرسد مردم بمردم برسد مصرع گر کوه نرسد بکوه مردم برسد
یارب ذرهٔ بار غم بر دلی که از کوه سخت تر بود مباد خاصه بر دل ذره ذره
کوه کوه بار فراق بیت از دل بی سنگ عاشق اینچنین کوه گران ✤
جز نسیم زلف جانان بر نیارد داشتن ✤ دوستان دل میدهند
اما آنکه دلم برده است نمیدهد بیت که دلی از قرار رفته من ✤

قدری بر قرار خویش آید ❊ هرگاه که نقش آن حور در دل میگذرد روح
در قلب زیرو زبر میشود و هر بار که میخواهم تا نام آن پری بر زبان آرم
بخواست جان از لب بیرون می آید **بیت** مرنج ار جانب خوانم
با پری زیرا عزیزان را ❊ بنام سهل خوانند از برای دفع چشم بد ❊
دوشش قصهٔ پرغصهٔ خویش میخواندم و چراغ میسوخت پروانه نیز از سر سوز
چرخی میزد و چراغ که داغ من و سوز عاشقان روشن کرده بود پروانهٔ
مسکین را زبانی میداد پروانه که از معشوق زبان یافت چند باری
گرد سرش بگشت و بوسه بر پاش زد و جان بداد و چراغ قدری سر
جنبانید و در پند سوختن پروانه دیگر شد من سوخته که آن بیمهری
معاینه کردم دودی در دماغم راه یافت خواستم تا بینیش ببرم باز
با خویش گفتم که کار خسان ست آن حرقت را فرو خوردم و نزدم هنوز
یعنی کار کمینگان ۱۲
نظارهٔ او میکردم تا چندین پروانه را آن زبان داد و بسوخت
ناگاه پروانه از همه ناصبور تر سر سیمه وار در آمد و خود را بر چراغ زد
و بکشتش **بیت** بشنو این افسانه ای چشم و چراغ نیکوان ❊ جان
زبان کاتش زند زاسیب پروانه بترس ❊ درازی شب دور ی

از روز قیامت نگذشت کدام صبح سعادت باشد که این شب
ظالم مظلوم روی بسر آید و آن آفتاب روشن در کلبه تاریک
من سیه روز درآید و دیده از ستاره شمردن باز ایستد و خواب
که از سیاهی دیده شب درمیان کرده است و رفته با همخوابه بهم
در سواد اعظم دیده ساکن گردد بیت حتی تنادی مقلتی بسکونها
سکن الخلیقة فی السواد الاعظم ✦ پیش ازین بدست زهره
ربابی یک کف مروارید چون خوشه پروین که ماه فلک بدان شرف کند
فرستاده شده بود چنان روشن شد که زهره آن پروین را به برج خاصر
نرسانیده است وملک ساخته که این خانه من ست اگرچه سلک مروارید
پیش آن کف خضیب رفع گردون چنان ست که پروین پیش آفتاب
داشتن اما منظور آن بود که مگر خورشید را از سها یاد آرد بیت
گر کند آن زهره را پروین نهان ✦ یارش باد او یا در خان و مان ✦
اگر آن لالی تر بسلک خدمت منسلک گردد آبداری آن بعبارت حال
حال عبرات بنده با مجاری احوال روایت خواهد کرد بیت گر گوش کنی
ور نکنی هر دو راز آن سلک ✦ باری خبر چشم من آورد بگوشت ✦

در نیوقت یک جفت کفش زردوزی نیز فرستاده شد تا آن قبل من
روی بر خاک نهد و پای را که بنده بوسیدن نمی یابد در آغوش گیرد
فریاد ازان کفش که آنچنان پالیش در بر و او ازان بیخبر بیت
گر آن پای من گیرم اندر کنار ✤ شوم در زمان بیخبر تر ازو ✤
درخواست آنکه چون از پای مبارک جانی تو در پوشت آن کفش در آید
خاکی هم از ته آن پاشی اقراز بوجه یادگار فرستادن فرماید که چندین
گاهست تا دیده نگران پر هوس تتی چشم مانده است چنانکه از هیچ
سرمه و توتیا چشمش پر نمی شود که اگر ازان خاک پاره برسد مردم دیده
درمیان دریا تیمم کند و سوی آن سجده منت آرد بیت عجبا من العین
الغریقة فی الیم ✤ اترث ترابا من رجلها تتیمم ✤ قصه هجران چون زلف
آن دوستدار پیچان و ناهموار و پر تشویش چنانکه کلک مشکین را
در مشاطگی آن زبانها کند میگشت ازهم ملال نخواستم که سراسر قلمیگاو تیشیرا
مسلسل گردانم ازنافه بوی و از نظره سوی در خط تعلیق افتاد بیت
دانم که دلت گیرد ازین پیچه دلگیر ✤ هم بهر دل من نظری افگن و بپذیر ✤
این عریضه ما پیچ پیش آن درخت صندل پیچ پیچ بسیار خواهد کرد

که چون مار پیچان در شکم دارد و مبادا که آن دل سلیم گزیده شود اما تاب دیده
تحریر شده است و مار آبی را زهر نباشد بیت اندرین نامه سر
قصه گر سوی تست ✤ زخم مار خود بپرس تا مرهم باو کنی ✤ همه جا صندل
درد سر را دفع کند بنده ازان صندل اندام خود در دسر سیار دارد همه
صندل لطیف را بر پیشانی مالد مار اسوی سر کافوری گشت و پیشانی
آن نیست که آن صندل لطیف بمارسد اگر این تن چو بین که چون عود
سوخته باد بدان اندام صندل دارد در خورد نیست کم از انکه ذره از و زایر
اخلاق خویش برسم جواب در کاغذ ریزد و سوی مسکینان فرستادن
فرماید که باری نزد من آرد جواب ✤ زکافوریت جوابی صندل آبی ✤
پرده دل پاره پاره را نیز پیوندی حاجت ست اگر این وجود خلق را
به تشریف رقعه مشرف گرداند بر شمه جان در دوختی بر محل کرده آید بیت
باشد که زپاره دوزی آن پیوند ✤ خلقان بقا درست ماند یا چند ✤
عاشقان رقعه معشوق را در پیراهن کاغذین پیوند کنند تا فریاد نامه حال
ایشان باشد و بنده پیوند جان ساز و بلکه ذیل عمر را پاک ملکیت وجود بود
القصه بطولها در کاغذ جواب لطائف وصل را دقیقهای نکته گیر اورج فرماید

---

۲۰ برای قصه نقطه اول و سه سه پیوند نقطه حکم ۲۱ سه سه کاغذ نقطه جواب ۲۲ واجزا و بند و کاغذ بمناسب ۲۲ بقیه نقطه پخته ۱۲
۱ فرمان ۲ پیوند ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲

مگر اجزای بند از بند جدا شده کاتب از سر بیند محکم باید بیت کاشتم
آرد شد و ز آب چشم و سوز دل ✤ خام پختی کردم و ممکن نشد پیوند وصل ✤
خداوند ذوالمن آن کوزه نبات را که در قعر دره دل من نشسته است
و خود را گرد آورده و ما را از زبان چو بین نیز شیرینی نمی بخشد سیراب
آبحیات گرداند بمنه و لطفه باشد که از محلول او شربت کامی بمارسد
الادعیه من لسان العاشق للمشوق انشاء المنان آن عشق که
تلخ شد ز تلخی فراق ✤ زان شربت جان نواز شیرین گردد ✤ تسلیمات
سجده بمعبودیتی که در نماز استحباب فرض بود با تحیت وضو و مردم
دیده سوی آن محراب ابرو باد اپیوسته بوسه چند سوی خاکپای
خدمتگاران خاص بدست صبا روان کرده شد قبول باد بیت
ما و احبا ها بالمحاذات الا المرات ✤ منیا بعینا السکر بدما الصب دامانه
شوشن القبول صدغها التشویش القلوب احرق الود ودوفوادها علی المحرقین
دام مقنعها دام شبکه صدغها لازالت ذوایبها مسودة لمیت
جعل الله ترایبها نور الشعاع خدها اسکن الله روحانی قلب الحور
عفی الغفور عنها اظلم علی المساکین ابنت الله عشقته العشق علی قبرها

من دموع العاشقین نبت الورد علی ترتبها من دمی قلب دوحها حورا
العکس شوشها تا دمناک صدغها جعله الله مجر العینها احرقتها نارہوے
کاہی احرقتها للمیت رواه الله من عبر آتانی حر القیامة عذبها الخمان
نباحة اتهمین ماسقی عین العشاق علی روضتها راح وموعنا الیهاوقد جما
مدامًا مصرعه سوی عاشق زپس پرده جواب عنوان این زلال
جواب که از عین الحیات ما سائل گشته است در پیش چشم های آن آشنائے
متعطشش رواه الله من جوابی الطافنا جاری باد بیت سلام علی
من سفره هیج البکا یعنی دبیل السفر من دمعة الهوے تا باد هوا
از چشم بیدلان باران آرد دباران دیده متعطشان گاهی نندرگاهی
سزم بارد سیلاب شوقی که از عین عشق زاید وطوفان حزنی که از
عین غم کشاید خلل افگن عمارت جان ودل دبنیاد برانداز خانه آب
وگل سوخته اشکبار خشک لب دریا گذار چشمه کشای گریه آشنائی
آشنای خونابه جدائی عاشق معشوق نادیده ومست شراب ناچشیده
پروانه شمع جمال کنجشک دانه خال موسیچه نالان بادیه مهجورے
فاخته کوکو زن خارستان دوری سگ کوی وگزیده سگان کوی

کزند رسان رقیبان سنگ روی کمند انداز کنگر امید و بیم رسن بازدار
تسلیم و دیدبانان در و دیوار برای رفتن بام جاسوس خانه و کوی بجهت
شنیدن دشنام امیدوار بوک و مگر مقصود و منتظر دریچه شاید بود دست بوس
مشاطگان حسن و زیب پای بوس لالگان عاشق فریب خریدار
عشوه های بیفروغ باور کننده وعده های دروغ پخته تر سودائیان
صبح و شام سوداپز طمعهای خام ساعت پیمای روزهای فراق شماره ستاره
شبهای اشتیاق نوازنده سرود عشق از ناله و فریاد یعنی بلبل ارغوانی
خون باد جراحتهای جانی هر دم تازه تر دغمهای نهانی هر شب بی اندازه تر
بخاک پاک شهیدان عشقبازی و بآب چشم عاشقان حقیقی و مجازی
سلامی که از حاشیه نامهٔ وصال سخن سراید و تحیتی که بر عنوان امید
گشاید آلوده با هزاران ناز خونریز و آمیخته با فراوان کرشمه عشق انگیز

بیت زیاری کافت دیرینه اوست * هم اینجا و هم اندر سینه اوست

بخواند و در قلبی که خانه چون من ماهی ست روشن گرداند کاز ینجانب
از حسن الطاف صانع صور کارها از جمال معشوق در نظر عاشق
آراسته ترست و آثار نامرادی از عیب محبوب در دل محب کاسته تر

آب لطافت درجوی ماچنان روان که نفایس دلها را چون خس و
خاشاک سیلاب ذاهبا لا راجعاً میراند و آتش جوانی ماچنان سرفراز
که ظرائف جانها چون هیزم و خار و خاکستر هبا و منثورا میگرداند.
مردم دیده را مانم که در هفت پرده پنهان شده ام و هنوز پوشیده
نمی مانم و خورشید جهان آرائم که چهار نقاب بر روی افگنده ام
و روشن مینمائم بیت اعطانی الخلاق حسن الوری * و الله
الرحمن ما عاش الوری * آفتاب چندین بار در شگافها و در روزن خرید
که سایهٔ بالای من ندید و ماهتاب چندین جامه کتان پاره کرد که در
چادر شب من رخنه نتوانست آورد باد که باز گیران باغ را برهنه کند
گر دشا در روان عصمت ما کشتن نیارد و نسیم که غنچه مستور را نیفه کشاید
ذیل سر اچه ما را بوسیدن زهره ندارد بیت نیست کس گستاخ
زیر پرده ما جز صبا * او هم از دور آستان ما ببوسد بگذرد * در هر سینه
که اندیشهٔ لب ما در آید اگر شربت حیاتش دهند از مرگ تلخ تر آید و در
هر درونه که تصور خندهٔ ما جلوه نماید غم زاینده و درد کاهنده بیفزاید
با فسون غمزهٔ خویش خواب همه عاشقان برسته ام تا بخواهم نه بینند

وبآوازهٔ جمال خویش بحیله جملهٔ عارفان مختل کرده ام که بخیال نیز با من
نشینند مگس خالم که از پرده عنکبوت دیدهٔ پاک نظران در ریخت بچشم
مگس خورده پلید چشمان چه سزاوار مفرح بعلم که فیلسوفان عالم از هوس آن
سودای شده اند بکام هر دیوانه چه در خور بازنده که با ما باز دهزار جانش
باید که بیک جو در بازد و بازنده که در کوی ما تا از دهزار سرش باید تا بیش
سگان کوی ما استخوان اندازد بیت مائیم کشیده از میان خنجر تیز
کرده ز گلوی آشنایان خونریز ✤ گر هست دوسر بیاد با ما آمیز
ورنه ز سر خویش گیر و یکسو بگریز ✤ روزنامه احتراقی که آن ذره در هوای
این خرشید رفع کرده بود پیش پرده جای ما گذشت و پرتو مهر ما برو تافت
و چون غنچه نیلوفر از تیزی آفتاب بشگفت در بنوران سیاه تظلم که
دران محبوس بودند در گفتار آمدند و نیش در دو رد دل شکنم فرو دبردند
بیت طرفه بود آن نیش کز دل آشکار امیگذشت ✤ بلکه بود آن
ناوکی کز سنگ خارا میگذشت ✤ پسیمان سپید که بران نامه پیچیده بود
از تافتگی و لاغری و بیچاک آن تن نحیف یاد میداد قدرے برای
بازی و لاغ انگشت پیچ کرده شد بعد ازان بپریشانی حسن بجای

بآخر سیارهٔ ثانیه عجاز خسرو

رشتهٔ حیات گذرانیده آمد باری خرشید جبههٔ ما را خطی ابیضی پیدا گشت

بیت لولاهوا ک باشهری متعلق ✤ والله نیزع ثم خیطک یوبق

و آنکه ذکر اشتیاق ما مشاهده کرده بود از انجا که قیاس جمال خویش از آئینه و آب معاینه کرده است یکی از شهر ارباب افتاده جائیکه آفتاب رخسار من مرا بسوزد این نور را دیگر چه تاب تواند آورد **بیت** ندانی

رایت مرآة ✤ بت ابکی علی ذوی النظر ✤ آن شیفته بخواب پریشان حال چون زلف ما شب و روز در دل گره میدار دو هر آئنه ازین خوابهای پریشان خواهد دید مثل او با زلف ما بان مانده که **بیت**

مار گرفته همی ز مرگ گریستی ✤ مار رها کن ز دست خویش بریستی ✤ و آنکه سیاهی شب فراق را در قلم آورده بود و نامهٔ خود را سیه کرده بخجلت

که سواد و بیاض عالم از قلم او چکیده است که در دل ما تمنای آن روست

بیش از انست که زبان شرم ما را بجید قلم کرده است آن دوست

خواه با آب دوده خواه با آب دیده میتواند که گه از جگر خویش بیرون تراود

بیت زانکه گر نالد وگر گوید وگر تبراود ✤ مرده را عیب نگیرند

بر سوائی عشق ✤ لیک کار پرده نشینان در دل بستگی هم تو دانی که

دشواری تمام وارد از آن روی که مرد جامه بر تن پاره کند و پاره
نیندیشد و زن را پردهٔ دل از اندیشه پاره شود و پاره بیرون نتواند داد
مجنون تواند که آه سوزان بیرون دهد و گور آن صحرا را داغ نهد ولیکن
بیچاره لیلی که اگر داغ دل خویش بیرون نماید گورش کند و فرهاد
تواند که پیش کوه بنالد و بجواب صدا خرسند باشد اما مسکین
شیرین اگر با در و دیوار راز گوید از روزن ایام سنگ خورد
بیت یا مَن یجیب هوا ناعشت فی رغدٍ ❊ و الله یرحم من
افناه کتمان ❊ باز آنکه مارا مجلس شمع افروز خود را پروانه خویش
سوز ساخته بود شبهه نیست که این تشبیه بغایت مناسب ست
معشوق شمع ست و عاشق پروانه ولیکن پروانه بیک مرگ یک دود
سوخت اما بیچاره شمع که هر روزش مردن ست و هر شب سوختن
گاه از بیش کاذی و گاه از آتش گدازی بدمی کشته شود و بزبانی
بزیده نه از سوزش او کسی پرسد و نه بر گریهٔ او کسی بخشاید بیت
پروانه ز شمع ار چه بجان میسوزد ❊ لغز ست که باری بزبان میسوزد ❊
مسکین تن شمع زاول شب تا روز ❊ اندک اندک ببین که چسان میسوزد ❊

وآنکه تنه مارا بدرخت صندل نسبت کرده بود بغایت خشک نمود ازان وجه که گل ازان لطیف‌تر است که صندلش مانند و پایه سلطان ازان بلندتر که بر صندلیش نشانند صندل را نسبت باندامی که اگر صندلش آرایند صندل آسوده گردد و اندام سوده آیدم که گلرویان پیشانی صندل آلود در کف پایم سایند از نازکی پایم چنان خون بدود که صندل سپید چندان سرخ گردد پیش چنین پوست نازنین صندل را آب دادن چنان باشد که چوب خشک را بگلنار تر برابر کنند بیت علی البدیهت کل الناس قد علموا پس التفات بین الورد والحطب ✤ عقد مروارید که بعقود پروینش نسبت داده بود و سوی چون من ماهی ارسال نموده رسید شک نیست که مروارید از پروین تاریک و باریک‌تر بود این پروین را بدزدی بر زهره بهبوده می‌بست که بنات النعش نیز بجای سهاش نهند مگر آن نمونهٔ سهارا بجهت امتحان نظر ما فرستاده بود من که بتیزی نظر جوهر موهوم را شکافته گردانم دران جوهر چه نظر افگنم که بسفتنی هم نمی ارزند میخواستم که خرد بشکنم و در سه مه تعبیه کنم تا باز باخویشتن

وآنکه تنه مارا بدرخت صندل نسبت کرده بود بغایت خشک نمود ازان وجه که گل ازان لطیف‌تر است که صندلش مانند و پایه سلطان ازان بلندتر که بر صندلیش نشانند صندل را نسبت باندامی که اگر صندلش آرایند صندل آسوده گردد و اندام سوده آیدم که گلرویان پیشانی صندل آلود در کف پایم سایند از نازکی پایم چنان خون بدود که صندل سپید چندان سرخ گردد پیش چنین پوست نازنین صندل را آب دادن چنان باشد که چوب خشک را بگلنار تر برابر کنند بیت علی البدیهت کل الناس قد علموا پس التفات بین الورد والحطب ✤ عقد مروارید که بعقود پروینش نسبت داده بود و سوی چون من ماهی ارسال نموده رسید شک نیست که مروارید از پروین تاریک و باریک‌تر بود این پروین را بدزدی بر زهره بهبوده می‌بست که بنات النعش نیز بجای سهاش نهند مگر آن نمونهٔ سهارا بجهت امتحان نظر ما فرستاده بود من که بتیزی نظر جوهر موهوم را شکافته گردانم دران جوهر چه نظر افگنم که بسفتنی هم نمی ارزند میخواستم که خرد بشکنم و در سه مه تعبیه کنم تا باز باخویشتن

اندیشه کردم که بنا چیزی می چشم خود را چه سیه روی گردانم تا تو تنگ چشم را
در تصور آید که این محقر بچشم ما در آید باز بران شدم که در منظر خشم افگنم
آن نیز دلم قبول نکرد از ان قبل که بود حریره زالان مفرمی که در و بجای
گوهر خشخاش دانها افگنند اما جفتی کفش زردوزی که فرستاده بود
شرف پایبوس ما دریافت پای ما نیز از انجا که سرمایهٔ لطافت است
به لطف تمام در پوست او در رفت و با گوشش او تن در داد تا او
بمعانقه ها نرم خود را گردش برآورد زهی دولت پایدار این کفش
که کالبد از و بیرون رفت و جان درون آمد بر پشت پای و کف ها
لیسند گیهای شیرین بجا آورد و چستی ها و چالاکیهای بر محل نمود و برین
پای نگارین از کفشک حنتی چست تر نشست از شعب نعلین که
صد گره در پیشانی کرده و از خرامش مامن نالید خلاص یافتم هر بار که
پای در کفش نهیم یاری چون عاشقان صادق بپامال تن در دهد
و از لگد کوب ما فریادی برنیارد **بیت** گر چه او یابد ز پایم پارگی
سودگی * نرو نیابد پای من جز راحت و آسودگی * القصه یک سال
آزاد منتظر مکاتبه آن مملوک بوده اند که هیچ بندگی تحریر نکرد خمیدانم

کفشک حنتی نقش حنا ۱۲

که این سه دادران دل چگونه گشته است که بعد عمری مالکه خود را به بیعت نامه وفا قیمت و
دهای ارزانی داشته است و در سر سطری سلسله عبودیت جنبانیده شعر داد بیرون بی غم و
شادی * هم گله کرده و هم آزادی * این باب که پروانه اخلاص اسیران بجران است
آزاد از جلگی قید های طنز و تعنت تبلیغ کرده شد تا موکلان غم و عوانان تعب
و سرهنگان محن و زنجیر داران حزن از پیرامن آن زندانی
مجلس تنهائی نکیسو شوند و مبشران مراد و مبهجان مقصود و تهنیت گران
وصال از در در آیند و گریه شادی نثار خوشدلی پیش آرد و غنچه دهان
خنده بیغمی بکشاید و بهار دوستی تازه گردد بیت والطائر المیمون
من اوج الهوی * هنالک بالاصلاح فی لیل النوی * چون بدین مسامحه
چشم روشن گردانده باید که بر عزیمت آستان عزت ما از فرق قدم
سازد و بکاسه سر راه مودت را سر پیماید تا از خاکپای و زبان ما بخجلت
سواد تر دیده استمداد کنند بیت وانکه از گریه که مهر فزاید *
خشم رقیبان ما فرو دنشاند * که اگر ذرا رادت آستانه ما لقینی
دارد که یک چله بر سر کوی ما معتکف خلوت گردد و از نعمت جمله
خوبان عالم روزه گیرد و بآب دیده و جگر بریان افطار کند و در

شبهای فراق بمراسم بندگی قیام نماید بود که دولت روزهای وصال
میسر گردد و از هلال ابروی ما عید مبارک دریابد و بجلوای چنین عیدی
کام امید شیرین تواند کرد بیت الله یرزق کل ذوی الهوی +
عید الوصال برویة المعشوق + محرمانی که از ناز ما و نیاز شما خبر دارند
سلامهای ناز آلوده با چاشنی نیاز مطالعه کنند ازین طرف خاک پامالش
پرستان ما بدست باد سرمه مخالفت سوی چشم آن عزیز روان کرد
سنت برویهٔ خود نهد و قبول کند الا دعیه من لسان المعشوق الی
العاشق اذا قه الله مرارة جوابنا سکن الله قلبه بنصر السنة طیفنا
فی حزن الفراق نور بیاض عینه بسواد خالنا شفیه شفتانی حرقه
فرقتنا عطر روحه نسیمنا اراه الله محبوبه فی المنام الموت غسل منام
بنات ترابه حشره الله مع المجنون لعبثه الغفور بین عشانی العکس
طال لیالیه کاصد اغنا احرق قلبه نیار فرقتنا اهد للمیت عذب روحه
بحسرت لقائنا نساه الله وانساه عن خلدی طال تعلق روحه بصید غنا
سکن العقارب فی عینیه بما نظر الی طرز نا جرف دوم در مکاتبه
که میان قبا پوشان پاکدامن و پاک نظران ترچشم بود

سالهٔ ثمانیه اعجاز خسروی

مصرع این نامهٔ سیاه بسوی سیه خطی ✤ عنوان این سواد سوداانگیز که باخط خوش پسران باز میخواند پیش آفتاب عالم افروز شمس الدوله مظلمت شبهای مارا روشن کند دیگر این عشقنامه که جعد مسلسل عنوان در قفا دارد از دست آن یار نوخط جعدش بریده باد تحمید الحمد لمجبر العارض بالخط هو مزین الفردوس بغلمان بیت سلام علی من لیس یذکر عهدنا ✤ وذکراه قلبی لایزال یجدد ✤ هر لطیفه لطافتی که از احسن القصص سخن راند و هر صحیفه صفتی که با جمال یوسف باز خواند تشبیب دیباچهٔ جوانی و عنوان سرنامهٔ زندگانی شهسوار مردم شکار مرا نداز کامداران ناز کردن زن عیاران سربازپرده در مستوران عصمت رسوا کن معتکفان خلوت زنار بندیگانه گویان تسبیح گسل فرشته خویان دردفزای دردمندان طریقت پرهیزشکن پرهیزگاران حقیقت نبیاد کن آب و گل بیدلان سرمایهٔ جنون عاقلان برباد کن دفتر حاصلها پریشان کن جمعیت دلهاداروی بیهوشی مستان قبلهٔ طاعت بت پرستان نمک پاش جگرهای مجروح آفت توبهای نصوح قلب شکن سیاه کافرکیشان قلبه زن تدبیر صلاح اندیشان

خانه برانداز کفایت حیله سازان کیسه بردار هستی مصلحت پرداز ان
میل کش دیدهٔ دوربینان تشویش دهٔ اوقات گوشه نشینان زدوده
چشم دورماندگان یعقوب نهاد یعنی شمس الدول یوسف باد خراش تیزپیهای
نظر از ان رخسارهٔ نازک دور و به بیقراری دل عاشقان ناصبور نیم کشته
ناوکهای غمزه نیم بسمل تیغهای کرشمه یعقوب دیوانه **بیت** که در بیت
احزان صبر و امید ❊ رخ از خویش سرخ ست و دیده سفید ❊ خدمتهای
گرمگرم که دل آهنین خویان را گرم گرداند و سلامهای دمادم که آتش مهر را
در سینه سنگدلان برافروزاند تبلیغ میکنند و پختگی جراحتهای درونی را بدین طریق
شرح میدهد **بیت** نویسندگان اکتب حال لهبین فی ورق ❊ یمین الدیار
من الاقلام تتفجر ❊ همه شب در سودای آن جعدم که بر گردام بالش ناز
مرا غه میکنند که بخت خفتهٔ من صد خواب پریشان می بیند و تار موازان
دیدن نمی یابد **بیت** ندارم بخت بالش تا سرت را در کنار آرم ❊
اگرچه پنبه گشت از کوب محنت استخوان من ❊ و همه روز در خیال تکیه
آن روی که در کدام صبحگاه با آفتاب بی پوست روی مینماید که جانم
از غایت دلسوزی بار سایه هم بران رخسار نازک تصور نتواند کرد

نسخهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بیت روی که نیست مثلش در آفتاب گردش ✤ آزرده چند ازو این آفتاب گردش

از آفتاب گشتن ✤ ملکزاده بهرام که یکی از همدمان نزدیک بود

و یکشب تا روز در خانه او بودم حکایت آفتاب گشتن آن نازنین

بگفت و من میسوختم و این بیت بآب دیده میگفتم بیت ای دیده

ظل وجهک فی حرور ✤ اجر من سوداء عین خالا ✤ از آنگاه باز

هر جا که آفتاب گرم شدن گیرد آتش در جانم افتد گهی سوی

آفتاب بنیم و چشم پر آب کنم و گویم که این جانسوز اگر سوی آن

نازنین بنی مصرع یارب که هم در اول روزت زوال باد ✤ و گاه با ابر

که ای گرفته دیدار گریده روی که خار و خاشاک را در سایه پرورش

میدهی چرا بران شاخ تر و تازه جوانی سایه لطف نمی افگنی مصرع

کای سایه ات از خنجر خورشید بریده ✤ گاهی دم سرد بر آرم و باد سخن گویم

که ای سرگردان هوا پرست چرا بران سرخ گل هنگام گلاب عرق مروحه

نخبنانی و سرگردان و آواره بهر اهی خسان سر بر در و دیوار میزنی و میگردی

مصرع که بادی پر غبار و خاک بر سر ✤ گاه با باران گریه کنان فرو ریزم

که ای ویران کن خانها و طوفان فگن ویرانها که هم آب خود میریزی

وهم گوهر خود در حلاب می اندازی آخر از تو چه کم گردد اگر وقتی در راه
آن یاوه گرد غبار آلوده نگذری و گردی از سر راه نبشانی مصرع کای
برق زده بر تو دی ریخته آب تو ✻ جهانی تشنه آن آبحیات تا او تشنه
خون شکاری خون آلود و خون آشام کجا هامی پوید اگر قبول افتادی
مردم دیده را بشغل آبداری او روان کردمی که مطهره آبی بدبنباش
تو انستی رسانید شعر یا غیم خذ من دمعتی جودالندی ✻
فامطر علی صحرا به اذ عطشی ✻ آن مست شیر گیر در عرصه شکار
مشغول بازی و جولان و این جان غبار آلود چون گرد باد بگرد او
دوان و سرگردان که نباید از تنه باد حوادث آسیبش رسد یا باد پای
نندش از آسیب ابلق روزگار در سر آید بیت او خود آسیبی
نیابد از دعای من بعبر ✻ لیک ترسم جان من هم در دعا بیرون رود
دشمن داری از برای امتحان دوستی من دشمن کام آزاره دروغ
راست کرده بیرون داده بود که آن دیوانه سوار پری صورت که
تیرش از آدمیان خطا نشود از اسب خطا کرده است بمجرد استماع
این خبر عنانم از دست رفت و صبر پای در رکاب آورد بیت

بسم الله الرحمن الرحیم

دو اسپه کرده بود از سینه جانم ✤ اگر امید نگرفتی عنانم ✤ خلیدستم
که خود را قربان کنم و بغلیوازان دهم که مرا در حوصله کرده ببرند گردان
سر بگردانند اما در همه اندام خویش آنقدر گوشت ندیدم که آن آرزو
بوفا رسد استخوانی ساخته دارم در خام کشیده که نه زاغ را کار آید
و نه همای را بکار آید شعر چو تو همای کجا سایه بر من اندازد ✤
که زاغ کم خورد از استخوان سوخته ام ✤ اگر من در مذهب عاشقان
مسلمان بودمی بر هر زمینی که از نعل سمندش نقش محراب برآمده است
سجده مستحب بجا آوردمی و بر هر خاکی که آن کافر کیش گذشته است
در تیمم مسح کردمی اگرچه همه شب سوی آن شمس نماز تهجد میگذاردم
و شفق از چشم غائب نمیشد شعر ولیکن طاعت خورشید
باید همچو نیلوفر ✤ که صد غسل آورد آنگاه یک سجده کند سویش ✤ غباری
که از پیرامن آن رخسار رخشنده گردانست با هر ذره خاکی جانی سراسیمه
متعلق ست که بطفیل آن ذره در بناگوش آفتاب خزیده است
شعر زانگونه که ذره نرسد در خورشید ✤ خورشید به ذره ها
گردش نرسد ✤ آن ترکش بند چابک آنجا تیری می اندازد و اینجا

۵۱ کدر راه مضاجعت بیچارگی ✤ زبان با فاضم آچرخ
ویران تقرب چو پیوند خاک از نعش دوران تضیق کنند
درمحاوره فارسیان بمعنی کمان دوال
دوال دوال باشد و در گردن اندازند بطور بیا
حمائل در در گردن اندازند بطور بیا
ترکش پس دوش میماند و کمان
سواران کمان خود را دران دوال ۵۲ برسر
نگاهبان از نعمه ۱۲ از غیاث ۵۳ برسر
گردان نطع را گویند در ۱۲ انوار نطع
گوشت دوستخوان وضاخم در ۱۲
۵۴ خام مراد از چرم خام ۱۲
برای تعریب نطع مسلمان در ۱۲
فعل لفظ سجده در محراب لفظ سجده
در آرزمین لفظ خاک و دران لفظ سجده
لفظ کش در ۱۲ مسلمان لفظ کافر
در ۱۲ سجده لفظ مستحب در ۱۲ ۵۵ مستحب
دواصطلاح فقهای آن فعل از عبادت
که رسول صلی الله علیه وآله و سلم
ثواب آن بیان فرموده باشند ۱۲ از غیاث
۵۶ تعریب کردن لفظ تیر در ۱۲
۵۷ تفصیل سخن لغات در ۱۲
۵۸ تعریب کردن لفظ طاعت در ۱۲
۵۹ تعریب کردن لفظ غسل در ۱۲
۶۰ تعریب کردن لفظ ذره در ۱۲
۶۱ تعریب کردن لفظ بطفیل در ۱۲
۶۲ تعریب کردن لفظ ترکش در ۱۲

۵۱ زبان با فاضم آچرخ
کدر راه مضاجعت بیچارگی
ویران تقرب چو پیوند خاک از نعش دوران تضیق کنند
درمحاوره فارسیان بمعنی کمان دوال
دوال دوال باشد و در گردن اندازند بطور بیا
حمائل در در گردن اندازند بطور بیا
ترکش پس دوش میماند و کمان
سواران کمان خود را دران دوال ۵۲ برسر
نگاهبان از نعمه ۱۲ از غیاث ۵۳ برسر
گردان نطع را گویند در ۱۲ انوار نطع
گوشت دوستخوان وضاخم در ۱۲
۵۴ خام مراد از چرم خام ۱۲
برای تعریب نطع مسلمان در ۱۲
فعل لفظ سجده در محراب لفظ سجده
در آرزمین لفظ خاک و دران لفظ سجده
لفظ کش در ۱۲ مسلمان لفظ کافر
در ۱۲ سجده لفظ مستحب در ۱۲ ۵۵ مستحب
دواصطلاح فقهای آن فعل از عبادت
که رسول صلی الله علیه وآله و سلم
ثواب آن بیان فرموده باشند ۱۲ از غیاث
۵۶ تعریب کردن لفظ تیر در ۱۲
۵۷ تفصیل سخن لغات در ۱۲
۵۸ تعریب کردن لفظ طاعت در ۱۲
۵۹ تعریب کردن لفظ غسل در ۱۲
۶۰ تعریب کردن لفظ ذره در ۱۲
۶۱ تعریب کردن لفظ بطفیل در ۱۲
۶۲ تعریب کردن لفظ ترکش در ۱۲

در دل میگذرد و شیخ جانوران دشت که پیش آن تیر بهوس میزنند
و من از دور هم در هوس آن تیر میمیرم شعر انی اغار علی
نشاب جعبته ✤ لذا الوحوش به والصب محروم ✤ من از دل تنگ خویش
بجانم که نماید ✤ خیالش را قبا تنگ آید او خود بر غم دل ماهمه روز
یکتای تنگ و ترش را بر بالای شیرین چست بر بسته مرغزارهای
فراخ می نوردد و هیچ تنگ نمی آید جائیکه دوستان بر نعلچه موزه او
نظر دوختن نمانند کلاه یاری کیست که بر سرش برود و بالای که از
غایت تغیر در دل مشتاقان گردیدن نتوانند قبا را چه اندازه که
تنگ ورا کوشش کند و در غیرت آن کمرم که کوی عاشقی ست که
بازو بر گردن آن کمر در آورده است و این دولت ببازوی ما نیست
و در حسرت این پیرهن که یک هفته بران اندام میساید و هزار تنه را
درین هوس بپوشند جان پاره پاره میشود بیت چه باشد از
نفسی از طفیل پیرهنت ✤ بسان پیرهنت در بر آوریم تنت ✤
میدانم که آن شهسوار بیشتری ببازی چوگان میل مینماید از برای
سراندازی اصحاب حال را اشارت ابرو بسنده است این بیخبر متی

برجوشش رواندار دکه چوگان چه بین برچنان سری کند و برآرد و برچنان
گردنی پای دراز کند و برچنان دستی درخزنماید کهیر که چوگان رابدان
وسیلت که شکل بالای عاشقان دارد دستگیری میفرماید کوی
سخت سررا باو درچه می اندازد که اگر همه قضا میخورد هم بلند پری میکند
بیت جای که گرقفا زنی اوجش سما پرد ✤ بنگر که گرگرم کنی
اوجش کجا برد ✤ همه عمر سرما بپریده و گمان بردیم که پریدن سر دلیل
بلندی باشد بدین فال مبارک خیال آن گوی در سر گرد آمده
که عاقبت این سراز دولت چوگان خاص ببرتبه کوی برسد نزدیک شد
که گوی سرم بمیدان حال درغلطد روزی آن چوگان بدان سر نیارد
که این سر بدان حال راگرد آرد و یا با سیبی بنوازد که غلطان غلطان
پیش سُم مرکب غرت سرا غماکند ولیکن جائیکه سرها سران دران
میدان طفیلی خوار کوی باشد سرمن چه خورد که بدان کوی رسد اما بنظر لیق
سر خود را بجائی می نهم شعر تا بداند کسانیکه بدانند این حال ✤
که سرم نیز بچوگان تو جائی دارد ✤ دستی ازانجا سوی من سیه نامه
نوشته بود که عارض آن سلطان راخط آغاز شده است حالی که

آن حرف نخواندم موسی برادرم من خاست بیت من خود که بوم
که از خیال خط او ✣ مو بر تن آفتاب و مه برخیزد ✣ سبزه که ازان
آبحیات سر برخواهد کرد مثال خواهد بود بخط سبز روحانیان که روح الله را
شغل احیای اموات ارزانی خواهد داشت و باز موسی را با خضر کار
خواهد افتاد و تفسیر لن تستطیع معی صبرا ورق من واضح خواهد گردانید
تبسم ازان زمانی که گوی هذا افراق بینی و بنیک چنان روشن شد که
اتفاق ریش بشانه زیبا شد والد بزرگوار شانه در صحبت آن روی
عزیز غرقی تمام خواهد داد اعزاز الله شانها و دوستان و خویشان نیز
هر کسی از شانه زر و نقره مزد دیدن آن خط که دیدنش فرده باشد خواهند آورد
من خود از جملگی نقدهای هستی در نقره پشت شانه دارم طمع از زر اما
استخوانی که سگان او را در خور دنباشد شرمنده ام که سوی آن روی
چه هدیه توانم فرستاد شعر کانجا که موی اوست نرسید که
آفتاب ✣ با صد زبان نور رسد لاف شانگی ✣ حالی یک کمان و
ده چوبه تیر کلک خطا پیشکش بندگان دولت ارسال افتاد تا آن
کمان پشت کوز دل خشک حال قامت ما بخدمت باز آید و از انجا که

رسالهٔ ثانیهٔ عجاز خسروی

کمان را سوی جوانان کششی تمام باشد بهنگام کشش نالهٔ و فریاد
بنده بگوش مبارک رساند و کلک از انجا که راستی اوست در پی
وصل در نشیند و اگر آن تیر انداز هوش بدنبالهٔ چشم تیز بیند
راستار است چنانکه هست خود را پیش آن نظر دارد تا روزی که
بقوت آن بازو بلند پری کند باشد که نامهٔ اشفاقی از انجا بمن
تواند رسانید مصرع کان نامه که تیر نور رساند سوی من ✦ هان ای
یوسف بی بها که از آئینهٔ حسن خود بین شدهٔ تا برا خوان نامساعد
روزگار را غتنام دنکتی که هزار جان می ارزی و به هزده قلبت بفروشند
میدانی که عیابت بجب زمین یوسفان را چنین فرود مسیر دکه سیاره هم
نتواند کشید اگرچه ملک مصر داری از رود نیل آسمان امین مباش که
زینجا گریبان گیر وقت گردد و آزادی در دل عزیز راه یابد مصرع
میکوش در انچه پاره گردد ✦ یک پیرهنی به نیکنامی ✦ وگاه از گاه
اگر بعد از ماهی یاد آید نامه ارسال میباید فرمود که چشم سید یعقوب
جای پیراهن یوسف نگاه تواند داشت و اگر وقتی عنان دولت
سوی کنعان اندوه درماندگان تا بد بخت ما را جوانی از سر تازه گردد

کشش نمی کنند و کشش
لازم و مشی هم دواده و
کشش کمان را ضعیف
کشش را بمعنی نوشتن چون خط
خوطا وحشی سه پرشاخ
دو سه پیکان کشیده
اگر چه بست عوض باد گار
ونقش کردن و ترتیب بر
نوشتن چیست ما قاسم مشهدی
بکش ✦ بکجا مشرف ما را بکشد
ما بکش ✦ بکجا مشرف ما را بکشد
از بهار ✦ از بهار
نظر لفظ باقی و بر باد و لفظ قوت
در وقت و بر قوت و لفظ بلند پری در توان
لفظ حسن و ا خوان و بر بها لفظ ایینه
از لفظ نیز ده و بر کابین لفظ قلب
لفظ سال در ارسال و در
پسید لفظ نخوب و در
نغنو او در دوزم
یوسف دیو بتینا
لفظ راه و در میان
پیوند لفظ نامه و در
عنان لفظ نامه و در
لفظ گمان و در
لفظ درماندگان و در
دولت لفظ بخت و در
لفظ تازه

ان شاء اللہ العزیز جمال یوسفے چنان عالم آرای باد شعر
کاہل نظرت بشمرند انند ہمہ * الا ملک کریم خوانند ہمہ تسلیمات
ازین طرف دوستان کہ از سوز ما آتش در ایشان گرفتہ است
سلامہاے دود اندود میرسانند و منظر جوابی کہ از برد آوسلاما
حکایت کند میباشند الا دعیہ من لسان العاشق للمعشوق پیہم
خطہ الینا اخیانا خال جمالہ فی محل القلب طرشارہ بدا ما جرح بسہم خلدے
للمیت لعب فی الجنان مع العلمان ما یس خطہ فی التراب اسلک
ارواح الاولیا اشاریہ حل روحہ بخلد عکس سود کتابہ بخط محاسنہ
للمیت طال علیہ سلسلۃ العذاب کجعدہ احاط نطاق النار احرقۃ
الزبانی کما احرقنا لسانہ مصرع ہست این جواب تیری باصد ہزار
پیکان * این رقعہ کہ پیوندیست از پیراہن یوسف بر چشم
آن یعقوب خواہد گذشت و معمای عین عشق روشن گردانیدہ
گریبان کاہش را از فقا چاک کند تا تفسیر قد من وبر واضح گردد تحمیہ
ہو مظہر الجوابی من عین العاشق ہو موصل القاصد الی المقصود
بیت وحب صبابات فی حسراتنا * ویرا حیانا لدی خطراتنا

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳

شعلهٔ شوقی که جانهای عاشقان را از برای سوختن زبان دهد و غلبه
عشقی که دردلهای مرده چاشنی نهد آتش زن سکینه روح و دردفترا
سینه بجروح یار وفادار خواری کش ستم بردار گوی سرگشته حال
تاراج شبخون خیال نشانه پیکان آفت دفتن سنگ از ملامت
مرد و زن آویخته جعد چون کمند لکد کوب نعل سمند قربان کمان ابرو صید
نگون فتراک گسیو تشنه تیر باران جفا دریاکش طوفان بلا لذت شناس
ستانهای طعن چاشنی گیر دا غهای لعن پذیر و عاشقان سر باز
خنجر آشام رقیبان سر انداز متعطش جوابهای تلخ گو ارناوک چشم
غمزهای جگر خوار سر دفتر ورق شویان صلاح قلم درکش حرف خوانان
فلاح متکلف راویه بیت الحزن یعنی لیعقوب یوسفی چون من باد آن چشم
پر آب هر لحظه از غبار جولان ما سرکش و آن دلسوخته را سرد م از خیال
شمع توسن مالعل در آتش به پرتو بی جوانان کرشمه گرد و بیا کی چشم سیران
صاحب نظر سلامی از دبنا له چشم با صد لا التفات و پرسشی از گوشه ابرو
باشرار پرشکنات از یار دوست روی و دشمن خوی و دوست آشناش
به بی پشیمانی نامهربان کینه جوی که تیر سلامش جان مخلصان را خیر باد کنا ند

وزه دیدهٔ او گمان قامت عاشقان را خدمتی قبول نکند قبول کند
ودر ضمیرے که گذشت باد گیرے نمیگذرد گذراند که باد صبا هر صبحدم
بوئی از جگر سوختهٔ آن مشکین بمشام ما میرساند و شراب عسرت
بر بوی آن کباب کباب بر ما گورے آید شعر ریاح کبدک
دارت دو مجالسنا ۞ یعنی بها مرضت والروح معلول ۞ شنیده شد
که در هر جای که می نشیند سوختگی دل خویش از آتش محبت ما در و
میگیراند و به گریه های رنگ آمیز داغ بدنامی بر دامن عصمت ما می نشاند
گاه تیر ما را تراز و شدن از دلهای سنگین کافرولان وزن مینهد
وگاه پیکان ما را از خونابهٔ جگر مسلمانان آب میدهد و گاه تهمت
دلبستگی خویش بر زلف ما می بندد و گاه بر حال پریشان خویش
از موی ما خیال می برد و گاه تافتگی روزهای خویش از روی ما
صورت میکند هر شبی از آه سوزان آتش در همسایگان میزند
و هر روز از نالهٔ دردمندی آب از چشم مردمان میدواند هر کجا که
می نشیند ذکر ما را آب دیده تازه میگرداند و هنگامه ناهنگام
بر خویش گردی آرد و سینه را میکوبد چنانکه دلش را کوفتگی تمام

برگزیده

حاصل مے آید و ما نیز دران میان کوفته میشویم و جامهٔ خود را بصد
چاک میدرد و خود را بر سوائی برهنه میکند تا انچه درون دل اوست
بیرون نموده میشود و ما را بدین نمونه شهرهٔ نظرهای خاص و عام
قطر میگرداند **بیت** مذ زمان دخلت فیک یود ✤ صرت حوا کما
اری فیک ✤ این نفسهای سرد و آههای گرم که برمی آرد شک
نیست که دم دوستی میزند اما آئینه صفای ما را تیره میگرداند و دردلهای
آهنین بمکس بینان خیالی دیگر متصور میشود با آنکه بینایان را از آئینه
و آب روشنتر است که آن تصور از خیال آئینه و آب دروغ زن ترست
شعر ولی ولی که نداند در آب و آئینه فرق ✤ هر آئینه که گیرد
اندر آب آئینه غرق ✤ بعد ازین اگر دعوی محبت ما خواهد کرد این نامه را
محبت مثلیک نفس سازد و در طلب دل گم شده ما جرای آب دیده
بیرون نیارد و اگر از شبهای فراق صد ظلم بروگذرد مظلومی خویش را
پیش خیال شفیع نسازد و بطریق مظلمه از جعدما سلسله داد بجنباند
شعر کانانکه حق عزت معشوق شناسند ✤ در جور بسر برند
و رکس داد نخواهند ✤ اگر همه خون جگر شود دم سرد در خود فرو خورد

وبیرون نتراود و اگر همه خون آب شود موج درونه را در دل فرو نبرد
که شعله سینه را سر بر کردن نگذارد شعر ابلغ دماغ بین الصدور
والکبد ✤ حتی توارت دلالتحکی عن الخلد ✤ اگر در کنعان این حال مردی باشد
مرگ به از رسوائی و نیز گفته اند من مات فی کنعان العشق مات شهیدا
چون عمر به بت پرستی گذرانیده است باری گاه مردن با شهادت رود
نیاید که به پنجه سگان کوی ما افتد و مردار میرد و رقیبان غرت ما که کلاب
معلم اند بوی چون تو صیدی دریافته اند و بحبت کشتن تو زنجیر میگسلد
در زنجیتن خون تو سرخروئی خویش تصور میکنند که اگر رشته شان دراز
داده شود شعر پای تا سر همه پر کاله کنند از سر تیغ ✤ همچو نخجیر
در انبوهی نخجیر گران ✤ فریادنامه که از جور فراق تحریر کرده بود و بود
پای کبوتر جان تعلیق نموده از اوج هوا خواهی پران بار سانند و
بعین عنایت ملحوظ گشت و مهری که گیرای خون جگر داشت بکار و غمزه
چون گریبان عشقبازان چاک نهاده شد و عنوان چون دل بیدلان
دو نیم کرده آمد و مضمونیکه هر حرفی دودی بود و هر نقطه داغی
در درونه ما اگر گرم گردانیده نالهای خار اشکاف اگرچه در دل ما راه نیکرد

سانحهٔ عجاز خسرو

سوی خود راه نمیدادیم و با آنکه درونه را شکستگی می آورد میشکستیم

شعر تعدنی جیبا بالتذلل قایما ✻ یدری هواک و نیکره ذاک نجاها

غمخوارگیهای که مکلفان رایگان کنند بسیار درفروخته بود و بسبب

گرمی براق بحبت سواری چون من آتشپاره دلسوز بیها نموده و مجرمرو

قامت ما از تندی صرصر چون برگ بید لرزیده و غبارهای که ازان

تند باد داشته است در حروف گیرای نامه فرو ریخته و ذکر خطا

کردن از توسن چون افتادن گل از باد پرامیده و از انجاکه کرهٔ تاری

از هوایای برزمین نمی نهد بطبع توان دانست که چگونه در سر آمد و از انروی

که مار اسبق سواری بر بوج زمردین خاک از باد پران روان تر گشته است

خطا چگونه صورت بندد و خاطر برقرار دارد که اگر چه شموس ما از فلک

بیقرار تر گردد **شعر** قیامت باشد آنروزی کز افلاک ✻ فتد

سیارهٔ رخشنده بر خاک ✻ و آنکه بر قبا و کمر ما در معانقه انام و میان

تجاسر نموده بود بنگر که قبا چند زخم مقراض و خامه سوزن کشیده است

که به تشریف این پیوند مشرف گشته است و کمر چند کوب بتگ و سندان

چشیده و در آب و آتش در رفته که بدقیقه این میان درجه اتصال یافت

نسخه

شعر تو که در پار و نکشی چو قبا از تقطیع ✻ یا نباید چو کمر کوب و گذاریت برد

عشق بالا و میان چون نمی سیدارد ✻ سنگ مارا نسزد بازوی تو طوق گلو

و آنکه ذکر تافتگی خویش بسبب آفتاب گشتن ما بر روی ورق کرده بود

سایهٔ کلاه سائبان از سر مائیم تیغ خورشید برید ✻ مبادکه پیش چنین

جهان افروز ما خود را اسپر چشم زخم آفتاب ساخته است و آنمقدار سایه

گرد آورده که مار ایمنست ابر تر دامن آلوده نباید شد بلکه این سخن از

پی کوری عین الکمال گفته میشود و الا همه دانند که کلاه سائبان آفتاب را

پس پشت کرده از تاب این رخسار در حمایت سیدارد ✻ شعر

ورنه هم خورشید را روشن شود کز لفت و تاب ✻ من کنم بروی هر آنچه او

میکند بر خاک و آب ✻ دیگر افسوس تیر ما که بر دل وحشی صحرا خورده بود

این لذت جانی هر کرا روزی ست گوارا باد دور از دل و دیدهٔ شما و

اگر شما را نیز این آرزو در درون جایی داده است همان تصویر تیر گه گذرانم

در دل میکرد و تنگی دل نمی باید کرد که جای تیر مانگاه خواهد داشت ✻ شعر

ایا من تمنیت المنایا بسهمنا ✻ خیال کفی من سهمنا فی فؤادکا ✻ و آنکه

منزل حال خود را بسجده متنگاری چوگان ما محل سربزرگی گوی تمنامی برد ازی

سر خود را میخواهد که بلند گرداند بسبب این سری بسیار سران کلاه‌ها می‌اندازند
اگرچه ایشان سر زده می‌آیند که سربازی کنند اما اینچنین سرها در میدان ما
بازی گیرند هیچ میدانند که گوی مسکین چند در پای مرکب ما بتواضع و
مذلت غلطیده است و سر زنشها کشیده و بر امید یک ضربت ما همه تن سر گشته
و همه سر پای شده و دیده دندان طمع که مگر وقتی درین میان زخمی از
چوگان ما بدو رسد که از سربلندی پای ترفع بر میدان آسمان نهد اگر بزخم
چوگانش دو پاره کنم و از تیرش بدوزم در تصور نگنجد که در روی نشان
دوروئی بتوان یافت بخلاف آن دوست که دعوی سربازی میکند
اما سر شعر گفتی اندر خم چوگان تو سر گوی کنم ✽ تو ز موخات
نیاری که سرت گوی شود ✽ و آنکه در معنی خبرده خط عارض ما حرفی
بیرون داده بود مینماید که دران زلف سرسودای قلم راه یافته است
خوانندگان دانند که قلم را تا سر نزنند و زبان نشگافند از خط عارض
دیوان سخن نتوانند گفت شعر جائیکه خط عارض دیوان چنان بود ✽
تنگبر که خط عارض خوبان چسان بود ✽ شک نیست که بهار جوانی مارا
سبزه نو دمیدن آغاز شده است اما تا آن دیوانه از روی گلگشت

این بهار نکنند هم نه نسیمی که از گلشن ما نبشر شمائل و غمازی طیبت بران سوی
خواست وزید دماغ هوش را مطیب دارد و زیاده ازین هوای دل را
کار نفرماید که جان بباد دهد شعر فرستند شوبوی گلستان ما
زدور ✤ تا از رقیب ما نخوری تیغ سوسنی ✤ یک کمان تتاری و ده کلاک خطا
که فرستاده بود رسید جواب آنهم بزبان نیزه با هزار دل خونی چنانکه
در جان کار کند فرستاده خواهد شد حال طعنی چند از سنانهای غمزه و جمله چند
از پیکانهای مژه بدست شب روان تخیل بوجه یادگار روان کرده آمد
بیت تا در دل شب زان خلد سینه خویش ✤ یاد آوری از همدم دیرینه
خویش ✤ و آنکه در نامه خود را به یعقوب ما را به یوسف تمثیل کرده است
شعر تمنتک کنت من اخوان دین ✤ ولکن فی الهوی ابتدوا
یهودا ✤ راست گفته اند که عاشق مسلمان نباشد کسی چون من گرگی را
یوسف خواند نیخواهم که ازین تهمت دروغ جامه پاره کنم یوسف ازان روز
در چاه افتاد که نام او بر من نهادند یکبار نیخواهم که این چاه زنخدان شود
تا مردمان بخیال یوسف در نیفتند و چون تو یعقوبی که دیده ات سپید باد
ندای یا اسفا بر نیارد من نیز نرگسی مصرسوز را بجواب غمزه رخنان نبسیارم

شمائل ... بشر ... طیبت ... دماغ ... غمازی ... نسیمی ... گلشن ... گلستان ... نفرماید ... شعر ... فرستند ... شوبوی ... زدور ... تیغ ... سوسنی ... کمان ... تتاری ... کلاک ... خطا ... فرستاده ... رسید ... پیکانهای ... مژه ... تخیل ... یادگار ... روان ... کرده ... آوری ... همدم ... دیرینه ... خویش ... نامه ... یعقوب ... یوسف ... تمثیل ... شعر ... تمنتک ... اخوان ... دین ... یهودا ... راست ... گفته ... عاشق ... مسلمان ... نباشد ... چون ... گرگی ... یوسف ... خواند ... نیخواهم ... تهمت ... دروغ ... جامه ... پاره ... کنم ... یوسف ... روز ... چاه ... افتاد ... نام ... نهادند ... یکبار ... نیخواهم ... چاه ... زنخدان ... شود ... تا ... مردمان ... بخیال ... یوسف ... نیفتند ... چون ... تو ... یعقوبی ... دیده ات ... سپید ... باد ... ندای ... اسفا ... بر ... نیارد ... من ... نیز ... نرگسی ... مصرسوز ... را ... بجواب ... غمزه ... رخنان ... نبسیارم

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

که تخیل را تهم لے ساجدین در دماغ دعوتم راه یابد مرا خود این اضغاث
احلام بسیار زحمت صید بد که از بیم حسود مصرع هر خط که دمابیر خرد در گوشم
لا تقصص و پاک علی اخوتک بسیار زلیخای نخل قامت که اول از آسیب ما
می شتر بخیدند و آخر که در مادر زدیده نگاه کردند دران دزدی دست خود ببریدند
که مار وزی در دل نگذرانیدیم ما بال والنسوة التی قطعن ایدیهن و دستهای
چون صد هزار خروار نگاران خوبان نوشاد راهم دران حی خونی بگذاشتم
تا با آب دیده و دست از ما بشستند مصرع وین بزیر صلاح ما بود است
ان ربی بکید هن علیم القصه افسانه بالای ما راست چون قصه یوسف صدیق
راستی تمام دارد و دیباچه حسن الخط ما اگر احسن القصص نیست عنوان
این نامه توان خواند آن یعقوب را تمنای لقای یوسفی باندوه فهو کظیم
میسوزد شربت لا تیاسو من روح الله برای این روزست این نامه
که بوی پیراهان یوسف دارد مصرع کند مونس چشم و دل در حزن
فصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا من بیتی و بصبر روزی باد فان
الله لا یضیع اجر المحسنین تسلیمات سم شبدیز ما سلامی غبار آلوده سوی
چشم آن منتظر ارسال کرد از دیده در پذیرد تا دیدهٔ او تاریک نشود و هر که

خبر تو از ما پرسد پرسش باید و ما پرسیده و برسانده اما چون تو کشتهٔ مای ترا
نه پرسم که شهید ان را پرسش نباشد رقیبان ما که تشنه خون آن مباح الدم اند
تحیات خون آلود از زبان تیغ او اسیکنند الا دعیته من لسان المشوق
للعاشق جعل الله لسان عینه ترابا فی محافلنا عتق رقبته من خطتا کحل نور عینه
بغبار نا روا ه جرحتنا للمیت سکر روحه من عرق کمیتنا اجل جوادنا
علی تربته احیاه النسیم بروایحنا عفی عنه ما نظر بالسوء الینا العکس
اما ته الجرد بمدد المرد رحمه الاطفال حول دارنا حرمه الحرمان من تقبیل رکابنا
للمیت لبه القهار اعمی بانظر الینا جعل حیاه جعدنا علیه سلسلة العذاب
حشره القهار مع لوط خط انهم در اسباب مجلس و رتعات مشتمل بر چهار حرف
ع زیور دیباجه هم از نسبت مجلس ٭ دیباجه این خط نگارین نگارخانه
ایست که در وی مجلس عیش خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی
که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود مهیا داشته میوه هائے که
روح الله آنرا به نیابت رطبا جنیا ثمره جانی خواند و شراب انهائیکه نهال
جان را بحیات خضر گرداند و ترنمهای که از شعله محرق آسمانگیز زهره را
بر آتش پای کوباند و طائحی که فلک بازنده را بازی دادن بتواند شعر

رسالهٔ ثانیهٔ عجائب خسرو

لاغر لو بسط الملائک نهیته * ملک الرقاع علی البساط الارزق * تا حریفان
زهمه بهره خود برگیرند * بهره از نقل وی و بازوی مزمر گیرند * حرف اول
در لطائف گل و میوه‌های گوناگون ع دیباچه نسبت گل آراسته بین *
دیباچه برگلبرگ این ورق که شمه از گل و چاشنی از میوه باز نموده ام
نمودار یست برای آرایش هر دو نسبت میخواستم که بیشتر سے از انواعه
و فوائح را که بر طبق زمین برسے آید هم بدین ترتیب رسته رسته و رشته
رشته بر طبق مهوسان عرض کنم تا بدانند که از هر میوه چه میخیزد و هر گلی را
بر چه شکل بر میباید بست اما چون زنبور غالیه رنگ را بوی کافی ست
و جعل ناخوشبوی را خود در تن باغ گذری نخواهد بود پس ناچار ازان مایه
طیب و میوه مطیب بدین دستنبو بسنده کردم شعر حتے
بسیل الیه اهل معرفته * و کی یطیب الورد و الثمر * اندرین نامه
است دو نسبت * میوهٔ اول بعد ازان گل و عنوان این ورق پر برگ
نسیمش از گل تر حکایت میکند بمجلس صدر الدوله اثمر شجرة العلائیه
مقبول باد بحمید هو البار شعر فذالک مستر و الناس طرا *
لفی جنات رافتک الجنات * الی من خلقک الاورا عندے *

وا حرن

ولی من نشر هاز یدالحیات ۱ همواره شجره ۲ اصالت خداوند ثمره ۳ فواد الصدور
والکبار صدر الدوله والدین از منهل حیات سیراب باد و از آسیب نکبا ۴
دور با لبنیه ۵ صاحب الاخیار الثمار بند ۶ هوا خواه جانی خسرو لاچین سلطانی
که گر انبار فواکه الغمام آن منعم ست چون شاخ ۷ بار و رسجود تواضع میکند
و بر سان میوه پخته زمین میبوسد و طبق پوش از باکورات ۸ ضمیر بر میگیرد
بر انجمله که چهار پنج موز از آبادی آن دستگاه بسطت دست پخت ایده الله
بدین متفکه شعب البشریت رسید آنکه ید بمعنی نعمت گویند و کف دست را ۹
راحت خوانند از هر پنجه آن موز چون کف دست روشن شد تبارک الله
هر موزی سطبر و زرد چون انگشت زال ۱۰ زر و گز ۱۱ چون ناخن سیمغ چنان
در مذاق ۱۲ جای یافت که از ذوق هر انگشتی انگشت میگزیدم و از انگشت
لیسیدن لب گیس میمیدم و میخواستم که از شیرینی انگشت خود فرو برم و
هر پنج انگشت بیکبار در دهان کنم نظارگی ۱۳ ده انگشت در دهان میکرد
و انگشت نهاد نش نمیدادم گویند که با انگشت ۱۴ و راز حلوا نتوان خورد
آن انگشتان و راز خواهم هم انگشت و هم حلوای از نبات پخته آن حلوا را
انگشت با انگشت ابتلاع ۱۵ مینمودم و نمیخواستم که یک انگشت ازان بدیگری

۱ زیدالحیات ۲ شجره ۳ ثمره ۴ نکبا ۵ لبنیه ۶ بند ۷ شاخ ۸ باکورات ۹ راحت ۱۰ زال ۱۱ گز ۱۲ مذاق ۱۳ نظارگی ۱۴ با انگشت ۱۵ ابتلاع

چشانم فی الی آن چند ماه نو که از شهر گشت شهر نو بانگشت نمای طالع
شده بود و از عطار دبسهار سیده در ساعت بسلخ میرسید و فرود
میرفت مغز این لطائف را پوست باز کرده بیرون دهم که پالوده
بی نان و مغز بی استخوان دران میوه شیرین تر توان خورد هر بار
آن مغز بی استخوان و آن میوه بی خسته در درون خسته میرفت
دران باغ چیده و از بسکه یکدگر را دوست دارا دوست دراز کردن نمیدادم بعضی
یکدگر دست بهم نمیدادند و بعضی پشت دست می لیسیدند و کرامات کاتبین
از همین دانسته باشند یکدگر میبرانیدند من آن هر دو فرشته را میگفتم که اگر
یکدگر شوند نشستن هم نه هم بعد ازین من بظل ممدود آنچنان روح راحت
و فردوس رحمت که مصرع طوبی اگرم بار دهد و زد بهد + چون سایه نشینان را
ازان دوحه فراخ بسهل کلوخ امرود بانو باوه طلح منضود در دهان فتاد
منح امید استوارست که کرم شاخ در شاخ باری عمت نعمته از شاخسار
شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء ثمره فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة
آن مجتبی اصول و فروع اصالت را کرامت خواهد فرمود و برخورداری
هر چه بهتر خواهد رسانید منصرع ان شاء الله که انچنین خواهد بود +

از نیجا نسبت گل کردم آغاز ✤ هاری چند از گل شاخه برابر میوه رسید بود
تهی بوستان خلقت مخدومی مصرع که از و میوه و گل هر دو بیکبار رسید
هر گل را اول بر دیده نهادم آنگاه بر بینی عجب گلی که دیده را منور گرداند
و بینی را معطر بر بوی خلق آن محمد علامی انبوئیدم و ورد و بر محمد فرستادم
اللهم صل علی محمد آنهمه گلها را در روپاک بهاری برشته کشیده بودند اگرچه
در کارگاه صنع از سوزن خاربی رشته کشش یافته بود و هر گلی از تری
هم آبگی داشت شعر دران روپاک همچون قطرهٔ آب از همه گلها ✤ میان
قطرهٔ او دست گوئی عرقهٔ گلزاری ✤ رسانندهٔ گل همچو باد آمد و بوی آن
مجالس را وصد رعلا رسانید و نگذشت میخواستم که آن صنوع را بعوض
بار کشتی دهم اما آنقدر زهره نداشتم که لاف مهادات برانم و از باد مجازات
پرم که خس را پیش سرو آزاده بلند پری سبکی بود ملخ را با عندلیب
پرواز نمودن طیرگی اما چون این فاخته طوقدار هم از ان گلشن لطافت
می پرداز از راه فکاهت غنچه طیبت شگافت و بر گلبرگ این صحیفه شمه
از اعتذار لطائف شمرد و معدوده از ان طبیب شمائل در تبسم آورد مصرع
دانم به تبسمی نیرزد ✤ اگر لطائف این ورق چون برگ بید از دو رنگی

خلافت یافت و انشعاب عبارت از شاخسار خواکه در موارد گل در روحست
غنچه لب سخنوران محل تبسم نتواند بود که چون سخن در گل و میوه بود دلم
بادندانو که هر دو را در هم آمیزم که هر یک لذتی جداگانه دارد گل را بوی کنند
و میوه را بخورند لابد اول میوه را بطریق خدمتی نهادم و بعد از ان گل را ان
باز کردم و پیش طبقه چاشنی گیران نفکه فرستادم مصرع قبول مجلس
گلبوی میوه خواران باد ۞ ملتمس آنکه گلدسته خدمتی نبده را که رعم الانف
باغبان ست باشتمام پیاز بویان گنده و داغ ضایع نگرداند که معلول
زکام بوی گل نتواند کشید و اگر خود بوی این گل کند جانش به بینی آید و جعل را
نگویم که روائح ریاحین زیاند بلکه بمیراند شعر پیاز و غنچه تو بر توست
هر دو مثل یکدیگرند ۞ ولیکن آدمی باید که بوی از بوی بشناسد ۞ این مطایبه را
بطیب اخلاق بپوشند مصرع آری شود ز خلق تو پوشیده بوی گل ۞
و این گل مضاعف را که جامه تو بر تو پوشیده است اگر چینندگان دامن
یا آستین تلبیس بپوشند پوشیده نیست که گل در جیب و عود زیر دامن
پوشیده نماند الزهر صامته والطیب غماز همیشه زهرات نضارت از نهال
چنین نیکنامی از دمیدن اوراد نامیه تازه رویان صبح خیز شگفته و خندان باد

نسخه ۲۴۶
سیاله ثانیه اعجاز خسروی

تسلیمات طبقهٔ اخبار جانی فدهٔ متهای نوبر تو کطلع منضود میرسانند
برخورداری که برچیده و برگزیدهٔ مجالس خاص اند هر یک صدکان باز
سلام خوانند پرسندگان اخبار مخدومی که پرورده و برآورده آن کرم افرند
تحف عبودیات پیش میفرستند آزادگان این جانب سوسن زبان را
در ادای بندگی تازه و ترمیدارند محبان بی خلاف قامت تواضع را بنفشه
گردانیده ندا از نهال گردگان خاص تسلیمات شاخ در شاخ قبول میباید فرمود
محبان مخلص اورا دعا ایراد میکنند. الا دعیته علی نسبته الورد والثمر
حیاً و مینا مدحاً و ذماً علی الاجمال آثار البار بساتینه منع باثمار شجرته سقط
ابیه یضرب الاحجار طبخ بنار الحرمن یضر بها طرب القلوب بور و ذکره طاب
نیشه بالاوراد النامیته شاخ شعبه شبابه للمیت طوبی له فی الجنته ورد اورا
الرضوان روضه تفکهته بفاکهته کثیرة لامقطوعه ولا ممنوعه طار روحه الی منتهی
السدرة العکس خار مکر الدهر بارثمره خار شوکته باد شجرته بسموم الحوادث
للمیت نبت زهر العذاب من نباتک قبره منع ثمار الزقوم شبع روحه
بالدسع رقعه نیشکر و نسبت شیرین هم ازان دشخه قصبه نیشکر صیمون
شرابی سکره العصر مدا تا خدمت شهاب شرقندی بخوانند و بدانند که بشیر شکر خاتون

۴۲۱ هلاک شود و سوخته ۱۲
۴۲۲ ۱۲
۴۲۳ ۱۲
۴۲۴ ۱۲
۴۲۵ ۱۲
۴۲۶ ۱۲
۴۲۷ ۱۲
۴۲۸ ۱۲
۴۲۹ ۱۲
۴۳۰ ۱۲
۴۳۱ ۱۲
۴۳۲ ۱۲
۴۳۳ ۱۲
۴۳۴ ۱۲
۴۳۵ ۱۲
۴۳۶ ۱۲
۴۳۷ ۱۲
۴۳۸ ۱۲
۴۳۹ ۱۲
۴۴۰ ۱۲
۴۴۱ ۱۲
۴۴۲ ۱۲
۴۴۳ ۱۲
۴۴۴ ۱۲
۴۴۵ ۱۲
۴۴۶ ۱۲
۴۴۷ ۱۲
۴۴۸ ۱۲
۴۴۹ ۱۲
۴۵۰ ۱۲
۴۵۱ ۱۲
۴۵۲ ۱۲
۴۵۳ ۱۲
۴۵۴ ۱۲
۴۵۵ ۱۲
۴۵۶ ۱۲
۴۵۷ ۱۲
۴۵۸ ۱۲
۴۵۹ ۱۲
۴۶۰ ۱۲
۴۶۱ ۱۲
۴۶۲ ۱۲
۴۶۳ ۱۲
۴۶۴ ۱۲
۴۶۵ ۱۲
۴۶۶ ۱۲
۴۶۷ ۱۲
۴۶۸ ۱۲
۴۶۹ ۱۲
۴۷۰ ۱۲
۴۷۱ ۱۲
۴۷۲ ۱۲
۴۷۳ ۱۲
۴۷۴ ۱۲
۴۷۵ ۱۲
۴۷۶ ۱۲
۴۷۷ ۱۲
۴۷۸ ۱۲
۴۷۹ ۱۲
۴۸۰ ۱۲
۴۸۱ ۱۲
۴۸۲ ۱۲
۴۸۳ ۱۲
۴۸۴ ۱۲
۴۸۵ ۱۲
۴۸۶ ۱۲
۴۸۷ ۱۲
۴۸۸ ۱۲
۴۸۹ ۱۲
۴۹۰ ۱۲
۴۹۱ ۱۲
۴۹۲ ۱۲
۴۹۳ ۱۲
۴۹۴ ۱۲
۴۹۵ ۱۲
۴۹۶ ۱۲
۴۹۷ ۱۲
۴۹۸ ۱۲
۴۹۹ ۱۲
۵۰۰ ۱۲
۵۰۱ ۱۲
۵۰۲ ۱۲
۵۰۳ ۱۲
۵۰۴ ۱۲
۵۰۵ ۱۲
۵۰۶ ۱۲
۵۰۷ ۱۲
۵۰۸ ۱۲
۵۰۹ ۱۲
۵۱۰ ۱۲
۵۱۱ ۱۲
۵۱۲ ۱۲
۵۱۳ ۱۲
۵۱۴ ۱۲
۵۱۵ ۱۲
۵۱۶ ۱۲
۵۱۷ ۱۲
۵۱۸ ۱۲
۵۱۹ ۱۲
۵۲۰ ۱۲
۵۲۱ ۱۲
۵۲۲ ۱۲
۵۲۳ ۱۲
۵۲۴ ۱۲
۵۲۵ ۱۲
۵۲۶ ۱۲
۵۲۷ ۱۲
۵۲۸ ۱۲
۵۲۹ ۱۲
۵۳۰ ۱۲
۵۳۱ ۱۲
۵۳۲ ۱۲
۵۳۳ ۱۲
۵۳۴ ۱۲
۵۳۵ ۱۲
۵۳۶ ۱۲
۵۳۷ ۱۲
۵۳۸ ۱۲
۵۳۹ ۱۲
۵۴۰ ۱۲
۵۴۱ ۱۲
۵۴۲ ۱۲
۵۴۳ ۱۲
۵۴۴ ۱۲
۵۴۵ ۱۲
۵۴۶ ۱۲
۵۴۷ ۱۲
۵۴۸ ۱۲
۵۴۹ ۱۲
۵۵۰ ۱۲
۵۵۱ ۱۲
۵۵۲ ۱۲
۵۵۳ ۱۲
۵۵۴ ۱۲
۵۵۵ ۱۲
۵۵۶ ۱۲
۵۵۷ ۱۲
۵۵۸ ۱۲
۵۵۹ ۱۲
۵۶۰ ۱۲
۵۶۱ ۱۲
۵۶۲ ۱۲
۵۶۳ ۱۲
۵۶۴ ۱۲
۵۶۵ ۱۲
۵۶۶ ۱۲
۵۶۷ ۱۲
۵۶۸ ۱۲
۵۶۹ ۱۲
۵۷۰ ۱۲
۵۷۱ ۱۲
۵۷۲ ۱۲
۵۷۳ ۱۲
۵۷۴ ۱۲
۵۷۵ ۱۲
۵۷۶ ۱۲
۵۷۷ ۱۲
۵۷۸ ۱۲
۵۷۹ ۱۲
۵۸۰ ۱۲
۵۸۱ ۱۲
۵۸۲ ۱۲
۵۸۳ ۱۲
۵۸۴ ۱۲
۵۸۵ ۱۲
۵۸۶ ۱۲
۵۸۷ ۱۲
۵۸۸ ۱۲
۵۸۹ ۱۲
۵۹۰ ۱۲
۵۹۱ ۱۲
۵۹۲ ۱۲
۵۹۳ ۱۲
۵۹۴ ۱۲
۵۹۵ ۱۲
۵۹۶ ۱۲
۵۹۷ ۱۲
۵۹۸ ۱۲
۵۹۹ ۱۲
۶۰۰ ۱۲
۶۰۱ ۱۲
۶۰۲ ۱۲
۶۰۳ ۱۲
۶۰۴ ۱۲
۶۰۵ ۱۲
۶۰۶ ۱۲
۶۰۷ ۱۲
۶۰۸ ۱۲
۶۰۹ ۱۲
۶۱۰ ۱۲
۶۱۱ ۱۲
۶۱۲ ۱۲
۶۱۳ ۱۲
۶۱۴ ۱۲
۶۱۵ ۱۲
۶۱۶ ۱۲
۶۱۷ ۱۲
۶۱۸ ۱۲
۶۱۹ ۱۲
۶۲۰ ۱۲
۶۲۱ ۱۲
۶۲۲ ۱۲
۶۲۳ ۱۲
۶۲۴ ۱۲
۶۲۵ ۱۲
۶۲۶ ۱۲
۶۲۷ ۱۲
۶۲۸ ۱۲
۶۲۹ ۱۲
۶۳۰ ۱۲
۶۳۱ ۱۲
۶۳۲ ۱۲
۶۳۳ ۱۲
۶۳۴ ۱۲
۶۳۵ ۱۲
۶۳۶ ۱۲
۶۳۷ ۱۲
۶۳۸ ۱۲
۶۳۹ ۱۲
۶۴۰ ۱۲
۶۴۱ ۱۲
۶۴۲ ۱۲
۶۴۳ ۱۲
۶۴۴ ۱۲
۶۴۵ ۱۲
۶۴۶ ۱۲
۶۴۷ ۱۲
۶۴۸ ۱۲
۶۴۹ ۱۲
۶۵۰ ۱۲
۶۵۱ ۱۲
۶۵۲ ۱۲
۶۵۳ ۱۲
۶۵۴ ۱۲
۶۵۵ ۱۲
۶۵۶ ۱۲
۶۵۷ ۱۲
۶۵۸ ۱۲
۶۵۹ ۱۲
۶۶۰ ۱۲
۶۶۱ ۱۲
۶۶۲ ۱۲
۶۶۳ ۱۲
۶۶۴ ۱۲
۶۶۵ ۱۲
۶۶۶ ۱۲
۶۶۷ ۱۲
۶۶۸ ۱۲
۶۶۹ ۱۲
۶۷۰ ۱۲
۶۷۱ ۱۲
۶۷۲ ۱۲
۶۷۳ ۱۲
۶۷۴ ۱۲
۶۷۵ ۱۲
۶۷۶ ۱۲
۶۷۷ ۱۲
۶۷۸ ۱۲
۶۷۹ ۱۲
۶۸۰ ۱۲
۶۸۱ ۱۲
۶۸۲ ۱۲
۶۸۳ ۱۲
۶۸۴ ۱۲
۶۸۵ ۱۲
۶۸۶ ۱۲
۶۸۷ ۱۲
۶۸۸ ۱۲
۶۸۹ ۱۲
۶۹۰ ۱۲
۶۹۱ ۱۲
۶۹۲ ۱۲
۶۹۳ ۱۲
۶۹۴ ۱۲
۶۹۵ ۱۲
۶۹۶ ۱۲
۶۹۷ ۱۲
۶۹۸ ۱۲
۶۹۹ ۱۲
۷۰۰ ۱۲
۷۰۱ ۱۲
۷۰۲ ۱۲
۷۰۳ ۱۲
۷۰۴ ۱۲
۷۰۵ ۱۲
۷۰۶ ۱۲
۷۰۷ ۱۲
۷۰۸ ۱۲
۷۰۹ ۱۲
۷۱۰ ۱۲
۷۱۱ ۱۲
۷۱۲ ۱۲
۷۱۳ ۱۲
۷۱۴ ۱۲
۷۱۵ ۱۲
۷۱۶ ۱۲
۷۱۷ ۱۲
۷۱۸ ۱۲
۷۱۹ ۱۲
۷۲۰ ۱۲
۷۲۱ ۱۲
۷۲۲ ۱۲
۷۲۳ ۱۲
۷۲۴ ۱۲
۷۲۵ ۱۲
۷۲۶ ۱۲
۷۲۷ ۱۲
۷۲۸ ۱۲
۷۲۹ ۱۲
۷۳۰ ۱۲
۷۳۱ ۱۲
۷۳۲ ۱۲
۷۳۳ ۱۲
۷۳۴ ۱۲
۷۳۵ ۱۲
۷۳۶ ۱۲
۷۳۷ ۱۲
۷۳۸ ۱۲
۷۳۹ ۱۲
۷۴۰ ۱۲
۷۴۱ ۱۲
۷۴۲ ۱۲
۷۴۳ ۱۲
۷۴۴ ۱۲
۷۴۵ ۱۲
۷۴۶ ۱۲
۷۴۷ ۱۲
۷۴۸ ۱۲
۷۴۹ ۱۲
۷۵۰ ۱۲
۷۵۱ ۱۲
۷۵۲ ۱۲
۷۵۳ ۱۲
۷۵۴ ۱۲
۷۵۵ ۱۲
۷۵۶ ۱۲
۷۵۷ ۱۲
۷۵۸ ۱۲
۷۵۹ ۱۲
۷۶۰ ۱۲
۷۶۱ ۱۲
۷۶۲ ۱۲
۷۶۳ ۱۲
۷۶۴ ۱۲
۷۶۵ ۱۲
۷۶۶ ۱۲
۷۶۷ ۱۲
۷۶۸ ۱۲
۷۶۹ ۱۲
۷۷۰ ۱۲
۷۷۱ ۱۲
۷۷۲ ۱۲
۷۷۳ ۱۲
۷۷۴ ۱۲
۷۷۵ ۱۲
۷۷۶ ۱۲
۷۷۷ ۱۲
۷۷۸ ۱۲
۷۷۹ ۱۲
۷۸۰ ۱۲
۷۸۱ ۱۲
۷۸۲ ۱۲
۷۸۳ ۱۲
۷۸۴ ۱۲
۷۸۵ ۱۲
۷۸۶ ۱۲
۷۸۷ ۱۲
۷۸۸ ۱۲
۷۸۹ ۱۲
۷۹۰ ۱۲
۷۹۱ ۱۲
۷۹۲ ۱۲
۷۹۳ ۱۲
۷۹۴ ۱۲
۷۹۵ ۱۲
۷۹۶ ۱۲
۷۹۷ ۱۲
۷۹۸ ۱۲
۷۹۹ ۱۲
۸۰۰ ۱۲
۸۰۱ ۱۲
۸۰۲ ۱۲
۸۰۳ ۱۲
۸۰۴ ۱۲
۸۰۵ ۱۲
۸۰۶ ۱۲
۸۰۷ ۱۲
۸۰۸ ۱۲
۸۰۹ ۱۲
۸۱۰ ۱۲
۸۱۱ ۱۲
۸۱۲ ۱۲
۸۱۳ ۱۲
۸۱۴ ۱۲
۸۱۵ ۱۲
۸۱۶ ۱۲
۸۱۷ ۱۲
۸۱۸ ۱۲
۸۱۹ ۱۲
۸۲۰ ۱۲
۸۲۱ ۱۲
۸۲۲ ۱۲
۸۲۳ ۱۲
۸۲۴ ۱۲
۸۲۵ ۱۲
۸۲۶ ۱۲
۸۲۷ ۱۲
۸۲۸ ۱۲
۸۲۹ ۱۲
۸۳۰ ۱۲
۸۳۱ ۱۲
۸۳۲ ۱۲
۸۳۳ ۱۲
۸۳۴ ۱۲
۸۳۵ ۱۲
۸۳۶ ۱۲
۸۳۷ ۱۲
۸۳۸ ۱۲
۸۳۹ ۱۲
۸۴۰ ۱۲
۸۴۱ ۱۲
۸۴۲ ۱۲
۸۴۳ ۱۲
۸۴۴ ۱۲
۸۴۵ ۱۲
۸۴۶ ۱۲
۸۴۷ ۱۲
۸۴۸ ۱۲
۸۴۹ ۱۲
۸۵۰ ۱۲
۸۵۱ ۱۲
۸۵۲ ۱۲
۸۵۳ ۱۲
۸۵۴ ۱۲
۸۵۵ ۱۲
۸۵۶ ۱۲
۸۵۷ ۱۲
۸۵۸ ۱۲
۸۵۹ ۱۲
۸۶۰ ۱۲
۸۶۱ ۱۲
۸۶۲ ۱۲
۸۶۳ ۱۲
۸۶۴ ۱۲
۸۶۵ ۱۲
۸۶۶ ۱۲
۸۶۷ ۱۲
۸۶۸ ۱۲
۸۶۹ ۱۲
۸۷۰ ۱۲
۸۷۱ ۱۲
۸۷۲ ۱۲
۸۷۳ ۱۲
۸۷۴ ۱۲
۸۷۵ ۱۲
۸۷۶ ۱۲
۸۷۷ ۱۲
۸۷۸ ۱۲
۸۷۹ ۱۲
۸۸۰ ۱۲
۸۸۱ ۱۲
۸۸۲ ۱۲
۸۸۳ ۱۲
۸۸۴ ۱۲
۸۸۵ ۱۲
۸۸۶ ۱۲
۸۸۷ ۱۲
۸۸۸ ۱۲
۸۸۹ ۱۲
۸۹۰ ۱۲
۸۹۱ ۱۲
۸۹۲ ۱۲
۸۹۳ ۱۲
۸۹۴ ۱۲
۸۹۵ ۱۲
۸۹۶ ۱۲
۸۹۷ ۱۲
۸۹۸ ۱۲
۸۹۹ ۱۲
۹۰۰ ۱۲
۹۰۱ ۱۲
۹۰۲ ۱۲
۹۰۳ ۱۲
۹۰۴ ۱۲
۹۰۵ ۱۲
۹۰۶ ۱۲
۹۰۷ ۱۲
۹۰۸ ۱۲
۹۰۹ ۱۲
۹۱۰ ۱۲
۹۱۱ ۱۲
۹۱۲ ۱۲
۹۱۳ ۱۲
۹۱۴ ۱۲
۹۱۵ ۱۲
۹۱۶ ۱۲
۹۱۷ ۱۲
۹۱۸ ۱۲
۹۱۹ ۱۲
۹۲۰ ۱۲
۹۲۱ ۱۲
۹۲۲ ۱۲
۹۲۳ ۱۲
۹۲۴ ۱۲
۹۲۵ ۱۲
۹۲۶ ۱۲
۹۲۷ ۱۲
۹۲۸ ۱۲
۹۲۹ ۱۲
۹۳۰ ۱۲
۹۳۱ ۱۲
۹۳۲ ۱۲
۹۳۳ ۱۲
۹۳۴ ۱۲
۹۳۵ ۱۲
۹۳۶ ۱۲
۹۳۷ ۱۲
۹۳۸ ۱۲
۹۳۹ ۱۲
۹۴۰ ۱۲
۹۴۱ ۱۲
۹۴۲ ۱۲
۹۴۳ ۱۲
۹۴۴ ۱۲
۹۴۵ ۱۲
۹۴۶ ۱۲
۹۴۷ ۱۲
۹۴۸ ۱۲
۹۴۹ ۱۲
۹۵۰ ۱۲
۹۵۱ ۱۲
۹۵۲ ۱۲
۹۵۳ ۱۲
۹۵۴ ۱۲
۹۵۵ ۱۲
۹۵۶ ۱۲
۹۵۷ ۱۲
۹۵۸ ۱۲
۹۵۹ ۱۲
۹۶۰ ۱۲
۹۶۱ ۱۲
۹۶۲ ۱۲
۹۶۳ ۱۲
۹۶۴ ۱۲
۹۶۵ ۱۲
۹۶۶ ۱۲
۹۶۷ ۱۲
۹۶۸ ۱۲
۹۶۹ ۱۲
۹۷۰ ۱۲
۹۷۱ ۱۲
۹۷۲ ۱۲
۹۷۳ ۱۲
۹۷۴ ۱۲
۹۷۵ ۱۲
۹۷۶ ۱۲
۹۷۷ ۱۲
۹۷۸ ۱۲
۹۷۹ ۱۲
۹۸۰ ۱۲
۹۸۱ ۱۲
۹۸۲ ۱۲
۹۸۳ ۱۲
۹۸۴ ۱۲
۹۸۵ ۱۲
۹۸۶ ۱۲
۹۸۷ ۱۲
۹۸۸ ۱۲
۹۸۹ ۱۲
۹۹۰ ۱۲
۹۹۱ ۱۲
۹۹۲ ۱۲
۹۹۳ ۱۲
۹۹۴ ۱۲
۹۹۵ ۱۲
۹۹۶ ۱۲
۹۹۷ ۱۲
۹۹۸ ۱۲
۹۹۹ ۱۲
۱۰۰۰ ۱۲

اعلاها الرازق فی مذاق الخلان که در دره نیسانه ساکن ست نیشکرزاری
وارد بر لب آب و گل آن نیشکرها سرخ و دوال دار مصرع گوی که دوالهای
نعل قصب ست ۵ هر تنه به پری نی نیزه که شیره آن نبات را زخم نی نیزه کنند
بر لب آبی که از نی تهی پر بودی آنچنان نیشکرها پر برآمده که آن نیهای
تهی از پهلوی رود آواز میدهند شعر کان نیشکر که از پری اغویش
میدهی ۵ کم نیست مستی که دهد این نی تهی ۵ پنبال خوطه بدان نیشکرزار
دندان تیز کرده است اگرچه آن گره کشای هر روز گره های چنان نیشکری
بدندان میگشاید معهذا که آن نیشکر میخاید و دهنش پر آب میشود دندان
میزند از بسکه آن شیرینی در بیخ دندانش محکم درنشسته است شیره را
باحسرت بهم فرو دمی آشامد گهی میگوید که اینچنین شیره در گردش چرخ
نباشد و گاه خس کشتی میکنند که فصل نیسان رسید و نیشکرزارها نیستان شد
و این نیشکرها هنوز بر آب خود مانده است شعر درین چه شک که چنین
نیشکر که هست نهند ۵ نخیر دار قصباتی که در حد مصرست ۵ آن هندوی
کیوانی که از زحل منحوس ترست هر روز بر سر چرخ میرود و در آفتاب می نشیند
و از عصر خود میجوشد قطعی ست از گره بران قلم مقاطعه خواهد کرد آن گره بر

درجوازش بیابد انداخت پیش ازان که با او نیشکر را بشکیدن
در آرد مجلس شکنجگی از ما شیرینی بستاند و او را محکم بشماند و وجه عصری
بیرون آرد و در قصبه جوی سیراب روان کند تا آن حسن خسیس زان
غرق شود و عبرت خسان دیگر باشد که اگر او این حال بشنود هر کس را
شیرینی بدهد که لب بسته شود تا ذکر آن شیرینی تلخی گوش کسی
نرسانیده است و دهان رشوت خواران را بشیرینی تلخ نکرده آن
حرامانه فروش حرام خوار را بحکم احتساب حسبته تلخی بیابد چشاند
و حلاوت آن نیشکر از بن دندان او بیرون برد تا بکام نرسد مصرع
ان شاء ربی قال نجزی من شکر ۞ حلاوت میش بمزید باد آمین مصرع
رقعه تنبول و نسبت هم چنان ۞ بخدمت ملکی مجلسگی تسلیمات
بعد دبرگ درختان بر ورق رق نگاشته آمده نمود که تنبولی چند
از سوی گجرات که برگ تنبول بارها می آورند آمده اند و این بار برگی
آورده از بختگی چون نقره خام هر برگی که تیزی آن تیغ زبان را
بیکاگر راند ریاعی خوشش ۞ برگ لیک صد خون ۞ دندانش
زنی برون زند جوشش ۞ هم گفته سخن زگوش تیزی ۞ هم داده خبر

ز تیزی گوش * همانا که این تنبولیان از بیم باز راه بدل کرده بودند
ومیان کوهها ی شاخ در شاخ رفته وجنگلها برگ در برگ یافته میرفتند
تا بر سر دو چاه دیرینه برسیدند ناگاه برگستوانی چند از راوتان
جانور بر ایشان زدند وچون دریافتند که این تنبولیان برگی دارند
مانند برگ پیش خریداران از جامه شان بیرون می آوردند درین اثنا
یکی از تنبولیان تیغی چون برگ گنده تا کمر کنده بکشید وسوی این برگستوانیان
حمله آورده وبرای یاران خویش بجانسپاری تن در داد برگستوانیان
را غضب در سر افتاد برآمدند وسرهای تنبولیان را برسان دم برگ
میبریدند چندان که دندانهای کوه از خون رنگ گرفت ودندانهای
غار تنبول خورد جماعتی کشتگان بر سر چاه ایستاده بودند شعر
ویلی بیرها بروس قتلی * کافواه باوراق کثیرة * هر برگستوانی
بران کاربانیان مرگسانی شده بود چنانکه بقدر صد تنبولی در وجه تنبول
ملک الموت خرج شد بعضی را که برگ حیات باقی بود زبانه دندان خانی
نیم خورده دندان اجل ازان دهانه بلا چون تنبول که از دهان بیرون اندازند
بیرون انداخت بعضی که ورق سبقت خوانده بود دو برگ وان کردن

پیش ازان ساخت برگ و بار ایشان بسلامت بیرون آمد القصه
سامان و اسباب ۱۲
آنهمه تنبولیان آمده بودند و بار برگ جانی که بار قم جانی بار میخواند
لشه انجا نه خاص برسانید ملتمس آنکه قصه ایشان هرچه زودتر بمجلس اعلی
رسانند و بنده را از بندگان خاص برای تدارک این کار تنبول دهند
تا برگ انتقام ساخته بدانسوی شتابد و برگ آن جنگلها را زیر و زبر کند
بیت چون تنبولی که برگ را گرداند ۵ هر برگی را همیکند زیر و زبر
و بیشتر ازان هندوان بدبرگ را مانند برگ تنبول که از میان برگ
بیرون کشند ازان جنگلها بیرون کشد و بارگاه خدایگانی رساند
که دندانهای پیلان ازخون ایشان رنگ گیرد و آن کوهها را از آتش
شمشیر چون کند مصرع کاصداین بنا چه صار نوره ۵ تا آن کوهها
خرشنگ مزاج در امنیان سوخته شوند و در راه با امنی و سکونتی بدید آید
مصرع که از صرصر نجنبد برگ بیدی ۵ ان شاء من زین الاوراق
بقلمه همیشه ذات مبارک به تنبول شادمانی سرخرو باد آمین رقعه تنبول
ع بر آمین مدح و همان نسبت ست ۵ تحمید هو منشی الاوراق والاشجار
بخدمت میوه خوار خراسان شعبان بادروی اذاقه البارد و حلاوة

۲۵۱
رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

من لذت التنبول منکه خسرو لاهیجم تسلیمانی چون بیرهٔ برگ تو بر تو
خدمتی مے آرم و بر تنبول داران اخلاص برگ غرض عرض میکنم بر انجمله
که ناتا بر زبان مبارک در ستایش میوه های خراسان زنگوهش ثمرات
هندوستان بارها سخن میرود دران شبهه نیست که جمالگی میوه آنجانب
فراغور آنست که بکام دوستان در غرد باشد و از هر صفتی که خواهند کرد
بر ازان اما بهتر آن بود که از بیان راجح و مرجوح ورق بگردانند اگر
سخن بدانجا ها شاخ زند قلم کاتب بدعوی تنبول میستاند که در رجحان
هر میوه هند صد ورق سیاه بهیچ بارنامه ترتیب کند ولیکن آنرا علیحده
کتاب باید ساخت و کاتب بطبق آرائی نو باده های دیگر مشغول است
حالی از جمله نبات این زمین برگی را در صفت آرم و از تحفه و لطائف
تنبول داری پیش طبقه میوه خواران زمین های دیگر نهم تا در نفی برامدن
این زمین که ناخایده سخن میگویند بعد ازین اول بخایند آنگه بیرون
افگنند از جمله اوصاف تنبول چهل و دو صفت برسان برگ گزیده که
از سبد پر بر چیند بیرون آورده و پیش هوسناکان فواکه لطائف
پیشکش کردم شعر پیشکش را طبع لطف بود زاهل هوس

۱ راجح در برج ۲ از زون ۳ زنان
کرده شده ۴ بجان بغم
میل کردن و از زون آمدن و
چو میدن تراز و دوجزان ۵
طبیعی با لطیف سرودن ۶
لطائف مع لطیف یعنی نرم و نازک
صائب ۷ صاحب ۸ از نرم سرشت
شکر و تر خاطر لطیف بودن ۹
۱۰ از بهار مع ۱۱ پیشکش
بطریق نذر و نیاز پیش کش ۱۲

لطف این پیشکش انصاف میخواهم و بس ✤ عرض مے افتد
که از چهل و دو صفت پسندیده اول آنست که از نفس پیغامبر
بحق خبر داده است و گفته لولا ۱ درقه فی الهند کاذن الفرس لهلک
البته بالجذام و البرص برگی که بدترین علتها را دفع کند نگاه باید کرد که
مرتبه آن نسبت میوهای دیگر بچند درجه برتر بود دوم آنکه بیخ دندانها را
محکم کند و این معنی تجارب ۲ معلوم شده است که جملگی ساکنان اقالیم
دیگر را دندان از خوردن میوه ها بریزد و اهل هند را که درین خورش
غالی ۳ باشند دندان کم ریزد مصرع گر مدت عمر تا بصد سال کشد ✤
بیت ۴ انا رانیا من اهل الهند بتجربته ✤ نها لزم رد قوی ذلک الدرا ✤
سوم آنکه ریم دندان را که موجب نفرت ست بزداید تا دندانها
روشن ۵ نماید مصرع تلالا کاثار سیف صقیل ✤ چهارم آنکه بوی
دهن را ببرد و بخر ۶ را به بخور ببدل کند و این نیز بتجربه معلوم شد که
میوه خواران دیگر دیار را غالب آنست که بوی دهن زشت باشد
شعر ✤ دانکه تنبول خورد پیوسته ✤ بنبود بوی دهانش هرگز ✤
پنجم آنکه در خوردن آن بوی خوش آید چنانکه دماغ حاضران معطر گردد

بیت پر برگ[۱] از دہان ہا چون غنچہ ہای سوری ✤ ہمرنگ لعل
دروی ہم بوی تا بدوری ✤ ششم در روغن[۲] ستورش بجوشانند
تا از روی خاصیت[۳] مصرع روغن بد بوی را خوشبو کند پنجم آنکہ
بلغم[۴] را ببرد بیت تیزیش علی القطع برد بلغم[۵] را ✤ مانندہ تیزے
کہ برد شلغم[۶] را ✤ ہشتم آنکہ سر دل را صاف کند نہم آنکہ ہمہ خیرگی ہا
مایہ سرخی شود و[۷] چربی این برگ سرخی زائل شود[۸] مصرع کو محو کند
ہر ہمہ سرخی بارا ✤ دہم آنکہ بر جراحت تیر و تیغ بندند برائے شفا
شعر آن میوہ کہ مرہم جراحت باشد ✤ میوہ نتوان گفت
کہ راحت باشد ✤ یازدہم آنکہ چون بسیاری ورنگ چوتہ در آمیخت
مصرع معجون[۹] مفرح القلوب ست ✤ دوازدہم آنکہ مانع استفراغ
وجوشیدن دل ست وکدام چیز ازان نیکوتر مصرع کہ جوشاک[۱۰]
دل ازوی دفع گردد ✤ سیزدہم آنکہ سیر خوردگان را مصرع
فزاید ازو اشتہائے[۱۱] طعام ✤ چہاردہم آنکہ مایہ سیری[۱۲] ست
بیت گر گرسنہ[۱۳] خورد کم شود گر سنگیش ✤ کم شود گر سنگے
ار بخورد گرسنہ اش ✤ پانزدہم آنکہ قدری مستی نیز آرد مصرع

---

۱ ہر برگ لفظ تنہا در غنچہ لفظ سوری لفظ ہر سوری لفظ ہمرنگ لفظ لعل
۲ روغن ستور موجود ست
۳ گاہ گاہ کہ روغن از استعمال دوست ناقص
۴ بلغم لفظ شلغم لفظ بلغم لفظ
۵ شلغم لفظ بلغم لفظ
۶ شلغم لفظ بلغم لفظ
۷ ہر برگ لفظ سیارے
۸ مراد از فساد خون
۹ میخت
۱۰ جوشاک
۱۱ اشتہائے
۱۲ سیری
۱۳ گرسنہ

گوی که بکام دوستان باده هم ست ✤ شانزدهم آنکه از طعوم لسعه
نشان کامل دارد مصرع تلخ تیز و شور و شیرین ست و زفت هیزده ✤
هفتدهم آنکه چون شش میوه را شش مزه باشد این برگ مصرع
مزه گویا که شش میوه است ✤ هیجدهم آنکه از سبع الوان پنج تمام
دارد مصرع شرخ و سبز و سپید و عودی و زرد ✤ نوزدهم آن که
بی یاران نتواند بود مصرع یاران وی اند فوقل و چونه ورنگ ✤ بیستم
این برگی ست که میوه را بالطفیل او خورند زیرا که سیاری مصرع
میوه است و طفیلی وی ست اندر خورد ✤ بیست و یکم آنکه همه جا
میوه خورند نه برگ مصرع وین برگ خورند همچو میوه ✤ بیست و دوم
آنکه همه خورشها چون از گلو فرو رفت معلوم ست که چه شود و
این خورش هرگز آن نشود زیرا که تا آنجا هاش رسیدن نگذارند
(خورش حاصل مصدر از خوردن ست ۱۲)
و از دهان لعزت تمامش بیرون آرند مصرع و انرا که عزیزتر خورانند ✤
بیست و سوم آنکه هر چه نیم خائیده دیگری بخورند البته دل قبول کند
و در سند مراجعت بود مصرع وین را بخورند دل همش بپذیرد ✤ بیست
و چهارم آنکه جوانمردان در سیرها منیخ نزرنند یعنی هر برگ نباتات

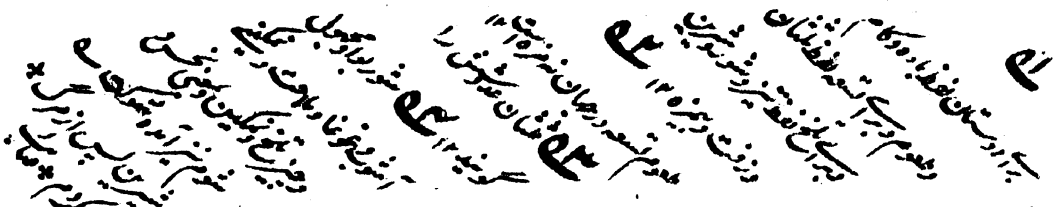

دیباچه‌ای ست بسوزن زر دوخته شعر دهان را داده تشریف
درونی ✤ برون سبز و درونش آستر لعل ✤ بیست و پنجم آنکه بعضی
مهتران میوه را با برگ بسیار بخورند و این سرشته مهتری بیرون باید
یعنی چون خدای ما را برگی داده است مصرع با برگ ما را بپرورده بندیم
شاید ✤ بیست و ششم آنکه هیچ خورشی را ماوک در قباب و بغلق
نهند مصرع مگر این برگ را بصد عزت ✤ بیست و هفتم آنکه همه چیز را
در کوچه و بازار خوردن عیب باشد مصرع وین خورش باشد
نشان مهتری ✤ بیست و هشتم آنکه برای جاه و تمتع بکار برند
مصرع نه بجای علف خورند طعام ✤ بیست و نهم آنکه در مهمانی
خرج شود مصرع ز ماتم و غم دور بود پیوسته ✤ سی ام آنکه تحفه
مهمان نوازیست مصرع ارجمند از نوازش مهمان ست ✤ سی و یکم آنکه
راویان اخبار از مخدوم میوه قبول سند ند به تعظیمش برسند و آنرا
سرسبزی خویش پندارند و شکرانه آن سرسبزی مصرع بدرودند چو سبزه
بر خویش ✤ سی و دوم آنکه اول از طعام که قوام مردم بدان ست
دست آلوده را بشویند مصرع وانگاه ز تعظیم بدستش گیرند ✤

سی و سوم آنکه جمله برگهارا چون از شاخ جدا کنند یکروز بیش نپاید و این
برگ مصرع تازه تر باشد از پس شش ماه ۞ سی و چهارم آنکه با آب
نیکتر باشد و بی آب نیکتر شعر بی آبش باشد آبروی ۞
بنام ایزد زهی بی آب با آب ۞ سی و پنجم آنکه در خوردن آن حسن
خوبان بیفزاید چنانکه این بیت در صفت ایشان شایع آید بیت
ولدار که خانه را سوید اکرده است ۞ خونخوارگی نهفته پیدا کرده است ۞
سی و ششم آنکه دندان آفتاب رویان هندرا لعل گرداند
تا وصاف آن لعل و گوهر را بدینگونه در سلک صفت آرند بیت
چون لعل کنند در خورد لبندان ۞ زان برگ که شد تحفه دولتمندان ۞
بر بام برانند شبی گر خندان ۞ پروین نکند سپید هرگز دندان ۞
سی و هفتم آنکه مجلس آرای معاشرانست مصرع کامل را زان نبود گزیر ۞
سی و هشتم آنکه هر تحفه که میان عاشق و معشوق فرستند مصرع
به ازین هیچ کدامی نبود ۞ سی و نهم آنکه در عقد و تزویج بی نباست
شربت میسر نمیشود مصرع بی این نبات تلخ میسر نمیشود ۞ چهلم آنکه
همه میوه ها را یک دو بار بطبیله توان خورد و هر که ذوق این برگ دریافت

رسالهٔ ثانیه عجایب خمسه

تا نفس آخر مصرع کیفیش بی این نیارد بود کس ✤ چهل و یکم
آنکه ذوق وجدانی دارد نه حسی زیرا که تلخی و سوزاکی و بمزگی
موجب ذوق نباشد و این برگ با همه طعوم نامطبوع مطبوع
پس معلوم باشد مصرع که وجدانی ست ذوقی و نه حسی ✤ چهل و دوم
آنکه هیأتش نیز پسندیده است شعر شبیه بمحراب و کان
فریضته ✤ علی کل اثمار الیه سجود ✤ القصه این چهل و دو صفت
بصدق معقول تفریح کرده ام و از سرخ و زرد استعارات و
صنعت چندان رنگینش نداده که اگر بالتوآن مبالغت و طفاتش
بیارایم سر یک ازین اوراق باسواد بهشت بمقابله باز خواند شعر
ورق لطیف لیس یمکن نسخه ✤ الا بطوبی او بسدرة منتهی ✤ درین ابلاغ
نیکو طبعان را از جمله بوستان نامی انشا برگی امتحان میکنم
و این آزمایش منحصرست بر چهار التماس اول آنکه اگر میوه دیگر
برین چاشنی هست آنرا بچیدن صفت معقول موصوف گردانند
دوم آنکه در اثنای شاخسار میوه دیگر بدین پختگی و تری بنود همین
برگ را مصرع گرنیست چهل ورق کم از چهل صفتی ✤ سوم آنکه

اگر درین اصل نیز بشارع عذر تعلق نمایند و گویند ثمره گزیده میوه چین
نخست برده است باید دانست که از شجره طیبه مدح نگذرند و شجره خبیثه هجس را
بجنبانند شعر باشد که فرو فتد ازان برگ گل ۞ کاندر اخور دارد آنکس
که بود در خور آن ۞ چهارم آنکه اگر قوت جنبانیدن این اصل هم
نباشد درین اوصاف سه ورق بشکنند و پایان سخن را باشند
یعنی حد انصاف بانجام رسانند این اوراق بتقاضی جواب است
چون خدمتی تنبولیان کم بضاعت که برگی چند پیش بزرگان برند
و خرده توقع نمایند امید هست که ازان نقد سواد برگف دستم نهند
مصرع چون قیمت برگ برگف برگ فروش ۞ فور الدعا رکمانی
اول الورق مصرع رقعه تنبول برآئین زم ۞ تحمید بو منبت
استنبول نحی ارض الهند ورق تنبول قد نقل بوی خسروی که ثمره
ایست از شجره لاچین متعه الله بقواکه البدائع برسان برگ تنبول
بچیده که پیش آرد مصرع صغیر عند مخدوم کبیر ۞ در سیر پیچ طیبی
طیبی شعر مطویته خشوها مطایبته ۞ کالزعفران اضحک
الحاذینا ۞ بمنکه شعبان ماوردیم رسیدان ورق در صبح را مانند

تنبول که بزرگان دهند بوسیدم و بر سر نهادم **بیت** شدم
خوش از آن رقعهٔ نوبخت ✤ چو تنبول خواران زبرگ کهن ✤ چو نهار
ب یارکه برای سوختن خراسانیان مالیده بودم فرو دخوردم و سوختم
شعر چون برگ خوار خام که مالد ببرگ خام ✤ چون نه فزون که
پخته شود وزان زبان او ✤ آنکه برگ راستالیشی باشتباع فرموده بود
طبعیت ما را باشتهای صادق سوی آن نوباوه ناتمام میلان تمام
داد اما آنکه میوه مارا که آرایش هفت طبق زمین ست بکلوخ امرود خام
در خاک زده دل ما چون فوفل از مقراض هندی دو نیم گشت اکنون
ازانجا که هر سکاته را مجاوبه واجب ست **بیت** چو ما تحفه فرستادیم
تا نرنجی ز ما شنی جواب ✤ فرمان برانجمله بود که یا میوه دیگر را مقابلهٔ
برگ تنبول چهل صفت بدیع بیارم تا آن اربعین نزدیک اصحاب
خبر محل نیابت خیار ثمار ماند و یا همین برگ را همین مقدار اوصاف
ازطریق مدح و یادم چون میوه چهل برگی ملوک با برنشیم باریک وقت
برسندم **شعر** یا خود از خامی و خجالت و عجز ✤ چهره چون برگ
پخته زرد کنم ✤ از راه جرأت بجوابی چون تنبول تیزی که سوزنده

و خوش آینده باشد شرط تحیت بجا آوردم مصرع امید که بر مذاق
مخدومم بود ✤ معلوم خاطر عاطر باد که اگر میوهٔ دیگر را بموازنهٔ
با برگ تنبول همتر از و گردانم هر که هست اینقدر بمیزان عقل
که برگ سبکتر را هیچ سنگی نیست با میوه گران مصرع امکان برابری
نباشد ✤ مارا برای ترجیح میوهٔ خویش همین یک حجت بسنده است
که شجرهٔ ثمره قران مومنان را بار داده است و من ثمرات انجیل
و الاعناب در بهشت وعده کرده شعر تنبول ازین نکوتر بودے
او را هم ازین شاخ کرم بر بودے ✤ و اگر همچنان برگ تنبول را از طراوت
مدح آب دهم با آنکه دفتر انشا چون بیره برگ در مشت من ست چنانکه
چهل صفت را بچهل ورق نیز توانم رسانید اما باز بدین تصنیف تائید
قول خالص کرده باشم و ترجیح تنبول بر همگی ثمرات خراسان هم
خود باثبات رسانیده پس برای بالا بردن میوه بالا که هم ناری ست
و هم آبی و فرود افگندن برگهای هندوستان که هم خاکی ست و هم بادی
از دل فرمانروای خویش بدعوی تمام بیره بستدم که چهل و دو صفت
تنبول را که از حوضخانهٔ ضمیر مبارک بر صحنک کاغذ آمده است بچهل و پنج

جواب معکوس چون بیره هندوان باز گونه کنم و مدعیان منعکس مزاج را
بدان تنبول باز گونه تنبول دهم شعر کان برگ شود بخاک ریزان ٭
چون برگ بکاه برگ ریزان ٭ اینک ان طبق باز گونه راست کرده
پیش آورده شعر تا هر که گهی ستایشش برگ کند ٭ من خوانم
و بیره ستایش بدهم ٭ بدانکه از چهل و پنج جواب معکوس اول بار
آنست که حدیث فضیلت تنبول بر حضرت رسالت علیه الصلوة و
افضل التحیة افترا کرده اند و صحتی ندارد اگر صحیح بودی در کتابی
برآمدی برگی که همه اندامش سپید بیشود و هم میگید از دو هم تنق دارد
مصرع پیش کسی پیش برد از دگران ٭ دوم آنکه هیچ پیغامبر
نخورده است که اگر خوردن او پسندیده بودی بیت در همه
روی زمین بودی نام ٭ کا ببیانیز بخوردندی ازو ٭ سوم آنکه
در هیچ کتاب مسلمانان ذکرش نیامده است مصرع ولیس بحب
شی لیس فی کتب ٭ چهارم آنکه در کتاب مسلمانان نیاید و در کتب
هندوان بیاید پس درین صورت مصرع گوی از بید هندوان
در قدست ٭ پنجم آنکه عزیز داشته هندوان ست و مسلمانان

هندوستان

هندوستان مصرع تقلید هندو عزیزش کنند * نه از قول
اصحاب تقوی و علم ششم آنکه برهمنانش برابر روغن جوشی
پیش بت نهند مصرع کز پی بت پرستی آید کار * هفتم آنکه افسونگران
دیو مندله را بدان آرایند مصرع که تا دیو ازان نوازش کنند *
هشتم آنکه دانایان رگش بیرون کشند که از انجا که رگ بداست
مصرع شهان و مهان را دهد بوی سیر * نهم آنکه بیشتر بزرگان را
دران زهر دهند مصرع گوی آن برگ مایهٔ زهرست * دهم آنکه
بروایت هندوان این را ناگ بیل خوانند یعنی از سر مار رسته است
بنجش بدان سبب برند که اگر نه برند البته روزی مصرع آن زهر
زبیخ اورند شاخ * یازدهم آنکه چون در قنبول این هفت چیز
یکجا شد زهر قاتل گردد و برگ ورگ برگ و سر برگ و بیخ برگ و نسبته
عنکبوت و فوفل و سنگ زیره چو نه دوازدهم آنکه مدقوق را از زهر بدتر
مصرع و آب او روغنی بر آتش دق * سیزدهم آنکه اگر در شهدش
افگنند مصرع هم تلخ برون آید آندم که برون آرد * چهاردهم آنکه
دماغ را خشک گرداند و خشکی دماغ مصرع از زبانکاری نباشد دورتر *

لسنه ... بسیار ... تقلید پیروی کاران ... مستی ... بیهوشی ... دیو ... دانایان ... بیرون ... شهان ... مهان ... بزرگان ... زهر ... بیخ ... برگ ... سر ... شاخ ... دق ... دماغ ... خشکی ... زبانکاری ...

پانزدهم آنکه هیچ آبی در دهن نگذارد مصرع و آنکه خورد شش گشت
بی آب دهن ✻ شانزدهم آنکه میوه خانه او نیست مصرع بجز زمستی
و یا تیزی و تلخی ✻ هفدهم آنکه در سبزه نشیند چونه زنند نهایت همیزه باشد
شعر راست همچون عروس سبزه رنگ ✻ که سپیده بروی او مانند
هیژدهم آنکه هیچ میوه در لذت و حلاوت محتاج میوهٔ دیگر نیست
مصرع سرخروئی او از ایشان ست ع بی ایشان پی ست سبزی از
نوزدهم آنکه اگر سیاری و رنگ و چونه برگ هستان و یا سر باسنگان را
این سرخروئی دهند بتوانند پس معلوم شد که برگ را از ایشان سرخروئی
است ع نی از برگ سرخروئی اند ✻ بیستم آنکه از خورشها بوند نومید
سیه هم مصرع کز پس خوردنش امید خورش کم باشد ✻ بیست و یکم آنکه
پیران بی دندان راه محروم کند ز بهرهٔ خویش ✻ بیست و دوم
آنکه بسوب شاهدان شهر گردان ست مصرع زاهدان را نبود میل
بسویش چندان ✻ بیست و سوم آنکه از نیشکر قلم خاص ماهیده بود
که مستی می آرد ✻ مصرع زین سخن خود بوی حرمت میزند ✻ بیست
و چهارم آنکه چون الایش او زود پاک نشود مصرع در خور دهان

روزه داران نبود * بیست و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مرزی برنگ دندان مصرع فریفته نشود جز زنان و
نامردان * بیست و ششم آنکه گوهر دندان را سبب گردد مصرع
بیقدر بود گهر چو گردد شبه * بیست و هفتم آنکه دهان از لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد ع مگر طفل یا سفله یار و ستائی *
بیست و هشتم آنکه نام زده را باستعارت دهن پر خون گویند
او خود دهنها را مصرع گونهٔ خون همید هد بتحقیق * بیست و نهم آنکه
خورندهٔ او مصرع گوئی دهنش همیشه پر خون کردند * سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با کوره لکهنوتی خورند مصرع
معاوم شود که بوے او چیست * سی و یکم آنکه غیر بیان او دهن سوزد
یعنے اول کسیکه در هندستان در آید اگر بخوردن تنبول تفهیم نکنند
مصرع بینی که سزایش ناگهان چونه کند * سی و دوم آنکه برگ ست
بے بر شعر چو سر و بید که از میوه ناجوانمردند * که هیچگاهے
از ایشان کسے نخورد برے * سی و سوم آنکه مهمان را دستوری
رفتن ست و هر چه موجب دفع مهمان باشد مصرع پیداست که در خورد

روزه داران نبود * بیست و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مرزی برنگ دندان مصرع فریفته نشود جز زنان و
نامردان * بیست و ششم آنکه گوهر دندان را سبب گردد مصرع
بیقدر بود گهر چو گردد شبه * بیست و هفتم آنکه دهان از لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد ع مگر طفل یا سفله یار و ستائی *
بیست و هشتم آنکه نام زده را باستعارت دهن پر خون گویند
او خود دهنها را مصرع گونهٔ خون همید هد بتحقیق * بیست و نهم آنکه
خورندهٔ او مصرع گوئی دهنش همیشه پر خون کردند * سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با کوره لکهنوتی خورند مصرع
معاوم شود که بوے او چیست * سی و یکم آنکه غیر بیان او دهن سوزد
یعنے اول کسیکه در هندستان در آید اگر بخوردن تنبول تفهیم نکنند
مصرع بینی که سزایش ناگهان چونه کند * سی و دوم آنکه برگ ست
بے بر شعر چو سر و بید که از میوه ناجوانمردند * که هیچگاهے
از ایشان کسے نخورد برے * سی و سوم آنکه مهمان را دستوری
رفتن ست و هر چه موجب دفع مهمان باشد مصرع پیداست که در خورد

ستودن بنود ۞ سی و چهارم آنکه از بیرون چرب نماید و در مزاج سپوزست

شعر چربی که ز مغز او سپوزی زاید ۞ دندان نرمی بهیده باشد

و ردی ۞ سی و پنجم آنکه دو ردی ست مصرع پیش رو چرب

و پس پشت سپوز ۞ سی و ششم آنکه یکرنگ نیست و بهر یک

چندی رنگ میگرداند مصرع گه شبرو گاه زرد و گهی سرخ و گه سپید

سی و هفتم آنکه سیاهی نیز چنان زیبا ندارد و رویش چرب ست چون

چهرهٔ مخمورم شعر رگهایش برون فتاده از پشت ۞ مانند دو

پشته دشت زالان ۞ سی و هشتم آنکه به ترنج نقاشان ماند که بر جامه کشند

مصرع نقشی که بود فریب طفلان و زنان ۞ سی و نهم مزاجی

سوزنده را آراینده کار خود کرده مصرع گهش سرخی کشد گاهی سپیدی ۞

چهلم آنکه نواهد زبر دست ستران نشیند و هرگز جامه بر خود نپوشد

مصرع بجز کهنه و زنده و پاره پاره ۞ چهل و یکم آنکه شعر

هر چند بگوش تیز بان میماند ۞ لیکن گوشی ست کرده ناقص ز فرد و

چهل و دوم آنکه اگرچه سبز رنگی ست که از تیزی نشان دارد مصرع

لیکن غیب ست آنکه دستش میسر نه ۞ چهل و سوم آنکه صفت مدحش

یکی آن بود که از بس چین درخورد ماتم نیست زیبا چین کرا رایش ترجمها
ازو میکنند شعر چین چه بر جبین باشد ۔ انچه ازو بکوری چین
سیر پای بود ۔ چهل و چهارم آنکه تشبیه او بمحراب نمیشاید ع زانرو که
چوگانهای تجانه هم ست ۔ این چهل و چهار رو معکوس که بابوی
بیرو سه دیگر بود ۔ دردرق آوردم واجب کند تا اوراق نسخهٔ این عریضه
چون برگ تنبول در همه هندوستان نامی گردد و ازبسکه هر ورقی عرق
حلاوت ست بر سان برگ درشهد تا انجا که برگی از درخت برند و در
کل مجالس اصحاب ذوق حاضر آرند ع چون برگ بخش صوفیانه ۔ این
خالی چند رنگین که صفحه انبساط را ملون گردانند بگوی داغ تنبولی ست
بر دامن عاطفت کرام تا بر لطف شستن فرماید شعر شمنت
رگ کشیده باد دو نیم ۔ همچو برگی کشیده رگ امیم ۔ حرف دوم در
مجازی احوال ستان و اوصاف شراب و لطائف آن مصرع
در همه حرف نسبت باده ۔ عنوان این ملاطفه میگون که دعای
استسقای ستان ست بنور ملاحظه مجلس بیگ ثبت قدماوه فی
سکر المدام رسیده باد تحمید هو الثواب هو الظهور للائم هو الغفور شعر

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

ای بانگ صراحی تو بر لطف نوید ✻ باد اطرب و عشرت و عیشت جاوید ✻
چون چرعه فشانی زحل سنبد و را پیش لب خود کنچه خند دست امید ✻
مرام رحیق راحت از گردش دور بکام عشرت مجلس عالی مجلس سنگی باد
باده قدح مراد لب بالب و نغمه نای طرب و مادم بحرمت سنگ انداز شیشه ها
شراب محب صافی صفات ببمل شرابی که دوشه کانی نوش اما دی
خداوند دست چرعه مثال روی بزرمین بنهد و آن رای مصفا را که جام
جهان نمای ست روشن میگرداند که امروز و ردی کشی چند چون خیام
خیمه خرابی در خرابه زده اند و هوای ابرهای خوش و بادهای دلکش
نشسته شرابی که بشارت مادر خور باشد قدری موجود و ماست
بروتان بسباتمش پانونه میکنیم و بادها در بروت انگنده میباشیم اما از ان
کمدر که دل را تیره میگرداند دل گرفته شده است و تا لب رسیده دردی که
هیچ سفال در نخورد در آبگینه دل ما در خورد ست و آن زجاجه و اسفال
گردانیده و ما از سفال گردانیدن دست نمیتوانیم داشت شعر
آنکه صافی زدور چرخ نیابد ✻ چه کند گر بدرد غمی نگیرد ✻ هر دوری چون
بلغم بر سر دل میماند و هیچ جا بر نمی آید شراب از برای دفع غم خورند شرابی که

ای بانگ صراحی تو بر لطف نوید ✻ باد اطرب و عشرت و عیشت جاوید ✻
چون چرعه فشانی زحل سنبد و را پیش لب خود کنچه خند دست امید ✻
مرام رحیق راحت از گردش دور بکام عشرت مجلس عالی مجلس سنگی باد
باده قدح مراد لب بالب و نغمه نای طرب و مادم بحرمت سنگ انداز شیشه ها
شراب محب صافی صفات ببمل شرابی که دوشه کانی نوش اما دی
خداوند دست چرعه مثال روی بزرمین بنهد و آن رای مصفا را که جام
جهان نمای ست روشن میگرداند که امروز و ردی کشی چند چون خیام
خیمه خرابی در خرابه زده اند و هوای ابرهای خوش و بادهای دلکش
نشسته شرابی که بشارت مادر خور باشد قدری موجود و ماست
بروتان بسباتمش پانونه میکنیم و بادها در بروت انگنده میباشیم اما از ان
کمدر که دل را تیره میگرداند دل گرفته شده است و تا لب رسیده دردی که
هیچ سفال در نخورد در آبگینه دل ما در خورد ست و آن زجاجه و اسفال
گردانیده و ما از سفال گردانیدن دست نمیتوانیم داشت شعر
آنکه صافی زدور چرخ نیابد ✻ چه کند گر بدرد غمی نگیرد ✻ هر دوری چون
بلغم بر سر دل میماند و هیچ جا بر نمی آید شراب از برای دفع غم خورند شرابی که

که بلغم را تحلیل نمید بدل غم شرابی از دل ما چکو نه شوید غلما تحلیل شراب
کدا زبرای دفع علت جائز داشته اند و حکما شراب را برای تحلیل علت خورده درین مشروب ما
غیر علت تحلیل بیماری چیز دیگر حرام ست حلا لخواری بایستی که این سبوی ما را برداشتی
و بجرمت تمام بر زمین زدی شراب را علت مستی گفته اند طرفه شرابی که همه علت ست هیچ
مستی نه در رونه ما ازین باده با محصول بیمار گشته است همیکه از شراب خانه خاص قدری نوشد او
که از محاول آب حیات انقطاع جان دارد نامرد حال ما شود شعر تا چنان
بر دل مستی خود میبریزم * که بشوید نزدل ما همه علتها را * بر الطاف خمار شکن
مخدومی اعتماد کلی ست که در ملتمس ما تامل مدخل نیابد و میمنه و میسره مجلس
ما را از یمین ساقی خاص بسیاری دست دهد که از موج کف مجلسگی مستغرق
جام نشاط شویم و از سرخوشی این بیت سکرانه شکرانه نقل خود سازیم شعر
ای مست کف جهان بهر دور شراب * می نوش ببانگ چنگ و آواز رباب
تا گردش نه شیشه بود دور تو باد * وز دور تو دوست مست و بدخواه خراب *
حاضران مجلس که از بی شرابی خشک لب مانده اند چون پیاله خالی زمین
میبوسند آشنایان آن طرف که غرق شراب اند از مستعلشان اینجانب
بمثابت مدام مخصوص اند و السلام مصرع جوابی کز و مست گردند بی می *

۲۶۹

سالهٔ ثمانیه ایجاز خسروی

این جواب که ماجرای خمخانهٔ مست خمار شکن مجلس خاص باد تحمید هو مصلح
انفسده هوالستار هوالغفور شعر طلبت از راح ایمن المعاء
سفاک الله تسنیم الخبایا ✽ مدام کمیت نشاط از میدان طرب در رکاب
مراد مخدومی جوشان و گلبدگنان باد و ساقی دور از حاضران حابس
دور بجرمت آب انگور هوا خواه معاشران میمون مجلس گلرخی دار از
صفای درون و بیرون شرط خدمت بجای آرد و خلاصهٔ سینه را از
سر تواضع بیرون میریزد که مفاد ضهٔ راحت افزای رسیده و در آگبینه جشم
چون راح در میان صراحی مدخل یافت و خلاصهٔ معنی هم از اول ملتمس
روشن گشت شعر ل بود طلب که بی تامل برسد ✽ حالی بدهم جواب
تامل برسد ✽ شک نیست که در خمخانه ها پیوسته شراب بی خیان گیر ابودی
که جمعیت گسسته را پیوندتوان کرد و استخوان شکسته را وصل ممکن گردد
و دل دونیم را بخون گرم یکی کند شعر سلاف از تجرعها حریف ✽
بها التأمت جراحات الفواد ✽ شعر خیان گیر اشرابی کش اگر
روز اجل نوشی ✽ بگیرد پای جان محکم که نگذارد برون رفتن ✽ آما از
دور آن چرخ سرگردان آسیبی رسید که آن خمهای بزرگ خرد گشت

وسیلے که موجب خرابی سرای آب و گل بود دران در و دیوار نیز سرایت کرد

شعر

بود از دور خرابات خرابی همه ✻ تا خرابات هم از دور فلک گشت خراب

خم را که از عمل خرابات معزول شد شکستگی آمده است که از و بدل درم جز سفال حاصل نشود و عنکبوتان بر در و دیوار خمخانه تنیده و مگسان سر میجنبانند و دست بر دست میمالند و از برای شراب زبان شان بیرون می آید و حریفان که مگس شراب بودند از پراگندگی شیرازه گوشه گیر شده و مطربان که از سدره درآمدند ترک ره گرفته نه چشم ساقی را غمزه دن خمیازه ئے و نه حسن شاهد را کرشمه نازی و نه جام را آب دهانی دلپذیر و نه صراحے را آب چشمی از طریق رقت و نه کباب را گریه از سر سوز و نه نقل را چاشنی فراخور کام قصههائے کوزه فرو نشسته و زمزمهائے گذد و خشک آورده و قرابه از سجده های لا یحبون سر باز زده لیف قرابه از بوریای مسجد پاکدامن تر سبوے شراب از آوندهاے وضو نمازی تر پیاله در بند آنکه قندیل محراب شود و در خانهٔ ابلیس که سیه خانگی شده بود نزدیک است که فرشته فرود آمد شعر زین خانه پرز بهر ضروری بگذر کز شیشهٔ قندیل بجوید شرابے ✻ از خرابی آن لیکده ها بها برآمده هنوز

ازین کلمه تا آخر رساله بخط نسخ است

از ظرفهاے شراب ✻ ظرف اول ✻ ظرف دوم ✻ ظرف سوم ✻ ظرف چهارم ✻ ظرف پنجم ✻ ظرف ششم ✻ ظرف هفتم ✻ ظرف هشتم ✻ ظرف نهم ✻ ظرف دهم ✻ ظرف یازدهم ✻ ظرف دوازدهم ✻ ظرف سیزدهم ✻ ظرف چهاردهم ✻ ظرف پانزدهم ✻ ظرف شانزدهم ✻ ظرف هفدهم ✻ ظرف هیجدهم ✻ ظرف نوزدهم ✻ ظرف بیستم ✻ ظرف بیست و یکم ✻ ظرف بیست و دوم ✻ ظرف بیست و سوم ✻ ظرف بیست و چهارم ✻ ظرف بیست و پنجم ✻ ظرف بیست و ششم ✻ ظرف بیست و هفتم ✻ ظرف بیست و هشتم ✻ ظرف بیست و نهم ✻ ظرف سیام ✻ ظرف سی و یکم ✻ ظرف سی و دوم ✻ ظرف سی و سوم ✻ ظرف سی و چهارم ✻ ظرف سی و پنجم ✻ ظرف سی و ششم ✻ ظرف سی و هفتم ✻ ظرف سی و هشتم ✻ ظرف سی و نهم ✻ ظرف چهلم ✻ ظرف چهل و یکم ✻ ظرف چهل و دوم ✻ ظرف چهل و سوم ✻ ظرف چهل و چهارم ✻ ظرف چهل و پنجم ✻ ظرف چهل و ششم ✻ ظرف چهل و هفتم ✻ ظرف چهل و هشتم ✻ ظرف چهل و نهم ✻ ظرف پنجاهم ✻ ظرف پنجاه و یکم ✻ ظرف پنجاه و دوم ✻ ظرف پنجاه و سوم ✻ ظرف پنجاه و چهارم ✻ ظرف پنجاه و پنجم ✻ ظرف پنجاه و ششم ✻ ظرف پنجاه و هفتم ✻ ظرف پنجاه و هشتم ✻ ظرف پنجاه و نهم ✻ ظرف شصتم ✻ ظرف شصت و یکم ✻ ظرف شصت و دوم ✻ ظرف شصت و سوم ✻ ظرف شصت و چهارم ✻ ظرف شصت و پنجم ✻ ظرف شصت و ششم ✻ ظرف شصت و هفتم ✻ ظرف شصت و هشتم ✻ ظرف شصت و نهم ✻ ظرف هفتادم ✻ ظرف هفتاد و یکم ✻ ظرف هفتاد و دوم ✻ ظرف هفتاد و سوم ✻ ظرف هفتاد و چهارم ✻ ظرف هفتاد و پنجم ✻ ظرف هفتاد و ششم ✻ ظرف هفتاد و هفتم ✻ ظرف هفتاد و هشتم ✻ ظرف هفتاد و نهم ✻ ظرف هشتادم ✻ ظرف هشتاد و یکم ✻ ظرف هشتاد و دوم ✻ ظرف هشتاد و سوم ✻ ظرف هشتاد و چهارم ✻ ظرف هشتاد و پنجم ✻ ظرف هشتاد و ششم ✻ ظرف هشتاد و هفتم ✻ ظرف هشتاد و هشتم ✻ ظرف هشتاد و نهم ✻ ظرف نودم ✻ ظرف نود و یکم ✻ ظرف نود و دوم ✻ ظرف نود و سوم ✻ ظرف نود و چهارم ✻ ظرف نود و پنجم ✻ ظرف نود و ششم ✻ ظرف نود و هفتم ✻ ظرف نود و هشتم ✻ ظرف نود و نهم ✻ ظرف صدم

سالنامه ایجاد خسرو

از دماغ خلق بوی آن نمیرود شعر همین تا چه طرفه بود دست آن که
درخمستان ✤ میرفت سالها شد بویش هنوز باقی ✤ دوستان بربوی
باده های خوش پیک صبا شمائل زار روان کرده واز میخانه گلی در شاخ گل میکند
طرب شراب ۱۲
ونه بلبلی از گل شراب غلغل میریزند شعر سالها شد بهار ما این ست
باده گم شد خمار ما این ست ✤ پیش ازین از جانب شراب چنان پر چشم
بودیم که اگر از بخار شراب چشم بدر آمدی دارو دی چشم همان شراب بودی
در نیوقت آنقدر شراب میسر نمی شود مصرع که برجای دارد بخشش کشیم
اگرچه جواب خشک برآشفتایان رو انکردن چندان آبی ندارد اما چون
آن دریاکشان کشتی برخشک رانده اند از عارض ما جز عرق چیزی نمیکشایه
مصرع چه کنم من اگر این حال فرو نه تراوم ✤ میخواستم که قدری قند آب
بازار که خالی دهان را تلخ گرداند روان کنم اما چون روشن بود که دران مجلس
عرق صافی که از زر و خون یا هوا آب میشود چک چک و گرما گرم در میرسد نخواستم
خصوصا پیشوای ارکیمور فرزند میر برکت الله ۱۲۴۰ فرزند زاده ۱۲
که آن خریده سهل قیمت را در بزم خاص فرستم تا آن مثل شود کاسه کجا نهم و
کاسه کجا نهم کوزه کجا شعر اذا الشرب صفو الرحیق ذو طرب ✤ فلیس یریحن من بعد
الی کدر ✤ تا این دم صدق بر قدر حمل نشود شعر مردے که دم از عذر کشاید دم نیست

وقت شروع شدن شراب ۱۲ ساعت گذشته

وقت ختم شدن شراب ۱۲ ساعت گذشته

وقت برخاستن ۱۲ ساعت گذشته

تو مرد مخواهش که زمانے بنود ✤ اگر حیات باشد جان شیرین عصر کرده شود

وازان عصر بحبت آب خوش حریفان عصیر جان داروی خویش ساخته آید

که بدان وقت عمر را نفسی زنده توان داشت همیشه غریق عین عشرت باد

آمین مصرع رقعه بهر خواندن یاران مے ✤ عنوان این عریضه بخواندن

عزیزان که حریف عزیزاند مخصوص باد تحمید هوا نغمه شعر آنے

که بمی چو با تو همدست شوم ✤ خواهم که چو جرعه در رهت پست شوم ✤ نبود

عجبے ز خوش حریفیت اگر بے باده هم از دیدن تو مست شوم ✤ مدام

ورائے هشیار حریف مجلس والا و ندیم بزم پر آلائے موبوے باد

و آسیب مدهوشان بدمست و آشوب مدبران بدجست از پیرامون

آن بساط نشاط بعید بحرمت اصحاب سکر شعر افلاک زدوستان

جانی بادت ✤ اقبال حریف دوستگانے بادت ✤ کمترین حرفا قدیم

آملی ندیم که یکی از جرعه نوشان لطف مدام آن مجلس ست سجده هائے

مستانه از طریق هشیاری بجائے آرد و چون حریفان دوستگانے

ایستاده در پایان مجلس عرضه میدارد که همنشینے چند که در مقام محالست

بر قاعده ادب زانو توانند زد قدم زده اند و از فرحت ذکر آن معاشر

پیاله زار دهان شان فراهم نمی آید باب دیده قرابه و سنور سینه کباب
وصفای می و رقت صراحی که اگر جام شراب بر کف دارد اینجا بکام نرساند
واگر نقل تر در لب آنجا کام نگیرد و بی تامل بدین سورے میل ننماید
چون روشن ست که لب یار چشمها ازان لقای میمون باز مانده است

شعر

برخیز و بیا و خرمے کن ✣ بر دیده نشین و مردمی کن ✣

همیشه همنشین خوش حریفان باد آمین الادعیة للمجالس واصحابه
للمیت مدحا و ذما علی الاجمال للمجالس ملی بالمیا من ادار فیه لساتی
مدامًا جلس فیه اصحاب القلوب والصدور اجتمع فیه الملوک ذم دار فیه
خمر میشوم لامیر المجالس راحة راحة فی الممنة والمیسرة راح کل کدر
من صفای مجلسه ذم خلا مجلسه من ملاهی للمیت جلس فی الخلد المیمون
ذم جلس فی الجمر للساتی جعل دوره مدامًا طر شاربه بعرق الراح طاب
مجلس الاخیار به راحة یده الی راحة الحرفا ذم اریق وماه کما اراق
وملوا القوار یر صب دمه کما صب دم الصب للمیت سقی اهل النعیم
من الکوثر والتسنیم ذم سقی صدیدا لحرقاء للمیت متع براحة لانهایة
لها تاب النور علیه طرب بقهوة نهی عن الحریف السوء طهر الله بوته بقین النعیم

آب من برکة الشراب ای برکة التواب ذم نقل روحة تقل النقل
للمیت سقاهم ربهم شرابا طهورا ذم سقی غسلین الدماء سیح فی الدن
مداما غرق فی العرق زاد عطشه فی دیته الخمر اسکره الشیطان الی سکرات
النزع غسل بدنه بدن الاثم صدع راسه لبدع الخمار للمیت اغرقة الکریم
فی التسنیم ذم اردی من صدید الخمار جبل سلافة شفار فی التعلیل جبله
الحسیب محتسبا علی نفسه مال الی الحلال من المال الحرام غرق فی الشراب
شاربه ذم زاد الشیطان حرمته سکر خمره بقدم السکرات فی دن الشراب
کالبق والذباب سع سلب الدبر منه راحته للمیت ما اخذ بحریته اشغل
ذم جعل قبره ستر احا للحجر للمیت نزل فی القلوب کالمعنی المرغوب اضعفه
بلا نخل طاب عصر العنب له سکر العسل علی حلاوته جعل خیر الادام بلح مدام
جعل بالنخل راح فساده الی الصلاح ذم سکب فی التراب کسرونه حرف سوم
فرود آید در سر که ۱۲
در انشعاب اصول فروع موسیقی مصرع هست اینهمه حرف نسبت موسیقی
تحمید هو الغفور چون نوازش بزم آرایان مجلس سلطنت که به ترنم
ترنم چنگ زهره را بیکار گردانند و بحرارة گرم خیزد خورشید را بر آتش
نشانند و از زمزمه نای نادره گلوز مزم راحت روح بارباب ذوق رسانند

۲۷۵

زیاده گفتن شیطان عزت شراب
او را ۱۲ سیاله ثانیه اعجاز خسرو
بیاورند نشه ۱۲ بر باد شراب او
شراب انتشر شد ۱۲ بر او دوغ
بلس گفتن زمانه از دوغ فروشی را
گرفته بیاورد برکت شغل ۱۲
از انبیه ما دفتر او آتخانه بیخ مای فرود
۱۲ آسکاش ۱۲ نازل ساد و زبان
مانند مستی مرغوب ۱۲ زیاده باد
صفای او بدون پختن ۱۲ زیاده باد
پاکیزه باد شیره ۱۲ انگور شراب
۱۲ سکا او ۱۲ شراب سوخته مشهور
شهر بر حلاوت ۱۲ ترش ناخوش نمک شراب
۱۲ سکا مشهور ۱۲ مل مل نخ
۱۲ سکا نفاذ ۱۲ مل مل نفاذ و دبر نفاذ
۱۲ سکا نفاذ ۱۲ نفاذ و طبت صلاح ۱۲
۱۲ سکا انشاب نفاذ اصل و فروع
نفاذ ترنم و چنگ و زهره و بزم نفاذ مجلس و بزم نفاذ ترنم و چنگ نفاذ دف و بر آ حرارة نفاذ گرم و خورشید و آتش

وهمه ناشره گلدسته‌ای دم دم راح روح باصحاب عشرت چشانند
وبطراوت نواهای نوآئین شادروان مردارید از دیده‌های اهل رقت
فرو دانگنند واز حلاوت نغمه‌های شیرین در جلاب گیرای سرود
فرشته را چون مگس در انگبین پای بند کنند کاه بقولهای حجازی
که برسان عرصه عرب محیرست حیرتی انگیزند که گویندگان بغداد و مصر را
زبان چون زخمه چوب گردانند وگاه بغزلهای پارسی از ناخنی که در چنگ
نکیسا گرفت آرد گرفتی آرند که بار بد از خمه برانگشت برنبندند ابر دستانی
که در رود خشک بربط بحری روان کرده ورقیه خوانده که باچنان دستهای
چون ابر وباران آب ناپیدا و روانی پیدا و بحر مزاجانی که ورق چون
کاغذ سه بحری چنگ را در روش دو بحره داشته وسحری انگیخته که
باچندان موج تو بر تو ورق برنگشته بیت بجفت ساز دوزیر مهین
کهین شان جای * عذا المثل اغانی بعقده زرین * مدام نبز دیک
نباگوش شاهان عادل زخمهای مخالف زده ورده برده وفریب شان
هرچه بیشتر علی الدوام برحال درویشان بیدل زبانگیر بارا ست کرده
تاراج وغارت آورده وجامه وجان ربوده وعزت شان هرچه بیشتر

اگر رگ منوم خارمذ هر گس بیدار عشاق را در مرانمه باز آرند و اگر طریق
سبکی را آب دهند دیده های سنگین را مانند چشمه های کوه در تراوش آرند
و اگر بمضحک لب بگشایند غمناکان چنگ را موری بر دست بسته چون عجب رود
دندان سفید کشایند شعر ع بلی الذی طرب زمانا واحدا آه یکی و ضحیک
نادیا و نیوم ٭ یکی از طرق مجلس هنر پسند ماست لطائف الطاف خسروانه
عارف معانی شناس ما را سوی عرصه رهنمون شد خواستم تا سر امد گان
این علم چون موی باریک هر یک بمقدار شعور خویش درین تدقیق از
خرانه کار زبردست نواز ما مصرع چنگ آزد مرادی و شود شاد بحکم
این قانون طائر میمون مجلس همایون عزیزه الدول ندیمه ترمتی خاتون
مقبوله دست الملکه تکرمه ایادی المکرمت صیادة الطیور السلیمانیه
مغرزة الشوارد الداودیه باللطائف الحانیه جارحة البلابل بظفر الالحاظ
قاتلة العنادل بسلب الصبر و القرار محیته العشاق بآئین الاشواق یوم
النوی منیعة الاشتیاق ملیکه چنگ صاد طیور الهوی مع سائر الاوصاف دامت حالتها
صید الانام انا ملها که پرواز نواهای او دستگی ست که چون آهنگ ساز میکند
عنقارا در گرفت چنگ مے آرد و بزخم ناخن جگر قمری مینخراشد و عنادلی که

سنوم خواب آورنده و نام را گویند

۲۷۷
رساله ثانیه از عجائب خسرو

نجنای دل غنا دل ست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش
که در دستان هزار در دست هزار دستان را چون برغ دست آموز بنبار
ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند روح آمیز کنجشک گرد سر
چنگش میگردد و هرگاه اصول فاخته میسازد محمد شاه مرغ از سر زنده
میشود بر دستش جان میدهد شعر ولما علی العلیا قمة شدیا
تکاد طیور الجو تهوی من الهوی ✤ و در دانای این علم از عرصه سپهر وسیع تر
از انجهت که آنجا نه پرده است و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل
از موسیقی موازنه بوسیلیک بوسیله دریافته آن کاملة الزبان بجاهگی رسیده
که در بساط مجالس کبار سلاطین شعبه های بهم دریافته را که از پرده گل تنگ
عرصه تراند بدم چون باد صبا یکی را از یکی بی آسیب جدا کرده و غنچه وار
باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موی باریک بزخمه که مانند
دندانه شانه موشگاف ست موی در موی فرق کرده و باز در هم یافته
زهره آسمان با چندان کمالیت از سه پرده نگذشته و این زهره زمین
دوازده پرده را بر نیان وار از چنگ انگشت پنج زده باز آن زهره
آنجا بستاره روشن گشته و این زهره اینجا در بیست و چهار بار از هر انگشتی

صد هنر نموده مصرع چنانکه یک سر ناخن فرو گذاشت نکرده و با چندین
طرق طرق و نغم نغم و زمزم زمزم و نوادر غنیات و نواعم نغمات و نوای
طنطنات در سرا پرده خلیفه حسینی اخلاق مرحوم اداه الله سمیع فی ریاض
الرضوان هزاران زهره آدی شده و بغرمیت بیان و بنان احضار جان
پریان سلیمانی کرده و بهر دخول دران مجلس گاه سنجش میزان خفیف ثقیل ترازو
دخل را ثقیل یافته و سمع مبارک ما را بے سرو و نیز باسماع اقوال مقبول
خویش مهیج روح و مهیج روح گشته تا بمثابتی که شعرا دکان دولتنا
و الجمع کلهم + نامو اسنا ما ینام العشی و البکر + سوی نوا خت شاهانه راه ادیم
و شغل امیر سے مطربان حضرت و نواحی و اقاصی ممالک بدو تفویض فرمود
و این فرمان بحر عظمت که در بسیط خاک و دوائر افلاک و اثر و سائرست
نفاذ یافت تا آن اعجوبة الدهر در مراسم این شغل بطریقی چنگ زند که
خنیاگران باخر زو نهادند از آوازهاے بلندش دست بر دست زنند
و استادان سیاهان و عراق در اصول راست و اصول چپش مصرع
دست بر دست نیارند زدن + و رعایا رحوشیش را در دستگاهے که
هستند کار فرماید پارسی زبانان را بمنطقے ساخته ساختن دارند که بزخمه

بادپای شکل سازان عرب و عجم را با آنهمه تعریف چون معروف رباب
را اشکال بر نشستند و رود نوازان مستعد بالا و فرود را با آنهمه تصنیفات
جاگیهی بیک بانگ بی جا بگه چون سرود پیچان زیر و زبر کنند و کلانوتان
هندی را که از تار آلاون عبدالمومن را زنار بندانند برنهجی باعث باشند
که هر دم بیک مجلس مرا رهند و دانه سوری در دل اصحاب شیون رسانند
و طائفه آخری از پیکان زمان و عجب رود نوازان و چهره بازان و دهل زنان
و دیگر زمزمه طرب طلب و مطربان کاسگ کار را که از بینوائی در چنگ
کهنه آن پران رودها چون رودکان چنگ ایشان گشته باشد ورق
رباب شکر رنگ شده و مگس گرفته و عنکبوت تنیده بلکه آن ورق از
غایت ضعف تنسته عنکبوت شده و دف شانزاده بسیار راه یافته
و چون پشتک زین کهن چوبی بی پوست مانده و در آواز شان از
سرفه پیری بی خبر گرامی بلغم دل گیر در دل گیرای نمانده چنان سازد که ساز
ایشان را از زبان گیر نقیبان ما ساز چون تار پیشینه چنگ آزاد دارد

شعر

و در از مجلس ما بر د نوائی * رسانده نوائی بدان بینوایان

و در ایام مواسم تبرک مزامیر را حرمت را که حسبته لله زخمه در حق ایشان

نوازش ست نگذارد که کسی بطریق نواخت در کنار گیرد بلکه از حساب
احتساب بر آلات وعدت ایشان شکستی اندازد که ازان شکستگی
بزرگان نیز خرد شوند هر که زخمه چوبین بر روی عودی فرود آرد ع
پشت او عودی کند از زخم چوب * بیت وفی تلک المعاسم
من بغنی * یعنیه کما ابد آ یغنی * و در جشنهای سلطان و مجالس نهانی ما
که پرده گاه نواسرایان علوی ست آن مزمر زنان زهره زبان را
حاضر آرد که صد هزار تنا تن زنان از هر تار ایشان بیرون پرده واز
دم جان بخش مزمار ایشان پران چنگ طنبور وار نبض از نبض
گردانند و ایشان مزمار الاصول حاصل گردد بیت جاد زالله عن
اقوام اذا کان تغنت * فام حشر بغنائم وتری الناس سکاری *
وچون مرحمت دستگیر مغنی پذیر با مغنی هر مغنی گشته است ومراد
هر یک چون رباب در کنار ایشان داده بانگی بر ایشان زند که آوات
بزم شاهی را دست افراز درم خواهی نساز دچنان سازند که خرج
شان از خزینهٔ چنگ خویش بود و دست شان پیش کاسهٔ بربط
خویش کمچه شود و انگشت شان بر پوست کاسهٔ رباب خویش دراز کردو

وچون قصه نیز در سوختن بوے رسید بهتر مناسب تر ست از چیزهای دیگر وعده * تا باد من بهیزم چون تو مرده داده است * و زراع لاله عودی تباشیر نهاده است * ۱۲

استه احمده کتب بالامر الاعلی الذی طرب العالم نواله الامثال العالی
من فرح الزمان کماله و تبلیغ مبین الملوک لسان السلاطین اختیار الدولة
والدین مختار الاعالی و آخذ نواصی الاعادی امیر الحجاب اتابک نائب اعظم
باربک افتخار المعالی شبل السلاطین لازال وردده فی المغانی الملک
الولاملک الامراء راس الکبار تاج الدولة قتلغ خاص حاجب قصر السلطانی
دام نعم الشادی فی بهنیة تحریر در میانه شوال و تاریخ عام یاد کرده شد ع
یعنی از شوال هفت وسال هفصد وشانزدع نامه سوی امیر مطربان
عنوان این ورق پر لحن که عرصهٔ طرق نشاط ست بمجلس آراسته
کمال الزمان بدر الدین علا صیته الی زهرة السماء دخول یابد تحمید نحمده الهادی
الی طرق الخیر هو السمیع هو مصلح اللحن هو الحکیم شعر او تار عودک
یا حکیم المزهر بمزه لدی العشاق مثل الابهر * تا مطرب در خرابی
شراب زهر فی کند و زخمه در رود و بربط باشنائی در اید نغم شادمانی
بطریق کامرانی در طنبور نشاط زین المجالس کمال الزمان بدر الدولة
والدین جلیس الملوک انیس السلاطین امیر الشادی والطرب
مذهب الهم والتعب مبهج القلوب الی الهدی مبهج العشاق حین تخمین النقط

سالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

سایرا وصافه الطبیقه بادحلق بی اصولان ازضرب دستش شکسته
وچنگ بدسازان ازنای ومسازس بسته شعر کن فی الملاهی
والغنا کز هره ماه ام ترقص فی السماء کواکب بحرمته علماء صاحب
قول واهل سماع دوست سازنده شعیب اصولی که پیوسته مست
نواز شهای کمال الربانی ست خدمتی که پشت راچنبر دف گرداند
وسلامی که بسرنگونی چنگ بازخواند باهزاران ناله بشوق وتراانه بشش
وا میکند ودر تمنای سماع نوای آن عندلیب گلستان سوری
بفشه وار گوش برگذر بادداشته سراندازنی ستانه صوفیانه می نماید
بیت صبا چون آید از بسویت بال بهر رگم برتن ✣ چوآن چنگی
که ناگاه از کمین بادی زند بروی ✣ دریافت این نعمت بخوشترین حال
روزی باد خلاصه این گفت آنکه گوینده چند از جانب باخر زد وفرمان
که آوازهای بربط کمال الزبان آنجا باد گوش ایشان رسیده است
وایشان راگوش گرفته اینطرف کشیده رسیده اند چنان اند که رسیده
توان گفت وبهراهی ایشان دومطرب ابوالفرخ یکی نائی دوم
بربطی شعر هستند لبکه ره زده وپای کوفته ✣ برجای مانده اند

سالنامه نایه انجمن بسر و ع

چو معروف نگ رباب * چند روزی هیچ رحمت شان داده نشد که راحتی
از دست ایشان بار سیدی دو سه روز ست که آنچه در پرده داشته
برون سید هند یک گوینده که داد و جلبیش میگویند چنان ست که ترنم او
کوه را در فریاد آرد شعر اگر زه بشنود نالیدن زار * کند ناله باواز
صدا کوه * و دیگر آنکه شعبان قمرلیش میخوانند بلبلی ست که شعر
بانگ بلبل چو در سرود آورد * مرغ را از هوا فرود آورد * اما بهر بطی تردستی
دارد چون ابر و باران که از و آب میچکد و از ان موج بحری
ملک دو بحر در رود خشک روان میشود شعر هر انچه زان کف چون
بحر میچکد گهریست * که از لطافت خود در نظر نمی آید * باز بانی خوش نفس
که نگویم مرده را زنده میگرداند بلکه جماد را در سخن مے آرد و گرنه پاره چوبے
بجان بدسیدن باد چگونه نغمهٔ جانوران زند شعر بنگر که آن
فسونگر کامل چه مے دهد * کان چوب همچو آدمیان میکند سخن * حاصل
در حاصل ایشان مشکلے نیست که همه مشکلی نیست و خوش آینده و موسیقی
که هم از نواغاز باریکی دارد که کسی بر سر آن نشود مگر باریک بینی ایشان
دران سر موی فرو گذاشت نکرده اما دعوی ایشان چندان ست

که در پردهٔ فلک نگارین بالانگنجد میگویند که پیش علم ما که محیّر اهل طریقت
گرا حد آن باشد که بحدت طبع دو عرصه را از یکدیگر جدا داند کرد یا تابا ابریشم
دو پرده را با هم تواند دوخت شعر ما تو انیم کز ابریشم باریک
چو موی ذیل دو پرده بیگانه بهم بر دوزیم مطربیکه پیش ما دقیقهای
جو وگندم چنگ موی بموی شعر بنز کند نانش در گرمی های مجلس چنان
پخته گردد که هرگز دستش بدلالت سطربان نیالاید بیت ننگی که نخست
گندم و جو گیرد از بیزش ما دقیقه نگیرد و صحت و علت مزامیر نیکو
دانیم که چون چنگ از سفیدی اندام سر افگنده ماند و نای که شکمش از
نفخ آواز دهد و مسلک که از دمش در نالیدن آید و نوا لک که تنگی نفس گلوگیرش
کند و کوفتگی دف که از حرارت مدقوق گردد اصلاح هر یک بچه طریق باید کرد
و گرفتن نبض رباب و زدن رگ بربط چنان بر قانون حکمت دریافته ایم
که بیمار را طبیب شفا تو انیم شد شعر کدوی ما را خالی مبین که هست در و
شراب ذوق که باشد شفای بیماران اگرچه رباب را کاسه پوشیده است
و در میان چیزی نه مگر پوستی و رگی آما چون ما دست را پیش کاسه
بوسیده کفچه کنیم غذای روح در کاسه های دماغ ریزیم که اهل ذوق را

ذوق بانفتح چشیدن و دریافتن

ذوق بانفتح چشیدن و دریافتن

ذوق بانفتح چشیدن و دریافتن

لذت کام دل باشباع تمام حاصل شود مارا ازان ربابیان نمیباید پنداشت
که پیش هر کسی کاسهٔ دست بگفچه کنند دست باخر پیش کاسهٔ رباب خویش
کفچه نگرد ❊ شعر آنکه پیش کاسهٔ خود دست راند کفچه کرد ❊ دست
پیش کاسهٔ دونان چرا کفچه کند ❊ آواز ما که در بلندی از زخمهٔ زهره بگذرد
اگرچه خراشیده شود اما بسفیدخرد بشکند شعر احسنت زهی
بلندی گفت ❊ کاواز فتاد خرد بشکست ❊ دقائق این علم باریک که
مسلک حکمار روم ست چنان وضع شد که ازورق سپید رباب جدول
رود ابریشم نانبشته بتوان خواند هندوستانیان کنکره زن چه معلوم
کنند که همان عجب رود بر سر رود ایشان دندان سفید میکند شعر
چو هند و نواز د عجب رود خویش ❊ بخندد عجب رود بر دست او ❊
واز معرفت پرده چنان بیگانه که خاتون ترک از ستر پرده ❊ و هم چنان هندو
از علم اصول ایشان را چه علم که اصول چرا منحصر بر چهار ست و پرده
برد و از ده و ابریشم برشش و مابقی فروعیت که هم ازینجا شاخ میزند
و اصول ثقیل را بر چه میزان سنجند که خفیف شود و خفیف را بکدام وزن
سنگین کنند که ثقیل گردد و مخالف را بر چه طریق نوازند که راست آید

وزیر بزرگ را چگونه شکفند که خرد گردد و پیر خرد را کدام جانب برکشش و پسند
که بزرگی گشد بوسلیک و نوا که شبانه بکید یگر اند پرده هرزه واز چه وجه بر بادیگر فت
که یکی را از دیگر بتوان شناخت در هاوی وحسینی که همسایه اند میان ایشان
چه پیدا باید کرد که از یکدیگر جدا شوند و نهاوند را که پیشتر آهنگ عشاق
بدوست از دل چگونه برآرند که در جان فرود آید چون لحن از مطرب در رود
سه آید چنگ ورباب را چرا گرفت نکنند و چون سرینده گی بربط دارد
دف را از چه روسے قفا زنند شعر در پرده راز ماهر که اینقدرے
داند ۞ شاید اگر او با ما در پرده سخن راند ۞ اول روز که رود زنان غریب
خرک خود را رابطه سکونت دادند پیش از طریق کشاد کشاده شده بود
که اینجا جای خربستن شما نیست که زخمه طنبوریان این شهر تیری ست
دور رود که بیک جسته از عرصه عراق تا ساحل بار حجاز برسد و بیک تگ
از زاول تا سپاهان بدو و آغاز کردند که خرک ما را هم خفته وجاے
مانده نمی باید دید که آغاز از ابریشم و بساط حریرش آخر برای کاریست
شعر همه دانند کان خرکش هنر بود هنرمندان ۞ یکی از ابریشمش بندند و بر کاسه
نشانندش ۞ فی عود ناکل یرے مالا یرے ۞ تعدد الخشب و الجمیز کثیر

از بهار عجم

ومطربان بادشاه را هم آواز ها شنوده ایم که بیشه چون تار نخستین
چنگ پیش گوشه نشینان معطل اند و مانند ابریشم سر انگشتر رباب
سرایندگان بیکار مانده سرانخنی از گرفت چنگ خبر ندارند و سر انگشتی
از گیرایی رباب شان علم ندیه ایشان را علم میباید داد که بساخت سازهای
مشکل و نغمه های لطیف پیش آیند شعر هر کرا اندر هنر دستی ست
کو بنای دست * ورنه ما دستش نمائیم آنچنان کافتد زپای * القصه
مجلس کمال الزمانی را اینقدر میباید دانست که این مدعیان که در ورق رباب را
قبالهٔ دعوی ساخته اند و تار های ابریشم را گواهان راست داشته
ایشان را جز زخمهٔ خاص جرح نتوانند کرد چنان میباید ساخت که آن
طائفه مخالف از تخته بند طنبور زاده لانه نهاده شود شعر چنان
بزخمه زدن رود بسته را بنواز * که هم بسازگری خصم را کنی بی ساز *
چنگیانی که چندین گاه در بربست زخمه چنگ ابریشم های باریک را
انگشت پیچ کرده اند و در مقام دعوی از برای خصومت ناخنها زده
و طنبور زنانی که انگشت نمای شده بودند که بر سر هر انگشتی صد هزار هنر
داریم در رباب رود دسته تواییم زد بلکه یکدسته هم وقوالانی که میگفتند

که چون دو دست را بر هم زنیم هزار داستان را کنجشک دست آموز خود
سازیم **شعر** وقت ست کنون که آهنه همدستان * در بالش
خصم آستین بر مالند * جماعت مرغان که از نوای ناهی خویش دم زده اند
واز پرواز خویش پریده وگفته که **شعر** علی طرق الحجاز اذا غنینا *
نفی سکر حمامات العراق * چون اولاد امیر کنجشک و محمد شاه مرغک و
محمود هزاره و هزار عندلیب دیگر که در بوستان دهلی پران شده اند
میبایند که کله برکله ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر الطیور
که یک ذات او برابر سیمرغ ست با بربط عنقا وش بر بین مشتی شارک
دهان باز خراسانی زند مادام که ایشان را صید خود نکنند باز نگردد **شعر**
که مادرست شود قمریان بالا را * که مرغ چون بود اندر بهار هندستان *
چون ایشان را طیره و پر کم کرد بعد ازان بفراغبال سوی دکر غزت
خویش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین **تسلیمات**
ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقه ابریشم
با پیچ پیچ بسیار خم میدهند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی
برسان معروف رباب دو دست بر زمین نهاده شد الا دعیه بطرب المحبین

که چون دو دست را بر هم زنیم هزار داستان را کنجشک دست آموز خود
سازیم **شعر** وقت ست کنون که آهنه همدستان * در بالش
خصم آستین بر مالند * جماعت مرغان که از نوای ناهی خویش دم زده اند
واز پرواز خویش پریده وگفته که **شعر** علی طرق الحجاز اذا غنینا *
نفی سکر حمامات العراق * چون اولاد امیر کنجشک و محمد شاه مرغک و
محمود هزاره و هزار عندلیب دیگر که در بوستان دهلی پران شده اند
میبایند که کله برکله ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر الطیور
که یک ذات او برابر سیمرغ ست با بربط عنقا وش بر بین مشتی شارک
دهان باز خراسانی زند مادام که ایشان را صید خود نکنند باز نگردد **شعر**
که مادرست شود قمریان بالا را * که مرغ چون بود اندر بهار هندستان *
چون ایشان را طیره و پر کم کرد بعد ازان بفراغبال سوی دکر غزت
خویش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین **تسلیمات**
ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقه ابریشم
با پیچ پیچ بسیار خم میدهند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی
برسان معروف رباب دو دست بر زمین نهاده شد الا دعیه بطرب المحبین

امیر شادی طرب القلوب بنغمه رئیس الملوک امیر محب نطق انامله
متی القیامة امیر چنگی قید العشاق باصداع صیحه امیر بربط صبح السقیم
بنسمه نبض الفواد واحرق القلوب بعوده وسطرعوده کالرباب وطیب
المجالس عوده امیر نای احسن نفیر الرمز فی قلبه وسلم سلیم النغم برقیته
مزماره وغرق انفاسه باحیاء الموتی امیر دنی اجل دفه فی الشرع وحکی
ورق دفه من ورق العلوم امیر خفره ماآب الشدة بجنبه خواجه لطیف قوال
شفیت المرضی بمزاره واصوله واصاب لحنه عند الزهرة للمیت درحق هرکه
انگشت راکار فرماید ماسیل انامله من المزامیر درحق هرکه اهل طرب بود
اسکره السمیع بسماع الزهره واسمعه الغفور ندای المغفرة وغفر الغفور لحنه
وترنم روحه مع عنادل الجنان العکس درحق هرکه اصباع راکار فرماید
قلم اصابعه کالاظفار وبین عروقه کاوتاره درحق هرکه سرود گوید قطع حلقوم
بحدة لحنه وزین حلقه بانکر الاصوات للمیت درحق کارفرمایان انگشت
اخذ بهم الممالک بشهادة ایدیهم درباب سرودگویان احرق الزبانی
سانم حرف چهارم درانگیزش منصوبات نرد وشطرنج مصرع
اینهمه حرف نسبت بعیب ست بود ویباجه بدانکه قدری ازانچه نسبت

بلاعبات مجلس دارد درین بساط نشاط رقعه برقعه مبسوط گردانیده شد

بیت تا بدین دیباچهٔ رنگین فریبیدن توان ✤ نی همین نادان
و کودک بل همه پیر و جوان ✤ ع رقعه در نسبت شطرنج بین ✤ عنوان

این رقعه فرخ که انواع لطائف در وی تعبیه است بدست واذر مکرمات
سیف الدین بساطی مات ضده فی برده مبسوط باد تحمید هو القائم
بالقسط هو کافی المهمات هو جامع الاضداد **شعر** سیف دولت
بسکه راندی خانه خانه اسپ جود ✤ بخت را گشتی مقرب همچو فرزین
شاه را ✤ کن برهنه تیغ شاهی و بدان لعب عرب ✤ را یگان کن
مهره های گردن بدخواه را ✤ تا مهره های انجم در بساط نیلی تعبیه است
دیگر مهره باز را در چشمها تعمیه تخت بخت خداوندی سیف الدین
نیرین آفتاب و ماهتاب
از دست بازی سپهر کز باز و غاسازی بی آسیب باد پیاده که پیش
هر اسپ سواری دود بر سر پیل استحکام ستاد بحرمت حرمت داران
قمار بنده خسرو که زیر قدم دوستان نقش شطرنج ست رخ بر حاشیه
بساط انبساط مینهد و بتمنای بوسیدن بساط شاهانه همه تن رخ شده
میخواهد که خانه ها درمیان کند و بدانسوی جهد مقصود رقعه آنکه امروز

رساله ثانیه عجایب جسروی

چیستی حریف بازنده اسپان بطرح درخانه گذاشته اند و پیاده ها
جانب مارانده و آن دو پیاده از آنها اند که در بازی پیل رانند کنند
از بهر بعبه پیش آورده اند و چون وتر المعز گلوگیرم کرده اگرچه هر یک
چون شه بازی طیار خاسته است و بر جناح بازی مجنح نشسته اما نمیدانم
که پر کم خواهد شد و طیره خواهد گشت افسوس که آن شاه در عرصه
نصیبت مانده است و صدر خالی گذاشته و کناره گرفته اگر بازی رخ
باین جانب نهد و اسپ را خانه بخانه حرکت دهد گرد درمیان ست
که بهیچ دغا آن دو حریف را که درین حرفت آستین بر مالیده اند دست
کشیدن ندهم و از رخ آن شاه شاه رهانم اگر از مات می باید طریق
روش و خوش حریفی را کار فرمای و هر چه زود تر بیائی تا به بینی کرده باز
پیش می بینم بلکه بیش می بینم حاصل پیاده که درین رقعه مثبت ست بدانجانب
روان کرده شد تا چون بر سر آن بساط رسد فرزین شود و سر
بر زمین نهد خواهش این پیاده جنبش آن شاه است از خانه دانم
که بدینجانب حرکت خواهد کرد و این شه خواهد خواست ضایع نخواهد بود و
اگر بر اسپ فرزین عزیمت نخواهد بست و گوشه خواهد گرفت باز

۲۹۳

اسپ مرده را دست امیر ملاعبه بفرستند تا دست آزمائی کنم که
امیر ملاعبه سردار بازی ۱۲
این دست آزمایان دست از ما بدارند مقصود بیرون شطرنج هست
اگر آن پیاده را آمد تمام بازگشت ست حریف رایگان ببرد اگرچه
منصوبه ایشان ضد بازی من ست معهذا بروهای پوشیده خواهم آورد
وجامه های ایشان بهر لباسی که هست به تلبیس کشیده ایشان را لباسات
میدارم ولا باش شافعی را امام میسازم تا شطرنج برسد میباید که شطرنج
بدهد و بازی ندهد که اگر شطرنج راست نکنم بازی راست کرده باشد
شطرنج اگرچه چوبین ست بحساب من مقام آن چوب قمار بیست
امید که آن رونده را با آمدی تمام بازگرداند که کیسه را روزی آمده است
و روز از کیسه میرود زنهار غدر نیارد و دغا و غدر نبازد و فرزین بندی
پیش نهنداز د که بشکنم و پیاده من که پیش رفته است زده شود امید است
که برین بساط کهنه انبساط دست بسط مبسوط گرداند و اگر خطائی بیند
مهره برنچینند همیشه بر رقعه رفعت قائم باد سلامات شطرنجبازان اهیطوا
تعبیه سلام از حاشیه رقعه پیش آورند حریفان اینجانب چون پیاده
فرزین شده سر بزمین می نهند سوی شهبازان آن طرف جبین نهند

مجنّی گردانیده شه حرفای ایجانب تسلیمات افزونتر از تضعیف
شطرنج عرصه میدارند همدستان آن جانب جذماتی که درشست و چهار
رقعه نگنجد مطالعه فرمایند الادعیة لازال قائماً مسبط نطع الکرامات
بین یدیه جالٌ فرسه علی البساط الارزق عدا فرسه منظراحد لازال
تخته مجلسه منصوبة عقد الدولة به کالبیذق بالفرزین للممیت ستر
عوراته یوم القیامة طار بازی روحه مجنحاتی هوای الخلد شرفه المعطی
ببرد الکرامات العکس تفرق عظامه کالبیذق بعد الضرب جعل دمه
سیالا بالسیف مات تحت الفیل مات فی ضد المرادات للممیت
ضیق الفهار بیت القبر علیه ساد وجه فی بساط العرصات طرحه الممالک
شطرا حافیا مصرع نطع نرد و نسبت آنهم زنرد عنوان این بساط
کاغذین که بمهرهٔ لطیف آراسته شده است در دستگاه بسطت
مرغوب الحرفا وحید الدین یکتا حق کعبه و کعبه گسترده باد تحمید
هو محرم النرد هو مانع اللعب شعر مکرا گر نه شش از نام تو خواهند
و نه برد ❊ مهره و تخت نشانند مگر هیزم را ❊ چرخ بازنده حریف تو
نباشد هرگز ❊ از بروج ارچه دوشش طرح وبد انجم را ❊ تا کعبتین

سیمای سپهر قلاب از جوز انقش سه یک دارد و از پروین رقم شش
منصوبه حرمت حریف ظریف وحید الدین یکتا از دغا نراد ان دوران
رسته باد و مهره گردن دشمنان از دست بازی اجل گسسته بحرمت کعبه
شعر بدخواه تو با دجفت آزار ۞ چون نرد بود ز دست لت خوار ۞
محب راست باز فلان که پیوسته بر بساط دوستی نرد فرهاد باخته است
چون سقه کعبتین نطع انبساط بلب تواضع میبوسد و از دل یکتا بار
میکشاید که امروز نرد بازی چنان استاد مانند مهره نرد ساخته لعب گرد
گشته اند بیت زانهاست هر یکی که بفریاد پنج و دو ۞ در رشته اند رجمات
ندارند جفت خویش ۞ کعبتین وار درین شیوه لب یار غلطیده بلکه
کعبتین با همه زبردستی بزیر دستی ایشان تن در داده همه جا بازنده
فرمان برد ار کعبتین باشد ایشان کعبتین را چنان زیر دست آورده اند
که بر دو دیده غلطان و دوان فرمانبرداری ایشان میکنند شعر
بهنگامیکه ایشان نرد باز ندر بازی ۞ ز لعب دست ایشان
کعبتین از دست می غلطد ۞ اری بازنده می باید که کعبتین را در مشت
خویش آرد که اگر در نرد دنگی فرو د بالا تواند کرد غالب آنست که بر د او باشد

زیرا که میان هر دو نرد نقطه بیش فرو بالا نیست حاصل این هشتی بیحاصل

خانه خراب این حریف را خانه گیر کرده اند شعر بدان نمط که اگر

فی المثل شود ممکن ✤ بنرد با فلک مهره ها فرود آرند ✤ و مهره دل

ایشان از پی نرد دو رهوا مانده در خانه مانرد چوبین و کهن موجود است

شعر رنگ روشش ریخته از کهنگی ✤ وه که باد این رنگ روشش

ریخته ✤ نون لعل و سیاهش رفته و همان گونه شود ے که اصلی ست

مانده و یکرنگ شده و بازندگان ازان یکرنگ دادہ رنگ دو رنگ

میشوند که از مزد همان دو رنگی کار آید شعر دو رنگی کار راند در سینها

ریخ ✤ نشد زیبا بگرد نرد و شطرنج ✤ توقع آنکه نرد چوبین خاص که

از محو و قمار ے ست فرستادن فرمایند بیت

تا بطبیب اینهمه سوزندگان ✤ جامه خود بر سر آن ترکنند ✤ امید آنکه

نرد بدهد و بازی ندهد همیشه از هندستان فره باد آمین تسلیمات

بازندگان این طرف که از صحبت نرد مردار مانده اند کعبتین دیده

بر بساط تواضع سیغلطانند بخدمت همه حریفان خام دست آنجانب

چون نرد تخته هندوی روی بر زمین نهاده آمد مقامران داد زن دعا

خوانند از خستهٔ شماران اینجانب که خستهٔ مشت ردادیکه بگیرانند.
بند گیهای بیشمار محسوب فرمایند مقامران مشت زن مشت برآورده
خدمت سیگویند الادعیة لاصحاب النرد فقره برد النرد فی قلبه
ما اخذ بلعب الکعب زین الزمان بساط نرده بالبر وحسن الحرفا خسلم
خرط نرده من عود القمار للمیت جعل قبره کعبة الامان اتم حدیثه
عطر تراه بعود القمار نزع عیناه کالکعبتین من حقته قلب بابنه بند ب
للمیت جلسه الممالک فی ششدر جهنم کدی رمیمه کالکعبتین بانقش
لعب العقارب تبراه کالنرد الادعیة لاهل القمار عموماً تاب مماتمر
کف الغفران کفه من مشتهی یدیه کفة الثواب من راجة الید.
بلغ العفو لعبه ماسئل انامله من اللعب غلب اعداره علیه قام التراب
تبر به للمیت دام دره مع کلاب جهنم خط دهم در رقعات و
کتابتهای متفرق مشتمل بر دو حرف حرف اول ده رقعه
در بیان احوال معیشت با خلائق حرف دوم در کتابتهای
مختلف و پراگنده مصرع درین دیباچه نسبت مختلف شد *
دیباچه بدانکه رقعه از ده خط زیاده شد برلیش دران نماند که هیچ

مرغ زیرک ازان نپرد شعر یصید البصقر من ریشه قصیر ✤
وعجز الدیک من ریشه طویل ✤ اما کاتب این ده عریضه را بحسب آن
تطویل داده است که بیشتری از مناسبات و ملتزمات هر یک تجرید
پیوندد و کتبه این طرز را طریق رفاع نیکو محقق گردد که اگر درین
محل حسن عبارت بتقصیر یا خوشتی بدان مانستی که سفهاء محاسن
موجه را بمقراض دو زبان لازنند و از چیدن شعار آدمیت کاوه‌ی
باز گذارند شعر نه طریق مرد باشد که بروی همه محاسن ✤ زنخی سیه
گذاری چو کلوخ دودخورده ✤ هر یک ازین مسودات مسلسل اگر
بچهار بند عقدی کنند بعضی بسه بندی باز آید و بعضی بدو که
اگر اقلام اقلیم جاریه را رشته دراز داده شدی پای عبارت از
بس روانی بده بند میقید نگشتی اما از بحر طبع اندک سیلی بیرون
ریخته آمد که در دو بند سه بحری مضبوط ماند و اگر بر قعات سوجز
احتیاج افتد آن خرد خطها نیز در رسائه مفردات ترکیب یافته
تا حرف گیران حشو گوی چیره نگردند و به تهمت نقصان بر کاتب
جبر روا ندارند شعر دخرد اسجود اکلهم فی قدومنا ✤ کما خضر الکتاب

فی عقد واحیاء ❊ حرف اول ده رقعه در بیان معیشت با خلائق

ع در عفو شفاعت وبیان نسبت هم ❊ شعر امدح المکرم الرافة

والاحسان ❊ سبیل الذلیل علی زلة عبد جان ❊ تا عین عفو وعافیت را

با عین عشرت وعدت دو چشم چهار کردن کار اهل بینائی بود وعادت

سدیده وعداوت شدیده را در عین عبرت دو دیده یکی کردن طریق

اصحاب روشنائی عین عاطفت خداوندی بانوار مهر وآثار شفقت

روشن باد دیباچه تخلقوا باخلاق الله سبق تعلیم ومنشور انک لعلی

خلق عظیم معلم حلم وبحکم تشفع اهل کبائر فی محشر محب عافیت خواه

عبد الغفور که همواره سدهٔ عالیه را سدهٔ عصمت جانی تصور کرده ست

ودعائیکه از سایهٔ غضب حرز نقش توان نبشت وثنای که بر نامهٔ تهور

رقیهٔ آتش بند توان خواند با هزار خواهش عذر وعفو را میکند

وباعتماد کرم عذر پذیر عرض میدارد که بران ضمیر عیب پوش پوشیده نیست

که لام والعافین عن الناس زرهی ست از آسمان فرود آمده که سهم

مدعیان را از تن جانی دفع کند بدین اعتماد بنده خاص جانی از حربهٔ

سیاست مخدومی گریخته است وخود را در حمایت آن زره فگنده

امیدوارست که از خراش وجراحت آن حربه محفوظ ماند شعر
کصاحب جثه من سهم خشن ❊ بیت براحة فی سرد مائے ❊ هر که
آب در گلی دارد عاقبت در زلتے افتد صاحبی باید که او را دستگیری
کند و هر کجا بشرے ست البته شرے لازم اوست خیری باشد
که شر او را خیر بیند اگر بنده صد گناه کرده است و یک خدمت
بجا آورده عین عاطفت هم بران حق خدمت باید گماشت
تا به باطل نظر نیفتد شعر زهر چه بینے بسر مار در ❊ در سر او
مهرهٔ هست آن نگر ❊ ایا من ترمی افعی بعین قبیح ❊ الی عینه انظر
گدر تلالا ❊ حرفے که سرشین شفاعت ست سه خال دارد و
آن سه ابر سیاه است برای گشتن آتش هفت دوزخ هر که
سایه نشین آن ابرهاست مصرع تجلی من مذی ربی کوجه الور دنجال
خدمتگاری که در آفتابهای تفسان سایه کرد اربه بنال مخدوم دیده است
مصرع دلا بتفک عنک کطل ذاتک ❊ برو گرمی کردن اگرچه آن
نیز اثر مهرست اما این مقدار آخر روشن ست که بیت
چشمه خورشید چونکه تانته گردد ❊ ذرهٔ سرگشته را قرار نماند ❊

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

چشم داشته می آید که آفتاب گرم مزاج را از سوی ماحیا مانع شود

مصرع کین ذره از آن نفس سکونی یابد ۰ بنده خاص جانی

شک نیست که جانی هست اما باغی نیست که بشاخ تیرش زنند

و یا بر ره خار خشکش غلطانند مع هذا خار شوکت مخدوم را از دیده

در پذیرفت چون چنین ست این بار شعبه تربیت را بر سر

این جانی شهر پیما یگر دانید و آن دل چون باغ را بران نداشت

که جوشش بار آرد و تر بخشش پیدا شود و ترشی تیز در سر ابرو نیارد

که وندا انهای شفیع کند گردد مصرع وندان زونی بهیده باشد آنگاه

این بخیر دبلاد تی دارد که بلا از انجا میخیزد از غایت حمق حیرانی کرد

از استماع تعریک خداوندی گوشمالی سخت یافت همان حماقت

گذشته عاقل حال او بسنده است او را در بقدر ریاضت معقول

خواهد داشت التماس آنکه جوابی مانند آب آسمان رحمت آمیز

که خطا و مجرم شوید و آبروی شفیع جوید جاری پیما یگر دانید

تا این خراب بی آب که در حق خویش لگد زده است بیت

حالی از راحت آن لطف چو آب ۰ برسد باز بذوق چو آب ۰ و

۱ سوی بالضم طرف ۲ ماحیا بالفتح مهربانی و مهربانی کردن ۳ از کشف اللغات ۴ سکون بالضم آرام ۵ شعبه بالفتح
۶ ترشی بالفتح ۷ از کشف اللغات ۸ وندا بالفتح ۹ از کشف اللغات ۱۰ تعریک بالفتح ۱۱ حماقت بالفتح
۱۲ از کشف اللغات ۱۳ ریاضت بالفتح ۱۴ از کشف اللغات ۱۵ جوابی بالفتح ۱۶ رحمت بالفتح مهربانی و مهربانی کردن ۱۲ از کشف
۱۷ مجرم بالضم و کسر سوم گناهکار ۱۲ از کشف اللغات +

بار دیگر اگر دل مخدوم بار دهد برین لاشهٔ لاشئ دل گران نگردد که
از گرانی دل مخدوم نزدیک ست که در زمین فرو رود و با خویش
در عین عبارت مصرع مانند خرے که آشنا شد ✣ غرق شده
مصرع کنون هم تو دانیش بیرون کشیدن ✣ انتظار آنکه تشریف
جوابی که ملتمس ست با خلعت عفو مجرم و شفیع هر چه زود تر برسد
تا این سر برداشته را پوشیده ترے بخدمت آورده شود
و با ستاران کرم عیب پوش تسلیم کرد مصرع ان شاء سائرنا
بخلعت عفوه ✣ شعر باد ابدا دوخته از پردهٔ غیب ✣
با قامت تو کسوت پوشیدن عیب ✣ ع رقعه در تهنیت شغل
وادبیگے ✣ شعر هنات ذا العدل الذی فی عبده ✣ یرجح
القضا بعاصف لا تنطف ✣ والنار تاب وآب من احراقه ✣
لوکان فیه ذکر عدلک یعرف ✣ تا زبان در دهٔ دادگران بیانگ
بلند بذای ان الله یامر بالعدل در کل حدود در دهد در دهٔ داد اعدل
الامراء در تادیب ظلمه و تجدید فسقه جلد و محکم باد سایهٔ ظلم ازان
ذات برسان دیو از ظل عمر در فرار و فتنه در ایام معدلتش چون

ابلیس[1] در رمضان بیکار باسم الآله العدل من اسمائه خدمتگار
مخلص حسن[2] نقیب[3] که یکی از رکاب[4] روان آن خدمت ست
آسمان[5] عبودیت[6] به تهنیت[7] شغل دهر بیگی[8] میبوسد وخداوند عادل[9] را
که حق مستحق داد سپاس بیحد بجای آرد وازان ذات پاک[10] داد
که شداد ش بداد آراسته است امید میدارد شعر
کانصاف چنان دهی تو مظلومان را ✤ کانصاف دهند جمله
مظلومانت ✤ همه دانند که هر چه هست قلب[11] توان کرد مگر داد که
هرگز قلب[11] نگردد چون چنین ست "قلب را بود ارنهاد وهر گاه که
دل بدو آراسته شد شعر فرزین[12] صدر المظالم انک ✤
لاترکن اهل عدل ذاک ✤ حقیقت ست که از هر سوی رخنه[13] های
رشوت[14] گشاده خواهد گشت سنگ گران خود را کار میباید فرمود
وآن روزن را مسدود کرد تا آن دزدان فتنه را مدخل[15] نباشد
اگر قاضی این[16] در را کشاید پیش خویش دیوار بر میباید آورد و
در پوشش از کوشش نمود تا بنیادهای خیر را که از طینت پاک شما
مجدد خواهد شد بکاوکاو در بکبث[17] نیز. از دزان از انجا که دلهای سنگین قضات

[1] ابلیس بالکسر شیطان ۱۲ از کشف اللغات
[2] حسن بالفتح نیکو از برهان
[3] نقیب بالفتح کاوه ۱۲
[4] رکاب بالکسر در شرفنامه کار کردم
[5] آسمان بالفتح در شرفنامه کار کردم
[6] عبودیت بالفتح در شرفنامه کار کردم
[7] تهنیت بالفتح در شرفنامه کار کردم
[8] دهر بیگی بالفتح در شرفنامه کار کردم
[9] عادل در شرفنامه کار کردم
[10] پاک در شرفنامه کار کردم
[11] قلب بالفتح در شرفنامه کار کردم
[12] فرزین بالفتح در شرفنامه کار کردم
[13] رخنه بالفتح در شرفنامه کار کردم
[14] رشوت بالفتح در شرفنامه کار کردم
[15] مدخل بالفتح در شرفنامه کار کردم
[16] این در شرفنامه کار کردم
[17] بکبث بالفتح در شرفنامه کار کردم

باشد اساس خصومتی نهند او داند هر که از مال رشوت در اعلی
سازد در نهایت آن ورک اسفل ست شعر من دری با بالجیم
دلم لیعد * قد تراه حرفی تحت الدرک * و جائیکه شفاعتی خلاف
شرع کنند از نور دیانت پنبه در گوش ببیاید نهاد و در گفتن حق چون
گوش تلخ دهن بود تا هرزیانکاری خود را دست و پای بسیار نهند
و گوش خرک نشود شعر یری الرحمن سمع الاذن مرا * کمافی
الشم لم یدخل بنصرا * روشن گردانیده نمی آید که ظلم تونگران تاریک دل
بر درویشان روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان دران ظلم ظلم
هر یک چون چراغ بیوه زن نه مرده و نه زنده که اگر شعلهٔ سوز خویش باندک
حرارهٔ زبانی روشن کنند از باد بروت ایشان در دم کشته شوند
بیداد گران چنان پر باد گشته اند که اگر در خانه بیوه زنی چراغ
روشن می بینند نمی خواهند که نفسی بزنند شعر بعین العطف
مصباح الایامی * کمصباح الیه تری الایامی * الحمد لله باد
منصف متجری بر شریعت شخنه کرد که عین عدل برامد ای هر چه
تمامتر خواهد داد و همه لوث ظلم را از روی زمین پاک شست و زاله

سنگ بیداد که بجروش رغند میگفتند که عنین غضب خدای در علی راس
ظالمین کثیرا از صدمهٔ ستم وعواصف تعدی در پناه محکمهٔ عدل بی آسیب
خواهند ماند شعر نه بگریدیس ازین دیدهٔ مظلوم چو ابر ☆ نه بخندد
لب ظالم بهوا همچون برق ☆ القصه قصهٔ تطاول قوی بازوان
دراز دست ازان دراز ترست که انقطاع آن در حد زبان شارح
تواند بود وکفهٔ احتمال محتملان گران سنگ ازان گران ترکه میزان
عدل فکرت آن بیت سخنی را بتواند ساخت شعر قلوب
البرایا کسرت من شدائد ☆ کما بوقوع الصخر عدل القوادیر ☆ چون
زمام عدل که حبل الله است بقبضهٔ نصرت اعدل الامرای داده اند
دست زورآوران تعدی را چنان محکم بربندد بست که ازبس انکسار
پنجهٔ نیروی ایشان بیکار شود واز فیض نامشروع ولطش ناجائز
معطل گردند شعر ایشان چون دل خلق بباطن کنند ☆
خون دل شان زناخن آید بیرون ☆ فرش آن آستانه مشرف
ازان بالاترست که قالی وعظ دعاگوی آنجا لائق افتد اما این
بساط حدیث بنابر انبساط قدیم گسترده شد لقدم عفو ازین

سنگ بیداد: ظلم
بجروش رغند: ظالم
عنین: عاجز
عواصف: بادها
تعدی: ظلم
محکمهٔ عدل: دادگاه
بی آسیب: بی گزند
نه بگریدیس ازین دیدهٔ مظلوم چو ابر ☆ نه بخندد لب ظالم بهوا همچون برق: نه مظلوم چون ابر گریه کند و نه ظالم چون برق بخندد
قصهٔ تطاول قوی بازوان: داستان زورمندان
انقطاع: پایان
احتمال محتملان: تحمل تحمل کنندگان
میزان عدل فکرت: ترازوی اندیشه
قلوب البرایا کسرت من شدائد: دلهای مردم از سختیها شکسته شد
بوقوع الصخر عدل القوادیر: با افتادن سنگ بر شیشه
حبل الله: ریسمان خدا
اعدل الامرای: دادگرترین فرمانروایان
تعدی: ستم
نامشروع: ناروا
لطش: تجاوز
معطل گردند: از کار بیفتند
خون دل شان زناخن آید بیرون: از ناخنهایشان خون دل بیرون میآید
فرش آن آستانه مشرف ازان بالاترست که قالی وعظ دعاگوی آنجا لائق افتد: فرش آن آستانه برتر از آن است که قالی وعظ دعاگو در خور آن باشد
بساط حدیث: گفتار
انبساط قدیم: لطف دیرینه

برمیباید گذشت **شعر** چو نتوانی کز بوریا گیرد بساط چرخ را ✤
کمی پذیرد این بساط آماده پذیرد از کرم ✤ تشریف که بادشاه منصف داد
اگرچه پوشش عیبهای این جهانی ست آثار جاه واثق که از خزاین ستار
نیز خلعت عفو معین نشود مصرع کان از همه عیبها برون ست ✤ البته
یا ستار خلعة رحمة یومًا اناس کلهاعریان الدعا عدیل الاول مصرع
پرسش بیمار و نسبت هم همان ✤ **رقعه** ربنا الشافی اشف وامرض
اصبحت فی دعائه دار ✤ اسجد واقترب واعیاً حتے ✤ ظهرت فی دعاء
آثار ✤ قبای صحت پیوسته بدامان محشر وذیل بقای برآفتاب
قیامت سایه گسترملازم تنه پایدار خداوندی بادروح الله بر نفس
در دمیدن انفاس جانی وخضر بر دوام در رسانیدن شربت زندگانی
بیت بطبیب امراض القلوب محمد ✤ داوی بقانون المدی
سقم الامم ✤ محب دلسوز سراج ضیا که محترق حرارت محبت ست
دعای مبشر سلامت ذات وتحیتی مبین صحت وحیات تبلیغ کرد ونمود
که دی بهنگام شام که از قدح منقش آسمان صفرای خرشید فرو نشست
واندک اثرے از سرخی باقیماند ورطوبت سواد بر زمین غالب شد

سالنامه نامیه عجاد خسرو
لطف انیکه لفظ فیض
محشر لفظ تیامت
آفتاب لفظ شباب
پایدار لفظ روح
دانفاس لفظ دوام
طبیب لفظ امراض
وقانون وسقم برای
وضیا وحرارت
سلامت لفظ صحت
لفظ نور

درماندم داؤد طبیب[۱] سوی ما گذر کرد و خبر داد که در گوهر نازک[۲]
مزاج[۳] مولوی از آسیب دهر اندک تکبری راه یافته است بمجرد
شنیدن رگ[۴] جانم در گسستن آمد بیت ازان سبب نگست
از دردم آن رشته[۵] ✤ که از دقایق امید بود اهارش ✤ میخواستم
که از سر قدم سازم و بعیادت آیم اما سر خدمتگار نیز دور ازان عتبه[۶]
از صداع[۷] عاجز خالی نبود بلکه از خیال آن آستانه شبیه[۸] در درونه پیدا آمد
و دل واندام را گران گردانیدند تا ازین سر سودهٔ خاص را صداع نخواهم داد
صداع از سر و سودا از درون بیرون نخواهد رفت مقصود بنده
درین عیادت[۹] آسایش خویش ست وگرنه ذات آن سری[۱۰] ازان
بالاتر ست که بدین پرسشهای سرسری[۱۱] مصدع رنجه توان داشتن
آن پایه را ✤ بنده خود خدمتگار ست و در اطالت[۱۲] تقصیر[۱۳] بنابر
زحمت معذور اما اسرهٔ خلان[۱۴] عزیز را دیباچهٔ انس[۱۵] میباید ساخت
و کتابهٔ لقاء الخلیل[۱۶] شفاء العلیل[۱۷] را تعویذ صحت تصور کرده بر سر ده چند
به نیت عتق گرد سر خویش گردانیدند و آن دور را نوشدارو شفا
پنداشت بیت بجز من کل امراض مریض ✤ عباد[۱۸] حوله العشق[۱۹] دارو

---

[۱] داؤد طبیب نام ۱۲ [۲] گوهر نازک نفس کنایه از مولوی ۱۲ [۳] مزاج برای مولوی ۱۲ [۴] رگ برای جان نفس ۱۲ [۵] رشته برای جان نفس ۱۲ [۶] عتبه برای آستانه مبارک ۱۲ [۷] صداع برای خلان ۱۲ [۸] شبیه برای خیال ۱۲ [۹] عیادت برای آمدن ۱۲ [۱۰] سری برای مولوی ۱۲ [۱۱] سرسری برای بیجا ۱۲ [۱۲] اطالت برای آمدن ۱۲ [۱۳] تقصیر برای خطا ۱۲ [۱۴] خلان برای دوستان ۱۲ [۱۵] انس برای آرام ۱۲ [۱۶] لقاء الخلیل برای آمدن خلیل ۱۲ [۱۷] شفاء العلیل برای شفا ۱۲ [۱۸] عباد برای بندگان ۱۲ [۱۹] حوله العشق برای گرد او گشتن ۱۲ [۲۰] بقاء برای آمدن ۱۲ [۲۱] شفاء برای شفا ۱۲ [۲۲] بجز من کل امراض مریض عباد حوله العشق دارو برای آمدن خلیل شفا نفس ۱۲ [۲۳] عباد برای بندگان ۱۲ [۲۴] حول فتح بازگشتن و باز گردیدن و قوت توانائی و گرد گشتن و بمعنی سال ۱۲ و از غیاث اللغات

شنیده شد که اتفاق فصد میان هوا آن خبیرست چراغ بی عافیت
آن دست نمیباید داد که بران عرق پاک سرنیش تیز کند که اگر از خون نقطه
برسر فصد آید مصرع فصد باشد کوی آن برخوشیتن ✦ طبیب نبض
ساعد نمی باید سپرد که از دستگیری او نبض از زحمت بجلیه جهد
وقتی باشد که آنهم بجهد شفا بر اطلاق از حکیم مطلق امید نمیباید داشت
نه از حکیم مطلق که قانون بوعلی صحی ندارد و شفاء ازان سقیم تر اگر صد
طبیب گرد آید شفا و قانون را که در اصل سقیم افتاده اند تصحیح نتوانند کرد
واستاد ایشان همان کتاب پس استاد سقیم که در تصحیح محتاج شاگردان بود
صحت از وطمع داشتن بدان ماند که بیت حتی تجاور ریتا بقیطه ✦
منه تضاعف عمره المقسوم ✦ احمقانی که خداوند شفا را علت گویند
وجملگی کائنات را سعلول و قول ایشان چه صحت توان یافت و بنحوانی
که در تشریح ابدان ذرات اجزاء مردم را بدعوی علم شرح کنند و صانع را
عالم بالجزویات مدانند از بیان ایشان چه شفا بحاصل آید بیت
ایا من یدعی انا مثل عیسی ✦ فلویحی قلیل مات کذبا ✦ چون آن آفات
مطهر پرهیزگاری دارد نه ای مزور طبیب را محل کاسه کجا هم نهند

(۱) بای فصد فتحه فاء و صاد مهمله مشدده و دال مهمله
(۲) فصد بکسر فاء و سکون صاد مهمله و دال مهمله
(۳) مصرع بکسر میم اول و سکون صاد مهمله و فتح راء و کسر عین مهملتین
(۴) نبض بفتح نون و سکون باء موحده و ضاد معجمه
(۵) ساعد بکسر عین مهمله و سکون الف و فتح دال مهمله
(۶) جهد بفتح جیم و سکون هاء
(۷) شفا بکسر شین معجمه و فاء و الف مقصوره
(۸) حکیم بفتح حاء مهمله و کاف و یاء مثناه تحتانیه و میم
(۹) قانون بفتح قاف و نون و واو و نون
(۱۰) بوعلی بضم باء موحده و واو و عین مهمله و لام مشدده و یاء مثناه تحتانیه
(۱۱) صحی بکسر صاد مهمله و سکون حاء مهمله و یاء مثناه تحتانیه
(۱۲) سقیم بکسر سین مهمله و قاف و یاء مثناه تحتانیه و میم
(۱۳) شفاء بکسر شین معجمه و فاء و الف ممدوده
(۱۴) قانون بفتح قاف و نون و واو و نون
(۱۵) تصحیح بکسر تاء مثناه فوقانیه و صاد مهمله و حاء مهمله و یاء مثناه تحتانیه و کاف
(۱۶) طمع بفتح طاء مهمله و میم و عین مهمله
(۱۷) حتی بکسر حاء مهمله و تاء مثناه فوقانیه و یاء مثناه تحتانیه
(۱۸) ریتا بکسر راء و سکون یاء مثناه تحتانیه و تاء مثناه فوقانیه و الف مقصوره
(۱۹) تضاعف بفتح تاء مثناه فوقانیه و ضاد معجمه و الف و عین مهمله و فاء
(۲۰) المقسوم بفتح میم اول و کسر قاف و سین مهمله و واو و میم
(۲۱) شفا بکسر شین معجمه و فاء و الف مقصوره
(۲۲) علت بفتح عین مهمله و لام مشدده و تاء مثناه فوقانیه
(۲۳) ایا بکسر همزه و الف و یاء مثناه تحتانیه
(۲۴) عیسی بکسر عین مهمله و یاء مثناه تحتانیه و سین مهمله
(۲۵) مزور بضم میم و فتح زاء معجمه و کسر واو و راء
(۲۶) کاسه بکاف فارسی و الف و سین مهمله و هاء

۳۰۹ سالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

وترک ذخیرهٔ خوارزم شاهی گیر دبیت باهر که کتاب هندوانست
آنهم ✤ درگنگ بشوے بلکه درباران هم ✤ صدقه که ذخیره ذات
مجموع ملکی ست تادلهارا امید نکنند حصول شفا مقدرست علی الدوام
همان راجاری میباید داشت وباشتهار صادق ازورود وهار رسول غذا
گرفت واز حلو شهوت وحموضت غضب اجتناب واجب وبید مصطکی
ان راس الدواء الحمیة ✤ وپیوسته از تمقمه دهان قلقل چهارقل
برآورد وچهار اندام رابدان چهار گلاب تازه دارد پس از جواشیر قرص کریم
سفرج قلب سازد بیت زانکه قرآن تواند ار گوید ✤ آنکه حرمتم
مفرح القلب ست ✤ واز شجر طیب اصلها ثابت وفرعها فی السماء
ماء الاصول نوشد وشربت ماهوشفاء ورحمة راکیدم ازلب دور ندارد
وهفت قسم سبع مثانی رابا مخ اخلاص معجون فرماید واز صلوة رسول
سنا مکی باآن یار کند وتهارا ولیلا بکار برد بیت امید بود که اینچنین
معجونها ✤ صحت چه بود که عمر جاوید دهد ✤ دعاگوے نیز زمام این مصلحت
بدست پیران صاحب قوت تسلیم کرده است صحیح میدانم که هم امروز
ازکشش باقوت ایشان تب بگسلد بیت ان شاء خالقنا تزه فاشا

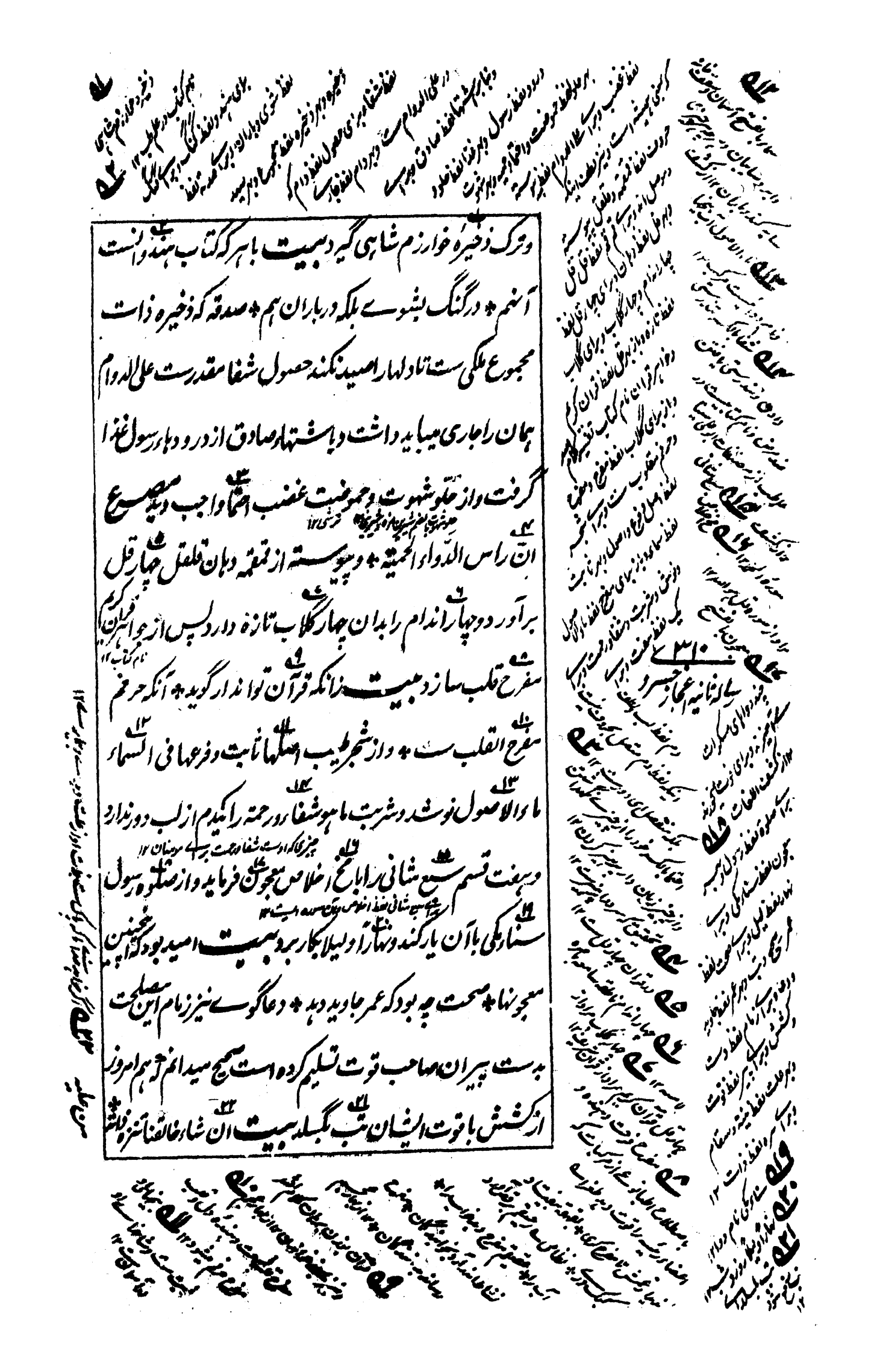

من علته دغیته وسه مقام ۳ع مبارکباد حیت ازسفر نسبت بهان
ایامن بعدت من سفر طویل ۳ تمسک بابقاء علی الدوام
حمد ناذ العطاء با ارانا ۳ عیانا ما طلبنا فی المنام ۳ تا لقای مسافر آینده
متعطشان را سیراب چشمهٔ زندگانی گرداند و باز گشتن محبوب جانی
سوی گشتگان فراق بعود روح ماند دل تشنگان شوق غریق شربت
دیدار مخدومی بادل ملاقات قرا تبیان از شیشهٔ سپهر بکام و
جام جمعیت همدمان از گردش دور مدام بیت بشفیعنا یوم القیامة
انه ۳ ابقاء رب المومنین مبشر ۳ مشتاق بی سکون شهریار جهان
که بعزم پای شوئی آن مسافر هر روز عبرات شوق را تاده فرسنگ
باستقبال میدواند بعد دو هر گام مرکب خاص سم مرکب خاک راه
بیوسد و عرض باغرض را بدینگونه ملاقی میگرداند که چون بشارت
رسیدن رکاب دولت بگوش امیدم رسید خواستم که خود را گوش
گیرم و بچشم اما چون بنده مملوک خداوندست بملک خاص تصرف
نکردم شعر متی من عناق ربیع اذا ۳ ملکت بنفسی بیع الوفا
اگر بنده عرضه تعطش خویش بیرون تراود همه چشمها پر آب شود

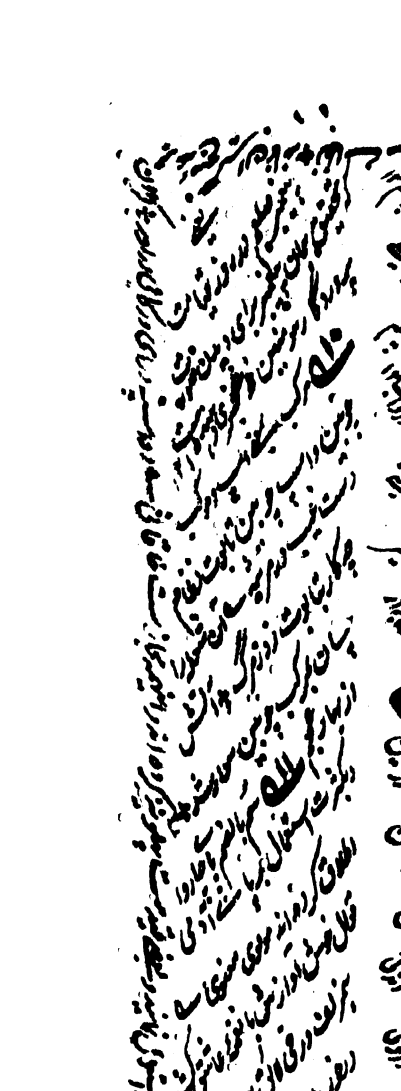

بیت راتی هجرانک القتال ائمی ✻ غریقا فی المدامع قال یا ✻
دعاوهمت بنده در تمامی سفر همراه و پاسبان آن ذات بود ند مزد پاسبانی
وحق همراهی خویش از نعمت آن دیدار بمن حواله کرده اند امیدست
که چنان مستوفی کرده شود شعر هم ذخیرهٔ شادی نگنجد اندر و هم ✻ هم
ذخیرهٔ عمر او فتد بیرون زاید ✻ دل و جانم نیز بخدمت بوده اند و خدمتی
که از دل و جان باشد بجای آورده بیت دل پر ده کشید و سایه
سیکرد ✻ جان باد شد و غبار میرفت ✻ الحمد لله که از رسیدن آن رسیده
مصرع هم بجان آمد دل و هم جان رفته باز گشت ✻ بنده میخواست که
برای دیدن آن لقای فرخ بچشم شتابد اما بمین عذر عذر عین ست
که چشم بنده دور از ان خاکپای زحمتی دارد که مردم میخواهند که از خانه
بیرون افتند شعر کان پرده که هست عنکبوتی ✻ قدرت الله
کاوهن البیوتی ✻ تدبیر چاکسو و تو تیا کرده میشد که ناگاه باد صبحا گر عبای
از رکاب دولت لبطریق ره آورد آورد بخاکپائی که در حال گوئی نورے
در عین دیده در آمد همان لحظه عزیمت کردم که بیایم و گرد سر سوزه خاص
بر آستانهای ملک بیفشانم اما باز هم از آسیب باد چشم زدم که نیاید

سیالهٔ نانیه عجائب سیر و

غبارے دیگر ہم در دیدہ راہ یابد شعر فردا رسم و پاک نشویم
دیدہ ✤ از گریۂ شادی و بنیم رویت ✤ بیت ان شاء نور آ قرعین اعرۃ
بعد الفراق برویۃ الاخوان ✤ الدعاء کما تقرر فی الاول ✤ رقعہ
ع مبارکباد تطہیر و ہمان نسبت دروقطعے ✤ تا تطہیر سنیان از فرض
و سنت حاصل آید و غسل سنت و فرض سوے تطہیر رہ نماید سور
سنت و سرور فرض مزین خلعت مطہر خداوندی باد و لطف ربانی
مرہم جراحتہا و ایادے سبحانی رسانندہ راحتہا بمحمد شارع الفرائض
و السنن دوست سورے خواہ موسی کہ ہموارہ در شرح سنت و جرح
بی سنت رطب اللسان بودہ است سر خدمت تا پای فرو می آرد
و مبارکباد تطہیر خلف عزیز کہ بر ما سورست و بر دشمن ناسور شیرینے
سنی دار بطریق فرض ادا میکند این غنچہ سورے کہ شگفت مبشر
بہاران ثمرۃ الفواد ست و تری شاخ غرس نامیہ بیت از جو کہ برا
غسل تطہیر ✤ خضر آورد شش ز چشمہا آب ✤ بعد از یک ہفتہ در عین
عافیت غسل کند و چون ماہ دو ہفتہ از پرتو مہر پدر روشن برآید و کسوت
اختیاری کہ بخت ناصح بر بالای او دوختہ است در پوشد از کمینگاہ

۳۱۳ رسالہ ثانیہ اعجاز خسروی

چشم زخم ایمن مباید بود و درم و دینار صدقه را پیش نیر چرخ سپر ساخته

زیرا که بیت درهم من تصدق بعطے ✤ جنة دون سهم آفات ✤

و مجلس دوستان مودود را بحرارة عود و آتش شراب گرم داشت

چنانچه دشمنان بے دین خاکستر شوند چنان که پختگی آن میوه دل

برادار لفظ ۱۲ به شود و مر جراحت ناپیدا گردد و در راحت تمام پدید آید امیدواریم

که ازین ولد صالح بمین اقامت این سنت نوافلی در وجود آمد که آن نیز

در رتبه سنت باید مصرع ان شاء من یجب التطهیر ✤ ع ادب خواهش تو

تنزو مسیح و همان نسبت نیز ✤ ۵ ارسلت سلاما کسلامات حصور ✤ نوردارا لبیک

مثل در منثور ✤ قد یستبع فی دورک در مستور ✤ اشر بالف لولو یا در دور ✤

تا صلحا که از مستورات پرده آگاه اند در پرده صلاح پیوند خواهند

خدر مخدرات خداوندے از پرده ملک و پرده فلک پاکتر باد بیت

وضاء ذو انتهانی محجب طهر ✤ کشمس فی ستارات السماء ✤ بنور الحرمین

و حرمت ذو النورین محب متحد و خدمتگار منفرد بختیار امجد که از جمله

دولتخواهان ست خدمتے جفت اخلاص و عبودیتی فرد در اختصاص

ایصال میکند و مصلح مستوره از پرده دل خویش پوشیده ترے

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بیرون میدهد که همانا دولتی ست زادهٔ مخدوم زادت دولته و آن ادراتی

ست از پردهٔ غیب بنصیبه خاص رسیده و بر رسیده شد که هنگام آتش

رسیده است که ندا فانکحوهن باذن اهلهن بگوش اولیای آن دولت

رساند که بدولتمندی و بختیاری مانجتیار شود و بر تخت زانو زند و بخت

نیکش این دعا گوید بیت ترق الی ذی الجد والمجد دولته * علی

رکب الاسلاف آلآباء * از نواهای منصوص مے افتد که بگوشهای

جمله ارکان دولت رسیده است که جد بنده بختیار صاحب دولتی عظیم بود

و شمع دولتش از دودمان ملوک گرباشان بیت و فی حرمان امسی

کل کرم * حوالیه کدود حول شمع * آن سائل نوازان دریادلانی بوده اند

که بیت لو کان یکتب شیحه من نداهم * یسیل البراع کعارض هطال *

گوئی که ایشان آب صافی بوده اند که از سر ما بر گذشته اند و خلاب

طینت ما از ایشان باقیمانده و آب حوادث آب و گل ما را خشک

گردانیده و ازین بے آبی در روئم مانند خلاب حوض پاره پاره شده

ولیکن امید وارم بیت که گر باشد از آسمان فتح باب * بجوے که

رفته است باز آید آب * و بدین تیر نمیاید نگریست که خدمتگار

دوست جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن فرّوالدبر
جهت خواسته است چون رنجتنی عروسی روی تواضع برزمین می آرد
و جواهر جان و دل عقل نثار این تهنیت پیش خیزد و تبریک
دو پیکر ی که هرگز از ان فرقدان را فرق ممکن نگردد درین قران سعدین
ثابت میخواهد و پیش عین الکمال و در قمری دست دعا بالا کرده پرده
نیلی فلک را فرو دمیکشد بیت چه باک باشد از چشم انجم بد چشم
چو پیش دیده بدشد سپهر پرده نیل ✤ چون آن مخدره میوه دل
کنار ست بکشش جهانی دل در و میباید بست و شاخ جوانی خود را بر بساط
قدیم پایمال بمرغان هوا نکرده و بمان میوه رسیده را در خورد کام جو
پیدا شت تا بر خورداری تمام بحاصل آمد و بحبت مثمره ثمره نیکنامی دهد
بیت تو که پیدا شود از نخمه پاکت باری ✤ که شود منعم و درویش
ببارش محتاج ✤ اما چنان هم خود را بمشیت ایشان تسلیم نمیباید کرد
که آن راحت رنج گردد بیت چو کس در مشت زن بسته شود دانسته
خیی ✤ عجب نبود که از خون وی آلوده شود دستش ✤ هر گاه مرد پیر زن
شنید و تبذکیر او رضا داد هر آئنه که زن مرد گردد بیت برخود

دوستی جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن فرّوالدبر
جهت خواسته است چون رنجتنی عروسی روی تواضع برزمین می آرد
و جواهر جان و دل عقل نثار این تهنیت پیش خیزد و تبریک
دو پیکر ی که هرگز از ان فرقدان را فرق ممکن نگردد درین قران سعدین
ثابت میخواهد و پیش عین الکمال و در قمری دست دعا بالا کرده پرده
نیلی فلک را فرو دمیکشد بیت چه باک باشد از چشم انجم بد چشم
چو پیش دیده بدشد سپهر پرده نیل ✤ چون آن مخدره میوه دل
کنار ست بکشش جهانی دل در و میباید بست و شاخ جوانی خود را بر بساط
قدیم پایمال بمرغان هوا نکرده و بمان میوه رسیده را در خورد کام جو
پیدا شت تا بر خورداری تمام بحاصل آمد و بحبت مثمره ثمره نیکنامی دهد
بیت تو که پیدا شود از نخمه پاکت باری ✤ که شود منعم و درویش
ببارش محتاج ✤ اما چنان هم خود را بمشیت ایشان تسلیم نمیباید کرد
که آن راحت رنج گردد بیت چو کس در مشت زن بسته شود دانسته
خیی ✤ عجب نبود که از خون وی آلوده شود دستش ✤ هر گاه مرد پیر زن
شنید و تبذکیر او رضا داد هر آئنه که زن مرد گردد بیت برخود

چو عروسش را کنی شاه ۵ زن کردی و آن عروس شاهست ۵
اگرچه در فراش بزرگان بانبساط سخن گستری کردن از مصلحت
دور است ولیکن محرمان خدر عصمت را هر چه متعلق به پرده نصیحت دارد
پوشیده نباید داشت بیت دوست بنود آن کسی کز دانش
ویاز ابلهی ۵ از تو پوشد گفتنی و گویدت پوشیدنی ۵ مصلحتی که صلاح
هر دو بود گفته شد اکنون دعائیکه برای هر دو صلاح صلاحیت دارد
گفته شود بیت یارب که نگنجد بمیان هر دو ۵ جز مهر و موافقت
همه وقت آمین ۵ ع رقعهٔ دام و نسبت تاجر ۵ ادای نعم
حیاتک الف قرن ۵ علی الافلاک فرض لامحاله ۵ دعاؤک واجب
فی کل صدر ۵ کبسم الله فی صدر القباله ۵ تا دینار زر دوازده ماهی هلال
در حد شام مغربی شود و زر دوازده ماهی هلال در میانه شهر درست
کاهلی گردد خزائن اموال ملک التجار بندخائر دو جهانی مالامال باد
و سیارات سپهر هر شام در سود فزای و سوادهای هر صبح سر
بروشنائی شعر بمجد مالمال همه اله مال ۵ الافی آلاء انی
ملک الولا ۵ خدمتگار کمینه حسن مضارب که از خدمت مخدومی

حسن ابن حبیب بیگ ۱۲

مال پیوسته بالکمال یافته است بعد ادای فروض خدمت عریضه
سیه اردکه سوداگری چند سیه کز مزاج از سفر دریا مایه حاصل
کرده بودند وسوی مغرب رفته همه شام وحبشه وترک را بار بسته اند
وتمامی مصر ومدائن را سیه کرده اکنون سوی دهلی که شواد اعظم ست
آمده تا این سواد را نیز با همه هندوستان بشویند وبروند وعرصه
چین وخطا را سیه کنند این مملکت خود دریا بار ست که ع غواص فکر
لیس یدرک غوره ✦ بدان آب که ایشان درآمده اند البته کار خود را
آب خواهند داد وهمه خلق را پاک بخواهند شست چون درین شهر
ضربیه جوی رزی ست که میرود درین جویهای ملک التجار اگر ایشان
خواهند که بطریق آشنائی در آیند آنقدر آبروی شان
بحیله بیابید داد که بار روی شسته رزکانی توانند گوش نمود که هرچه
زود تر طرح فی شوند اگر کار خود را آبی وروانی بینند مانند آب لطیف
در درون رودهای خرد وبزرگ درروند وخرابی در بنیادهای قدیم
اندازند هانا هند وئیست کهانه نام آبیگی زیرا که اعمال خاشاک دارد
خود را مرکب ساخته است وهر جا که هست برکف کرده شان میگرداند

وخس آبی را به نرخ قرنفل بحری میفروشند وخلقی چشم بسته کرده
چون کوران در چاه می افتند بیت تری بائعا عینه عین عقل
وللمشتری لیس بالقطع عین * ازمدینهٔ این ناخدائیان در شهر رسیدند
و نبرد یک سرای ضرب نزول کردند دعاگوی رابا ایشان سکهٔ سلامی
ثابت شد هنوز معلم نبود که در سینه قلب کاری دارند سیم را چون آب
میریختند و آشنایان را مستغرق لطف میدانستند داعی
نیز صراف حال ایشان شد قلب هر یک را سره میکرد ایشان خود
ناقدتر از من بوده اند وشمار مرا هم به نیم نظر دریافته که مارا از گرهٔ این
چیزی خواهد گشاد تا با یکدیگر چون درم بادرم در آمیختیم روزی خواستند
که سوی داعی بجهت دامی چون تیغ درم گیر زبان انداز ند گفتند
قدری جواهر داریم که اگر بیرون می آریم برما حیله ماند کسی که قوی تر
تبرد بیت لوکان دُر غریب یصدر * ذاک الغریب کدر کحل بکسر
چندان که سرشتهٔ آن بهنجاری بیرون دهیم بهزار تنگه ماتی حاجت است
که ازان گلها برگ اسبابی ساخته کنیم وچون طائر نوای در پرواز آید
آنهمه گلها غنچه هیئت برآورده ومجلس خاص توده کرده شود داعی

ازان

ازان مهمانان افسوس خوار ۱۰ چنین فریبی باشباع نخورد و ازان
داروی تر چون مایه اصلی که ماده حیات ۱۱ بود بیرون گرفته زرے که همه عمر
بزر و زری ۱۲ هاے بسیار وجه کرده بود دم و تنکهای که در گرد کردن آن
هزار ضرب روزگار بر نقره ۱۳ قفا خورده آنهمه مدورات را در دور دامن
ایشان ریخته گوئی که آن هر دو تیزے ۱۴ زبان دو زبان تیز را یکی کردند
و متقراض طرازی ۱۵ ساختند و بحیله قرض کرده من مسکین را بریدند شعر
قومے ببریدن ۱۶ گرده گشته علم ۱۷ همچون گرده قلم گرده کرد و قلم ۱۸ یکماه
مهلت بود بخشش ۱۹ هلال ۲۰ بسلخ ۲۱ رسید چرم بدره ۲۲ بشگافتند که گوشه تنکه
از سر بدره نموده شدے چون هلالی پهلوی بدری و مانند آئینه
همه در و غبار است مانند پیش می آرند که طبع بضرورت قبول کند
اگر رجوع ۲۳ بدیوان شرع کرده میشود پیش از گلبانگ تنکه زر گوش قاضی را
چنان گرمے کنند که قاضی کلمه شهادت نمی شنود و از سکه ۲۴ عدلی ۲۵ مهر بر
امیر ۲۶ داور بر نمیخیزد می نهند که حق نمیگوید از گران سنگی کوه را مانند که سخن ما
نزد یکه ایشان باد ست آن زر از ایشان نتوان کشید مگر بفرمان ۲۷
صاحب قوتی که بمساعدت زر از سنگ و جواهر از معدن بیرون کشد

۱ افسوس خوار کسانیکه ارزش نمیکنند ۱۲
۲ حیات نفقه ۱۲
۳ گرد کردن نفقه ۱۲
۴ نقره نفقه ۱۲
۵ تیزے نفقه ۱۲
۶ زبان تیز را یکی کردند نفقه ۱۲
۷ طرازی نفقه ۱۲
۸ بریدن نفقه ۱۲
۹ گرده نفقه ۱۲
۱۰ قلم نفقه ۱۲
۱۱ بخشش هلال نفقه ۱۲
۱۲ بسلخ نفقه ۱۲
۱۳ بدره نفقه ۱۲
۱۴ رجوع نفقه ۱۲
۱۵ سکه نفقه ۱۲
۱۶ عدلی نفقه ۱۲
۱۷ امیر نفقه ۱۲
۱۸ فرمان نفقه ۱۲

۱۹ زر نفقه ۱۲
۲۰ سنگ نفقه ۱۲
۲۱ سنگ نفقه ۱۲
۲۲ سنگ نفقه ۱۲
۲۳ سنگ نفقه ۱۲
۲۴ سنگ نفقه ۱۲
۲۵ سنگ نفقه ۱۲
۲۶ سنگ نفقه ۱۲
۲۷ سنگ نفقه ۱۲

بیت ورنه کاریست اوفتاده مرا ❊ که کمر پشت کوه از ناخن ❊
اگر کسی شکم کوه با آهن بکند عاقبت روزی از بعل آتشین چراغ
امیدی برافروزد و اگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار
از پختگی وجود او بیرون آید بیت او اقتدر نیس یمکن صخرا تهم ❊ اخراج
رمل لویشق بمعول ❊ فی الجمله در جمله امور موافق شکسته ضعفا بجز
عظام الیتام پذیرد انچه مایهٔ رحمت بنده بود چون در قبض آن قوی دستان
محبوس گشته است درخواست آنکه بچه تعدی ایشان از سرقوت
نافته شود که به انگشتان تمام دست بکشانیده و در سستی که در مشت
ایشان منکسر مانده است بی کسور انفتاح پذیرد اگر چه بیت
قبضت لهم مثل حدید شدة ❊ ان کان یکسر اثره لا یخرج ❊ چندانکه
فرمان واجب الامتثال محمد صلعم آن محال را ممکن گرداند و سیم پدید
که سیماب شده است بکیمیای حیل در عقدهٔ عقد باز آورده شود
و از اینهای دیگر روی وجوهات ممنوع نماید محقر چند تنگه عین وجه دام
بجهت ستدن شغل رصد تر نموده می آید اگر چه وجه دیگر حالی در نقاب
شبهه است در صدر صد باری موجود دست چندانکه سر سال شود و

بیت ورنه کاریست اوفتاده مرا ❊ که کمر پشت کوه از ناخن ❊
اگر کسی شکم کوه با آهن بکند عاقبت روزی از بعل آتشین چراغ
امیدی برافروزد و اگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار
از پختگی وجود او بیرون آید بیت او اقتدر نیس یمکن صخرا تهم ❊ اخراج
رمل لویشق بمعول ❊ فی الجمله در جمله امور موافق شکسته ضعفا بجز
عظام الیتام پذیرد انچه مایهٔ رحمت بنده بود چون در قبض آن قوی دستان
محبوس گشته است درخواست آنکه بچه تعدی ایشان از سرقوت
نافته شود که به انگشتان تمام دست بکشانیده و در سستی که در مشت
ایشان منکسر مانده است بی کسور انفتاح پذیرد اگر چه بیت
قبضت لهم مثل حدید شدة ❊ ان کان یکسر اثره لا یخرج ❊ چندانکه
فرمان واجب الامتثال محمد صلعم آن محال را ممکن گرداند و سیم پدید
که سیماب شده است بکیمیای حیل در عقدهٔ عقد باز آورده شود
و از اینهای دیگر روی وجوهات ممنوع نماید محقر چند تنگه عین وجه دام
بجهت ستدن شغل رصد تر نموده می آید اگر چه وجه دیگر حالی در نقاب
شبهه است در صدر صد باری موجود دست چندانکه سر سال شود و

آنچه خورشید در کسیهٔ صفر درامد تا مدت یکماه نجم نجم به بیت المال خاص
برسانم بیت لو کان نقص درهم من عینه ✤ رایت ذلک
من سواد العین ✤ بنده هم حسن را این قرض بالقطع احسان بیابد
بدان نیت حسن که خداوند محسن فرموده است واقرضوا الله قرضا حسنا
بیت زین خواسته روی را ترش وام مکن ✤ وامی دهمت
چنانکه شورے بود ✤ ان شاء الله یاران در دوام دولت وقوام
حشمت باد آمین مصرع تهنیت در زادن فرزند و نسبت هم همان
بیت تو الد منک یا ذا المجد جد ✤ سعادة الجدیدة لا تجد ✤
یربی ربنا خلقا سعیدا ✤ ابو لبطن هو والا بن جد ✤ ولادت
فجسته ولد عزیز زاد عزه در حجر والدین بشیر نتایج بهجت باد مهر
ملازم امهات امور و اخوات دولت کارفرمای مهانی و سرور
بابی القاسم و اولاد الجمهور دوست ترین اخوان ابو بکر بهزاد که
بیت تاج دولت بسر ترا میخواهد ✤ جد و الا پدرت میخواهد ✤
سلامی مهر انگیز تر از شفقت فرزند و تحیتی دلکشای تر از دوستی
دلبند بالغا بالغ تبلیغ میکند و به نیت تهنیت مرجان خود را باجوا

سیاله ثانیه عجایب جسرو ۳۲۳

سیاله ثانیه اعجاز خسرو

این دعا نثار میفرستد بیت یرتبه السعادة فی المعالی ❊
وفی اوصافه منها هدایه ❊ لولوی بیش بها که ازان دریای لطف
زاده است بحیره امیدست که خلق من ماء دافق وهم قطره باصفا
که ازان عملو چکیده است زبدهٔ عظام ست که یخرج من بین الصلب
والترائب ارجوکه آن بحیره محیط تمامی اوصاف آب منجر شود و
او عوکه آن زبده سر آمد همگی سجایا لطائف گردد بیت چیست
این گوشهٔ مردم یارب ❊ قطره آبی و دریائی تمام ❊ آدمی
چون زرحم میزاید ❊ رحم الله ذوات الارحام ❊ بدان طالع فرخ
که این قرة العین متولد گشته است چشم میباید داشت که اعیان
دولت و مهین عزتش دارند و دران زمان مبارک این ثمرة الفواد
رسیده است ترصد این میباید نمود که میان طبقه کبار و صدور
سخنه گردد و آنکه باسم حسنش حالی فال نیکنامی برآمده است
باشش تا پرسیر آیه انبته انشر بنا تا حسنا و رنبا گوش جوانیش دهد
و آن وجه بجائی آراسته گردد که بیت لیطیر بذاک الریش
طائر دولته ❊ ریاض بنور الله عرین جلیم ❊ و آنکه در باب جسام و رباب او

۱ ابر بهار ۲ سحابت ۳ ابر بهار ۴ سحابت ۵ بیت ۶ بیت ۷ بیت ۸ بیت ۹ بیت ۱۰ بیت ۱۱ بیت ۱۲ بیت ۱۳ بیت ۱۴ بیت ۱۵ بیت ۱۶ بیت ۱۷ بیت ۱۸ بیت ۱۹ بیت ۲۰ بیت

فتح نقش شده است چه عجب که با ملوک و سلاطینش تعلق افتد
هر چه محکم‌تر در معارک و مواکب بجلیهٔ شجاعت تا احدی متحلی شود
و در آثار صراحت بسباق مشهور گردد که شعر فی دار کفار
یصیر برعبة ❊ روح العدو علی العدو ثقیلا ❊ و بحسن رعایت
و وصینا الانسان بوالدیه حسانا برای روزآینده زادرب ارحمهما کما
ربیانی صغیرا مهیا گرداند خصوصاً حقوق حملته امه کرها و وضعته کرها
حملی ست از مادر فرود آمده و بسر فرزند بار شده که ذره ازان میزان
قیامت را گران گرداند چنان از ذمه خود فرو آرد و در پایه اندازد
نهد که بعطیه کران فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة اختصاص
یابد و تحمل مشقت حمله و فصاله ثلثون شهرا که اگر فرزندی سی شهر بدهد
حق آن گذارده نشود چندان زیر پای مادر مرا غمه کند که بدلالت
البته تحت اقدام الامهات مستحق همان پاداش گردد و پیش ازانکه
پای افزار کند پای در بهشت پایدار نهد چنانکه پای افزار او پس
در پشت پایش چست آید و چندانکه از پرده مهد روی بسیارات سپهر
نماید بر جبین سعادت بخش از سر مهر در حق او این ترنم سراید

رسالهٔ ثانیه عجایب جبروت

بیت الله در ک یار ضبع از اثرے ✤ آباء علوی جدبک مادرے

در همه شهر ماه نو بعزم میمون او بینند و در هر انجمن صباح الخیر

بطلعت فرخنده او کنند **بیت** نجتهای خفته زین آوازه برخیزد

زخواب ✤ وانگهی بینند همان روی از برای فتحباب ✤ چون چنین است

آن مردم دیده را از چشم بد نیکو نگاه میباید داشت و در خردگی

سپید از بنا گوش او دور نمیباید کرد و در بزرگی دو بند از گوش او

با پرده پوشان وعظ و نصیحتش دامن بدامن میباید دوخت

بیت حتے یحیط الناس عبرة دائم ✤ بوجوده المیمون ابرة ناصح

یقین که بقدم خجسته آن خجسته قدم ✤ هر روز نعمتے پایان و حشمتی

بیپایان از درت ان شاء ربے **مصرع خواندن دوستان**

ونسبت دعوت ✤ **بیت** ادعوک یا عین الاعزة بالمنے ✤

جے عاجلا دانه وجهک بغیتے ✤ اذ کنت تجلس عند مالک مجلسا ✤

هیهات فی عینی بل فی مهجتے ✤ همیشه شمع مبارک مولوی بارغنون

نوید اصحاب وسماع صریر فتحیاب احباب مملو باد خانه دولت

بحمیت او دامعمور و اعدای دور از مجلس او دور بدعوات الرسول

وجمع الصحابه خدمتے که ساکنان درون را از جان و دل بخواند
وعبودیتے که جگر گوشگان نزدیک دل را در صدر نشاند رسانیده میشود
وبررسے آن خوانده دوستان باز خواند کرده مے آید که خوانده
چند انیده ترا ربادگلشن و خوش آینده ترا زباده روشن خانه چشم
بنده را از روے مردمی نور داده اند و بجهت زنگ گشتن قدم
آن مردم دیده چشم در راه نهاده اگر آن ماه روشن جبهه برج و بال را
شرف حضور بخشد قمری باشد که میان این انجم مسعود باز دیار
سعادت موثر آمد و برجے که در خانه دوستان بدوستی ناظر گردد
بیت کردیم بهم مادتوزانگونه که باشد * پروین شرف ماه و مه
آرایش پروین * همه دلها بهرا هی مستدعی بخدمت شتافته اند
همچنان باجمعیت قلب برین جانب میباید خرامید تا اگر دوستی را
در سینه غمی حصارے شده است و دل را در بند آن داده در حال
فسحے پدید آرایدبیت اذا هجم الهموم علے فواد * پدید افعه لقاد
ذوی الوداد * سنگے که آن کوه علم دارد هر دلی که آهنین تر باشد
جذب تواند کرد چون بدان جاذبه محکم همه دلها را سوی خویش کشیده ا

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

این باریک خاصیت گوهر عکس باش سنگ گوهرین خود را بدلهای
آهنین تا تسلیم کرد ع تا کشان کرده سوی سات آرند ✻ عذر او نیز گند یا رفع را
عذر خواهد تا عذر نخواهد اگرچه خواندنی بدین جرات از راه نیست مع هذا این
نامه را در راه میباید خواند و خواننده را منتظر خدمت باید شناخت والسلام
هم الدعاء کما دعوت فی الاول ع رقعه بر صدر علاو نسبت انشاء فضل ✻
تحمیدانه علیم بذات الصدور بیت یا من فتحت کتاب الفضل والادب
وعلیک صدر علی رتبة النسب ✻ تا فاتحة الکتاب در صدر علاء قرآنے
تاج صور بود نامهای سر بمهر معانی انوکز اک بدار زبان وحدت طبع گوهر فشان
ملک الافاضل والکتاب فاتح کتب الفضائل والآداب صدر الدین
والدول مصدر البراعة بلا علل قرة عین الکرام فلذة کبد الصدور
والعظام شرف المجید بالمجد والکرم مجد وتاج الجد بهامة الهمم اغنی ابن العلا
وافضل من ابی العلاء مع سائر اوصافه العالیة وماثره الحالیة مفتوح
احبار ارقم سعادت عنوان نامهٔ زندگانی واعدار انقش سعادت
مضمون خطهار پیشانی بیت برسولنا الامی فتح کتابه ✻ ارشاد امتیه
بحسن صوابه ✻ بندهٔ خسرو که بر صحائف بندگی از کشتهاء تحریر راست تر

خدایانی ۱ الطناب آن ریسمان دفتر را کوتاه گرداند و تسلیمانی که تطویل
آن شیرازه اجزا را رشته دراز دهد باطول قصهٔ محبت عرض میکنند مقصود است این عریضه
برآنکه چون بنده را همواره فتوح نفائس و غرائب از قلم خداوندی که کلید دندانه
خزائن لطائفش ساخته اند بوده است و خود را چنین عجبی در زمانه کمی باشد که بر خزانه
گوهر کلید نی باشد * برین قضیهٔ فتحنامه چند کز تحریر قلام ما بجبهة تذکره انشا
هر سواد و بیاض لیل و نهار یادگار مانده است و خواهد ماند بیت ما دام یقی المسک
والکافور * فی بیعات سین او سواد الهند * و لهذا اقتراح نموده شده بود تا تحریک
رکیک را در نظم عبارات شرمیش نهاد تعلیمی دستور کتابتی تواند بود از انجا که آفتاب ضمیر
آن عین اعلا نظر مهر سوی انارت مقتبسان وافاضت مستفیضان دارد فتحنامه
لامثال ارسال فرمود که از غشارت افضل غرارزم بهاء والدین بغدادی که هر شبه از آن سلک
بهاء بغدادی ارزو زهی سلسلت که آب از زجاجه بغدادی می برد و از موج بلندش دهان آسمان
پر آب میشود بیت سکر نا بلذات المعانی کانها * سلاقات الی خط بغداد و دوم
از تصنیف خواجه مرحوم درة الافاضل رشید الدین عمر دبیر خاص سقی حال
الرحمة روضة تبارک الله آن چه ورود معامیست و رقالب لفظ کوی که
آبحیات را در کالبد جان و عمر ریحته اند بیت قد اهتز الیراع زمان متقره *

۱ خدایانی ۲ الطناب ۳ کلیدنی ۴ تاکه ۵ دام ۶ والکافور ۷ بیعات ۸ اقتراح ۹ رکیک ۱۰ سلاقات ۱۱ سقی ۱۲ تبارک ۱۳ معامیست ۱۴ رقالب ۱۵ ریحته ۱۶ اهتز الیراع

سالهٔ شانیه عجایب جسرو

لان الروح فیه حل منه ✤ واسنچه خلوص عبارات ست در سبکه
لطف بنداری که جان محلول را در پرده دل و دیده بخته سبیت
اقلام اهل النهی تحسر بها ✤ کانها سحب الروح ینهمر ✤ بنده که مانند لف
اشباع مدام از لذت نظم غذا داشت و از تناول دقائق نثر محروم ماند
حالی که از رقومات مملو با لوان نعم از صدر علا در پایگاه مصرع قسم الکرام
علی العباد نوالها ✤ برسید اول از عین شعر دست شستم پس بدین
چاشنیهای نچته التذاذی تمام نمودم سبیت فراسشم شد ازان طعم
جمله ذوق نخستین ✤ چو روستای جوخورکه زیر باش چشانی ✤ چون بنده
شارع طریق این روش گردید امید میدارد که درین جاده بلاغت طریق
متابعت بر نهجی سپرد که چنانچه در بحور شعر آشنائی یافته است در عرصه نثر
نیز کشتی بر خشک تواند راند شبه نیست سبیت من کان فیما غیر مقدور سعی
اجری السفینة فی التراب یسیح ✤ اینجا که نهایت بنده است اگر
کرمهای بی کم مخدومی با آن یار خواهد شد یقین که در های وقت
بر بنده چنان گشاده گردد که معنی باریک نعره زنان بیرون آیدان شاء
حکیم صنع التاج خصوصاً فی مرتبت الجد الصدر علی کتب الدعاء

نوشته شد عفا عنه ۱۲۱۲

مصرع نامہ خواجہ وحید و نسبتش ہر جا درگر ❊ عنوان این دیباچہ

اتحاد کہ نثر نثرہ و شش از رباعی عناصر گذشتہ است و بثنوی

فرقدین سرافراختہ بحسن نظر خواجہ بے ثانی وحید الدولۃ والدین وحید الاحد

بغرۃ ملحوظ باد ان شاء اللہ وحدہ ذکر حق ہو الواحد شعر اے

ماجد حسنا حسینا قریشیا بافضال ❊ الی حسنا قریشیا بافضال ❊ لہ لقب

وحید جا رحقا ❊ من الاعلے کما وحی علے دال ❊ عطاء احدی و آلاء سرمدی

کہ جز یکی حد آن در نیاید بنصیب حال یگانہ دہر وحید الدولۃ والدین الوحید

فی صداقۃ الحق الموجد بالصدق المطلق کہ در براعت نسیج وحدہ است

و در عبارت حریر ثانی و وحدوی ہم در لقب او پیدا مصرع یعنے کہ

یگانہ ایست کش دوم نیست ❊ وحید ابو غریزہ عزیز داقوے نصیر الدین

القریش بیت کہ تواند کہ گذارد حق مدحش جائے ❊ کہ یک حرف

ز توحید کسی تقبلش ❊ مع سائر اسامیۃ الحسنہ باد مجبی کہ با آن متوحد ست

مانند حروف محبت و متحد از تفرقہ جمع دوستی کہ از تطاول ید الدہر سوے

آن موحد بجدت کی دراز شود بزخم حدید چون بید از حدید جد ابو حد انیت

احد الکریم نسبت عرب خدمتگار با صفا خسرو کہ از جملہ نیکخواہان آن وحید عصر بست

رسالہ ثانیہ اعجاز خسرو

خدمات بعد و ذرات ریگ و وادیهای یمن با طول یمانی عرض میکند رب الکعبه
این خسته را که در الم فرقت متحمل باری ست که متحمل الفیل العظیم و مشحوق کعصف
ماکول گشته سپهر چه زودتر به نعمت ملاقات رساند تا جان مشتاق از پردهٔ
زنبوری دل مگس وار پران بیرون می جهد و بر مائده لایلاف آن قریشی
مصرع سپهر دشاد لایلاف قریش خوانان * نامهٔ مشکبوی خداوندی که سواد آن
بر ورق مشکی بود بر رق بدین مرقوق رسانیدند و نافهٔ مشک با آن همدم
و هم پوست حالیکه سر نامه باز کردم مصرع زان طیب جان نواز سر نافه
باز شد * هر جا که کلک آهو پای مشکین سم مشک آلود نهاده نقش
پایش بعطر تیقی برآمده بود که جان و دل همان پی گرفته بوی کنان
میدویدند و نمی توانستند که باز گردند بیت چو زنبوران هندستان که
در گرد سر گلها * بصد سرگشتگی گردند و سر ننهند هر جا * در نامه مشکی بود
از نافهٔ دوات بیرون آمده عجب مشکی که نه نشان خطا داشت و نه اثر آهو
در نافهٔ خود بخطا مشک آهو نبود اما طرفه مشکی بود که بوی آن تا تنگ آهو
تا حد خطا میدوید مطائبه که بنده کرده بود و بیک صبا سیر شمه از آن
بمشام خاص رسانید آنرا بر صفحهٔ کاغذ کافور سمی در بر جوابی دیده شد

ع چو مشک تیز کار و عطسه و زینی چکاند خون * هم نامه پوست باز کرد و
بعبارت مشک آگین عذران معانبه در پوست میخواست و هم نافه
درون پوست بطیبت پوشیده آن بی پوست روی بستر میکرد
گوی عتاب نبده بوی سیر بود که بران سوی شتافت و ازان
روایح اخلاق بباداش آن بوی مشک رسید که آن بوی سیر را
فرو دپوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب *
بما هو تذهب ارواح نوم * هر بار که نافه ازان خلق حسن دمی بیرون
میداد مشک در پوست نمی گنجید و هر دم که مشک ازان حسن خلق
حکایت میگفت بوی نافه از پوست بیرون مے آمد من نیز ازان
طمینت پاک که در طیب کل بهشت ست بطیب سخن میگفتم و پوست
از سر نافه باز میکردم خود نافه خام پوستین را چه یارای آنکه ازان
محاسن مطیب دم تواند زد و یا ازان شمائل معطر شمه بیرون تواند داد
القصه آن نامه چون تعویذ مشک حمائل گردن جان ساخته اند
ع داد خل فیه الغزل من خط ابهرے * الغرض بنده را از تحریر
معذرتے که در قلم آن سرد دفتر کتاب رفته بود چنان شرمندگی بحیات

ع چو مشک تیز کار و عطسه و زینی چکاند خون * هم نامه پوست باز کرد و
بعبارت مشک آگین عذران معانبه در پوست میخواست و هم نافه
درون پوست بطیبت پوشیده آن بی پوست روی بستر میکرد
گوی عتاب نبده بوی سیر بود که بران سوی شتافت و ازان
روایح اخلاق بباداش آن بوی مشک رسید که آن بوی سیر را
فرو دپوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب *
بما هو تذهب ارواح نوم * هر بار که نافه ازان خلق حسن دمی بیرون
میداد مشک در پوست نمی گنجید و هر دم که مشک ازان حسن خلق
حکایت میگفت بوی نافه از پوست بیرون مے آمد من نیز ازان
طمینت پاک که در طیب کل بهشت ست بطیب سخن میگفتم و پوست
از سر نافه باز میکردم خود نافه خام پوستین را چه یارای آنکه ازان
محاسن مطیب دم تواند زد و یا ازان شمائل معطر شمه بیرون تواند داد
القصه آن نامه چون تعویذ مشک حمائل گردن جان ساخته اند
ع داد خل فیه الغزل من خط ابهرے * الغرض بنده را از تحریر
معذرتے که در قلم آن سرد دفتر کتاب رفته بود چنان شرمندگی بحیات

آورده است که چون قلم در حساب سر بالا نمیتواند کرد کیفیت خسوشی
که از زبان بنده تقریر کردند برین جمله بود که مولا علی حافظ حفظه الله
چون بنده را از جملگی ممالیک آن دولت پنداشت مکاتبه جانب
آنجناب متضمن اعانت پسر خویش که داخل شق خاص ست طلب نمود
کاتب را نیز مطلوب بود که بهانه ذکر ابن علی خود را بر صفحه ضمیر ان حسن
مذکور گرداند ناچار عریضه را چنانچه درخواست او بود بکتابت
پیوست در زمانی که بکف کفایت آن اکفی الکفات رسید
مگر خاطر خطیر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نپرداخت
بیت بلی آنرا که جان مشغول کار بادشاهان شد ✣ نپردازد
بکار دیگر از جانش بکار آید ✣ موصل عریضه بران حال وقوف
نیافت حساب خویش عدم التفات تصور کرد و ملتفت باز گشت
مولانا علی که بر مثال نامه بزرگان سفید سر گشته است قلم سیه را کاتب را
بسکین متحرک زبان سرزنش کرد و این بیت را کارخانه شکایت خویش
ساخت بیت سن خاص فی درد در امر طالبا ✣ دُر العلی عن
کل اصناف صدف ✣ چون بنده را مقرر ست که آن حسیب بظاهر و باطن

مشغول

مشغول معامله یوم الحساب ست اما بامر خلیفه عهد که بحبت مامون
باشد قلم رانه در قطره حبر بلکه در لجه بحر رحب امور ملکی چنان مستغرق
گردانیده که هیچ آشنا نتواند پرداخت ع واندرین معذور باشد
هر که هست ✤ نسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر بفرمان آن ظل الله
آن پاره نور در اعمال دینار مظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را
عمیاً بدان چشم بیند زیرا که پرتو آفتاب نظر خواجه مکحل بران ذات
قابل چندان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است اما آن بدر
خود را در ابره کلاه پوشیده میدارد و با اینهمه بیت لیلة البدر فی
ستارة دلویه مات غیم ستارة البدر ✤ آن سیّاره مسعود راسوی
درجات دنیاوی فتری ست نه طبعی میل و حرکت ارادی نیست
مگر سوی درجه استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکه
بر فلک قرب سعد اکبر عهد اوست بیت وقرة عین العز
والعلا رضاً ✤ هو المشتری والنجم مثل الممالک ✤ درین انجمن خواجه
ضیاء الدین قرة عین العز والعلا اضاح الله الی صبح السعادة که در
اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق تر ست حاضر بود بدم صدق روشن کرد

که این ضیا چندین که ملازم آن نیّر منیر بود بیت ولا ینفک
عنه فی زمان * کضوء الشمس لا ینفک عنها * وهم از سیمای
آن طلعت چون روز روشن کرده که خود را از حیا پوشیده میدارد
نسبت قران از بیان خداوند ضیاء الدین کاتب واضح و محقق
گشت و آیت شکایت بکلی از اجزاء او بدین حرف حک شد
و از ان دل مومن که عرش الله است آیة الکرسی سوی آن سر حلقهٔ
صلحاء دور برخواند حاضران دیگر نیز که هر یک بظاهر در در آیت
آیتی اند و باطناً و لایتی بموافقت آن داعی صالح قطعه
فرستادند بر بالا دعای * بصد گونه نیاز دل سرشته *
که با صد غلغل امنیش از چرخ * باستقبال پیش آید فرشته *
ع نسبت تصوف بعد آن از نقش بنجش * شیخ شیوخ العالم که روح الله
آخر الزمان ست و قضیة الشیخ یحیی دیمیت یک وصفی از اوصاف
صفای ایشان بحبت مریدان زنده دل فاتحه التماس افتاد
همانم خواندند بدون الطرف دمیدند شعر هذا لنفس المزکی
صرت ارجو * بان یکفیک الله العزیز * نسبت چشم دو دیده که در تمنای

آن روی

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

آن روی چون دیدهٔ بادام[1] به تنگی تمام پر از سوراخ[2] گشته است
صد بار خواست که از پوست بیرون آید و بخاک[3] سده خاص آن
سوراخها بینباز د و امید همان دیدار دیده را از جدائی چشم باز داشت[4]
پس چون دیده[5] را شتافتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی[6] چند
که مشابه دیده است نمود و ارغنیش مصرع[7] کماکان عین بعین تعوض[8]
بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو
نظر مبارک[9] چون دیدهٔ مردم نوربینائی یابد اگرچه این فرستادگان
سخت[10] چشم هم دو مغز اند و هم دو پوست و بدان نمی ارزند که پیش
چشم آیند اما چون نمونه انداز دیده بنده بوجه مردمی دیده پسندیده
در میابد پذیرفت و منت هم بر دیده بنده نهاد و از روغن[11] آن بادام
که بالعین بچرب چشم بنده ماند کف پای خجسته[12] چرب کرد گوی
باین دیده بدان پایه رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام[13] در
کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود
فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند ۞ نی چشم
تو چشم بنده روشن گردد ۞ نسبت کتاب[14] نامه بتطویل انجامید

---

[1] بادام صورت چشم
[2] سوراخ نقطهٔ آنسو
[3] بخاک سده خاص آن سوراخها بینباز د و امید همان دیدار دیده را از جدائی چشم باز داشت
[4] پس چون دیده را شتافتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی چند
[5] که مشابه دیده است نمود و ارغنیش مصرع کماکان عین بعین تعوض
[6] بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو
[7] نظر مبارک چون دیدهٔ مردم نوربینائی یابد اگرچه این فرستادگان
[8] سخت چشم هم دو مغز اند و هم دو پوست و بدان نمی ارزند که پیش
[9] چشم آیند اما چون نمونه انداز دیده بنده بوجه مردمی دیده پسندیده
[10] در میابد پذیرفت و منت هم بر دیده بنده نهاد و از روغن آن بادام
[11] که بالعین بچرب چشم بنده ماند کف پای خجسته چرب کرد گوی
[12] باین دیده بدان پایه رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام در
[13] کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود
فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند ۞ نی چشم
تو چشم بنده روشن گردد ۞ نسبت کتاب نامه بتطویل انجامید

[14] سیارهٔ ثانیه اعجاز خسرو

عمده قلم مبنی بر آنکه کاتب را یکی از خریطه کشان کتبه خدمت و خریطه را
بر بسته سر رشته بندگی پندارد و این عبارت عاری و عبارت را
بتشریف جوابی ستر عیب ارزانی داشت تا جان را قاصد نیک پیمان
طریق انقیاد ساخته اند و دنبال آن مهمان دوانیده و الله یکفیهم
منشیه تحریر در چهارم جمادی الآخر بود و تاریخ عام خود از بحرت محمدیه
در شمار آید مصرع یعنی از سه چار و هفصد سال و انگه پانزده ع
سوی خواجه شرف این نامه و نسبت دگر هر جا بعنوان تشریف
شرف بمطالعه شریف مشرف الدوله والدین شرفه الله باید بیت
سلام الله احسانا و فضلا ٭ علی شرف ترای فرش قلب ٭
متی ما الاح مسلب عن عنانی ٭ کما راحت هموم عین سلب ٭ نسبت
فضلا و صدور تا صدور فضل از شرف ذات بود و فضل صدور از
ذات شریف صدر صدور الشرف شرف الدوله والدین مشرف الاسلام
والمسلمین جلباء الملوک والسلاطین سید الافاضل سید الاماثل
مالک الکلام ملک الانام فی الایام مع سائر اوصافه الشریفه هر روز
زاید و زاینده و افزون و افزاینده باد تشریف شرف از بالای

چرخ اطلس تا برتر رسیده کلاه سرے بر فرق و در فرقدگستر انیده

شعر محمد شرف الانام و دینه ✤ من کل ادیان الخلایق اشرف

برای محمد لفظ شرف را انام و دین را اشرف و اشرف مشتق و دین مولا و دیان نیز را انام و خلایق نیز بلوف ۱۲

✤ نسبت ستوق و فراق بنده خسرو که از جمله دوستخواهان

شرف الدوله است خدمات حساب که قلم حساب در رقم آن سر بالا

برای حساب لفظ محاسب و شمار ۱۲

نتواند کرد و تسلیمات بشمار که عقد محاسب شماران را بدست حساب

راست نتوانند آورد با وفور اشتیاقی که شرح آن بحروف لاغر جلد را

فربه کند تبلیغ میکند و همواره آن ذات را بوسیع قلب علو میخواهد

حصول شرف دست بوس و دست بوس شرف که از اشرف

امانی ست از شیون هلاک فراق و یمنی ست از رشف عبرات

اشتیاق باحسن حالات و اسرع ساعات میسر و مبشر باد

ع بفضل الله ذی الفضل العظیم ✤ نسبت از علم و فضل تنظیم

سلک غرض در معنی آنکه خدمت مجلس مولانا امام بحر الفضایل

نظام الملة والدین موصل این عقد منتظم نظم الله عقود امور نظام

جواهر معانی وافرست و بدر منظومه علم و لالی منثوره فضله متحیر ایشان

در دریای جون شهر دهلی که شیراب عزتش وجله وار لغداد را از میان

دو نیم کرده است و مصر را جامه در نیل زده موج دل او بر سر آب
آورده از غواصان محیط شریعت ذخیره معنی بعنایت استاد
معنی بغایتی گرفته که قریحه بحر فیض ایشان منبع زلال لطائف و معدن
جواهر ظرائف گشته و باچندین مصادقت علم و فضل صدف
عن کل اصداف المخطورات و سلک مصادقت بنده نیز از گوهر پاک
ایشان نظامی تمام یافت شعر وعلی الدوام لفضله
فی مهجتی ۞ جوده تکدر فی صدف ۞ از انجا که خطاب خاص شرف ذاتی
سرشتن شریعت و طرف فضل ست ورق این عالم که از نقش او
معلوم میشود که عالم ست این معلم را صرع و حاز القلب آخر بالتمام ۞
این نسبت قریه و رعایا توقع آنکه در توقعات انسان از هر نوع
عین مبذول فرماید اگر جایی برای دیه که نان حلال اوست
و در وی دقیقه شبهه را جواز نی اعانتی طلبد بحرمته ام القری
و شهر حرام که بحرمت حرمت ذات او آن دیه را در حریم حمایت خویش
داخل بیت العتیق آزاد دار و تمار عایای آن مواضع برسان صید حرم
از سهم عمله خلافت مصون باشند بیت ویدعون فی کل یوم لکم ۞

دعا و تحاج

دعای حجاج بیت الحرام * و اگر در باب ادرار فتحیابی جوید از موارد
الطاف کار ایشان را آبی دهد که تا آب باران برسد و این عین شهرت را
مصرع نباید شد. بن بیش سائل کسی * نسبت نامه الغرض هر چه
عرض کند بی مکث باتمام باید رسانید چنانکه بعد ازین عریضه طولی که
تعلیق یافته است خاطر بهیچ علاقه متعلق نماند امید که از اغراض اعراض
نفرماید که آنکه عریضه دیگر بتصریح و یا تعریض مصرع تطویل پذیرد از پی
آن تقصیر * نسبت تیغ و قلم یقین که قلم خاص را عمده مصالح او
گردانا چنانکه بیک ایستادن کلک روان همه کارهای ایشان بمثال
آن کلک راست کار راست گردد و بلطف زبانی نیز برای کام او تا حد
امکان شمشیر زدن فرمود تا دران حدود سیفی و قصبات قلمی بقوت
آن صاحب السیف و القلم حاصل قلمی خویش از رعایا صیفه بالقطع تواند ستد
و بمانند تیغ در نیام بخواب آسایش پا دراز کند و مدام شکر ایادی خاص که
مرافق اعضا رفرو دستان ست بسوی این زبردست در قلم آرد
چنانکه قلم رطب اللسان را مصرع نگذارد که زبان خشک شود تک قطره
نسبت علویات تا لوامع مهر و شفقت شرف آفتاب رای

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

هر روز روشن میگردد و این عطارد تحت الشعاع آن پرتو مهربانی
مییابد آن ذات منیر را که نزدیک بهار است و آفتاب شرف را شرف درجه
و درجه شرف از و به عوات صبحگاهی مشرف شرف میخواهد شرف اجابت
مقرون باد مصرع مکتوب ملک نصیر دین نسبت اسپ بعنوان این
عریضه طویله که مربط او همان پیش بهاست بنظر بصیرت سپهسالار
مرابط نصیر عساکر الدین لازال راکبا علی مراکب العز و التمکین مختص
فرماید بیت احی نصیر الحق دال النصر فی الوغا ✤ جواد زمان ما طراخیل
بالندهٔ ✤ تا کره چوگانی سپهر برروی هوا گیند و چرخ زند و تیزی
آفتاب در میدان سبز از آتش خویش چرا غیا یه کند دلدل مراد ملکزاده
رخش سوار رستم کارزار نصیر الدوله ناصر جنود المسلمین المحلی فی حلیة الحمایة
المحلی بجلیة السماحة مع سائر حلیة الطویله آراسته باد ابلق روزگار در دوال
اطاعت رام و فلک شموس مسکین لگام بصاحب البراق علیه السلام
خدمتگار کمینه خسرو که غاشیه جاگیرے مرا خرک کردن دارد در صف نعال
نعال وار رکوع بندگے بجامی آرد و جواد مانند طریق سم بوس پر پاے
میدارد بیت تقبل منک ربی ذاک جودا ✤ و وفقنی بشکرک یا جواد ✤

---

۱ بسم الله الرحمن الرحیم ۲ برای صف نعال نعل نعال رکوع بندگی ۳ جواد نعل سم بوسیدن نعل پای ۴ تقبل نعل
۵ برکت صاحب اسپ یعنی پیغمبر ما علیه السلام ۶ افتاب شرف نعل افتاب ۷ شرف درجه شرف ۸ شرف نعل
۹ مهر نعل مهربانی ۱۰ عطارد نعل ۱۱ تحت الشعاع نعل ۱۲ بهار نعل ۱۳ صبحگاهی نعل ۱۴ شرف نعل
۱۵ مربط نعل ۱۶ مربط نعل ۱۷ بصیرت نعل ۱۸ مرابط نعل ۱۹ راکبا نعل ۲۰ احی نعل ۲۱ طراخیل نعل
۲۲ تا کره چوگانی نعل ۲۳ کره چوگانی نعل ۲۴ ابلق نعل ۲۵ ناصر نعل ۲۶ حلیة نعل ۲۷ شموس نعل
۲۸ خدمتگار نعل ۲۹ خرک نعل ۳۰ نعال نعل ۳۱ جواد نعل ۳۲ تقبل نعل

۱ بسم الله الرحمن الرحیم ۲ برای صف نعال نعل نعال رکوع بندگی ۳ جواد نعل سم بوسیدن نعل پای ۴ تقبل نعل
۵ برکت صاحب اسپ یعنی پیغمبر ما علیه السلام ۶ افتاب شرف نعل افتاب ۷ شرف درجه شرف ۸ شرف نعل
۹ مهر نعل مهربانی ۱۰ عطارد نعل ۱۱ تحت الشعاع نعل ۱۲ بهار نعل ۱۳ صبحگاهی نعل ۱۴ شرف نعل
۱۵ مربط نعل ۱۶ مربط نعل ۱۷ بصیرت نعل ۱۸ مرابط نعل ۱۹ راکبا نعل ۲۰ احی نعل ۲۱ طراخیل نعل
۲۲ تا کره چوگانی نعل ۲۳ کره چوگانی نعل ۲۴ ابلق نعل ۲۵ ناصر نعل ۲۶ حلیة نعل ۲۷ شموس نعل
۲۸ خدمتگار نعل ۲۹ خرک نعل ۳۰ نعال نعل ۳۱ جواد نعل ۳۲ تقبل نعل

صحیفه مکرمه که طویله گوهرش توان گفت رسید گوی که اشهب
غبار ملکی بود که مصرع بر دیده گذشت و دیده آسایش یافت * واز
اطلاع مضمون قلب محزون در جولان آمد ذکری در استحکام رابطه محبت
ارتباط یافته بود قالب افسار گسسته را بمربط حیات ابد مربوط بربطی
هرچه محکم تر ارزانی داشت بیت من که باشم که زنم لاف محبت با تو *
مگر آن کزره اسپ تو کشم خاک بچشم * فرستاده خاص دوکره نورسیده
که هر دو ماده لطافت اندر سانیده یکی با قیمت و یکی بی قیمت یکی که خط
بخشش بر پشت دارد بی قیمت ست آنچه کریمان دهند بی قیمت دهند
ازانجا که براق همت بنده از عین طمع کم آب میخورد خواستم تا از عین اعتذار
نعل بنهم و باز بخدمت روان کنم امّا رایض عقل بانگ بر من زد که ای
بی ریاضت گوهر بدریا باز فرستادن ازره نباشد پس این خطه
در روانی پیروی آن باد پای تواند کرد پیش آن مرابط پیشکش کردم که ابیات

شهسوار دین نصیر الحق توئی — کز تو نصرت تهاست دین و داد را
چون شوی برپشت زین لرزد چو تیغ — خصم گرز آهن کند بنیاد را
در گذشتن بیلک سوری توئی — برگ گل خواند سر پولاد را

آخر سالنامه اعجاز خسروی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

مرکبی سویم فرستادی که هست	باد شاگرد تگ این استا درا
یاد ماند لطف خسرو را و پیش	کی فراموشی بود این یاد را
باز گردانم ولیکن چون کنم	باز گرداند نتوان باد را
اسپ دولت زیر ران باد ملام	تا کنی زو بی سپر حسّاد را

اما مرکب دوم که داغ بهادشت هم از انجا که سبکساری بنده است نتوانست که گران رکابی کند بیت دائم که هست دامن عفو تو عیب پوش * پوشیده به که عیب نست آن نه عیب تست

در مقابله آهو نخشیده نافه فرستاده شد تا بر طبیب حمل نشود و اگر درین سواد آهو پای باشد از خطا نگیرد همیشه در نخشیدن آهوتگان

کف ایادی مطلق العنان باد آمین یا رب العالمین

تم رسالة الثانیة من اعجاز خسروی

بقلم احقر العباد جانکی پرشاد ملازم مطبع اودهٔ اخبار